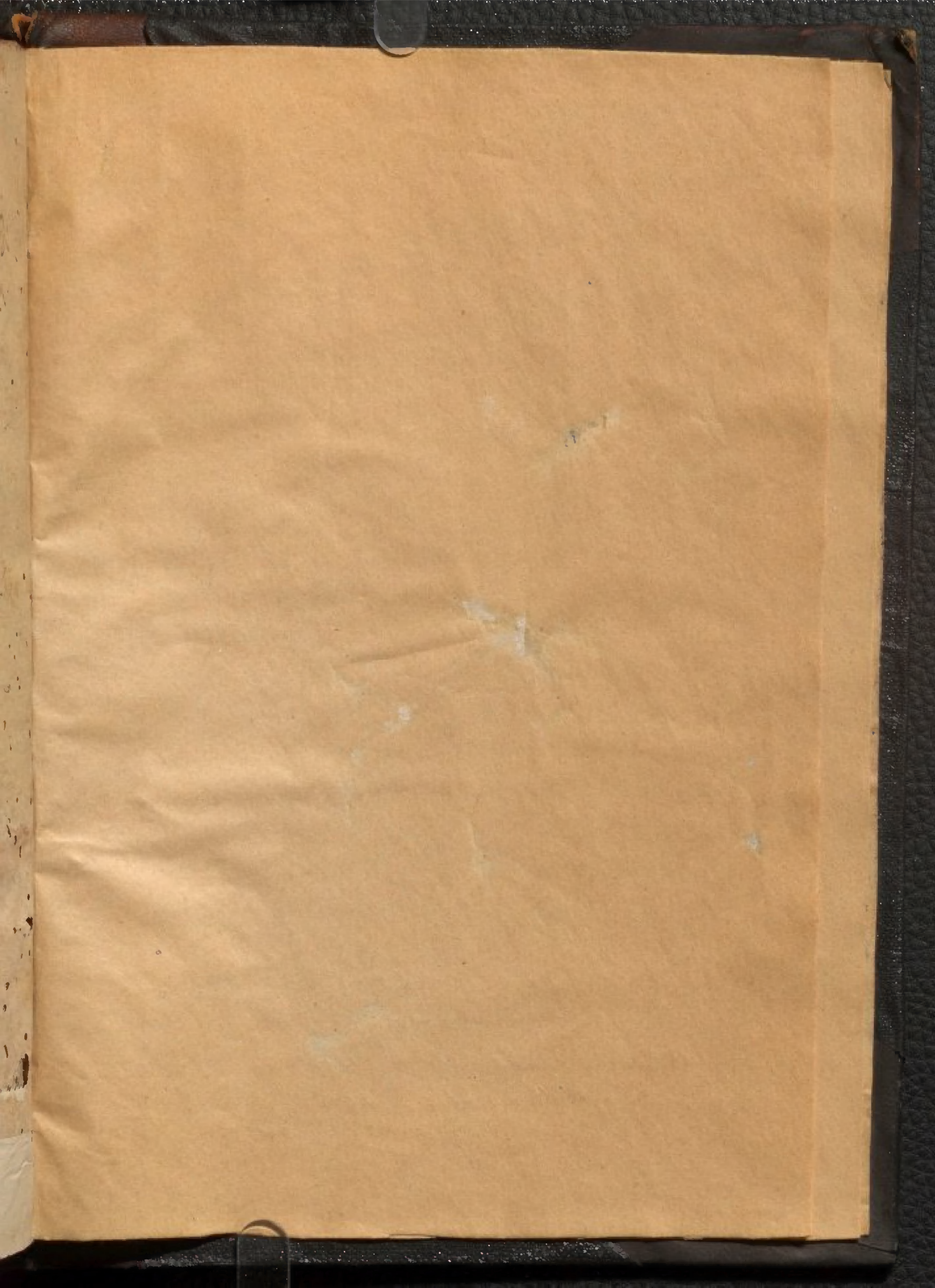




39

Sandila,
27.11.97.
W.I.

مالکه سید محمد [illegible]

الله

۲۰

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

صحیح‌ترین کلامی که مشام ناطقهٔ دانش‌آیین را که آینهٔ ادراک محسوسات و معقولات است از نسیم گذارش
آن تقویت تمام دست دهد و سالم‌ترین مرامی که دماغ خرد خورده‌بین را که مرکز دایرهٔ بدیهیات
و نظریات است از نسیم ادای آن فرحت دوام حاصل آید سپاس و ستایش حکیم علی الاطلاق نسبت
که حرکات شریفهٔ نفس افلاک از حرارت تکاپوی شوق دیرینهٔ اوست و مدبر الوهیت استحقاق بی‌نیازی که از
اجرام علوی و اجسام سفلی معجون انسانی از اختیارات بدیعهٔ او جلت حکمته و علت کلمته تعالی تر از
جواهر صلوات صحف آیات و والاترین لآلی نخبات تسلیمات نثار جناب قدسی انتساب سید و سرور
درگاه نبوت آیات سیدی که به قانون شفای او علیلان صورت و معنی را حیات داده و در حل
وجودی که استعانت نام نامی و اسم سامی او کارگزار ظاهر و باطن باعث امن و امان علیه من
الصلوة وافضلها من التحیات اکملها خادمی که در ترکیب کلمهٔ طیبه که معجون حیات است
خاصیتی نهاده که اگر مبتلای مرض ضلالت بخلوص ارادت یکبار بر زبان نهد موفق

فاسد گشت خفی و اخلاط ردیه که غرجلی لغتیه بیرون جهد ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء درگاه ستایش نیز

لم یزل لایزال الی ابد الآباد مورد اشعه شموس رحمت بیکران و مطلع انوار بدر برکات بی پایان

باد و من الله الملک و علی آله و اصحابه کذالک بعد ادای مراسم عبودیت یگانه دوی سوز

جل جلاله و پس از ابراز مراتب قدسیت سید عالم افروز عم نواله طرازنده این مقاصد رفیق

نگارنده این مطالب شگرف ذره احقر محمد اکبر عرف محمد ارزانی ابن میر حاجی محمد مقیم حسینی تسوید

می نماید که این منزوی زاویه خمول بعد از تصحیح عقاید دینیه و اکتساب علوم متداوله چون از علم ابدان نیز

بهره یافت و بر علو شان این فن عالی که علمی است بس شریف و فنی است بس لطیف وقوف یافت و کدام شرافت

ازین باشد که موضوعش بدن انسانی است که مصداق مصدوقه و لقد کرمنا بنی آدم است او

اشتیاقی حاصل نموده شدید بر طبعیت را در ساحت این منشیه جولان داده خواست که درین باب بهمت تمام

نسخه جامع الفواید ترتیب دهد و بعد ملاحظه صحف حکمته ظاهر نماید که هرچند در رسایل معتبره مذاکره اقسام

علامات امراض مع الکلیات مذکور است لیکن چنانچه باید در فیض نشان شرح اسباب و علامات

معالجات مستوفی و مسطور کم دیده شده غیر از آن نیست بناء علیه در خاطر ریخت که اگر مجموعه کثیر النفع که در

بیان قیاسات و اعتبارات جهة عموم افاده و استفاده بلسان فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود و نیز

بعضی از ذیل زواید ادلی و انسب و فواید دیگر که ایراد آنها در بعضی مواضع از قبیل لوازم با ارقام شد افزون

افسرایی

واقرابادین شفائی و موجز و ذخیره و کفایه منصوری و مجاهدیه و غیرها مندرج نموده اند احسن و اتقن است

ایزد مطلق همچنان از کتم عدم بمنصه ظهور جلوه گر شد بی علت ازان است که اگر از اعداد حروف شرح اس

و علامات بعدد حروف غلبه که واو و نون و یا است جدا بسازند تاریخ ختم این نسخه و انجام این مختصر صحت فرجام

که بادشاه دین پناه بعد از فتح بهجت آباد دکهن یعنی قلمرو دکهن ریاخرن الود اولیای دولت عالیه خود

کش مغز سر خلاف کیر بنیان و بی و بیان کهر این نصرت امود توان گفت و تبع حمید احیای حشمت قاهره خویش کرا

خواند

کفره فجره جام حیات از شام اجل توان گفت در آب دریای تشنه فروشست داد و هو الراجی الی شفاعة النبی الکر

ابو المظفر محی الدین محمد عالمگیر بهادر بادشاه غازی و این نسخه که بسبب مبانیت بنام اکبر بطبیب الاکبر موسوم گشت

نمایان و مامول از ملاحظه فرمایان آنکه اگر در بعض معنی یا بر چهره الفاظ سقمی در خدمت ایشان ظاهر شود با تصحیح

سقم بر صحیح روا ندارند و از آنکه معرفت مرض هر عضو موقوف بر معرفت تشریح آن عضو است در تحت هر عضو تشریح

ضبط یافته علی سبیل الاختصار و در بعضی امکنه حل لغت هم کرده شد بجهت الحفظ و لاظهار الامر تشرع فی بیان العلا

من الله و نستعین فی اتمامها و حمایتها عن الخطاء من رب الناس امراض سر و آن مرکبست از مکو شیست و غشای

دماغ و شبکیه که محیط جوهر دماغ است و عظم و شرایین و اورده و اعصاب اما موی از اجزای ذاتیه نیست

بدانکه عظم سر جمله هفت قطعه است چهار مانند دیوار قایم است از هر چهار طرف هر واحد یک طرف و یکی

که آنرا قاعده دماغ گویند و دو شبیه بسقف که آنرا قحف خوانند ملم بکسر دال مغز سر است و لهذا نخوه

قحف

همچون سپید رنگ است و مبداء اعصاب و روح نفسانی و از اعضاء رئیسه است و مرکب است از

اورده و شراین و اغشیه اما **اعصاب** که از وی رسته است مانند شاخهای متشعب گشته است و ما اجزای

دماغ را به داخل جوهر دماغ نیست و شکل وی مثلث مخروطی است که قاعده او مقدم سر است و راس

او در موخر سر و مقدم دماغ نرم است بهر آنکه منبت اعصاب حس است و موخر دماغ سخت است

زیرا که منبت اعصاب حرکت است و دماغ از پیشانی تا پس سر من حیث العرض سه قسم میشود و هر واحد را

بطن دماغ گویند و اوسع بطون بطن مقدم است و زیر بطن اوسط تجویفی است که انرا **معصره گویند**

فضلات دماغ آنجا جمع میشود و بحلق فرود می آید مجموع دماغ من حیث الطول از اول بطن اول تا آخر بطن آخر

دو بخش است و عشاها و تجویفها بر بخشی جداست و مراد از بطون شریفه همین سه بطون است چنانچه گفته اند

نخاع جسمی است مشابه بجوهر دماغ و خلیفه او است و دنباله مانند در فقرات منحدر رسته است و تا به

عصعص که استخوان نشستگاه است فرود آمده است او نیز همچون دماغ دو بخش است لیکن جدایی این

بخشها از یکدیگر محسوس نیست زیرا که امتیازی ندارد از غایت تماس و نخاع را نیز عشاء است

باید دانست که آفریدگار تعالی از نخاع مقابل هر اندامی در میان هر دو مهره دو عصب بر آید

یکی از راست و یکی از چپ اما از مهره فروترین عصعص عصب فرد و ما تحت بیخ بر آمده است و هر واحد

ازین اعصاب باندامی پیوسته است چنانچه گفته اند **عصب** دو نوع است نوعی از دماغ رسته است و آن

هفت زوج است که حواس ظاهره وباطنه وحرکت همه اعضاء عالی که سر وگردن است ازوی وحجاب

حاصل میشود مگر جلد روی که در وی تصرف اعصاب نخاعی است ونوعی از نخاع رسته است

وان سی ویک زوج است وفردی وحس وحرکت اعضاء که ما تحت عنق است بدینها حاصل

است مگر روی که عصب حس وی ازین قسم است وغشاء جسمی است عصبانی منسج از

لیفها ونفع وی حفظ شکل اعضاست در استواری واشتراک آن با یکدیگر وافاضه حس

در اعضاء عدیمة الحس چون جگر وسپرز وما غشاء که در سر است پنج است یکی خارج قحف دوم

باطن وی واین غشاء نسبت بغشاء سیومی که ما تحت این غشاء است حاوی ومحاسن جوهر دماغ

است سخت است وصلب وغشاء سیومی مذکور مانند تار ازیده وعضون بر هم افتاده است دو غشاء

دیگر تحت دماغ مفروش است وشرایین وارباب قلب وا آورده در بافته وروح نفسانی در جمیاء است

فایده اعضا عبارت است از اجسام غلیظ معدوده که حاصل میشود از امتزاج اخلاط وان مفردا است

ومرکب مفرد بسیط را گویند یعنی متشابه الاجزا و آن است که هر جزو وی در اسم وحد کل

خود شریک باشد عضو مفرد ده قسم است عظم غضروف عصب عضله وتر رباط شریان ورید

غشا واین نه قسم از منی متکون شود وقسم دهم لحم است ما شحم در همین قسمی عم است

واین هر سه از خون متکون گردد اما شعر وظفر از فضلات است کما صرح به المحققون وجلد مرکب است

مرکب است نه مفرد و اگرچه عضله نیز مولف از لیفات عصب و وتر و شظایا رباط است و
خلل آن از گوشت پر است لیکن عادت اطبا چنین جرا یافته که از اعضا مفرد شمرند
مرکب عند مفرد است و اعضاء مرکبه را آلیه نیز گویند و هر یک از مفرد و مرکب بحسب تقریب ذکر
خواهد یافت و در خاتمه هر لفظی تعلق و ترکیبی متعارف چون معاجین و حبوب و مانند آن
در موضعی واقع است اشارت داده شود تا عند الاحتیاج بزودی یافته شود فصل در صداع
صداع درد سر را گویند که متعارف و مشهور است و سبب صداع وقوع سوء مزاج مختلف یا تفرق
اتصال است که در اعضاء حساسه سر و اعضاء سر همه ذی حس است اگرچه دماغ و عظم و امثال آن
بحسب اختلاف سبب و خصوصیت علاج منقسم است میشود بسادج و مادی و مشارکی و ضعف دماغ
و قوت دماغ و حس دماغی و عصبی و عرضی و دوری و جماعی و شرابی و سقطی و ضربی
و بحرانی و شمسی و سدری و دودی و برغی و عقب نومی و شقیقه اما ریحی در مادی
داخل است زیرا که ماده هم بر اخلاط اطلاق میکنند و هم بر ریح و معنی سوء مزاج مختلف
و مستوی در ادوار مذکور است و اگرچه ورم نوعی از سوء المزاج مادیست اما از آنکه من وجه
فرقیست میان هر دو و آن آنست که ماده پیش در خلل اجزاء عضو پراکنده و جای یافته باشد
و اجزای عضو در هم کشیده علحده ذکر یافته قسم اول در صداع سادج یعنی از مجرد تعبیر

مزاج عارض شود بواسطه ماده رقیق بر دو نوع است یکی انکه حار بود و موجبش یا اسباب خارجه است
یا داخلیه و حرارت ملمس و سر و اعتدال بول و براز و خشکی دهن و حیا و بیم و عطش بود و بی عدم ثقل
و تمدد در سر چیزهای سرد منقبع شدن علاج تعدیل و تبرید هوا کند و در مساکن بارده رطبه
سکون ورزند و بطوبات بارده چون صندل و بنفشه و گلاب کافور جایگاه را بیارایند
و بنفشه و کافور و سیب بویند و اگر از این تبرید تسکین نیاید چیزی که بالفعل و بالقوه سرد باشد چون روغن
گل با آب سرد امیخته و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو از برف سرد ساخته بر سر ریزند و هرچه از اینها
مایع بر ظاهر عضو ریزند باد را انطول گویند و این ریختن را تنطیل با دار از باشد
اندک اندک ریزند انرا اسکوب گویند و انجا که سبب قوی باشد سرکه و گلاب و روغن گل با فرح
یعنی ... استعمال کند بطریق که گفته شد و در عمل اوردن ادویه موضعیه شدید البرد
انگاه رخصت است که بخارات کمتر باشد تا اگر بخارات بسیار لازم است که در نطول
روغن یا بونه مقدار بیفزایند تا از مضرت جنس اشیاء بارده که باعث استحقان الحره
و عدم تحلیل است ایمن باشد و کذلک در انشا و خصی و صبی که شدت تبرید منع است
رعایت مر عید ارند و تا حاجتی قوی نیفتد سرکه را کار نفرمایند خاصه بر موخر سر بل الواجب
است قال جالینوس لا ینبغی ان تبرد موخر الراس فانه یضر بمنشاء العصب و طریق استعمال
سزاوار نیست که تبرید کند موخر راس ... پس تحقیق ان ... مرساند
منشا عصب

اما اگر از ... حرارت ... علاج ...

باشد یک ثلث

استعمال سرکه وغیره بر یافوخ انست که موی انجا تراشند و از قمحدوه یعنی پس سر تا
حاجبین احاطه کند از خمیر یا بندان و ادویه را در احاطه پر سازند و زمانی بنهایند که
تغریق سر همین است و تقدیر مرکبش بحسب احتیاج است مثلاً اگر تبرید باعتدال مطلوب
باشد سرکه چهارم حصه روغن بگیرند والا موافق بانسبت مساوی روغن گل یا زیاده بران بکار برند
واین صنعت موقوف برای طبیب حاذق است و باید که سرکه بسیار کهنه بود و روغن گل در آفتاب تربیت داده
باشند بر آتش و یکسان بروی بگذشته باشد و گلاب که خوشبوترین اقسام باشد مقدار این نسبت ا
که بر مقدار سرکه و روغن گل غالب نشد باد و تخصیص وضع و ابار نسبت از آنکه استخوان این محل از میست
و رقیق و الضماد بر موضع در الکلیلی است باین وجه سبب اثر دوا بسرعت باقدمی شود ص روغن گل تربیح
برگ گل در شیشه کنند و در آفتاب آویزند یکروز و روز دیگر روغن کنجد بران اندازند تا که بوی گلی در
روغن پیدا شود بهمین ترکیب در آفتاب آویخته دارند و از یاسمین نرگس و سداب و بابونه و جز این همین ساختن سازند و
باشد که بجوشانند بیان اغذیه مناسبه این مرض هرچه بارد و رطب است نافع شود چون مزوره که ترتیب داده باشند
از شعیر و ماش و کدو و اسفاناخ و گشنیز تر و شیره مغز بادام و مزوره که ساخته باشند از عدس مقشر و تر
و شکر و شیره مغز بادام و مزوره عبارتست از شوربا جات بی گوشت و آنچه از اسباب داخلیه بود چون
تناول اشیاء حاره مانند حلبه فلفل و تناول ... در دماغ مثل خمر و ثوم و سیر و بیاز علامتش تقدم سبب است

ترکیب

کنند

بی گوشت

و تعفن حواس و سوء فکر و کمی خواب و قلق و بیش خیشوم یعنی اقصی و اصل بینی و قلق عبارت است از انفعال
علیل اند شکلی ساعة بعد ساعة علاج نیلوفر و صندل و مامیثا و حضض و قدری کافور در آب
خیار و کدو و کاهو و کشنیز تر و گلاب و روغن گل آمیخته بر سر طلا کنند و قرص اندروت طلا کردن در تبرید دماغ
اثری تمام دارد و شراب نیلوفر و بنفشه و عناب و تمر هندی و قرص کر از تخم خیار و مغز کدو و شیرین و کشنیز خشک و طباشیر
و تخم کاهو و تخم خرفه و ترنجبین ساخته باشند بنوشند و عصارات بارده چون کشنیز و کاهو و خرفه و بید بر سر نهند و روغنهای سرد
که قابض باشند بمالند و روغن را در بینی کنند و روغن بایدن را تدهین و از استعمال مخدرات چون بیخ تفاح و
یبروج و افیون احتراز نماید مگر عند الضرورة زیرا که اشیاء مخدره بر سر کاهنده موجب ظلمت بصر و دیگر آفات است و باشد
که هلاک سازد کما قال الطبری انی رأیت من طلی رأسه لصداع الخل والافیون والکافور وکان بامره جاهل سقطت
الحس و سکت و هلک بعد اثنین و سبعین ساعة صفت قرص اندروت اندروت اقاقیا حضض ورد نیلوفر رب
تخم کاهو لعاب اسبغول اقراص سازند و با آب کشنیز بر طلا نمایند اغذیه مناسب این علت ماء الشعیر مزوره
ساخته باشند از ماش و کدو و خیار و اسفاناخ و کشنیز تر اما اگر مانعی نباشد مزوره از تمر هندی یا انار ترش
یا سماق ترش کنند که بغایت مفیدست و باید دانست که در امراض حاره ماء الشعیر موافقتی تمام دارد بهر آنکه مبرد است
منضج اخلاط و مستفرغ اخلاط محترقه و منقی معده و سهل النفوذ در بدن و مبرد و لذیذ و معتدل الغذا و مسکن عطش
با وجود اینهمه خصایل مهیج اخلاط فاسده نیست و در معده ریاح و نفخ نمی آرد و خاصه اگر به تحقیق شود علاج

طباشیر

موافق

باشند

یعنی مزوره بی گوشت

علامت چیندی وی انست که هنگام پختن متقشع شود و متعفن نگردد و اب سرخ رنگ برآید و بهی شعیر نیز از

سر نشان حرمت است در اکثر و طریق پختن بیست آنکه شعیر چند مقشر در اب شیرین صاف با تش ملایم بپزند و کف برگیرند تا وقتی که متفتح

شود پس این صاف ساخته بکار برند و در موازنه حکما اختلاف است نزد بعضی ده چند شعیر باید و نزد بعضی بیست و بهار

چند است و قال الشیخ اجود ماء الشعیر ان یکون الماء قدر عشرین سکرجة والشعیر سکرجة واحدة و اتفاق جمهور چهار

چند است دوم بلغم بارد بود سبب نیز خارجیست یا داخلی اما انچه خارج است ملاقات هوا سرد است و مصادقت برف در آب

سرد غوطه زدن باشد که نزول و رمیاه حماه موجب این صداع گردد و حماه جمع حمه است و حمه بالفتح والتشدید عیون حاره را گویند

چون چشمه کرمینی نطرقی و بورقی و ملحی مانند آن اما وجه حدوث صداع بارد از اغتسال در آبهای ملح کوره است که میاه

مذکوره بواسطه حرارت ذاتی متحلل میکند مشام بدن را و از جهت مناسبت جذب مینماید حرارت باطن را و بسبب تحلل و

انجذاب آب بالضروره تحلیل می پذیرد حرارت و بدن سرد میشود و بسبب دماغ که مزاج سرد دارد و مقبل عضو مبارک

الاعضاء یعنی معده است متاذی میکردد [illegible] علامت این صداع وجود نقدم سبب است و میل وجع

بسر است و استعداد به هوای حار و دیدن آفتاب و نار و خبط که حالتی است مانند حیرت و همان و تبلد [illegible]

انیمرض است و کذلک این صداع حطیه گویند علاج بعد تسخین سر بکنند و انکباب و استحمام بکار برند و روغنهای گرم چون

روغن سوسن و یاسمین و مرزنجوش گرم گرم بمالند و اگر [illegible] صوف و دغن [illegible] کوره تر کرده [illegible] بهتر باشد و لطخ

بنفشه و سپیستان و تخم خطمی و تخم کتان و انجیر و ترنجبین آمیخته طبع نرم ملایم کنند و تقلیل غذا نمایند و نخود آب

مشقع

عند البعض

بمیاه حاره

تبلید

یا کبک و تیهو و تیره و دارچینی تناول فرمایند و تکمید بر نیدن گرمی است بر عضو بطریقیکه معروف است

و این طب است و یابس تکمید یابس است که مثانه حیوانی با گرم یا بطبخ گرم پر کنند پس مثانه را بر عضو معلول

نهند تا که گرم باشد یا خرقه یا اسفنج در آب گرم یا در طبخ تر کرده بر عضو گذارند و این عمل بسیار اول اقوی است

و تکمید یابس است که خرقه کثیر المقدار با چیزی دیگر چون نمک و مانند آن در روغن گیرند و بر آتش گرم

کنند و بر عضو می نهند یا ادویه خشک گرم کرده و در خرقه گرفته عضو را گرم نمایند و آنچه بهتر تکمید بکار میرود

در این مرض و در هر علتی بارده نمک است و نخاله یعنی سبوس گندم و گاورس و ریگ و انکباب آنست که بخارات

مانند آن تنها یا با دیگر ادویه مسخنه جوش داده باشد سر بر آن دارند و آنچه داخلی است نوشیدن آب

شدید البرودت و مانند آن هرچه برودت قوی داشته باشد بالفعل و بالقوه علامت این اقسام

سبب او برد ملمس و از رسیدن گرمی و پوشیدن سر نفع یافتن علاج طبخ بابونه و اکلیل الملک و نمام

و مرزنجوش و صعتر و فوتنج و شیح ارمنی ~~بر سر ریزند گرم~~ بحسب برداشت طبیعت و اگر از طبخ

انکباب کنند و نسرین و سوسن و مشک و عنبر و عود و نرگس و یاسمین و زرباد و ریحان و مانند

آن از طیوبات حاره بوینده و جندبیدستر و حب الغار و قسط و کباده را بسایند و گلاب ضماد

نمایند و از مندیل کثیف سر را پوشیده دارند خاصه بنگاه انکباب اما سوء المزاج رطب ساذج و یابس ساذج

الم نمیتواند شد بالذات علی مذهب الاصح قسم دوم در صداع مادی یعنی خلطی صفراوی و خلطی که باعث است از رطب و

معلول مثانه

وسیال که حاصل می شود از اول استحاله غذا آنست که جزو بدن تواند شد اکنون بدانکه غذا که وارد

بدن میشود تا آن وقت که جزو تمام اعضا گردد او را چهار استحاله لاحق میشود و هر استحاله را هضم گویند

و در هر یک خلاصه و فضله از یکدیگر متمیز شود خلاصه جهت تغذیه محفوظ ماند و فضله بطریق اسهال یا ادرار

بول یا عرق یا وسخ و چرک مندفع میشود و هضم نزد جمهور از آن زمان است که در مضغ می اید که

در معده قرار گیرد و متشابه کشک غلیظ گردد و این را کیلوس گویند درین استحاله از صورت نوعیه

کمی بر آید زیرا که طعم غذا باقی میباشد بفرقة المتقی و هضم دوم در کبد است و ان عبارت است از

استحاله کیلوس باخلاط و هضم سیوم در عروق است و ان کنایت است از استحاله اخلاط با عضا

بحسب مزاج فقط چهارم در اعضا است مراد است از استحاله رطوبت و ماده که مشابه اعضا شود

با اعتبار بهیات و صورت این هر سه هضم را کیموس گویند و درین مختصر بهمین قدر بسنده افتاد

اخلاط چهار است دم و صفرا و بلغم و سودا یعنی خون گرم و تر است و صفرا یعنی تلخه گرم و خشک است

بلغم سرد و تر است و سودا سرد و خشک است و مراد از خشکی صفرا و سودا خشکی بالقوه است دنیا بالفعل

علامت صداع و موی سرخی جسم و روی است و تهیج وجه و اجفان و عظم نبض و غلظ بول

و حدوث ثقل و هر بار در سر و کثرت نعاس یعنی پینکی علاج رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت

بشرط کنند و شرط یا کمی زدن را گویند و مطبوخ عناب و الو و بنبوق و سبستان و مرهم

وبنفشه وشاهتره که دران ترنجبین امیخته باشد طبع را ملایم سازند وشربتهای مطفیه چون شراب

عناب ونیلوفر والو بنوشانند وپس از تنقیه ارد جو وطحلب با عصاره بید واندکی سرکه امیخته بطلا کنند

وعصاره کاهو وخرفه وکدو با روغن گل وشیر زنان یار نموده در بینی کشند واستنشاق نیز ست

واگر این انسعیط کنند یعنی در بینی چکانند اقوی باشد واب خیار واب کاهو وشیر تر وروغن گل

واندکی سرکه در شیشه گلو کشاده ریزند وبجنبانند وهر ساعت ببویند لخلخه این است بیان اغذیه وغذا

حامضه که از الو وزردالو سازند یا تمر هندی واندکی شکر یا از عدس مقشر واب انار ترش یا اب غوره

یا از ماش مقشر واسفاناخ وکدو واب نارنج همه مفید است اما انجا که سعال بود بر مای از ترشی

اقتصار ورزند وگرد ترشی نگردند علامت صداع صفراوی شدت حرارت ملمس وخشکی خیاشیم

یعنی حرین وتلخی دهان وبیخوابی وتشنگی وسرعت نبض وصفرت وصفای بول وصفرت

روی بود علاج بهر تنقیه صفرا هلیله کابلی الو وزبیب وعناب واصل السوس وتمر هندی

وسبستان بجوشانند وترنجبین وخیار شنبر بجای دران حل نمایند و بنوشند

اطلیه وسعوط ولخلخه ترنجبین شیر خشت کنند بهتر باشد وپس از تنقیه بهر تبدیل مزاج اطلیه ومنعوطه وطلیه وجز ان از ادا

مبرده که در درد موی ذکر یافته بکار برند وسبوس گندم وخطمی وبنفشه در اب جوشانیده

کند وهر چه در دموی گفته شد از اغذیه تناول کند وباید دانست که در صفراوی در تبرید مبالغه بیشتر کوشند

بیشتر کوشند و درد موی در تحلیل علاج صداع بلغمی گرانی سر و کدورت حواس و بسیاری خواب

و برودت ملمس و رطوبت منخرین و دهن و دیر ماندن مرض و بطوء نبض و بیاض و غلیظی قاروره اما علامات

سبب دو سبب است یکی آنکه ماده کثرت پذیرد و خود بخود مندفع گردد دوم آنکه از دفع طبیعت باشد آنچه

از کثرت بود نشان وی آنست که بول مشابه منی باشد و برنگ رصاص بود و آنچه از دفع طبیعت

بود نشان وی آنست که در روز بحران افتد پس از آن خفت و راحت روی دهد علاج بهر نضج ماده

ماء الاصول و منضجات ماده بلغم چون بادیان و اصل السوس و گلقند و [illegible] بنوشند و پس از

ظهور نضج ایارج با شحم حنظل مسهل بسقمونیا و شحم حنظل تقویت داده بدهند تا بدن پاک شود

و بعده ایارجات و شبیارات که مخصوص تنقیه سر اند بکار برند صفت حبی که در تنقیه سر مخصوص

است صبر [illegible] انیسون مصطکی سقمونیا نمک هندی از هر یک بحسب احتیاج بگیرند و کوفته

همه بوی آمیخته بمقدار نخود حبها سازند و موافق در کار برند حب شبیار صبر مصطکی

[illegible] هندی انیسون حبس یا آب برگ اترج یا آب فقط حب سازند و خشک گردانیده

بخورند و لهذا الشبیار مسمی است و ایارج فیقرا برای تنقیه سر از آیارج و سکنجبین یا از خردل و عاقرقرحا

و مرزنگوش و صعتر که در عسل آمیخته باشند غرغره کنند و پس از تنقیه سر تبدیل مزاج نمایند با حمره

و نطولات و شمومات و ضمادات که در باره [illegible] ذکر یافته و بابونه و شبت و اکلیل الملک

[illegible] از رطوبات حاره

بجوشانند و سر شویند و طبیخ بابونه بیداب مرزنجوش و پودینه و روغنهای گرم در بینی و
نمایند بجوش بچکانند و این را تقطیر گویند و ادویه تقطیر را قطور و تدبیر عطسه آوردن ادویه عطسه
آورنده را عطوس گویند و این را دو طریق است یکی آنکه جند بید استر و فربیون در آب حل کنند
با آب مرزنجوش حل ساخته در بینی چکانند دوم آنکه کندش و جند بید استر و تربد باریک ساخته
در خریطه کنند و هرگاه عطسه آوردن خواهند ببویند و غذا همان است که در باب سدر گفته شد
نقل ۱۵ نخود آب و شیره قرطم که بپارسی خسکدانه گویند اولاتر است علامت صداع سوداوی ثقل سر است
و خشکی و کمودت و تیرگی رنگ و بیخوابی و دقت و بطوء نبض و بیاض و رقت بول و نیز
تا آنگاه است که ماده خام باشد زیرا که بعد از نضج تمام بول سیاه و غلیظ القوام میشود و جفاف
تمام بدن نیز از علامات اوست اگر سودا در تمام بدن منتشر باشد
در صداع سوداوی نسبت بلغمی کمتر می باشد علاج بعد نضج ماده بطبیخ سعالج و اسهال جهد و
زبیب گاوزبان یا در بخبویه و افتیمون آلو و تمر هندی آمیخته بنوشند و تا چهل ...
لطی النضج فی مقادیر النضج الاخلاط و تا نضج صفرا در سه روز نضج بلغم در دوازده روز نضج
سودا در پانزده روز مقرر کرده اند لیکن در همه حال بتجمیع محال در بیست نمی آید که تا ...
بهر تقدیر هرگاه که ماده پخته شود و ظهور آن از سیاهی و غلیظ بول پدید آید منقیه کنند به ایارجات

لسه

مطبوخ افتیمون و یا این حب که گیرند افتیمون و بسفایج و غاریقون و اسطوخودوس و ایارج بدریابان حب سازند
و بقدر احتیاج بدهند و پس از تنقیه تام بهر تبدیل مزاج بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش با روغن گل
یا یاسمین و بنفشه ضماد نمایند و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و صعتر و شبت و گاوزبان و برگ چقندر بخار و بر سر ریزند و گل شبح
نرگس و عنبر و مشک و مانند آن بو کشند و روغنهای گرم چون روغن بابونه و سوسن و نرگس و مرزنجوش یا روغنهای سرد چون
روغن بنفشه و نیلوفر مرکب ساخته بمالند و اگر سودای طبیعی باشد بهر تبدیل مزاج هر چه قلیل الحرارت و میل برطوبت داشته باشد
بکار برند و اگر سودای احتراقی بود دست از سکنجبین کوتاه دارند و بباردی و رطب در تبدیل کوشند بیان اغذیه
بقصه نیم برشت و ماکیان و تیهو و دراج که همراه نخود پخته باشند موافق است و پس از اکل غذا چون یکساعت
بگذرد معتدل مفرح خورند و بهر تجوید هضم بعد از خوردن طعام اضطجاع بر پهلوی چپ لازم دارند
زیرا که این چنین بواسطه اشتمال جگر بر معده معاون هضم است و ترک ریاضت شمارند و اینجا اگر سودای
احتراقی باشد غذا نیز بحسب آن باید علامات صداع ریحی آنست که درد منتقل بود و در سر تمدد محسوس گردد
بی ثقل و دوی و طنین عارض گردد علاج بهر تحلیل ریاح غلیظ که در سر محتبس است طبیخ بابونه و برنجاسف و
و صعتر و مرزنجوش و رازیانه بر سر ریزند بهر گرم و سداب و مرزنجوش و رازیانه بو بویند و قرنفل و
جندبیدستر عطسه آرند قال الفراط العطاس نشفی الصداع الکائن من ریح غلیظ و صبر و کندس و زعفران
و فلفل و ... و مرزنجوش حل کرده در بینی بچکانند و مسهلات بلغم طبیخ را ملائم سازند تا که

حوارشات
واجب
منتقل
محقق

که مویند درباج است تفریع شود و گوشت ماکیان همراه نخود و کمون و دارچینی و آب قرطم تناول نمایند

و از چیزهای بادانگیز پرهیز کنند **قسم سوم** در صداع شرکی و این مشتمل است بدانچه از معده بود یا از رحم

یا از کلیه یا از قدم یا از عضد یا از ساعد و کف یا یا از کبد و طحال یا از رجات خاصره یا از مراق یا از صلب

نوع اول در صداع بسبب معده عارض شود باید دانست که هرگاه سوء المزاج ساده در معده لاحق شود

یا مجتمع گردد اخلاط در وی باشد که صداع حادث شود بسبب مشارکتی که فیما بین معده و سر است اما آنچه از سوء

مزاج ساده بود علامتش غلبه صداع است در شکم سیری و خفت آن در شکم تهی لیکن در سوء مزاج ساده حار گاه

باشد که در حالت گرسنگی و شکم تهی هم مشتد شود بواسطه استیلای حرارت و دیگر علامات سوء مزاج در امراض معده

به تفصیل ذکر یافته باید مطالعه نمایند **علاج** اصلاح حال و تبدیل مزاج معده کنند بحسب حرارت و برودت بچیزهای

که در باب معده مضبوط است و آنچه از اجتماع ماده بود علامتش نیز از نشانهای آن [illegible] شد مثلاً اگر

صفرا در معده گرد آید علامتش غثیان است و زردی جسم و تلخی دهن و لذع معده و تشنگی و بیقراری

صفراوی و تسکین یافتن **علاج** قی کنند بسکنجبین و اگر مزاج نوشیده پس از آن [illegible] تسکین حرارت

معده کوشند و ایضاً هر دو عضو را مقوی باید قوت دهند مقویات سر در صداع صفراوی بالا مذکور شده

مقویات معده ربوب قابض است چون رب بهی و انار و غوره و اگر تبرید و قبض [illegible] شود ضماد [illegible]

و گل ارمنی با رب سائیده در [illegible] و [illegible] که از چیزهای مائیت کنند فقط [illegible] می امتزاج چیز

چیزی دیگر تا بربع رسد و کاه باشد که چون بنصف اید یا بربع همچندان قند امیزند و بار جوش دهند
تا غلیظ شود و اگر بلغم در معده مجتمع گردد و علامتش نفخ معده است و تقدم تخمه و کثرت آب دهان و
تهوع و پس از قی بلغمی راحت یافتن و اروغ ترش امدن و اروغ را بتازی جشا گویند علاج قی کنند
بطبیخ شبت و فجل و اصل السوس و سکنجبین عسلی و بعد از اسهال حب ایارج شاه ولیمانید و پس از تنقیه
قوت دهند معده را بتلطیف تدبیر و خوردن جوارشات گرم و اگر سودا در معده جمع اید علامتش حرقه
معده است و کثرت اشتها و قی سوداوی خفت یافتن علاج نضج معده کنند بطبیخ افتیمون و مانند ان
و پس از نضج تنقیه معده نمایند بمسهلات سودا اصحی که در اخراج سودا مخصوص است و کثیر النفع هلیله سیاه .. ۱۵ بر منقیات
و بسفایج اسطوخودوس و افتیمون و غاریقون و حجر لاجورد مغسول و سقمونیا از هریک مقدار مناسب گیرند
و با جب یا در مجموعه حب سازند و بحسب حال ابد هند سقمونیا که بپارسی محموده گویند بی اصلاح
بکار نبرند و اصلاحش انست که بگیرند سیب یا بهی اندرون ان کاواک کنند و سقمونیا در لته کرده
بسته در وی بگذارند و باقی کاواک را از اجزای مستخرجه پر سازند پس انرا در خمیر گیرند و در تنور
نهند تا که سرخ شود بعده بر اورده بکار برند و سیب و بهی نیز مسهل قوی است و باب بهی صلابه
کردن و با حب ایارج فیقرا یار کردن نیز اصلاح این است و اگر محموده را با بنفشه صلابه کنند
کار مشوی کند و از دیگر اصلاح مستغنی سازد و طریق اصلاحش بسیار است درین مختصر

منقل

بهمین قدر کفایت رفت اگر ریاح در معده متولد شود علامتش تقدم وجع معده است
و بسکون صداع بسکون وجع معده و با طعمه نفاخ ضرر یافتن و درد مشتعل بودن و ارتباک
سر ابتدا نمودن و این علامات اجیره در سایر اقسام صداع که بمشارکت معده باشد یافته میشود
لمحاذات الباحوح با المعده علاج تحلیل نفخ کنند و ماده از اکه بلغم است مستفرغ سازند و
معده را تقویت دهند و بهر استفراغ آنچه در بلغم گفته شد استعمال فرمایند و بهر تحلیل و تقویت
کمونی و فوتنجی و مانند آن تناول نمایند و بسیار باشد که تحلیل و تقویت را از استفراغ بی نیاز سازد
اگر ضعف فم معده سبب صداع شود علامتش آنست که در شکم تهی و پس از بیدار شدن از خواب
صداع ازدیاد پدید آرد علاج هر صباح نان در آب غوره یا ریباس یا سماق یا انار دانه
تر کنند و لقمه چند بخورند و لا یخفی ان الحوامض المذکوره تقوی المعده [illegible] لحره
مع الصفراء و هرگاه مزاج معده با وجود ضعف سرد باشد نان را پس از تر کردن در
حموضات با نیشو و کمون و نانخواه و زعفران و عود و قرفه بالاینده [illegible] کنند
حتی تحصیل القبض مع التسخین و آنجا که در استعمال حموضات مانعی باشد چون سعال [illegible] لقمه را در جلاب
قند و آب شیرین و گلاب ساخته باشد تر کرده خورند نوع دویم در صداع که بمشارکت رحم و کلیتین و [illegible]
ساقین و قدمین و ثدیین و کبد و طحال و حجاب حاجز و مراق و صلب حادث شود سبب آن

هر دو [illegible] ۱۲ هر دو قدم ۱۲ هر دو ثدیین ۱۲ جگر ۱۲ شش ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲

این وقوع آفتی است که در عضوی از این اعضا که به سبب مشارکت یا بواسطه ارتفاع بخارات صداع لاحق شود و هر یک
را علامتیست مثلا آنچه از رحم بود علامتش لزوم وجع است در سر یا که در وسط یا فوخ و آنچه از کلیه بود [در میان ناف]
علامتش لزوم وجع است در موخر سر و آنچه از طحال بود علامتش وجود وجع است در ایسار سر و آنچه از
کبد بود علامتش ظهور وجع است در یمین سر و آنچه از حجاب حاجز باشد علامتش آنست که وجع در وسط
سر بود مایل بقدام و بیان حجاب حاجز در امراض سینه خواهد آمد و آنچه از مراق بود میباشد وجع در قدام
نزدیک یافوخ و بیان مراق در امراض صفاق گفته شود و آنچه از صلب بود میباشد وجع در موخر
ترین اجزای سر و بهمین فرق کنند در علی و کلی و آنچه از ساقین و قدمین و یدین بود علامتش آنست که درد
محسوس شود بعلیل که چیزی مورچه مانند از این مواضع متحرک میشود و بجانب سر متصاعد میگردد
و علامات که در جمیع اقسام شرکی مذکوره عام باشد این است که ظاهر شود آفتی در عضوی
از این اعضا و بعد از این لاحق شود صداع علاج آنچه از قدمین و ساقین بود فصد ساقین کنند
بر ساق محاجم نهند و حب اصطمحیقون بلیغ پاک نمایند و پاشویه که در صداع صفراوی مذکور شد
استعمال نمایند و آنچه از یدین بود بهر تنقیه بدن حب اصطمحیقون دهند و بهر تنقیه نفس عضو بر جایی
که مبداء حرکت نمله باشد حجامت نمایند و هنگام هیجان صداع پای را برببندند و آنچه از دیگر اعضا
بود علاج هر یک تقویه و تنقیه آن عضو است چنانچه در جایگاه خویش ضبط یافته و این مبحث در صداع شرکی

مقدم

یافوخ

ناحیه

نیز ذکر یافته است مع فواید زائد **قسم چهارم** در صداع ضعف دماغی و علامتش کدورت حواس

است و ظهور آفت در افعال دماغیه و حرکات ارادیه و درین قسم ادنی سبب چون تصاعد ابخره عند

هضم غذا و استماع اصوات و شمیدن روائح غیر قویه موجب صداع میگردد و افعال دماغیه دیگر

است و تخیل و تذکر **علاج** بهر تقویت دماغ ماکیان و تیهو با نخود پخته در زعفران و گلاب و دارچینی

خوشبو ساخته تناول کند و قرنفل و گلاب طلا سازند و روغن گل بمالند و تشبیب و عنبر و گل

بویند و اگر سوء مزاج ساذج نیز یار شود تبدیل مزاج کند بدانچه بالا مفصل گفته آید و اگر سوء

مزاج مادی مع الضعف مرکب باشد تنقیه را بر تقویت مقدم دارند **قسم پنجم** در صداع قوة

حس دماغی و علامتش سرعت انفعال است از ادنی سبب محسوس با وجود ذکاء حس و سلامت

افعال دماغیه و درین قسم بجهت پاک بودن دماغ از فضول مرض و نسخ و محافظه ما

هیچ نمی باشد **علاج** در مکدر ساختن حس کوشند و انچنان باشد که اکارع و سر و روس با زعفران

تناول کند و هرسه خصوصا از گوشت گاو و بغایت مفید بود اما اگر هاضمه ضعیف باشد بر خوردن

بقول سرد و برگ کاهو و خرفه و کشنیز تر قناعت ورزند و گاه باشد که ازین تدابیر مقصود

حاصل نشود و باستعمال مخدرات حاجت افتد برای تکاثیف حس و بهر اینکار بوییدن

لیسیدن شیر خشخاش و مانند آن هرچه مخدر بود و مالوف طبع باشد نافع است و باشد که بقلونیا احتیاج افتد

افتد و طلا ساختن تخم کاهو و تخم خشخاش و افیون و بذر البنج و برگ قست در آب سیب (؟) سود مند است

اما ادویهٔ مخدره طلا کردن گاه باشد که با فتی عظیم انجامد چنانچه بالا در حکایت طبری ذکر

رفت بهر تقدیر اگر ضرورتی قوی افتد قدری از آن استعمال نمایند و افراط نکنند و انجا که بسیار از

استعمال مخدرات احوال متغیر شود و حواس نقصان پذیرد تدبیرش انست که اب برودی نیم گرم

کثیر المقدار بر سر ریزند و دست از استعمال مخدرات باز دارند **قسم ششم** در صداع یبسی یعنی خلو

معده و این صداع حقیقه نیز گویند تسمیه باسم عرضه و علامتش انست که پس از استفراغ کثیر یا پس از

بیداری مفرط یا پس از غم عارض شود و استفراغ خواه از سر باشد فقط چون نزله و رعاف و تحلیل

رطوبات بتغیر اغرو مانند آن خواه از سایر بدن باشد چون قی و جماع و اسهال و فصد و ادرار

کذلک ابدان و خون ایذ دیگر محال و باشد که جوع مفرط و انقطاع ماده غذا بواسطه تحلیل رطوبات بدن

موجب این صداع گردد یا انکه استفراغی کرده شود و اری گفته که این صداع بزنان بیشتر عارض میشود

و گفته اند که وجهش کثرت خروج خون حیض و نفاس است **علاج** اغذیه مرطبه چند الکیموس چون

شعیر و ماکیان فربه و حریره که ساخته باشند از نشاسته و روغن بادام و ماء اللحم که ترتیب

داده باشند از گوشت بزغاله و شیر خوار تناول کنند و روغنهای رطب مثل روغن بادام و کنجد

بر سر و بدن بمالند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و مغز ساق گاو و بیهٔ ماکیان

(حاشیه: ان موزونه ... بدن یا ... ماکیان ... باید)

وتیهو استعمال نمایند وطیوبات حاره وبارده مثل ریحان و صندل موافق حرارت و برودت
که مناسب باشد وراحت و عیش و غسل به بت‌های حمام و میوه‌های رطب و یابس که مقوی کرده
دل ودماغ باشد نافع ترومسکه وروغن کل بر بدن مالیدن و از غم و غصه و ریاضت و جماع
احتراز نمایند قسم هفتم در صداع عرضی که تابع به حمیات است علامتش انست که چون تب اید
صداع عارض میشود وچون تب زایل کرددان نیز زوال پذیرد علاج علاج این علاج تب است
و عند الشدت بحسب تب در تسکین کوشند بدانچه ذکر یافته قسم هشتم در صداع ورمی بدانکه
انچه از متورم شدن دماغ و اغشیه داخلی عارض شود انرا سرسام کویند و سرسام تفصیل علیحده
گفته خواهد شد انشاء الله تعالی وانچه از ورم غشاء محلل قحف و پوست سر دافع شود علاجش زوال
سبب است چنانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت قسم نهم در صداع جماعی یعنی صداعی که عقب
جماع عارض شود و درین سبب کویند یکی انکه از کثرت استفراغ منی حاصل شود و استفراغ منی بدترین
استفراغ است و قوی‌تر است از استفراغ دیگر رطوبات و این نوع صنفی است از سببی که مسمی
بحفیه علامتش تقدم افراط جماع است خاصه اگر بدن لاغر و نحیف بود زیرا که مضرت جماع بر
اسوده کمتر پدید می اید و علاج این نوع همان است که در سببی گفته شد و ایضا باب اسپرز
اندک گرم غسل کردن و روغن بنفشه در بینی کشیدن و شیر کاو کشیدن مفید است دوم انکه

دوم انکه اکر از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع متهیج بخارات است و علامتش
امتلاء بدن است و سایر علامات غلبه اخلاط علاج تنقیه بدن کند بحسب خلط و پس از تنقیه
تقویت دهند سر را تا قبول نکند بخارات را سیوم انکه اعصاب متاذی کردند از حرکات جماع و
بدان سبب دماغ متالم شود و درد سر پدید اید و سببش ضعف اعصاب است و این نوع بجوانان
قوی اعصاب عارض نمیشود و علامتش انست که بعد از جماع بدن بلرزد و ظاهر شود ضعف
در حرکات و دریابد علیل که دماغ وی منقبض میکردد و کشیده میشود اما اکر ضعف در مقدم
دماغ بود کشیده میکردد دماغ بخلف و اکر ضعف بخلف باشد کشیده میشود بقدام و باشد که اذیت دماغ
و انقباض وی بسکته و موت انجامد علاج پس تقویت سر که مبداء اعصاب است چند بید سر و روغن
قسط و اسپرغم بمالند و کوشت بره بمصالح خوشبو ساخته و مانند ان اغذیه مطیبه خورد و نمایند
روایح طیبه بویند قسم نهم در صداع شرابی بدانکه شراب صرف بسیار نوشیدن خاصه اکر کهنه و
غلیظ و مکدر بود بواسطه خمار موجب درد سر میکردد فایده فضله شراب شروبه که منهضم نشود و
در معده بماند و بخار وی مرتفع شود بسوی دماغ و صداع از خمار این باشد علامتش انست
که بعد از نوشیدن شراب پدید اید پس اکر رطوبت یا فضله مختلط بود عارض میشود در سر کرانی
عظیم خاصه در انجا که مزاج سر بارد و رطب بود و اکر صفرا با وی ممتزج بود لاحق میکردد دق و

و نهوع دو بیمی مخمور و فع غلبه النهوع ثم قذف خلطاً و مال مثله ثم یبس لسانه و قیمه دمات و اخر

ما زال بهوع حتی بدیع لسانه و لوزم ثم رعف و مات علاج تا که بقایای شراب از معده دور شود

سکنجبین ساده و طبیخ شبت بیرون آید بنوشند و قی کنند مره بعد مره و بهر اسهال چیزی که جامع بود

در استفراغ بلغم و صفرا تناول نمایند مثلا مخموری مزاج اب انار حین قدری سقمونیا تار کرده بکار برد و سرد

مزاج اب ایارج فیقرا السقمونیا با تقویت داده استعمال نمایند و اینجا که از قی و اسهال نفعی مترتب نشود بواسطه ثوران فضله

تا بر آمدن آن تا به نهوع و غشیان منتشند کرده قدری طعام ملایم بخورند و پس از ساعتی قی کنند تا ماده ردیه

با طعام مختلط گشته بیرون آید و تقویت معده نمایند با شربه که مطفیه حرارت و مقویه معده و مقطعه بخار

باشد چون شراب انار و سیب و بهی و غوره با سیب ممزوج ساخته و به ابکار فقاعی که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند و بهترین

چنین باشد [illegible] صه اگر اندکی آب غوره یا لیمون و قدری نمک در این فقاع آمیزند و بهر تقویت در ابتدا سرکه و روغن گل

و گلاب طلا نمایند و در انتها روغن بابونه و سوسن بنگرم طلا فرمایند و بواسطه جذب بخارات از

سر در همه حال بابونه و بنفشه و قدری نمک بجوشانند و پاشویه بسازند و هر دو قدم را بمالند قال الرازی

کان رجل به صداع فذلک رجله یوما ولیلة دایما فبرا قسیم نادر هم در صداع ضربی و سقطی

الم از ضربه و سقطه با بمجرد اوتنه نکایت که لاحق شود بجائی که بر قحف موضوع است یا ورم

عارض گردد در جوهر دماغ و یا در اغشیه آن انشقاق که حادث شود در دماغ یا در حجب داخلی یا در

یا در غشائی که مجلل است از خارج و با کثر که عارض گردد و در عظم سر و بدان سبب آن غشیه ممند شود که

گردند یا رخ غرغ که لاحق شود دماغ را و سقط و ضربه که موجب رخ غرغ دماغ گردد مهلک است

فی الاکثر علاج هرگاه سقطه یا ضربه بر سر رسید و دیگر انشقاق یا انجامیده باشد و بترسند که ابتدا

وجع ورم حادث خواهد شد بزودی رگ قیفال یا اکحل کشاید اگر مانعی نبود بهر تسکین وجع و

تبرید و تقویت سر اطراف یعنی بیخ و شاخ آس و آرد بو و گل ارمنی و ماميثا و آرد عدس و حضض و

اقاقیا و صندل در آب لسان الحمل و روغن گل آمیخته ضماد کنند و روغن گل درین حالت بغایت

مفید است مالیدن و در ضماد آمیختن زیرا که مسکن وجع است و مقوی سر و اگر قدری سرکه با

روغن گل آمیزند بهتر باشد زیرا که لطیف است تا در داخل قحف سرایت کند اما در استعمال

سرکه آنگاه رخصت است که وجع شدید نبود و ایضا طبخ عناب و خیارشنبر طبع ملایم کنند تا ماده را

از دماغ باز دارد و حقنه لینه درین مقام بغایت مفید است و هرگاه تب ظاهر شود و اختلاط عقل

پدید آید نشان تورم دماغ است درینحالت لازم است که اشیاء شدید القبض ضماد نمایند

چون عصاره پوست انار و جوز السرو و دو فاق کنند و گل سرخ تا مانع از دیاد ورم گردد

و بعلاج سرسام توجه نمایند و هرگاه که ضربه و سقطه با انشقاق در آن غشا بود که مجلل قحف است

و علاج جراحت همین اهم کنند پیش از تبدیل سوء مزاج و اگر انشقاق در جوهر دماغ افتد علاج عسر است

تب مبهم سدن عقل

شدید القبض

انجامد اگر انشقاق

عسر است

انشقاق در اغشیه داخلی بود [illegible]

وعلت صعب و خطرناک عظیم و بالجمله طریق همانست که ذکر یافته و علاج کسر عظم در آخر کتاب
یاد کرده شود قسم دوازدهم صداع بیضی و این صداع غیر القلاع و شدید الصعوبت است
که مانند بیضه یعنی خود سلاح بر تمام اجزای سر محیط باشد و لهذا این را بیضه گویند و خوذه
نیز گویند و در ماهیت این صداع حکما را اختلاف است و آنچه شیخ بوعلی سینا مقرر کرده این
است که وهو صداع مشتمل لابث مزمن یهیج صعوبة کل ساعة و لادنی شیء حتی ان صاحبه
لیبغض الصوت و الضوء و المخالطة مع الناس و یحب الوحدة و الظلمة و الاستلقاء و یحس کل
ساعة کان رأسه یطرق بمطرقة او یجذب جذبا او یشق شقا و این صداع را سبب آنکه
بخارات غلیظ از اخلاط جدا شده بر دماغ بر آیند و زیر غشا که مجلل قحف است یا زیر آن دو
غشا که داخل قحف اند و محیط جوهر دماغ محتبس شوند و اخلاط که بخارات از وی جدا میشوند
یا در سر باشد فقط یا در دیگر اعضا دوم آنکه اخلاط ردیه محتبس شوند در امکنه مذکور سیوم
فلغمونی که در نفس دماغ عارض گردد چهارم حمره یعنی ورمی است که از صفرای محترقه در دماغ
عارض میشود پنجم ورم [illegible] در دماغ که در اجزای اندرونی نیز پدید آید ششم ریح غلیظ که
در اغشیه مربوره بند گردد و این صداع را عموما و خصوصا پنج علامت است یکی آنکه بادنی سبب
چون از حرکت خفیف و شرب خمر و تناول منجرات و ملاقات منجبات و استماع اصوات

عسر القلاع

والاستلقاء

خفیف

بصواب استعداد پذیرد صداع دوم آنکه بیمار از روشنائی متنفر شود و تاریکی و تنهایی و راحت و سکون
را دوست دارد و هنگام شدت وجع چشم نتواند گشود سیوم آنکه در اصول چشم وجع و تمدد محسوس شود
و این وقتی است که سبب در حجاب داخلی بود چهارم آنکه وجه متمدد بود و رنگ روی متغیر شود چون دست
بر سر نهد متأذی شود و این آنگاه است که ماده در حجاب مجلل قحف باشد و از تغیر رنگ روی استدلال
توان کرد بر نوعیت خلط پنجم آنکه شریان نباشد در سر و این بر تقدیر است که سبب صداع از خنقان
الجبیره بحسب الغشا بود فقط علاج بعد تنقیه سبب و معرفت غلبه خلط مستفرغ سازند خلط غالب را و
پس از تنقیه تقویت دهند و تبر بحسب واجب و نشان غلبه هر خلط مکرر ذکر یافته و این صداع مقدمه
نزول الماء است قسم سیزدهم در صداع بحرانی یعنی صداعی که در روز بحران واقع شود و این در
امراض حاره عفنه بیشتر باشد و علامتش وقوع آنست در ایام باحوری و باشد که بول سفید
و رقیق بود علاج یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده بحسب میل ماده و توجه طبیعت مثلاً اگر
صداع مع الغثیان و تقلب نفس و دوار بود قی کنند سکنجبین و آب گرم یا بطبیخ اصل السوس
و اصل الخبار و چقندر و اگر در شکم قراقر و نفخ بود و پوست شکم سوزان و مضطرب شود طبع را
ملاین نمایند به تعمیع آلو با تمر هندی و غیاث مشاب و سبستان و شیرخشت بهیدانه
همراه آورده و شراب آلو و تمر هندی و با شراب دز و مکر یا شراب سرد یار کرده و اگر بهر تلیین عناب

شبیب

شبر و سپستان و الو و برگ چغندر و خطمی و نیلوفر و بنفشه سبوس بجوشانند و ترنجبین و روغن کنجد

ترکیب ساخته حقنه کنند بهتر باشد و اگر علیل بیش حسیم شعاع و سرخی و خیالات سرخ باز

زرد و هی بیند و برعاف اوردن کوشند و تدبیرش انست که باطن بینی را بخیری در پست

بخراشند و سرکه بر سنگ یا خشت کرم بریزند و بخار که از و متصاعد شود در بینی کشند و

اشبا سرخ پیوسته در نظر دارند اگر مقصود حاصل شود فبها و الا فربیون بربی و نقاح اذخر کود

کنند بیخ و کندس باریک سائیده و در مرارهٔ ثور یعنی زهرهٔ گاو تر سرشند و فتیله بدان الوده

در بینی درارند و اگر علیل در کلیه و در اضلاع پشت ثقل محسوس کند تدبیر او ادرار بول کند و از

این است که سبزه تخم خیار و خربوزه با سکنجبین یا شراب بنفشه ممزوج ساخته بنوشند قسم

چهاردهم در صداع سمی یعنی که از ارایح مرایل و مستنقعات و از بوییدن ادویهٔ گرم عارض شود

خواه انجیر خوشبو بود چون مشک و مانند ان و خواه بدبو باشد چون مر و حلتیت و مثل ان

علاج انچه از رطوبات حاره عارض شود اگر بموجب حرارت مجرد بود فقط کافور و رطوبات

سرد چون بنفشه و نیلوفر بویند و اگر حرارت مع الیبوست باشد با روغن بنفشه و نیلوفر و ما

و مانند ان استنشاق نمایند حافظ از شرح جمیع ارباح ست هو جمیع الشرح و نسخه امتحانات

بدبوهای حاره حادث شود رطوبات که مضاد مزاج ان منتن باشد استعمال نمایند

ثور یعنی گاو

مستنقعات جاهای گرم که بدبوی می شود

نفحات

کرمشی بد بوی یا بس بود نیلوفر و بنفشه بویند و اگر رطب باشد کافور و صندل و کذلک در اسهال
ادهان هرچه مقابل سبب بود و در مطلق انچه صلاحیت اشته باشد بکار برند و تقویت دهند
بسوی انجیرهای موافقت که بارها ذکر یافته و انچه از ریح مزابل و مستفعات حادث گردد
علاجش انست که استحمام نمایند و اب نیم گرم بسیار بر سر ریزند و سرکه بویند و فتیله بسرکه تر کرده در بینی
درارند و دیگر روایح طیبه حاره و بارده بوئیدن بر حسب حال مناسبست خصوصا اگر بیمار پیر بود دستمدان
گرم نفع یابد و جوان عکس ان **فایده** ضرر بوییدن ادویه حاره طیب بود با منتن بمجرد کیفیت است و ضرر انکه
مزابل و مستفعات و حیوانات متعفنه بعفونت و غلیظ و ثقل و مزاحمت زیراکه ابخره ازین اشیا منفصل جدا
همیکردند در غایت غلظ و ثقل میباشد و چون در دماغ حاصل میشود بثقل خویش ثقل میسازند دماغ
وگاه باشد که انبوه شده مزاحمت موذی کردند بتشنج دماغ و نقص حالی که موضوع است و مستعمل
عبارت از حلول در کحلیه متشبه تا عاق **قسم پانزدهم** در صداع سددی و باید دانست گاه باشد که در
اورده جو بر دماغ یاد شرایین ان بابد در اورده حجب که داخل بطون اند یا در شرایین ان
اخلاط غلیظ محتبس شود و باعث صداع گردد علامتش امتلای و ثقل و تمدد جهه است و سرد
تقدم راحت سکون و کثرت اکل و ترک ریاضت و استحمام شاهد بودن **علاج** طبیخ زوفا
و جاشا و بنفشه و افتیمون و هلیلجین املحیه بنوشند تا که اخلاط غلیظ لطیف شود و تقطیع پذیرد و بعده

ایارجات و شبیارات خورند با خلط مذکور مستفرغ گردد قسم شانزدهم در صداع دودی تولد
دود در دماغ نادر الوقوع است تولدش مقدم دماغ است و بعضی اطبای هند میگویند که در نواحی
سر قریب بحجب دماغ نیز متولد میشود و شیخ الرئیس این قول را جایز داشته و سبب تولد کرمان
درین محل کثرت اجتماع مواد غلیظ متعفنه است درین جایگاه و علامتش انست که در دماغ حارش
شدید پدید اید و از بینی بوی بد اید چون مریض متحرک شود یا سر را فقط حرکت دهد صداع
شود زیرا که حرکت بحرکت می اید کرمان را حرکت کرمان موجب اشتداد وجع میگردد علاج
حبوب منقیه دماغ تناول کند تا ماده متعفنه که مبدای دیدان است مستفرغ شود پس از ان ایارج
فیقرا و دیگر ادویه که در قتل دیدان مخصوص اند چون عصاره برگ شفتالو و بیخ توت و
طبیخ افسنتین و شیلم رمنی در بینی چکانند و بازنقبات در دماغ استعمال نمایند و بعد از ان
اگر بد بوی بینی باقی میباشد در اصلاح کوشند انچه در نتن الانف گفته شود قسم هفدهم
در صداع ترغرغی یعنی انچه از ترغرغ دماغ حادث شود و ترغرغ در میان بمعنی المتخمین حرکت را
گویند و ترغرغ دماغ را دو سبب است یکی لذت عظیم که از ملاعقه حاصل شود زیرا که هرگاه دماغ
بحرکت می ارد دویم انکه چیزی بر سر برسد که دماغ را بحرکت ارد چون ضربه و سقطه و صدمه
دماغ انست که در اتصال اجزایش تفرق افتد و وضع بعضی از اجزایش متغیر شود از جایی دیگر

منضج
یعنی پخته شده

متمدد   و از جهات دیگر مسترخی

یکی متعاقب گردد دماغ و گاه باشد که بسبب شدت نزع بعضی اعضا بسته شوند و بعضی اجزای دماغ
متصدع گردد و درین صورت لابد از بحران بعس العلیل علامت نزع دماغ تقدم سبب است چون ملاغمه
و سقطه و ضربه و در اعصاب و عروق که بدماغ متصل اید تمدد پدید اید و حالتی مانند سدر و دوار
لاحق شدن چه دیاشد که سکته افتد و گاه باشد که همه بوهای نیک و بد مشموم گردند علاج
بهر اماله ماده رگ باسلیق بالحل زنند و ملایم کند عند الحمی بحمار شیر و شیره کاسنی و بحقنه لینه و
عند عدم حمی بحقنه حاده و حب قوقایا و پس از ان بهر تعدیل و تقویت اگر تب و ورم باشد صندل
و نوفل و گل ارمنی و زراوند و طحلب و ارد جو و باقلا ضماد کند اگر تب نبود در سرد ورم باشد
کلنار و عدس و پوست انار و گل سرخ و اکلیل قصب الذریره و شب یمانی ضماد سازند و گوی
خوشبوی بوئیدن و روغن گل و بنفشه با شیر زنان امیخته و قدری حضض دران حل کرده در
بینی و گوش چکانیدن مفیدست و کثیر النفع قسم سیزدهم [18] در صداع که پس از خواب پدید اید
علاجش تنقیه خلط غالب است و خاکستر با سرکه تر کرده بر پیشانی و هر دو صدغ دبی سرکه انرا
بنهادن سود مند است و خاکستر چوب انجیر با سرکه طلا کردن مفید قسم نوزدهم در صداع که
انرا شقیقه گویند تسمیه با اسم محله درین وجهی است که یک شق سر عارض میشود در طول
و این زود سبب ایکی انکه بخارات از جمیع بدن یا از عضوی مرتفع شوند و دوش

طبع را

دبی سرکه

بسبب ضعف ان را جمع شوند **دوم انکه** اخلاط یا ریح حاصل شود دران شق و اخلاط م
حاره بوند یا بارده و ماده این مرض اکثر در شراین بود علامتش ظاهر است از لزوم
وی در یک شق و ضربان شراین از خواص علامات این است و انکه اکثر شراین را از دست
منضغط سازند نوعیکه از جهیدن باز ایستند وجع ساکن شود **علاج** هرچه در صداع مطلق گفته شد
از تنقیه و تعدیل بحسب خلط استعمال نمایند و انجا که ماده حاره باشد نیلوفر و بنفشه و برگ خطمی
و کاهو و گل سرخ بجوشانند و بر شق علیل بریزند تخم کاهو و بنج و پوست بیخ لفاح و افیون و
مانند ان طلا کنند و انجا که ماده بارده باشد طبخ بابونه و شیح و صعتر و سعد بر ریزند و
حبابات بمکه امیخته و یا قنسا یعنی صمغ سداب ی و پوست بیخ کبر و عنصل و فرفیون بر آب
ریحانی بار کرده طلا سازند و عند شدت الحاجت بر شراین جهنده لاذق افیون بچسبانند
تا اثر از ضربان که موجب وجع است باز دارد **ص** ان دم الاخوین زعفران صمغ عربی
مر افیون کنوچه در سفیده بیضه مرغ سرشته بر کاغذ نهاده بر شراین جهنده صدغ بچسبانند
نوع دیگر تخم کاهو تخم بنج و مر و افیون کثیرا با سرکه امیخته بطریق مذکور بچسبانند و نسخه
دیگر در شقیقه عین گفته شد خواهد شد و در استعمال مخدرات مبالغه نباید کرد
و هرگاه در تسکین وجع هیچ تدبیر سود ندهند بیکرند ... را که بر صدغین و خلف اذن

و اودیین واقع اند هرکدام از ینها که سخت جهنده بود منفجر باشد انرا قطع نمایند که مسلک بکار
همان است و پس از قطع داغ دهند تا خون بایستد زیرا که جراحت سر این متعسر الالتحام
است و باید دانست که قطع رگهای پس گوش منع تناسل میکند چنانچه در باب باه در کیفیت
تولد منی گفته اید **فصل در سرسام** و آن عبارت است از تورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که داخل
قحف اند مسمی بصلب و لین خواه ورم با اس ~~دو حجاب که~~ در یک غشا بود یا در هر دو
خواه در بعض هر واحد باشد یا در بعض هر دو لیکن در اکثر حجب مذکوره از انجا متورم گردند
که بمقدم دماغ متصل است تا از انجا که میل بوسط دارد و عام است که ورم گرم بود یا سرد
در میان ...
اما بعضی سرسام را بورم گرم حجب مخصوص ساخته اند و قومی بر انند که جرم دماغ قبول ورم
نمیکند و جواز این توهم معه حوالی که شیخ در انواع اینها گفته در مطولات مذکور است بعضی
سرسام اسمی است بدانکه سرسام دموی را علی الاطلاق قرانیطس گویند اکثر در لغت یونانیان
بحر بر سام نیز الاطلاق میکنند و صفراوی را قرانیطس خالص بلغمی را لیثرغس و سوداوی نامی
ندارد اما ورم نفس دماغ را اگر سببش خون صرف بود فلغمونی گویند و این سرسام از خون صرف
عارض شود و اگر سببش خون صفراوی محض باشد حمره نامند و ورمی را که خاص در تجویف
سر این دماغ افتد از خون غلیظ غانغرایا و سفاقلوس خوانند پوشیده نیست که با ماده لطیف بود

نام غانغرایا

دماغ

باصفر

در اغشیه نافذ نمیگردد زیرا که ماده غلیظ در جرم صلب سرایت نمیکند پس معلوم شد که اغشیه دماغ
متورم نمیشود مگر از صفرا یا خون صفراوی بخلاف جوهر دماغ که متورم میگردد از هر ماده
که مخالف مزاج وی باشد فی الفور و اگر مشاکل مزاج وی بود چون بلغم بتدریج زیرا که ماده ورم
غلیظ در جسم نرم و لزج فی الفور گذر نتواند کرد اما علامات ورم نفس دماغ عظیم و موجب نقص
است و همه قوت حرارت اگر ماده حار بود و در قعر چشم ثقل و وجع محسوس شود و گاه باشد که اماس اندر
همه اجزای دماغ افتد و درینحال جمیع افعال وی باطل میگردند و نجات کمتر متوقع اگرچه
ورم بعض آن نیز خالی از نقص و اذیت نیست و در چهار روز بقتل میرساند و اگر روز چهارم بخیر
گذشت امید نجات میسر است و علامات ورم غشاء صلب که مماس باطن قحف است آنست که
نبض صلب و منشاری بود و وجع در نفس جمجمه محسوس شود علامت ورم غشاء لین که مماس
جوهر دماغ است آنست که نبض صلب و موجی بود و ورم اورام اغشیه بغایت ضعیف میباشد
خصوص در ورم غشاء لین و هرگاه ورم مشتمل شود در اغشیه و دماغ لا یعیش العلیل
علامت اماس مقدم دماغ آنست که بیمار چشم گشاده دارد و دست پیش چشم همی جنباند
گویا مگس می راند و یا بشانه میکرد جامه و دیوار را از دست مالد و علامات اماس میانه دماغ آنست
که بیمار سخن بیهوشانه گوید بسیار و گاه باشد که بی مراد از بن اندک بول جدا شود

اذیت نبض

شود و تمیز باطل گردد و علامت اماس موخر دماغ انست که هرچه بگوید فراموش کند چنانچه
گاه باشد که مبوله طلب کند تا بول کند و چون پیش ارند فراموش کرده باشد و هرگاه اماس اندر
همه اجزای دماغ باشد اینهمه نشانها یکجا ظاهر شود از انکه سرسام بحسب ماده و خصوصیت موضع باسمی مخصوص
است بر یک نقصان تقسیمی کرده شود قسم اول در قرانیطس و هو با نفاق و معانش در لغت یونانی
هزیان است و چون هذیان از لوازم این قسم است تسمیه باسم العرض گشت و علامت سرسام دموی ثبات
دایمی است و گرانی سر و درد و ان و شدت سرخی چشم و روی و هذیان مع الضحک و خشونت زبان
و عظیم نبض و سیلان اشک و از روشنایی متنفر بودن و از بینی خون برامدن و سیلان دمعه علامات
ردی است خصوصا اگر از یک چشم براید علاج در ابتدای یعنی در سه روز از شروع فصد قیفال
و دیگر رگها کنند بحسب تقاضای و حاجت و خون موافق قوت علیل بگیرند و بر ساق محاجم
بنهند مع الشرط و بطبخ فواکه و شراب لیمون و تمر هندی طبع بگشایند و اگر درین طبیخ بارها
شیر خشت و ترنجبین امیزند بهتر باشد و بهار نیکار حیفه لیه که فلوس خیار شنبر در روی حل کرده باشند
مفید است بر سر گذارند داغ سرکه و روغن گل [illegible] سر گذارند گاه و صفحات و بنفشه و نیلوفر بویند و بان
کدو و خیار و کاهو تر و سرکه و روغن گل بانجیره بسازند و با شوربه استعمال نمایند و انجا که حرارت
باشد قابضی شربت خشخاش [illegible] دو میانهای [illegible] از عناب و گلاب و عرق بید مشک

مبوله ظروف برای بول کردن

و درد ان

دمعه

[illegible]

بود و در فصد فتیلین اهمال جایز ندارند و در خون بر آوردن افراط نکند خاصه اگر بیمار چیزی

از اغذیه تواند خورد تا طبعت بسبب قوه خون با وجود عدم اعتدا بر دفع مرض قادر باشد بیان اغذیه

بر ماء الشعیر اکتفا کند بشرطیکه قوة قوی بود و منتهی مرض نزدیک باشد و انجا که قوه ضعیف بود

و منتهی مرض بعید باشد مزوره از شعیر و ماش مقشر و کدو و اسفاناخ تناول کند با شیره بادام بازرد

قسم دویم در قرانیطس خالص و این انست که بسبب صفرای خالص بود علامتش شدت حرارت

تب و سبکی سر و بیداری و خشکی چشم و منخرین و صفرت وجه و زبان و سرعت نبض

کثرت هذیان و غضب و بد خلقی و فساد عقل و اضطراب علاج به نقوع تمر هندی و عناب

الو و سپستان و ترنجبین و شیرخشت طبع را نرم کند و حقنه لینه مفید است و بهر تبرید

ترطیب اب انارین یا انار میخوش و کلاب و اب کدو و اب تربوز بنوشند و سر که و روغن گل

و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب و بید بر سر نهند و بروغن بنفشه و کدو و نیلوفر که

برف سرد ساخته باشند سر را چرب دارند و بنفشه و کدو و نیلوفر و خطمی جوشانیده بر سر ریزند

و اگر بیداری مفرط بود تخم کاهو و پوست خشخاش و اندکی بابونه در اب درد و بجوشانند

و بسر خشخاش میل نمایند و همگی تبرید و ترطیب کوشند بدانچه بارها دکر یافته فخواهد با

و عند السعال و عدم ان عند الشدة العطش مراعات مرعی دارند شربا اکلا و در

نزوره

محافظت

و در یقسم از افراط تبرید و ترطیب بخلاف مومی که در ان چندان دلیری نشاید کرد

فایده بابونه در بطول برای مقاومه خشخاش است نه بهر نفع دیگر از این و قلیل المقدار

اندازند تا مضرت نکند و مصلح خشخاش باشد **طریقه** گرفتن اب میوه ها و ابهای انار و ماننده

وان بستانند و خیار را کوبند و بفشرند و تربوز را نیز بفشرند و بنوک کارد یا ماننده آن اندرونش

هم بزنند و ابی که حاصل شود بستانند و کیفیت براوردن اب کدو که ماء القرع گویند انست که

کدو نرم و شیرین را در خمیر گیرند یا درارد جو گیرند و در تنور نهند تا که پخته شود براورند

و صاف کرده اب وی بفشارند بعضی بالای خمیر که بر روی یک انگشت ضماد کرده باشند

یا گل تیر ضماد میسازند و ارد جو بهتر است و الا هر ارد میا سیه بکار روانست و وقوع انست که ادو

بسیرابت تر کنند و ان اب را بنوشند بی انکه جوشش دهند **قسم سیوم** در سرسام سوداوی

علامتش هذیانست و فزع و خوف و گریستن و بیدار بودن و دماغ و زبان و لهاة خشک

یعنی کام خشک شدن گیرد و زوال عقل و کثرت تنفس بنوعی که گویا گلوی وی خفه میکنند

آنها که چشم ها گشاده باشند و پلک بر هم نزنند و برد در ربع تغیر شدید پدید اید و صداع

خفیف [illegible] بود و نبض صغیر و صلب و مختلف باشد **علاج** گاوزبان [illegible]

برگ بادرنجبویه و [illegible] بجوشانند و ترنجبین امیخته بدهند تا که ماده پخته شود بعد الانضاج

نضج حبوب و حقنه سودا بدن را پاک نمایند و بهتر تبرید و ترطیب ماء الشعیر و جهت تقطیع
تلطیف سکنجبین که بسیار ترش نبود بکار برند بشرطیکه سرفه نباشد و بعد از تنقیه تمام
مغز تخم کدو و تخم بطیخ هندی و نیلوفر و بنفشه با شیر دختران آمیخته ضماد سازند و طبیخ بابونه
و نمام و اکلیل الملک و گل سرخ و برگ خشخاش و برگ چغندر بر سر ریزند و روغن کدو و بنفشه
و بابونه و نمام نیلوفر بمالند و شیر دختران بر سر و دوشند ص حب منقی سودا افتیمون
بسفایج و غاریقون شحم حنظل سقمونیا و حجر لاجورد مغسول حب بلسان از هر یک بحسب
تقاضا بگیرند و با آب کاسنی حب سازند و حب دیگر در صداع شرکی ذکر یافته و طریق
شستن حجر لاجورد آنست که با آب صلابه کنند تا که باریک شود پس رها کنند تا فرو نشیند بعد
آب آن دور کنند و بکار برند و باشد که دو بار یا سه بار بشویند با آب خنک بید و سایر ادویه
حجریه و اقلیمیا و خبث الحدید را همین طریق مغسول سازند ص حقنه افتیمون بلیله
و هلیله کابلی و سنا و شاهتره بادرنجبویه گاوزبان و زبیب دانه بیرون کرده بسفایج سعتر
مقشر جمله را بجوشانند و بپالایند و شکر سرخ لب خیار شنبر یعنی مغز املتاس و روغن بادام
شیرین آمیخته حقنه کنند قسم چهارم در سرسام بلغمی که لیثرغس گویند و تسمیه به باسم لازمه
زیرا که ترجمه لیثرغس نسیان است و نسیان لازم است درین سرسام و ماده این علت

مجاز

علت اکثر در گذرگاه دماغ باشد و گاه باشد که بر سبیل رشح در جرم دماغ سرایت کند
اما در اغشیه برگذر بود چنانچه بالا گفته شد علامتش تب ملازم دایمی است و ثقل حواس

سبات

و بیاض زبان و کثرت ثبات و اختلاط عقل و عسر حرکت خصوصا حرکت اجفان و زبان
و کسلمند شدن بسخن گفتن و بتکلیف جواب دادن و عجایبات آن فی مبتلا بودن درینحالت است
مابین خواب و بیداری که جهت خواب غالب باشد **علاج** جهت نضج بیخ رازیانه و تخم کرفس
افسنتین و زبیب و بیخ اذخر و اسطوخودوس بجوشانند و حلتیت عسلی و سکنجبین عنصلی
در وی آمیخته بدهند و پس از نضج تنقیه بدن کنند بحبوب و حقنه موافقه و نشاقات و در ابتدای
مرض یعنی قبل از آن که دو روز بگذرد سرکه گلاب و روغن گل بر سر طلا سازند و پس از

دائمی

دوم روز آنگاه چند بند استر و طلاء مذکور [illegible] آیند و چون مرض بانتها رسد محللات
[illegible] ضماد کنند [illegible] امتزاج رواده مثل چند بند استر عاقرقرحا و بیخ و حاشا بطرون
با بابونه یا [illegible] زنجوس با زیتون ده و قدری سرکه عنصل درین افزوده و هرگاه مرض
بانحطاط افتد بهر تحریک و تسخین دماغ و تحلیل ماده مابقی عطسه آورند بکنند پس چند بند استر
حب تنقیه بلغم [illegible] شحم حنظل اسقمونیا غاریقون یا مصطکی با [illegible] رازیانه حب سازند
حقنه محلله بلغم بیخ کرفس [illegible] بیخ کبر بیخ رازیانه و تخم فطوریون بیخ اذخر جمله بجوشانند

و ببالا ببندد و شیره بمغز قرطم و مری و شکر سرخ و شحم حنظل سقمونیا ملیح هندی بوره
ازمنی افزوده حقنه کنند و نوعی است از سرسام که آنرا سفاقلوس گویند بالسین المهملتین
والقافین و این درینجا عبارتست از ورم گرم که ماده اش خون غلیظ باشد و در
تجویف سر یا این دماغ حادث گردد خاصه و این اصعب ترین اقسام سرسام است
سه روز کار را تمام میرساند اما اگر بحسب تقدیر قدیر از سیوم روز تجاوز نماید امید است
که بصحت گراید و معنی سفاقلوس فی الحقیقه در لغت یونان موت عضو و بطلان حس عضو
است چنانچه در آخر کتاب خواهد بود لیکن درینجا بر سبیل مجاز اطلاق کنند و مقدمه سفا
قلوس را غانغرایا گویند یعنی در ابتدا غانغرایا گویند پس از آنکه عوارض مشتد شوند
و حس بالکل باطل شود سفاقلوس خوانند و جالینوس میگوید که این هر دو لفظ
مترادف اند و علامت و علاج این ورم که درین محل واقع شود چون علامت و
علاج سرسام دموی است مگر آنکه عوارض سفاقلوس بغایت شدید میباشد و گفته اند
تا که سه روز نگذرد دست بعلاج نکند و علامت علاج سفاقلوس که در اعضای دیگر افتد
در فصل اورام گفته شود نوعی است از سرسام که آنرا [illegible] که سده [illegible] حس
که بیمار چنان پندارد که در سر وی آتش افروخته است [illegible] بیمار بود [illegible] لمس [illegible] سرد

سفاقلوس

خون

وجهه سرد باشد و رنگ زرد شود و وجه سردی ملمس انست که طبعیت برای مقاومت
موذی بباطن رجوع میکند و طبع وی نیز از ظاهر بباطن میگراید و حرارت پوشیده میشود
پس ملمس سرد مینماید و باشد که قوبا در دماغ پیدا می اید علامتش قرب بحمره است و
وجود حکه و خارش در دماغ **علاج** رگ قیفال و رگ پیشانی و رگ ارنبه یعنی سر بینی و رگ
زبان که دو بالا زبان واقع اند و زیر زبان بگشایند بحسب قوت و حاجت یک
یک یا دو دو یا یکی بعد دیگری بی توقف یا مع التوقف و پس از فصد طبع را نرم کنند
بدانچه در سرسام دموی و صفراوی گفته شد و اطلیه و نطولات و شمومات و همه انچه در سرسام
صفراوی است استعمال نمایند و از اغذیه سهله برماء الشعیر اقتصار فرمایند **فایده** کودکان را

اقتصار

این [illegible] بسیار افتد و علامتش ان باشد که تارک سر که جایگاه مغز است فرو نشیند و
چشمها در اندر افتد و کوچکتر گردد و بشره او خشک نماید در ینحالت علاج وی انست
سپیده بیضه مرغ با روغن گل بهم زنند و حقر کرده بر تارک سر نهند و بر سر گذارند و
سیاه که گرم شود بردارند و دیگر نهند و اب برگ خرفه و کشنیز تر و اب کدو فشارده
و اب کاهو با روغن گل همچنین برمی نهند و نوعی است از سرسام که **ان را قلغمونی گویند**
ولیکن اماس سر از خون سیاه واقع شود و بسیار باشد که از عفونت اماس قرحه‌ها سرار

دروزهای

اماس

هم بار شود و سبکه دماغ اندر کشیده شود علامتش انست که چشم و روی بغایت سرخ شود
و در وضعف باشد بنهجی که کویا بشکافند و باشد که کزاز تولد کند با غثیان پدید اید علاج
ان همانست که در حمره کفته شد و هر یک از فلغمونی و حمره و سفاقلوس در باب اورام معالجه
منتقله کفته اید و سرسام حقیقی همانست که در وی ورم در دماغ یا باغشیه عارض شود
غیر حقیقی انست که در وی ورم نباشد در دماغ لیکن اعراض همچو اعراض ورم پدید اید
چنانچه در برسام و حمیات و بحران میشود لهذا برسام را در امراض جنب ضبط نمودیم
فصل ماشرا لفظ سریانی است و فی الحقیقه قسمی است از فلغمونی که هرگاه در اجزای خارجیه
سر در جبهه و انف و حوالی عیون حادث کردد بدین نام خوانند و باشد که ورم
بزرگ شود و در اعضای داخلیه سر چون دماغ و حجب داخلیه قحف متعدی کردیده و باشد
نفوذ اید و ورم تا سینه و بازو مشتمل شود و بحسب عموم ورم در اعضای داخلیه سر اعراض
بتر اشتداد می پذیرد و از غایت تمدد کار بدانجا میرساند که سر بشکافد علاجش
چون علاج سرسام دموی است و بهر جذب خون از باطن بسوی ظاهر بکذرانیدن حجامت
سرخ مفید است و باقی علامات و علاج مع شناید و دیکر در باب اورام کفته شود و ماده
ماشرا خون حاد است که با صفرا مختلط باشد لهذا کونه اید که قریب است به حمره عرض فصل در

کزاز تشنج

قحف

فصل در سدر و دوار سدر بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله ظلمت و تاریکی است که عارض شود کو بصارت را هنگام برخاستن و باشد که مهیا شود علیل بر سقوط نهاده باشد که ساقط شود و احتباس ثقل عظیم در سر و حدوث طنین در هر دو گوش نیز از نشان است و گاه باشد که زوال عقل انجامد و معنی سدر تحیر است لهذا باسم لازم مسمی شده لان التحیر لازم فیه و هو مقدمة الدوار دوار انست که ادمی خود را و دماغ خود را و جمله اشیا را چنان خیال کند که در دور و گشت است پس نتواند ثابت ماند و استاده تا بشنسته بلکه ساقط شود و بفقد و قلت و کثرت لزوم سرعت و مفارقت انتقالات حس کمی و بیشی سبب است ازان است که عند الضعف ماده دوار سرخفیف میباشد و ما حرکت قوی بفقد عارض میگردد و گاه هو ظاهر من احوالهم الکنون مدانکه جالینوس در دوار و سدر فرق میکند و رازی میگوید که چون دوار شدید شود نوعیکه بسقوط انجامد سدر گویند و باید دانست که سدر و دوار چون مزمن شود خاصه در پیر خوف است که صرع یا سکته شود و گاه باشد که چون صداع زایل شود دوار افتد و بالعکس و ازانکه سدر علی الاصح مقدمه دوار است و گردهی قبل از دوار باین فقیر الیق نموده این فصل را بدو قسم نهاد قسم اول در سدر بسبب کثیر سدر انست که روح نفسانی از اوعیه دماغ در رگهای وی بر مجرای طبیعی نفوذ نتواند شد پس یا از قصور دماغ سرد شود و مخدر گردد و سبب امتلا نفوذ روح در دماغ

احتباس معلوم

از مسلک طبعی ان منهی که سده را دو نوع است یکی انکه خلط بارد غلیظ محتبس شود در بعضی منافذ
روح پس هرگاه از اسباب مسخنه چون افتاب و اتش و پوشیدن سر کلاه و مانندان گرم
شود خلط مذکور نیز متحرک میگردد بعض اجزای منسده وی مستحیل میشود بخار و گشت
میگردد و هذا النوع مسمی است سده حذری لانه من الحذر و علامت اجتماع خلط بارد در دماغ
در مبحث صداع و غیر ان مفصل مذکور است و هیچ فرق نیست در اخلاط غلیظه و رقیقه من حیث
العلامات مگر انکه کثرت ثقل از لوازم خلط غلیظ است علاج نخستین تنقیه تمام بدن کنند علی
سبیل التدریج بحقنهای قویه و مطبوخهای تنقیه بلغم و حکم بتدریج بهر انست که غشی بسبب ضعف
قوت نبرد و بعد از تنقیه عضو خاص که دماغ است بایارجات و حبوب و غراغر و عطوسات
و شمومات و سعوطات و نطولات که در عنس مذکور است استعمال نمایند دوم انکه سقطه یا ضربه
بسر رسد و حدوث سده از سقطه و ضربه که باعث امتناع نفوذ روح تواند شد نیز بر دو وجه
است یکی انکه حجاب های دماغ متالم شوند و بدان سبب قوای دماغیه منقبض گردد
و از تصرف باز مانند پس ادمی مبهوت شود و تا بقای ان کیفیت حس و حرکت از وی
معدوم گردد دوم انکه و ران جایگاه سده افتد و وقوع سده از سقطه و ضربه که
سده زاید نیز بر دو قسم است یکی انکه دماغ از خوف اید ... قرار جوید در داخل

منقیه
حبوب
شمومات
منقبض
گره دار

ذات خود منقبض شود دوم آنکه طبیعت بهر دفع الم متوجه آنجانب شود و اخلاط نیز لطیف و
بدان صوب میل کند خواه بورم انجامد یا نه و هرچونکه باشد بواسطه انسداد بعض مسالک
روح نفسانی سدر می افتد و هذا النوع مسمی است به سدر موهوم و علامت هر سبب بابها ذکر یافته
و درد دوار نیز مفصل گفته شود علاج منجذب سازند ماده را از دماغ بجانب مخالف بفصد
و حجامت و اسهال بحسب احتیاج و بهر تقویت عضو در دماغ و تحلیل ماده روغن گل گرم
کنند و بر سر نهند بنوعیکه در صداع گفته شد و اگر شمع را در روغن گل بگدازند و بر سر نهند
روا باشد و باید که سر از آفتاب و غبار و مانند آن محفوظ دارند تا عطسه نیفتد زیرا که عطسه
دماغ را بحرکت می آرد و حرکت دماغ باین کیفیت درین حالت موجب غشی است ازبند
للمولف رحمه سدر که از صداع بارد یا حار افتد سببش نیز ایلام حجب دماغ است و این سدر
کم افتد مگر ضعیف الدماغ را و علاجش همانست که بنوع صداع مناسب بود باید
دانست که سدر از جهت سقوط و از جهت سکون افعال ارادیه دماغیه مشابه میشود بصرع
اما فرق آنست که در سدر تشنج نمی باشد و ایضا از حرکات مضطربه چنانچه در صرع می باشد
معرا می شود تخصیص دوار سبب کلی دوار آنست که روح اندر تجاویف و گذرها
و رگهای شرائین دماغ سیلی از اسباب بجنبد و بگردد و موج کند و هر گاه روح با جرم اندر

معدن خود بگردد و چنان نماید که عالم گرد او میگردد اما اسباب چنین بسیار است یکی انکه اخلاط

رقیقه بارده یا حاره در بطون دماغ یا در شرکهای حاصل شود علی سبیل الاستقرار پس هرگاه

بسببی خلط مذکور متحرک شود بحرکت غیر طبیعیه روح نفسانی نیز در مقابل وی بهر مقاومت

متحرک میگردد بحرکت طبیعیه که مضاد حرکت خلط است پس بواسطه وقوع مدافعت فیما بین

الحرکتین المتضادتین المتمانعتین لاحق میشود حرکت دوریه در روح فقط لان الروح للطافته

یرتفع حیث مستدیر اکانه علی نفسه و باشد که اگرچه خلط بر جای خود متمکن بود اما بموجبی کلی از وی

جدا شود و بهمی که تصور ریح گفته اید دوار آرد دوم انکه ریاح غلیظ یا کثیره علی سبیل الرسوخ

در بطون یا عروق دماغ گرد اید و هنگام حرکتش چنانچه گفته شد با نها در روح و ریح مدافعت

افتد پس هر دو متحرک میشوند بحرکت دوریه لان الریح ایضا للطافتها یرتفع طبعها

علی نفسها مثل الروح بخلاف الخلط سوم انکه اخلاط غلیظ علی سبیل الاستقرار حاصل

شود در عروق مستدیره که گرداگرد دماغ است بدان سبب روح بر مسلک طبیعی نافذ

نشود بدانجا رسیده باز گردد و دور زند و مثال این انست که باد در کوه یا دیوار یا جای

دیگر پیش اید و دوری حرکت دوریه زند و باشد که بیماری بخلط غلیظ اخلاط منبعث شود

دوار آرد و ظاهر است هرگاه بخاری در دماغ دور کند روح فقط بعد یا مع الریح دور

بخبر است

روح فقط بود

متغیر

دور روح نفسانی که فیما بین اجزاء دماغ است متغیر میگردد پس بالضرور همه چیزها گردنده می نماید
و چشم تاریک میشود چهارم انکه اخلاط یا ریاح در دماغ راسخ نباشد بلکه مستقر ایشان عضو
دیگر باشد چون معده و رحم و کلیه و جز آن پس بسببی از اسباب بخارات ازین اخلاط بعضها
متصاعد شود بسوی دماغ و دوار آرد و ازانکه ماده دوار یا در نفس دماغ راسخ میباشد یا در
عضو دیگر و دوار بدو نوع است بیان کنم نوع اول ماده در نفس دماغ باشد و این بحسب
برشش وجه است ماده بلغم باشد علامتش انست که چون سر را گرمی باشد دوار ساکن شود
و باقی علامات از صداع بلغمی باید خواند دویم انکه سودا باشد علامتش کثرت فکر است و
خاموشی مفرط و صلابت و ضعف نبض و دیگر علامات از صداع سوداوی توان یافت باید دانست
که کثرت فکر و طول خاموشی انگاه است که سوداوی بود و ضعف نبض را دو سبب باشد یا ضعف
قوت یا فرط صلابت شریان اما در بیماری مره صلابت است سیوم انکه خون بود علامتش انست
که بسرعت دوار بگشاید نسبت بدوار بلغمی و سوداوی و دیگر علامات صداع دموی پیدا باشد
چهارم صفرا باشد علامتش بمیرد آب یافتن و دوار بسرعت گشادن و آنچه در صداع صفراوی
گفته شد ظاهر بودن پنجم انکه ریاح بارده باشد و پوشیده نیست که از اخلاط بارده ریاح
بارد خیزد و از اخلاط حاره ریاح حاره منبعث گردد علامت ریح از هر خلطی که باشد همانست

ریح بر خیزد

که دران خلط بیان یافته سوای ثقل که در ریح نمی باشد ششم آنکه که ریح حار بود علامتش
همانست که در اخلاط حاره ذکر یافته ایضاً خفقان بسیار و خشکی بینی و هنگام دوار عرق
خفیف بر آمدن و مانند مصروعیان بر زمین افتادن از نشان این است و این نوع
دوار اگرچه بواسطه لطافت سبب ودیعی نماید و از همه اقسام زودتر میگشاید لیکن بشدت
دیر نمی ماند
تمام میشود و اگر کدام شدت زیاده برین خواهد بود که بسقوط انجامد علاج در بلغمی و سوداوی
و ریحی بارد بحسن در نضج ماده کوشند بحسب سبب بعد تنقیه بدن و دماغ حقنه و حبوب
و غراغر منقیه که در صداع بلغمی و سوداوی مذکور است استعمال نمایند و ایضاً بواسطه تحلیل
ریاح مشک و غالیه و نمام و یاسمین بویند و نکدنس و جندبیدستر عطسه آورند و فلفل ابیض
صبر و زعفران و جندبیدستر در آب مرزنجوش و روغن بنفشه و پسته در بینی بچکانند و
عاقرقرحا و خردل و قرنفل با آب نمام و سرکه عنصل بایر کرده طلا کنند و بر بخار طبخ بابونه و برگ سداب
و ورق غار و اکلیل و شبت سر نگون دارند و در دموی رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت کنند
و بهر تلطیفه لعاب اسبغول و شراب عناب و آش جو و طفیل و مزورات ترش و مانند آن هر چه
در صداع دموی ذکر یافته تناول نمایند و در صفراوی بطبیخ هلیله و شاهتره که فلوس خیار شنبر
و ترنجبین و شیرخشت آمیخته باشند طبع را ملایم کنند و هر چه در صداع صفراوی گفته شد استعمال نمایند

استعمال نمایند و در ریحی حار بحسب مادهٔ ان ریح در تنقیه کوشند مثلا اکر اثار خون ظاهر شود
قیفال زنند پس بتنقیه دلیلین متوجه شوند واکر نشان صفرا بود باشد بمطبوخ مذکور طبع بکشایند
وکذلک از سهولات فی نطولات و اطلیه و غیر ذلک چه در صداع حار مذکور است استعمال کنند

نوع دویم در صداع که ماده وی در معده یا رحم یا مثانه یا کلیتین یا ساقین و یا رجلین یا
فخذین یا مراق یا شراین یا وداجین باشد و بخاریکه از دل اید یا از جگر یا از سپرز
خرد مسلک وی رکهای و شریانها باشد پس کوشش کردن است و این نوع دویم مشتمل بر چهار صنف
صنف اول انکه مستقر ماده معده باشد درین صنف بحسب اختلاف مواد بر چهار وجه است
یکی انکه اخلاط بارد جمع شونده در معده علامتش انست که ابتدا کند صداع هنکام دوار از
مقدم سر و تا یافوخ رسد و باشد که اکر ماده کثیر شود تا موخر سر متجاوز کردد و باقی علامات نوعا
نوعا از انچه در سوء مزاج معده ذکر خواهد یافت و بالا نیز ذکر یافته پوشیده نیست که علاج
هلیله کابلی انیسون بیخ بادیان بیخ کرفس تربد قنطوریون و دقیق و سنا و حب عافث
هر یک دار و دیگر بدانچه کوفتنی است بکوبند و جمله جوشانند و صاف نموده در مغز حب قرطم بکر شرح و روغن بید انجیر
صبر سقوطری درین طبخ بیفزایند و حقنه کنند و کذلک بحسب احتیاج در قی و شرب مطبوخات مسهله
بکوشند و بس از تنقیه تقویت دهند معده را با نارجات و بهر تجوید هضم بکار برند اطریفلات

حشیش
بیخ شاح

جوارشات حاره **دویم انکه** ریاح بارده متولد شوند در معده از اخلاط بارده علامتش علامات
ان خلط است و باشد که تهوع اید لیکن از قی ولی هیچ بر نمی اید زیرا که مواد بسبب مغمور بودن در
معده مستحج نمیشود یا بنفد و باشد که وجع نیز بدی عارض شود اما این انگاه است که مقدار
ریح بنسبت از فضای جوف معده افزون بود علاج این علاج اخلاط بارده است لیکن از انکه اخلاط
ریحی است در مسهلات این واجب است که چیزهای بادشکن یار کنند و نافع ترین اشیای در کثر
ریح شبرا است که در وی جوشنده باشند **سوم انکه** اخلاط حاره مریه جمع ایند در معده
علامتش هیجان دوار است در شکم تهی و سکون ان در سیری و سایر علامات صفراوی
که در معده گفته شود پیدا بودن علاج سکنجبین و اب گرم بنوشند و قی کنند و بطبیخ هلیله
زرد یا ماء الجبن تا نفع الو و اب انارین که با شحم وی افشرده باشد طبع را ملایم نمایند
ن طبیخ هلیله هلیله زرد و الو و بنفشه و سپستان تمر هندی تخم کاسنی اصل السوس دارد
بپزند و صاف نمایند و ترنجبین امیخته بدهند و اگر سقمونیا را بهر تقویت مطبوخ سرد دارد
سازند بهتر عمل کند و سرد از و انست که چیزی نالای مطبوخ یا نقوع و یا جلاب بیامیزند
و بنوشند وصفت ماء الجبن بر قول رازی انست که بز سرخ جوان بیج که چهل روز از
زائیدن گذشته باشند و نبود بعید العهد از ولادت شیر با او باشد او را وزی چند چار و کشنیز تر و کاهو

منفعبات ۹

کموں و صعتر

هیجان

طبیخ

شیرا

و کاهو و برگ اسبغول بخورانند و وقت شام شیر را بدوشند و در دیگ سنگین یا گلین بی‌نمک بجوشانند از
آتش فرود آرند و بر دو رطل شیر ثلث رطل سکنجبین صادق الحموضت یا آب غوره انگور ریزند و بچوب
نر درخت انجیر که پوستش کنده باشد و سرش کوفته بجنبانند تا که ببندد پس در کرباس سفت اندازند
و بیاویزند تا آب صاف از آن بچکد پس آنگاه همین آب را بجوشانند تا که کف آرد کف برگیرند
پس چون کف منقطع شود صاف سازند و با سکنجبین یا بی سکنجبین بیاشامند و بر قول امین الدوله
بن التلمید صفتش آنست که هر روز پنج رطل شیر بز موصوف بگیرند تازه پس گرم کنند و یک درم
پنیرمایه در آن داخل نمایند و بگذارند تا بسته شود پس از کارد خطوط کشند طولا و عرضا و دو درم
نمک اندرانی با دیگ ساخته بر آن پاشند پس چون بگدازد در کرباس آویزند تا آب از آن روان
شود پس در کتان پارنیل برگ خرما صاف سازند و یکرطل و نیم از آن بستانند و یک اوقیه
سکنجبین بر آن اندازند و بآتش نرم بپزند و کف میگیرند تا که آب بقطعی خشک گردد پس صاف ساخته
بنوشند و طریق نوشیدن آنست که سه بار یک کرت بنوشند و در هر مرتبه یک ساعت فاصله دهند و بعد هر جرعه آن
صد قدم بگردند و بعضی گویند که یک و نیم ساعت کرت کرت دیده بنوشند و بعضی تحریک بچوب
انجیر لازم ندانند و باید دانست که اگر شیر بز بهم نرسد گاو بدل آن باشد از شیر گاو و مای الجبن توان
ساخت و از دیگر شیرها نیز لیکن بهتر شیر بز است لان لماعز اکثر مائیة و اقل رطوبة دسمیة

بگیرند

لبن

الحرکة بحسب السن فی البدن چهارم انکه ریاح از اخلاط حاره سوار شود در معده علامت

اخلاط حاره است و ظهور خلش در معده و وجع در ناف و بخروج ریح خواه مالا روغ شود خواه

با نقلاب راحت نیافتن علاج تنقیه معده کند بمطبوخ هلیله مذکوره بی انکه سقمونیا در وی

امیزند صفت دوم در انکه فضله در شراین که بر صدغین اند یا در شراین که پس کوش اند

یا دران دو شراین که مسمی بسباتیه اند جمع شود و از انجا صعود نماید و دوار ارد علامت

تمدد و امتلاء و انتفاخ و ضربان عروق مذکور است و چون از دست منضغط سازند یا

دوای قابض بر انها طلا نمایند دوار ساکن شود بسبیل معالجه اگر منبع این فضله دل یا

جگر یا سپرز بود با وجود هذه العلامات افت عضوی ازین اعضا شاهد حال وی است و هر یک

در جایگاه خود مذکور است بدان رجوع نماید علاج نخست بدانند که ماده بخار کدام خلط است

پس باستفراغ ان خلط کوشند و انجا که ماده در جگر بود نقصان افعال وی و الم و افت

جدائی وی و انچه در باب وی گفته شود گواهی دهد و اگر ماده بجانب مقعر بود باستفراغ

کوشند و اگر ماده بطرف محدب بود بادرار توجه نمایند و علامت میل ماده بجانبی

ازین دو جانب در باب جگر بتفصیل مذکور است و انجا که ماده در دل بود پیش از استفراغ

[illegible] و مفرحات دهند و انجا که ماده در سپرز بود رگ اسلیم زنند از دست چپ

حادث

صدغین

عروق مذکوره

کدام

چپ وا ضمده محلله بر سبیر ر نهند و بمعالجه هر عضو مأوف متوجه کردند پس تنقیه خواه ماده درین اعصا بوده باشد خواه در عروق فقط اگر دوار زایل شود فهو المراد المقصود و اگر باقی باشد تفحص کند تا مسلک فضله کدام رگ است و آن از انتفاخ و شدت ضربان وی توان دانستن پس اگر مسلکی مسلکست در عروق صدغین یا عروق خلف اذنین متحقق شود قطع کند این رگهارا کدام که منفج شود و بعد از قطع داغ دهند چنانکه در صداع مکرر ضبط یافته مع علت داغ و بیان قطع عروق خلف اذنین که مودی میشود بقطع تناسل و اگر مسلکی مسلکست در عروق سباته تحقق باید دست از قطع و داغ کوتاه دارند و عروق سباته آن دو شریان غائره اند که مانند دو انگشت حس نام رگهای بر بالای صدغین هست و داخل یکی یمین حلق و دیگری از یسارش متصاعد شده است و سباته از آن گویند که هرگاه رطوبت غریبه بتوسط رگها مذکوره متصاعد نمیشود سوی دماغ سبات یعنی خواب می آید **صفت سوم** در آنکه حاصل شود فضله در وداجین و موجب دوار شود علامتش آنست که صدغین و وداجین منفخ شوند و ممند گردند پس دوار حادث گردد و وداجین آن دو رگ عنقیه اند که هر دو طرف حلق اند متصل گردن علاج رگهای مذکوره را فصد کنند پس از آن اگر زایل نشود و ماده وی در جگر باشد تنقیه جگر کوشند سهی که بالا ذکر یافته **صفت چهارم** در آنکه مستقر ماده رحم یا مثانه یا کلیتین

سباته

بارجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق باشد علامتش آنست که نخستین در عضوی از
اعضا مذکوره آفت پدید آید پس از آن دوار عارض شود و ایضاً در بیماری دریابد
بیمار که از موضع از ینمواضع چیزی متحرک شده متصاعد میگردد پس دوار افتد و علامات
آفات هر عضو در جایگاه خویش مذکور است و احتباس طمث و اختناق رحم بیشتر باعث
میشود بر دوار و باید دانست که ماده رحم و مثانه و کلیتین و مراق گرم میباشد در اکثر
امر ماده رجلین سرد بعدها عن سوء الحراره علاج بمعالجه عضو ماوف توجه کند و از
عضو مذکور جذب مواد نماید بطرف مخالف سر بفصد و اسهال و حقنه و دلک و غیر آن
بر حسب واجب تقویت دهند سر و دماغ را تا قبول نکند فضلات و گاه باشد که ضربه و سقوط
بر سر رسد و بدان سبب روح نفسانی متحرک شود دوار افتد و حرکت روح نفسانی از وقوع
ضربه بحرکت آب ماند که هرگاه چیزی گران در آب می افتد یا چیزی سنجی با آب بزند
آن آب متحرک میشود و گرد می آید و متموج میگردد و کذلک روح متموج میگردد و بحرکت دوری
و علامتش ظاهر است علاج بمعالجه ضربه و سقوط توجه نمایند و هرگاه بعد زوال الم دوار باقی باشد
تواند دانست که سوء مزاج در دماغ لاحق گشته پس بحسب آن سوء مزاج که آثار وی
ظاهر باشد معالجه کند و گاه باشد که سوء مزاج مختلف ساذج عارض شود در دماغ بکبار

یکبارکی و بدان سبب موذی ناطبعی خایف شود و مضطرب کردد روح و متحرک شود بحرکت
دوریه بی توسط حرکت جسمانی که بخار بلدیح باشد و معنی سوء مزاج مختلف عنقریب می اید
علامتش سبکی دماغ است و حدوث دوار تعقب ملاقات موذی با حرارت و عام است
حرارت و برودت خارجی باشد یا داخلی باشد چنانچه در صداع ساذج کفته شد **علاج** بعد
تحقیق سبب معالجه کنند بدانچه چند سبب باشد و ان تفصیل در صداع ساذج مذکور است و کاه باشد
که چون ادمی سر بکرداند یا رقص کند روح وی متحرک شود و این بجهت ان مینماید که میجان بکرم
است برابر حرکت دهند و اکرچه میجان ساکن شود اما الی که دردی است تا دیر متحرک باشد
که چون ادشبی در جسری که سریع الادوار باشد بسیار بنکرد و پس روح با مره از نظاره ان
بهیات کردانی بپذیرد و دوار بهیات مدتی اندر وی بماند و هر چند محسوس و بنزد و تهای
مدتی ضعیف تر اثر محسوس اندر الت حس فو شرو بیشتر باشند **علاج** اکر دوار باقی ماند بازاله
سوء مزاج متوجه کردند کما ذکرناه و کاه باشد که ضعف قلب محدث سدر و دوار کردد کما
هو ظاهر فی الناقهین بهر تقویت بهر تقویت دل شراب حماض و لیمون و صندل و سیب
و مفرحات مناسبه مزاج و اغذیه موافقه لطیفه شدادو لیمانید فایده و اسباب دوار سوء
مزاج مختلف ذکر یافته است عنقریب پس بیان ان لازم می اید باید دانست که

تعقبها

اطبا سوء مزاج را منقسم ساخته اند بمختلف و مستوی و در تفسیر ان اختلاف است جالینوس
میگوید که مستوی انست که در جمیع بدن عام باشد و مختلف انست که بعضوی مخصوص بود
و شیخ گفته است که مزاجی که در جوهر عضو مستقر شود و در حکم مزاج اصلی گردد مستوی باشد
والمختلف ما لا یکون کذلک از ان است که مستوی موالم نباشد لانه لا یطلب المقاومة
بینه و بین الطبیعة بخلاف مختلف که موالم و موجع است بوجود المقاومة و تحقیق این کلام
انست که مزاج عرضی که عارض باشد در عضو و ان عضو را استعداد رجوع بسوی مزاج طبیعی
طبیعی بسهولت میسر نباشد وی را مستوی و متفق گویند و مثال ان برص است و مزاج عرضی
که عارض شود در عضو و ان عضو را استعداد رجوع بمزاج اصلی بسهولت باقی باشد انرا
مختلف خوانند و مثال وی حمی عفنه است **فصل در سبات** و ان خوابی است طویل
نا طبیعی عرق مفرط که بدشواری بیدار شود صاحبش و این مرض را دو سبب است اول انکه
سوء مزاج بارد مفرط ساذج عارض شود در دماغ و علامتش انست که نبض صلب و
متفاوت بود و رنگ بشره و وجه بسبزی گراید و تقدم ملاقات سردی بر سر یا مقدم
تناول و استعمال ادویه مخدره شاهد باشد و در وجه بهبود پدید نیاید **علاج** بهر حال
مزاج طبیعی ریاحین حاره و سداب سر تر کنند در روغن بان و قسط و جند بیدستر باز کرده

مخصوص

متفق

بار کرده بمالند و چند بید استر و عفص و مو برخ و عاقرقرحا با سرکه ممزوج ساخته ضماد نمایند و دوالمسک مبرد و دی طوس بلع نمایند و بچه مرغ که با نخود و روغن جوز و خردل پخته باشند تناول فرمایند و انجا که ادویه مخدره موجب بود بتدارک وی کوشند بقیاد زهرها که بیانش هریک در اخر کتاب خواهد امد دویم انکه جمع شود رطوبت خام در مقدم دماغ علامتش انست که بیمار در مقدم سر و در حرکت اجفان و عیون گرانی محسوس کند و اب غلیظ در اکثر اوقات از منخرین سایل شود و زبان برطوبت لزجه الوده شود علاج نخستین تنقیه دماغ کند بحبوب و حقنه که در تنقیه جالینوس ذکر یافته و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند بدانچه در قسم اول که بارد ساذج است گفته شد سوم انکه بخارات سطبه ردیه مرتفع شوند جانب دماغ در یقسم نمی شود مگر در حمیات بلغمیه و علامتش تقدم وجود حمی است علاج در معالجه تب کوشند و بهر تقویت دماغ روغن گل و گلاب و سرکه بر تارک سر گذارند و برای جذب مواد با شوبه بکار برند و کف پا بهار بمالند بحیری در شت و اطراف یعنی دست و پای بر بندند و تحریک عطاس نیز مفید است چهارم انکه واقع شود ضربه بر صدغین و بدان سبب عصب حس کوفته شود پنجم انکه قحف شکسته شود و بسقطه یا ضربه و بدان سبب دماغ منضغط و فشارده گردد علامت هر واحد تقدم سبب است علاجش علاج ضربه و کسر چنانچه در صداع منضغطی و ضربی گفته شد و در اخر کتاب گفته خواهد شد ششم انکه متصاعد شوند بخارات

ونشرود بطوس

منضغط

از معده بجانب دماغ وسبات ارند ومثالش خواب سنتی وخواب ثجم ست وعلامتش تقدم سدر ودوار

و دوی وبای خیالات پیش چشم است ودر حالت خلو معده از سبات خفت یافتن **هفتم انکه** مرتفع شوند ابخره

رديه یا صدر علامتش وجود علامات ذات الریه وذات صدر ست چون ضیق النفس وحمی وسعال و

نبض مشارکت ریه **هشتم انکه** متولد شوند دیدان در امعا یا محتبس شود منی یا خون حیض یا نفاس در رحم

پس از امعا یا رحم متصاعد گردند ابخره وسبات ارند علامتش وجود سببست وافتادن عضو

شاید بودن و باید دانست که گاه باشد که حادث گردد سبات بجهة اذیت که لاحق شود دماغ را

از مشارکت و خداثیه اعضا ماوقه بی انکه متصاعد شوند بخارات ازین اعضا **علاج** در

معالجه عضو معلول کوشیده چنانچه هریک در محل خود مذکورست وپس از زوال سبب تقویت دماغ نمایند

بدانچه بارها ذکر یافته **علاج** رگ اکحل وقیفال زنند وبعد از فصد بر ساق حجامت کنند تا ماده

فرود اید وفصد صافن نیز مفیدست وتدبیرها که در سرسام دموی مذکورست همه درینجا بکار اید لیکن

تر طبیب واجبست که تا بحسب مشاهده در زیادت ونقصان تصرف کند **دهم انکه** بسبب رنجی ورياضتی

وحرکت عنیف یا بسبب استفراغ مفرط کوهر روح تحلیل پذیرد وبواسطه بسیاری تحلیل از منبسط شدن

در همه تن عاجز اید پس بالضرور طبیعت اسایش جوید وروح نفسانی از کار فرمودن اتها حس و

حرکت باز ایستند پنجم انکه روح حیوانی مدد یابد وانچه از وی بتحلیل رفته باشد باز اید علامتش

تقدم اسباب محلله است که بتدریج در سبات افتادن علاج محروری مزاج را ماء اللحم در گلاب و آب

و سیب امیخته بدهند و مشرودی طوس با همچنین طباشیر یار کرده در شراب سیب یا انار ممزوج نموده

مفید است و بوییدن صندل و گلاب سود مند و بالجمله بعلاج غشی رجوع نمایند و مبرودی و مرطوبی

مزاج را مشرودی طوس اندر ماء العسل حار شراب انگوری یا اندر مثبه دهند و ماء اللحم در شراب ریحان

داد فایده در سبات و غشی فرق انست که نبض خداوند سبات قوی باشد در اکثر و نبض

تندرستان ماند و نبض صاحب غشی ضعیف باشد و القباس تا نبض مسبوت صلب بود و در غشی رنگ

بصفرت مسبوت بحال باشد و گاه باشد که بسبزی گراید چنانچه قسم اول گفته شد و فرق در سبات

و سکته انست که خداوند سبات بجهد بیدار توان کرد و حرکت وی چون حرکت خفتگان

باشد و حواس او گرچه کند باشد لیکن چیزی برجای بود بخلاف مسکوت که حس و حرکت وی یا

بکلکی رفته باشد هر گاه اندر دماغ آفتی باشد اب سرد خوردن و بدان مضمضه کردن زیان دارد

فایده جلیله و آن بیداری و انجوای مفرط را گویند و این مرض با سهر لازم مسمی است و اسباب وی

بسیار است یکی سوء مزاج یابس ساذج که عارض شود در دماغ و خشک سازد و از علامتش انست

که سر و حواس خشک بود و چشم و زبان و بینی خشک گردد و ملمس سر گرم نماید و شدت و طول

سهر بحسب تمکین خشکی دماغ علاج همگی در ترطیب دماغ کوشند مثلا طبیخ بنفشه و نیلوفر

مبرود طوس

مبرود الطوس
۱۵
نعنع شراب به

جلیله ۱۵

وبرگ کاهو کشیز تر و مبیخ پوست خشخاس و شعیر بر سر ریزند و طبخ کلیه و پاچه و معار
بره همین عمل دارد و در پیلیه ابریق نطول بیشتر از پیشتر فصل باید نهاد بنفشه و نیلوفر
بویند و از اب برگ کاهو کشیز تر و شیره خشخاش در روغن نیلوفر لخلخه سازند و روغن تخم کدو
و شیر دختران بر سر دوشیده و در بینی و گوش چکانند و گوشت بچه مرغ یا بچه کبوتر با زغاله
که هر واحد با کدو و اسفاناج و برگ کاهو و شیره تخم خشخاس پخته باشند تناول کند و بعد از
هضم غذا غسل باب شیرین نیم گرم و دعت و سکون و در موضع رطب نشسته باید لازم شمارند
و از چیزهای خشکی افزا احتراز ورزیدن واجب انگارند دویم انکه سوء مزاج حار یابس
ساذج که عارض شود در دماغ و این نوع بغایت شدید میباشد و علامت سکی و خشکی
دماغ است و سوزش و حرکت و حرقت سر و شدت تشنگی علاج تدابیر مرطبه که در یابس
ساذج ذکر یافته با مبردات امتزاج نموده استعمال نمایند سیوم انکه سوء مزاج یابس
سوداوی که عارض شود در دماغ چهارم انکه سوء مزاج حار یابس صفراوی ناحق کرد
و بدماغ علامات و علاج هر واحد بارها ذکر یافته و پس از تنقیه سودا و صفرا در ترطیب
کوشند بنهجی که گذشت پنجم انکه رطوبت بورقی حاصل شود در دماغ و این رطوبتی
که حرارت دران اثر کرده باشد اثری ناطبعی نه بر سبیل نضج پس پیدا شود در

ودان رطوبت نوعی از احتراق در مادیت و عفونت و علامتش انست که در منخرین تری
و رطوبت و در جبین ومص و حرکت ظاهر باشد و در سر اندکی ثقل محسوس شود و علیل از خواب
بسرعت بیدار گردد و جهنده برخیزد علاج هر صباح در طبخ بیخ بادیان و بیخ مهک و
گاوزبان و گلقند مایه کرده بنوشند تا که نضج پدید اید و پس از نضج نام مستفرغ سازند
خلط را با ایارج و حب شبیار و بعد از تنقیه روغن بابونه و اقحوان بر سر مالند و سمک
رضراضی و ماکیان فربه و گوشت بزغاله که شوربا الطریق یخنه باشند و اسفاناج و کدو امیخته
تناول نمایند و از چیزهای تیز و تلخ و شور اجتناب واجب شمارند ششم انکه حمی یا امتلاء تن از
اخلاط یا سوء هضم یا غمها و المها و فکرهای مشوشه که بسهر انجامد و علامت هر یک وجود
سبب اعلاجش ازاله سبب و تدارک مافی است بمبدلات مناسبه هفتم انکه اماس سوداوی
چون سرطان و مانندان که اندر حوالی دماغ پدید اید هشتم انکه طعامهای باد انگیز که بخار
بسر دهند بدان سبب خوابهای شورنده بیند اندر خواب ترسد پس بیدار شود و از انکه
در طبع خوف لاحق گشته باشد میل بخواب نکند و علامت و علاج هر یک بحسب سبب است
مثلا در انچه سببش اطعمه نفاخه بود تبدیل غذا کند و ایارج فیقرا و حب شبیار بکار برند
و انچه سببش سرطان بود کار مشکل است هنیز ازاله سرطان و سایر اورام ذکر یافته است

ازانجا

از انجا جوهده وکاه باشد که پیری سبب سهر شود واین را دو وجهست یکی انکه رطوبت
پیران دوم انکه کوهر دماغ جوانان خشک باشد علامتش انفاد علامات دیکر اقسام است
علاجش معتبر است فی الجمله هر شبانکاه طبیخ بابونه وکشکنجو بر سر ریزند وروغن بابونه وروغن
افیون در بینی کشند واندر طعامهای کاهو با تخم کاهو داخل کنند **فایده** در بیان حیلها که
همه مشهور است مفید است وقت اطراف بیمار بمالند وبی تکیه بنشانند وچراغ بزرک در مقابل
وی دارند وجماعه بسیار حاضر ایند وحکایتها وافسانهای میان ارند وعلیل را پینکی
زدن بدهند تا که عاجز اید پس یکبارکی چراغ سرد کنند ومردم کناره کیرند وکف دست و

کفت

پای او را بروغن مناسبه بمالند وهرچه مانع خواب باشد چون اواز وحرکت دور دارند واکر
در مکان بعید اسیا بکردانند مفید اید درین هنکام

فصل در سبات سهری وسهر سباتی

این مرض مسمی است باسم عرضین لازمین زیرا که معنی سبات خوابست ومعنی سهر بیداری
وبیداری را ارق نیز کویند ومرض مذکور را از ترکیب صفرا وبلغم حادث میکرد وانجا
که بلغم غالب بود سبات سهری کویند وانجا که صفرا غالب بود سهر سباتی خوانند وقال القرشی
هو اسم تورم دماغی عن بلغم وصفراء بهر تقدیر علامت سبات سهری انست که کاهی بیدار
طویل اما زمان خواب غالب واطول باشد بر زمان بیداری ووجود ثقل وکسل وسایر عراض

اعراض لیثرغس از نشان این است و علامت سهر سباتی انست که گاهی بیداری مفرط و
گاهی خواب طویل اما زمان بیداری غالب و اطول بود بر زمان خواب و وجود هذیان و
بیخوابی و سایر اعراض قرانیطس از نشان این است بدانکه بعضی مردم باشند که اندر تن
ایشان خلطی بد باشد لیکن تا که بیدار و نشسته باشد خلط آرمیده بود و هرگاه بغنوند و
قصد خواب کنند حرارت غریزی از اندرون تن بهضم و براییدن اخلاط متوجه شود لیکن قوت
حرارت این کار وفا ننماید چرا که خلط را بجنباند و بخارها برانگیزد و آنچه مذکوره بر دماغ براند
آدمی زود بیدار شود هرچند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن راحت نیابد و این هم نوعی
است از سهر سباتی و کیفیت مذکوره خشک مزاجان را بیشتر افتد بیان علامات ردیه این دو مرض
بر پشت افتاده ماندن و خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب آب نفس زدن
بنهجی که قدری آب در قصبه شش درآید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از
راه بینی برآید و این علامت سخت بد باشد و باید دانست گاه باشد که بول و براز گرفته شود
و نفس تنگی کند احوال او باحوال اختناق رحم ماند و فیهما فرق انست که اندرین علت
بر بیمار تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و در حال اختناق رحم این
تکلیف نتوان کرد و ایضا در اختناق چهره بیمار بر حال خود میباشد بخلاف این مرض که

رنگ جهه متغیر میشود بحسب غلبه خلط و مرض مذکور بوجود علامات صفرا مفارق است اعنی سرسام

را بوجود علامات بلغم قرانیطس فایده گاه باشد که بطریق ندرت مقدار بلغم و صفرا

مساوی باشد درینصورت زمان خواب ناطبیعی مساوی بود بزمان بیداری ناطبیعی کذلک

اعراض دیگر علاج تدبیر سرسام انست که اگر ممکن باشد بحسب فصد کنند و بر ساق حجامت

نمایند تا ماده از دماغ فرود اید زیرا که اخراج خون استفراغ کلی است پس بنگرند اگر

بلغم غالب باشد استفراغ با یارجات و غاریقون و تربد و مانند ان کنند و اگر صفرا

غالب بود مطبوخ هلیله و معجون خیارشنبر و سقمونیا استفراغ سازند و بالجمله معالجه

لیثرغس و قرانیطس مرکب ساخته و بحسب مبادات و قلت و کثرت خلط کاهیده و افزوده بکار

باید بست و بعد از تنقیه تبدیل مزاج نمایند و با طلیه و مشمومات و نطولات و غیر ذالک بحسب

واجب و تقاضای مشاهده نمایند و انجا که سبب علت امتلاء طعام باشد و معلوم شود که

طعام های غلیظ بسیار خورده است نخستین قی کنند و معده را پاک سازند و انغذا باز گیرند

و انجا که سبب مرض امتلاء شراب و مستی متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل

نشود بعلاج خمار مشغول شوند و اینمقدمه در سباب تیز بخاطر باید داشت فصل در جمود

که بمعنی آخذه و مدرکه و فاطوخس مسمی است اکنون بدانکه جمود انست که حس و حرکت

شخوص

وحرکت ادمی یکبارکی فرو گرفته شود چنانچه اگر ایستاده باشد یا نشسته یا خفته ماند
یعنی و این مرض واقع شود ادمی بر همان حال بماند چشمها باز کرده اگر مفتوح باشند و
چشمها فراز کرده اگر پوسیده بوند و شخوص جمودی است که در وی چشمها کشاده باشند
معنی شخوص همین است و از انکه جمود دفعةً می افتد آخذه و مدرکه نامند و جمود را یونانیان
قاطوخس خوانند و معنی قاطوخس پنهماسک است و ماده این مرض خلط سوداوی است که در بطن
موخر دماغ مسدود شود نه در جوهر دماغ لیکن بسبب مشارکت آن بهمه اجزای دماغ میرسد و از ان
است که حس و حرکت جمله باطل میشود و علامتش انست که بغتةً واقع شود و علیل از عدم تنفس
و عدم حرکات بموتی ماند و فرق در جمود و سبات انست که سبات هرگز بدان حد نرسد
که منع تنفس کند و ایضا مسبوت مغموض العیون میباشد بخلاف مجمود که اکثر مفتوح العیون
می شود و ایضا تقدم نوم ثقیل که بتدریج باستغراق انجامد از نشان سبات است بخلاف
جمود که فجئةً می افتد و ایضا در سبات نبض لین می باشد و در جمود بطی و صلب و مسبوت را
بتکلیف سخن کردن و جواب دادن توان کرد بندرت چنانچه در سکته اشعار خواهیم کرد و بخلاف
جمود که هرگز این تکلیفات نتوان کرد و فرق در جمود و سکته انست که در حق مجمود هیچ
جنبش و تنفس نتوان کرد بخلاف مسکوت و ایضا مسکوت بر پشت افتاده می باشد بخلاف مجمود

پوشیده

۱۲ این علت

اشاره

که مخصوص بوضعی معینست چنانچه بالاضبط یافته است و الجمود اشد انتهیها بما بالسکته وفرق

باید. در جمود و سرسام باید دانست که در جمود تب نمی باشد بخلاف سرسام که تب لازم است

فرق فیهما بین است زیراکه سرسام در هیچ حال بدان حد نرسد که بموتی ماند و حرکات باطل

سازد علاج بهر تنقیه دماغ حقنه کند با دویه مخرج سودا و در حقنه رعایت مزاج بیمار مرعید اند

مثلا اگر قوی مزاج بوده باشد حقنه از افتیمون و بسفایج و هلیله کابلی و غاریقون و مانند آن

سازند والا از سبوس گندم و برگ چقندر آب ستانند طبخا و بید لهابس روغن کنجد و

افاقت

قدری بوره و شحم حنظل بار کرده استعمال نمایند و پیش از افاق اگر قوت مساعدت کند

مستفرغ سازند ماده را بحب ایارجات و مطبوخهای مخرج سودا و اگر علیل ضعیف باشد

بعد از افاقت هم بحقنه لینه اقتصار ورزند و در بیمرض بابونه و زوفای خشک اکلیل

شبت با برگ عنصل بار کرده بر موخر سر ضماد کردن مفید است قبل از افاقت و بعد از

بد و الخلط

و کذلک روغنهای گرم چون روغن خیری و سداب و مرزنجوش و قدری جند بید استر آمیخته

مالیدن سود مند است و چون علت اندر الخلاط افتد کلکلش حسلی بدهند و بجای آب

بر ماء العسل اقتصار ورزند و آنچه بدین لایق باشد و اگر بسبب پس از افاقت روغن بنفشه

گرم بر سر نهد و از بابونه و شبت اکلیل الملک و گل سرخ و خیری حصه بخوابی بدهد اید

وتخم کاهو و پوست خشخاش نطول سازند بر سر ریزند فصل در نسیان وان عبارت است از
وقوع فساد در ذکر و یا فکر و یا تخیل قسم اول از فساد ذکر وان چنین باشد که حواس همه بسلامت
باشد و هرچه بیند درست بیند و هرچه شنود درست شنود لیکن هرچه دید و شنید زود فراموش
کند واین بر دو وجه است یکی انکه حفظ باطل شود و معدوم گردد دویم انکه حفظ نقصان
پذیرد و فساد ذکر را دو سبب است یکی انکه برد و رطوبت مستولی شود بر موخر دماغ که محل حفظ است
پس هرچه در وی منطبع شود محفوظ نگردد زیرا که حفظ و استمساک کار یبوست معتدل است
وان خود از استیلای رطوبت بر حال نمانده و بطلان و نقصان حفظ بحسب قوت و ضعف سبب است
وعلامتش بسیاری خواب است وگرانی سر خصوصا در موخر دماغ وانبعاث و سیلان رطوبت دایما از
دماغ علاج بهر تنقیه دماغ استعمال کند حقنه حاده که در وی قنطوریون و قیق و مقل و جاوشیر
و بوره و شحم حنظل باشد واگر حقنه کفایت نکند ایارج فیقرا و منطوحات منقیه دماغ دهند و
مطبوخ خردل و شونیز و عاقرقرحا بعسل امیخته غرغره کردن و تربد و خندند استر باریک ساخته
در بینی دمیدن تا عطسه ارد بغایت مفید است در تنقیه دماغ لیکن بعد از حقنه و مشروبات
مسهله بکار باید داشت و پس از تنقیه تمام بهر تبدیل مزاج نوره چند ستر خردل و سداب
بری با سرکه عنصل و روغن سوسن بار کرده بر موخر سر طلا کند و در روغن سوسن قدری

منقیه ۹

جند بید ستر سایده بمالند و معاجین حاره که دران بلادر مروج باشد تناول نمایند و
افیمعجون درین مرض نهایت مفید است ص بلادر یکوقیه صبر سصت مثقال غاریقون
بست و چهار مثقال بسلیخه و وج و زراوند مدحرج و زعفران دارچینی و مصطکی از هر یک
شش مثقال افتیمون یکوقیه عسل بقدر احتیاج معجون سازند چنانچه رسم است فایده سرکه
عنصل و سکنجبین که از سرکه عنصل ساخته باشند درین علت خیلی سود مند است دویم انکه
بردو مینگس مفرط مستولی شود بر موخر دماغ تحجّری که از شدت صلابت شمع مانند گردد
انرا بس باچیچ خیر منطبع نشود درو وی واین نوع نسبت بنوع اول قلیل الوقوع است علامتش
بیخوابی دوام است و احساس صفاق و خشکی در موخر دماغ و انکه مریض بصعوبت سخن گوید
وان هم سریع وی دربی نتواند و باشد که حالتی عارض شود که گویا کلهی وی خفه میکند
یا سردی عقب فراهم میکنند علاج بهر ترطیب تسخین اسفیدباج که از گوشت ماکیان
و جوزهای و طیور و بره ساخته باشند تناول کنند و مغز ساق ماده گاو و روغن بادام شیرین
و روغن بابونه بر موخر سر بمالند و نطیخ کرفس و طبیخ بابونه و تخم کتان و بنفشه نطول
سازند و باشد که بردساذج باعث شود بر فساد ذکر و علامتش میان هر دو نوع مذکور
باشد و کذا علاجش قسم دویم در فساد فکر و ان این است که هر چه بفکر اید فاسد باشد

تحجّری

جفافت

بطروت

چنین ۱۲

یا بر تفکر اشیا شود یعنی هر چه از مقدمات جزئیه که از معلومات در ذکر حاصل میشود و
کروند و کلیه که در عقل فعل مستحصل میکردد ازان معلومات جزئیه قوت متفکره اینمقدمه را
ترتیب تواند داد و فساد فکر را چهار سبب است یکی انکه برد و رطوبت مستولی شود بر اوسط
دماغ که محل فکر است پس سرد شود و کیفیت غلیظ کردد روحی که دران است و فکر فاسد شود
زیرا که روح از اوسط دماغ بموخر حرکت میکند و باز از موخر باوسط راجع میشود و همین حرکت بفکر
مسمی است و ظاهر است که حرکت طبعی بحرارت طبعی بنیاد شد ازان است که مزاج این بطن
نسبت بمقدم و موخر مایل بحرارت است و پس هرگاه بعوارض حرارت فاسد کردد ازین بطن
بالضرور در فکر افت می افتد و بطلان و نقصان فکر بجهت کثرت و خفت سبب است دوم انکه
برد مع الیبس مستولی کردد بر بطن اوسط سیوم انکه برد بمفرط ساذج غالب اید بر بطن مذکور
چهارم انکه استیلاء حرارت مفرط بر دماغ منجر شود بفساد فکر زیرا که حرکت روح نفسانی
درینصورت مشوش میکردد و علامت علاج بحسب هر سبب چنانچه بفساد فکر و چه در دیگر امراض
دماغیه بتصریح ذکر یافته است موافق ان بکار برند و پوشیده نیست که درین قسم ضعف اطبه
و مرض خارجیه انجا بسیه موضع علت که وسط دماغ باشد باید نمود و احساس بعضی اثار از
موضع توان فرمود مثلا اگر سبب علت برد و رطوبت باشد ثقل در وسط سر محسوس شود و کذلک سبب حرارت

کثیف نسخه

ابی

حال کو بهها سببا و مراعات سوء مزاج مادیت و سادجیت باد ذکر یافته بحسب آثار آن رجه

و ایجب بود بکار برند فایده فساد فکر اگرچه فی الحقیقت نسیان نیست زیراکه نسیان که آنرا

فراموشی گویند در اینجا دخلی ندارد لیکن از آنکه استنباط نتایج از مقدمات عامضه ابتیاز

مسایل ازوی بفکر فاسد نتوان نمود بطریق مجاز در اقسام نسیان شمرده باشند و جمهور فساد

فکر آنکه تدبیر منزل و اهل و اخلاق و مانند آن ها باشد حمق گویند و آنچه در علوم و مثایل

دقیقه بود بلاده نامند قسم سیوم در فساد تخیل و آن بر دو وجهه است یکی آنکه حادث

شود نقصان و ضعف در امور تخیله دویم آنکه باطل شود خیال بالکل و امور تخیله یعنی فعل

خیال انست که ضبط کند و نگاه دارد صور تها محسوسه را که حس مشترک درک کرده باشد و آن صور

در حس مذکوره مجتمع گشته اند و ایضا چون محسوسات از حواس غایب شود استحضار صور آنها

بهمان کیفیت تواند نمود از حواس ظاهری اما علامت نقصان فعل خیال انست که آدمی

خواب که بنا زی ردیا گوید کمتر بیند و اگر بیند فراموش کند کمتر یاد ماند کذلک در ضبط

صور محسوسات قاصر باشد و علامت بطلان انست که خواب بر گردیده نشود و احیانا اگر دیده

شود هرگز نماند و صور محسوسات را بمجرد غیبوبت فراموش کند مثلا سخن که گفته همین که از

دهن براید فراموش میکند که چه گفتم و کذلک چیزها می بیند و همین که از نظر غایب شد فراموش

ما تیناسبیها

باشند

میکند که چه دیدم فایده در بیند اطبری نظر فرق در حافظه و خیال کمتر مشهود میکردد علمه نا
تصریح مینماید و کار حافظه انست که حفظ معانی جزئیه محسوسات را که متادی شده است
بسوی او از وهم یا از متخیله بخلاف صوران محسوسات و معانی کلیه ان زیرا که خزانه معانی
کلیه عقل فعال و نفس ناطقه مدرک آنها معانی هست و کار خیال ضبط صور محسوسات است کما مضی
واسباب و علامات و علاج این قسم همان است که در نقصان ذکر کفته شد مکر انکه فساد تحمل اکثر
از یبوست واقع میشود و فساد ذکر اکثر از رطوبت می افتد علاج وضع اطلیه و استعمال مبردات
و نطولات و غیران بر موضع علت باید کرد که مقدم سر است و نوعیست از فساد تحمل که
خیال کند انسان چیزیرا که موجود نباشد یا به بیند چیزیرا که وجود ندارد در خارج مثلا تصور کند
صورتی که بعضی از انشان هست همه باقی فرس یا اثبات کند ادمی را که بی سر است یا دو سر دارد
و قس علی هذا و این فساد از بطلان و نقصان نیست بلکه از قبیل تشویش است و سببش
که سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی مستولی شود بر مقدم دماغ از انست که مقدم سر کرم باشد
و منخرین خشک میشوند و الوان و نیز امتخیل میکردند و فرق در مادی بار ها ذکر یافته علاج
در ساذج هر صباح بهر تبدیل مزاج شراب بنفشه و نیلوفر در کلاب و عرق بیدو اب سرد بار
کرده بنوشند و اطلیه و ادهان و نطولات که در سرسام صفراوی کفته شد بکار برند بر مقدم

کند

فرس

ساذج

سرد و در بادی نخستین تنقیه کند بنقوع لینه و مطبوخ هلیله و مانند آن و پس از تنقیه تبدیل گویند

فایده قوت نفسانی از دماغ منبعث میشود و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد

و افاضت حس میکند و حرکت باذن الله تعالی جل شانه و این بر دو قسم است مدرکه و محرکه

قسم اول در مدرکه و آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه مدرک امور ظاهری باشد و آنرا

حواس ظاهر گویند و وی پنج گونه است باصره سامعه ذایقه شامه لامسه دویم آنکه مدرک

امور باطنی است آنرا حواس باطنی نیز گویند و وی هم پنج است در اینجا مقصود بیان همین

حواس است لهذا در تفصیل حواس ظاهری که چندان اخفا ندارد نپرداخت و آنکه اول از حواس

باطنه حس مشترک است و آن قوتی است که هرچه بحواس خمسه ظاهریه مدرک میشود مودی میگردد

بدو و آنرا حس مشترک گویند و محل او مقدم بطن اول دماغ است و قوه دویم خیال است و او

خزانه دار حس مشترک است زیرا که هرچه دریابد بدو سپارد و محل او موخر بطن اول است

حاصل آنکه هر دو قوت در بطن مقدم اند و فعل خیال در امور تخیلیه ضبط یافت و قوت

سیوم متخیله است و اورا متصرفه گویند باعتبار آنکه تصرف میکند در صور محسوسه که در

خیال موجود است و این تصرف یا بترکیب بود همچون تصور انسانی بدو سر یا بتفصیل و

جدا کردن باشد چون تصور انسانی بی سر چنانچه در نوعی در از فساد تخیل گفته شد و بسی تصرفات

تصرفات باعتبار استخدام وهم است مر وی را او در صور و معانی جزئیه متخیله زیرا که تصرف این
قوت باطاعت عقل باشد و باستخدام نفس ناطقه بر این قوت را از امتفکره نامند و استخدام
نفس ناطقه قوت مذکوره را متصور نمیشود مگر در انسان پس متفکر نباشد مگر در انسان و بعضی
فکر در فساد گفته شد و موضع این قوت ها بین موضع وهم و خیال است و قوت چهارم
وهم است و آن قوتی است که ادراک معانی جزئیه کند که بمحسوسات متعلق است مثل صداقت
صدیق و عداوت عدو از آن است که شیر بمجرد دیدن گرگ میگریزد که معانی موانسات می اویزد
محل او آخر بطن اوسط است و قوت حافظه پنجم و آن قوتیست متوهمه یا متفکره که ادراک کرده باشند
نگهدارد و از اندکره نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش شده یاد دارد و او خزانه متخیله
متوهمه است و محل او بطن المؤخر دماغ است و مذکوره بطون دماغ در ابتدای باب در تشریح
نیز گفته شد قسم دویم محرکه و آن نیز بر دو قسم است باعثه و فاعله باعثه شهوانی است و غضبی
شهوانی آنست که باعث شود بر تحریک جهت [illegible] آنست که باعث شود بر تحریک جهت دفع
مضرتی و این منفعت و مضرت اعم است که فی الواقع بود یا بحسب ظن باشد اما فاعله قوتی
است که در عصب نفوذ کند تا بواسطه او عضل متشنج و مسترخی شود و قبض و بسط اعضا
متحرک گردد و فاعله مطیع و تابع باعثه است فصل در مالیخولیا و آن آنست که طبیعت

که معانی که

نفعی غضبی

مجرای

افکار بر مجرای طبعی نماند واین علت نمیشود مگر بسودا وی مزاج را باید دانست که بعضی طبیبان

نام اینمرض مالیخولیا میگویند با ثبات توای بعد لام اول اما اشهر آنست و یونانیان حذف اوند

این علت را مالیخولیا میگویند بدانکه سبب کلی اینمرض اینست که آفت در دماغ لاحق شود بدان سبب

افعال قوتهای دماغی باطل شود یا ناقص گردد یا مضطرب بحسب ضعف قوت و سبب اسباب خزینه

یا سوداست یا مره سودا وان سودا ناطبیعی است که از احتراق هر خلط پیدا شود اکنون بدانکه مالیخولیا

بحسب محل سبب منقسم است بسه قسم تقسیمه کلی **قسم اول آنکه** از مره سودا یا سودای طبعی تمام بدن

ممتلی باشد مگر کیس بخارات مظلمه از بدن بسوی دماغ متصاعد شوند و باعث مرض گردد و

مراد از طبعی اینست که محترق نباشد والا باعتبار آنکه زاید بران است که می باید توان

ناطبیعی گفت و ظاهر است که تا زاید بر مقدار طبعی نباشد هر خلطی که بود موجب مرض نگردد

علامت اینقسم کلیه بران تیرگی کثافت بدن است و تقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون نمک

شور و سمک مالح و بادنجان و مانند آن و ایضا صلابت اختلاف نبض و تقدم کدورت

از نسیان این است و باشد که لون بدن نیز میل بسیاهی کند و قاروره صاف بر آید و صفای

قاروره قبل از نضج است اما پس از نضج لایخلو عن السوداء و این قسم مسلم ترین اقسام است

تقدم خصوصیه الماده بعضو و احذا اما **علامات** خزینه بحسب سبب است مثلا اختلاط

هر آن آنکه ماده مخصوص بعضو واحد نباشد

هر آن

کدورت

صفای هیئت از سودا

وخنده وفرح وسرخی چشمها وامتلاء رگها وعظم وسرعت نبض وبودن رنگ بدن گلی یا
مایل بحمره از نشان سودای دموی است وباوجود این اگر علیل جوان باشد ودر استفراغات
چون فصد معتاد انقطاع افتد وتقدم تدابیر مسخنه ومرطبه گواهی دهند تاکید میکند بر احتراق چون غم
وفکر وفزع وترس وگریه وتخیلات ردیه ووحشت وجلعه از نشان سودا است که از احتراق سودای
طبعی حاصل شود وقید احتراق سودای طبعی از آن نموده که احتراق سودای غیر طبعی بجنون می‌انجامد
وحدت شدید بدو سوی خلق وهذیان ونعره‌ها واضطراب وبیداری وقلت سکون وکثرت غضب و
حرارت ملمس بدن وصفرت لون ومنکر نگریستن مانند درندگان ووقوع جنون از نشان سودا است
که از احتراق صفرا حاصل شود وتقدم تدابیر حاره یا للّه نیز از شواهد این است فایده جنون بالبلغم
که در این محل واقع است عبارت است از اختلاط ردیه مع ابثوث وثبوت یا نرجستن و از پهلو
به پهلو برگشتن را گویند وکسل وسکون وقلت حرارت ملمس از نشان سودا است که از احتراق
بلغم حاصل شود ومراد احتراق اخلاط آنست که در ذات اخلاط سخونت افتد پس آنچه لطیف
است بتحلیل رود وآنچه کثیف است باقی ماند وسودای غیر طبعی همین است اگرچه خلط محترق
سودا باشد کما قال اکمل خلط یحرق یصیر سوداء غیر طبعی علاج درد موی فصد اکحل یا باسلیق
کنند وبعد از احتباس ظلمت سبب مالیخولیای دموی باشد رگ صافن نیز زنند وهر روز چند

از بنفشه و نیلوفر و گاوزبان هر یک سه درم عناب هفت دانه و سپستان بیست دانه و نبات
ده درم تناول کند و پس از نضج و ترطیب خلط مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افیمون و بعد از
تنقیهٔ تام توسیع نمایند در اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه و تعاهد بر حمام مرطب و شیر بر سر دوشیدن
و بطبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و شعیر نیم کوفته و پوست خشخاش و درو و بابونه ابزن ساختن
و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و مانند ان در بینی کشیدن و بر بدن مالیدن سودمند است
و بدانکه از اغذیه گوشت فراریج و ماکیان فربه و بزغاله و اسفاناج و روغن بادام و
مغزها و مانند ان همه مفید است بحسب احتیاج بکار برند و بالجمله در تناول طعامها
چرب و شیرین مبالغه لذیذ راغب باشد و بیان میده که بتازی خرشیده گویند مفید است
و از اشربه فالوده جات رقیقه با روغن بادام و شکر امیخته موافق است و بدلک دوغ گاو از
فواکهات بطبیخ هندی و خیار دراز و انگور شیرین و سیب شیرین و خربزه مناسب است
و نیکوترین تدابیر ترک ریاضت و دعه و سکون ورزند ص مطبوخ افیتمون بلیله کابلی
اسطوخودوس زبیب منقی یعنی از دانه پاک کرده از هر یک ده درم شاهتره بسفایج
بساد از هر یک پنج درم انچه کوفتنی است بکوبند پس در سه رطل اب بجوشانند چون
بیک رطل اید فرود ارند و همدران ساعت که فرود ارند ده درم افیتمون بیندازند و بگذارند تا

سپید

دعه
ارام

تا سرد شود پس بپالایند و یکدرم غاریقون دو درم [illegible] باریک ساخته در وی آمیزند و

شکر سفید ساخته بنوشند **در صفراوی** نخستین بهر ترطیب امعاء و اشربهٔ مرطبه بدهند و

پس از حصول ترطیب مستفرغ سازند ماده موجبه را بماء الجبن و باین مطبوخ که ذکر می‌یابد

سایر تدابیر مرطبه بارها ذکر یافته از اغذیه و نطول و استحمام و تمریخ بکار برند و بعد از تنقیه

تا تمام تبدیل مزاج نمایند بچیزها مبرد و مرطب و ترک ریاضت گیرند و راحت و سکون و استماع

غنا لازم دارند **صفت مطبوخ مذکور** هلیله زرد تمرهندی شاهتره از هر یک ده درم آلو بیست

عدد سپستان پنجاه عدد و گلسرخ تخم کاسنی از هر یک پنج درم انجیر کوفتی بیست بکوبند

انجیر

و در سه رطل آب بجوشانند تا یک رطل آب بماند پس فرود آرند و فی الغور ده درم افیمون

در وی آمیزند و بگذارند تا سرد شود و بپالایند و یک دانگ سقمونیا و یکدرم تربد کوفته

و یکدرم صبر مغسول

داده بیست درم ترنجبین یا شیرخشت با نبات شیرین ساخته بنوشند **طریق شستن صبر**

بگیرند صبر سقوطری یک رطل و بکوبند و از غربال بیزند پس افسنتین رومی و سنبل الطیب

و قصب الذریره و دارچینی و سلیخه و عود بلسان و حب بلسان و اذخر و اسارون و مصطکی

از هر یک [illegible] درم بشکنند در دو رطل آب بجوشانند تا یک رطل آید پس بپالایند و صبر را در

هاون سنگین با طبیخ مذکور صلایه کنند تا باریک شود در ظرفی نهند که صاف شود و اجزا در

سود نسخه

جدا میسازند و بار دیگر بطبخ مذکور صلابه کنند و هرچند صلابه بیشتر کنند بهتر باشد زیرا که
قوت طبخ کم تر گشت خواهد کرد باز در ظرفی کنند که راست گنبد صبر یعنی نه پهن کرده
داب وی آهسته آهسته بیرون اندازند تا صبر بماند پس صبر را خشک سازند و سه درم زعفران
سایده امیزند و نگهدارند و عند الحاجت بقدر احتیاج در ادویه امیزند و معمول نسبت بعض
معمول النفع هست و اگر معمول بکار برند اسهال بیشتر کند ودر سوداوی هر روز ناهار
الاصول دهند با جلابی که از گاوزبان و نیلوفر و بنفشه هر یک سه درم با انگور و درم گلقند
ده مثقال ساخته باشند تا که نضج پدید اید و اگر در خون زیادتی باشد فصد را مقدم دارند
و پس از ظهور نضج مستفرغ سازند ماده را بمطبوخ افتیمون و ایارجات و بان حب که
در استفراغ سودا مخصوص و در صداع شرکی ملکی ضبط یافته اما در بیمرض یا اجزای
حب مذکوره ایارج فیقرا و اسطوخدوس نیز امیزند و باید که استفراغ بدفعات و برفق
کند تا هم ماده مستاصل شود و هم قوت ضعیف نگردد و زیرا که ماده سودا بسهولت
منقلع نمیگردد کما هو الظاهر من البقیه ها دور استعمال ابارجات بعد الضعیف العمل کند
مثلا نخستین ایارج فیقرا بکار برند و پس از ان بحسب احتیاج ایارج جالینوس و ایارج
روفس و ایارج لوغاریا ~~کاوزبان~~ ص ... الوصول که درینجا بکار اید پنج درم از یاره

مسح کاسنی پنج مهک سنفایح کاوزبان باد رنجبویه هلیله کابلی از هر یک پنج بقدر احتیاج بکوبند
و بجوشانند چنانچه گفته شد پس فرود آرند و بطریق مذکور افتیمون امیزند و به ترنجبین شیرین
ساخته بنوشند و پس از تنقیه در ترطیب کوشند و باغذیه مرطبه و باستحمام و تمریخ و نطول و
اشربه موافقه و ماء الجبن بغایت مفید است و باید که پس از تنقیه تقویت دهند و دماغ و دل را
بمفرحات موافقه اما تقویت دماغ بهر آنست که قبول نکند بخارات مظلمه را اگر بخارات از ماده مابقی
متصاعد شوند و تقویت دل بهر آنست که مالیخولیائی بشرکت قلب نمیشود قال الشیخ الاعجب ان
یکون مبدا المالیخولیا من القلب و امکان استحکامه فی الدماغ فانه یمکن ان یفسد مزاج القلب
اولا فیتبعه الدماغ او یفسد مزاج الدماغ اولا فیتبعه القلب و یفسد مزاج روحه و یفسد ما ینفذ منه
الدماغ و یتعین علی افساده لان الروح الدماغی متصل بالروح القلبی و من جوهره پس لازم است
که در سایر اصناف خصوصا درین تقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف و فزع و غم زایل گردد
پس اگر مزاج گرم بود بهر تقویت هر چه در خفقان گرم گفته شود بکار برند و اگر مزاج سرد باشد
ابریسم دارو و دواء المسک هندی ابریسم دارو که رازی وضع کرده و به مفرح مسمی است
صفتش گلسرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل مصطکی سنبل الطیب اسارون از هر یک
سه درم قرفه زرنبت زعفران از هر یک دو درم قاقله جوزبوا بسباسه از هر یک یک درم

هفت

املهٔ کوفته رطل امله را در هفتاد رطل آب جوشانیده تا سه رطل آید پس بپالانند
نصف رطل عسل در وی آمیزند و باز بجوشانند تا غلیظ شود پس فرود آرند و ادویه
باریک ساخته دران آمیزند و بچوب بید اعریص کفچه زنند تا مختلط شود بعد از دو ماه
استعمال نمایند دوا المفرح و محسن اللون و مجود الهضم و مبطی الشیب باید دانست که
عسل درین ترکیب همین نیم رطل است پس اما بعضی اطبا قند و عسل بالمناصفه یا قند صرف یا عسل
صرف بحسب تقاضای دو رطل می آمیزند بهر ارونا و لذت لیکن سمرقندی قرابادین خود نصف
رطل فرموده است ص دوا المشک جار زرنباد درونج عقربی مروارید ناسفته کهربا بسد از
هریک ده درم ابریشم خام بهمن سنبل ساذج قاقله از هریک پنج درم اشنه دار فلفل
زنجبیل از هریک چهار درم مسک دو درم کوفته و بیخته در شهد معجون سازند ص ماء الجبن شیر بز
رطل بجوشانند و در حالت جوشانیدن فرو گیرند و یک وقیه سکنجبین ساده یا افتیمونی بر وی
ریزند و بر هم زنند و صافی کنند و بنوشند و در وار مفصل مذکور شد طریق ماء الجبن و در بعضی
از شرب منضجات و ظهور نضج مستفرغ سازند و ماده را باین مطبوخ هلیله کابلی شاهتره از
هریک ده درم سنا هفت درم بسفایج و بالنگو از هریک سه درم جمله را بجوشانند و بطریق معهود
ده درم افتیمون در وی آمیزند پس از سرد شدن بپالانند و یک درم تربد و یک غاریقون

وبالا

بهمن

غاریقون باریک ساخته در وی ریزند و بشکر شیرین سازند و بقدر احتیاج بحسب مشاهده حب
اصطمخیقون بلع کنند و بالای وی طبیخ مذکور بنوشند و بر استحمام مداومت نمایند و روغن
بادام و روغن زنبق بر بدن مالند و گوشت جوزه مرغ و تیهو و بچه میش یکساله و نخود
آب با شیره لب قرطم تناول فرمایند و پس از تنقیه نام این مفرح نافع بود نافع مالیخولیا بلغمی
مفرح حسن بالنگو پوست ترنج قرنفل مصطکی فرقه دارچینی جوزبوا قاقله بادرنگ سعد بهمن
زرنباد درونج عقربی زعفران تخم بادروج تخم فرنجمشک از هر یک دو درم مسک خالص دانگی مجموعه
سحق کنند هلیله کابلی چهل عدد املج سی عدد نیمکوفته در سه رطل آب بجوشانند تا برطلی آید
صافی کنند و بیک رطل عسل یا قدری زیاده بقوام آرند و از آتش فرو گیرند و ادویه مسحوقه
آمیزند و گاه گاه بموازنه یکمثقال تناول نمایند و بعضی پوست هلیله پنجاه درم و املج مقشر هفتاد
و پنج درم گفته‌اند و بجای عسل ترنجبین قسم دویم آنکه ماده سودا در سر متمکن باشد فقط بدان
آنکه در تمام بدن منتشر بود لیکن میتواند که با وجود متمکن بودن در دماغ چیزی از آن در بعض
بدن نیز تعلق گیرد و این قسم مالیخولیا بدترین اصناف است و در اکثر امر مردم دقیق الفکر
که لیل و نهار در حل مشاکل غامضه مصروف میباشند عارض میشود فلهذا قال روفس قد
عرض هذا المرض لکثیر من الفلاسفة کالافلاطون و نظرائه و قال الطبری فقد رایت تابعا

الافاضل تقيدوا بانفسهم وتركوا الاشتغال بغير العلوم ولزموا مجانبة الناس فاحترقت اخلاطهم

علامت

وحدث لهم المالنخوليا منهم الفارابي وغيره كثير ومن الناس انيقلم نيست كه ادمي مفرط

الفكر ودايم الوسواس بود پيوسته بطرف زمين و بر شيي احدمي نكريسته باشد ويبرقه روي لاغر

بود و باقي جسد معتدل اللحم باشد چشمها فرو اندر شده باشد و نبض بطي و صغير و صلب

مختلف بود و قاروره رقيق و صاف و قبل از حدوث مرض بيداري و افراط فكر و دراقتاب

برگشتن خصوصا سر برهنه و اغذيه حار بخاره دماغ چون گشنيز و پياز و كند نا و بسيار خوردن

اتفاق افتاده باشد علاج واگر در خون امتلا باشد نخستين رگ قيفال زنند پس بنگرند خون

سياه صرف است يا مايل بسرخي يا سرخ صرف و انجا كه سياه صرف باشد بند نكنند تا كه

رنگ خون متغير نگردد تا نه ترسند كه ضعف خواهد افتاد و خون مذكور دلالت ميكند برانكه ماده

محترقه با وجود متمكن بودن در دماغ منبسط شده است در بدن هم وانجا كه سياه مايل بسرخي

بود بقدر اعتدال بيرون ارند و افراط نكنند وانجا كه خون سرخ و صاف برايد توان

دماغ

دانست كه ماده در عروق محصور است و جريي از ان در بدن منبسط نكشته بعض عوض

قيفال رگ پيشاني زنند تا ماده از نفس عضو مندفع گردد و فصد صافن اولي از فصد

قيفال است در انجا كه استفراغ مع الاماله مطلوب بود خاصه در زنان اگر احتباس طمث

ثمت سبب باشد و باید که بعد از فصد مسهل کند خلط را بمطبوخ وجه تا که در خوردن بود - خلط

در قسم اول مفصل ذکر یافته لیکن تا ترطیب دماغ و خلط نگرده باشند مسهل ندهند

زیرا که ماده بسهولت نخواهد برامد اما تدبیر ترطیب انست که اسفیدباجات که از گوشت

ماکیان فربه بزغاله و بره و سمک رضراضی ساخته باشند و فالوذجات که از نشاسته

شکر سرخ و خشخاش و روغن بادام ترتیب داده باشند تناول کند و تغریق سر نمایند

بروغنهای مرطبه بتکرر و طریق تغریق در صداع گفته شد و علامت اثر ترطیب انست که در

سر راحتی می ظاهر شود و ایضا طبیخ شعیر مقشر بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو بر سر ریزند و مغز

تخم کدو و مطبوخ هندی و زهر نیلوفر و بنفشه با شیر دختران بارکرده بر سر ضماد کنند

واشربه مرطبه که بارها ذکر یافته بنوشند و باب شیرین در حمام معتدل غسل کنند و در

موضع سرد و تر بنشینند و ریاحین بارده مرطب و گلاب بسیار ببویند و خواب بیشتر

نمایند بهر حیله نیک که میسر اید و هر چه مفرح باشند چون ریاضت و فکر و جماع و مانند این کم

نمایند و پس از تنقیه تا زده ترطیب کوشند بیمار ابل شود از دماغ یبوست که از احتراق

و استفراغ لاحق گرشته باشد **قسم سیوم در مالیخولیا مراقی** وان این است که خلط

حاد سوداوی جمع بشود در معده یا در ماساریقا یا در طحال یا در مراق پس متصاعد

شوند بخارات مظلمه از آن عضوی که محل ماده باشد و بدماغ رسیده و محدث این مرض گردد
از آنکه ماده مذکور در هر عضوی از اعضای مزبوره که متمکن میگردد نفخ در مراق
واجب میکند بلفظ مراق منسوب ساختند و بجهت لزوم نفخ مالیخولیا را نفخیه و مراقیه را
نیز گویند مراق بتشدید القاف غشاء مستبطن را گویند که از خارج بر روی احشا
کشیده شده است و گاهی بلفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه در امراض مراقی
گفته آید و احشاء و اعضاء اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و ماساریقا و طحال
و امعاء و این قسم بحسب تعلق ماده با اعضای متنوع میشود بچهار انواع یکی آنکه ماده
در معده باشد و ماده مذکور در اکثر پیدا میکند ورم در قعر معده خصوصا ورم بارد [illegible]
که در سبب اجتماع این ماده در معده واقع است مابین اطبا از خوف اطناب بیان نکرد
دویم آنکه ماده در ماساریقا حاصل شود و موجب سده گردد سیوم آنکه در طحال حاصل
شود و پیدا کند در طحال ورم یا سده چهارم آنکه در مراق جمع میشود و بواسطه
حرارت باطن متراکم گردد و بسوزد خواه متورم سازد مراق را یا نه پس متصاعد گردند
از وی بخارات سیاه بدماغ رسیده باریک سازند روح نفسانی را و بدین سبب غم
و فزع بفزاید و بالا گفته شد که ماده در هر عضو متمکن باشد بخارات مظلمه از آنجا بو

مراقیه

بسوی دماغ مرتفع میکردند و محدث مرض مالیخولیا ~~این بد که~~ علامات اینقسم انست

که اروغ ترش سوخته بسیار اید و باشد که بسبب خلطی غلیظی باد و اروغ نباید و باوجود

کثرت اکل بدن را بهره کمتر رسد و در معده و مراق وجع و حرقت و تمدد ظاهر شود

و سینه تنگی کند و از دهن لعاب بسیار براید و شکم منتفخ نماید و غایط نرم شود و ما بین

هر دو شانه درد کند و گرسنگی کاذب و شهوت کاذب مفرط بود و تصاعد بخارات

احساس کند بیمار ایضا در هنگام احساس تصاعد ابخره دریابد که خشک و لهات عند الملاقات

بخارات سوخته میشود پس انچه بمبدای طحال بود با وجود علامتهای مذکوره گواهی میدهد

عظم طحال بر مبدایت وی انچه در ورم معده باشد بحسب نوع ورم دلایل حرارت

و برودت از حمی و عطش و قی مراری با نقصان انها شاهد حال وی است و کذلک سوء مزاج ساذج

از انچه دیگر گفته شود و پوشیده نمیماند و بودن علامات مشترکه دلیل اشتراک است

و خصوصا علامات کلیه مذکوره و نابودن علامات مبدایت عضو دیگر گواه صادق

است بر انکه ماده در نفس مراق است خاصه اگر ورم فاحش بود و افعال معده سالم

بود **علاج** در جمله بعد بهر چهل روز یا کم و بیش بحسب تقاضای مزاج رگ باسلیق زنند

بشرطیکه خون غالب بود و مانع قوی نبود و بقدر حاجت و قوت خون برارند

و باید که تنقیه مزاج کنند تا خون غلیظ مستخرج شود و این قاعده در سایر امراض سوداوی
که واجب الفصد بود باید داشت و اگر با این قسم حرارتی باشد جلاب از نیلوفر و تخم کاسنی
و عنب الثعلب و ترنجبین و نبات بنوشند و شراب بنفشه و شراب خشخاش مفید است و
غذا ماء الشعیر یا ماش مقشر با مغز بادام و اگر حرارت نباشد بهر تقویت احشا حلیم
خورند فقط و اگر در جلاب بالنگو و گاوزبان و رازیانه بار کرده دهند بهتر باشد و
جوزه مرغ و زرده بیضه مرغ و مانند آن که سریع الهضم و قلیل الفضول و جید الکیموس
بود غذا سازند بشرطیکه در عضو ورم نباشد و باید دانست درینجا که هرگاه ماده در معده
یا در ماساریقا در مراق بود عند الاحتیاج مسهل زنند و ماده را بچیزهای ملایم
که با احشا نافع بود چون فلوس خیار شنبر در طبخ هلیله یا در طبوخ گاوزبان و افیمون
و افسنتین بار کرده و گفته اند که افسنتین و مانند آن نافعیت مفید است در مالیخولیا
مراقی و کذلک شراب اصول و درانجا که ماده در طحال بود فقط بهر اسهال ادویه قویه
دهند زیرا که از مسهل ضعیف ماده طحال متقلقل شده در معده یا در دیگر اعضای
او بر دو مستخرج نمیگردد پس واجب است که تنقیه طحال با دویه قویه کنند تا ماده را ماندن
ندهند در عضو دیگر که موجب آفت دیگر است اما باید انکه اگر ماده در معده و مراق و ماساریقا

وما بسیار بقا باشد بفصد صرف مستحرج سازند و بمسهل نباید برد احتیاج مگر عند الاحتیاج
وان انست که مشاهده واجب کنند که ماده منعفن خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد
کشت پس درینصورت تنقیه باسهال واجب میگردد اما قی در سایر اصناف ممنوع است
وحررتش اعز نفع مبشر کما هو لایخفی مگر کسی را که باسانی شود و ماده در فضای معده
باشد **فایده** اگر ماده بلا ورم در مراق بود روغن گل و سنبل و مصطکی بهم گرم بر
جایگاه معده خصوصا بر فم معده مالیدن و تنجاله گرم تکمید کردن و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک
و برگ اترج نطول ساختن در تحلیل ریاح سود مند است و تکمید رطب بسبب تکمید یابس مقدم بر
لحصول الترطیب والتحلیل و کذلک در هر عضوی که ماده باشد در تنقیه و تقویت ان عضو بهیکه
در جایگاه خویش ضبط یافته است توجه نمایند و باید دانست که اختلاف احوال مالیخولیا
یا بحسب محل و ماده بود یا بحسب امتزاج خلط دیگر با اخلاط سودا مثلا اگر ماده در اجزای میانه
دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است خرد و تمیز باطل شود و قول و فعل او همه با افت
باشد و اگر ماده در اجزای پیشین دماغ بود که محل خیال است خیالهای باطل نماید و
اگر ماده در همه اجزای دماغ باشد خیال اندیشهای و قول و فعل همه تباه باشد اما اختلاف
بحسب امتزاج خلط دیگر خیالها باشد که اگر صفرا با سودا مرکب باشد خداوند علت

آفات

خشمناک و تند بود و اگر بلغم بیامیزد یا سودا خداوندش کسلان و آرمیده باشد و بار
گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که حاصل شود بکیفیت آن خلط منکشف میباشد.
آثار و علامات آن بدان شاهد است فصل در انواع دیوانگی و این همه از قبل مالیخولیا
است و این فصل را بحسب اقسام دیوانگی که چهار است بچهار قسم بیان نمایم فصل اول در
قطرب و علامتش اینست که بیمار بغایت ترس روی باشد و در یکجا بیش از یکساعت
قرار نگیرد و دایم متردد و بیهوده گردان باشد و از مردم گمان برد که در قصد کشتن من
اند و بدان سبب روزانه در مقابر و مواضع ویران پوشیده مانده و شبگاه بیرون آیند و بعضی
خداوندان قطرب نمی ترسد لیکن بغایت ترس و متاسف و زرد رنگ و زبان خشک و
مفرط الحرارت میباشد و باشد که بر مردم حمله کند و در صحرا مانند چهارپایه بچهار دست و پا
بگردند و گاهی بر بر و ساق ایشان بسبب کثرت مسی قرحه پیدا میشود که اندمال نمیگیرد
و پایها بواسطه شب گردی تمام خراشیده میشوند از ملاقات خار و سنگ اکنون بدانکه در
وجه تسمیه این مرض اطبا را اختلاف است بعضی میفرمایند که قطرب جانوریست خورد همچون ... که
که بر سر آب میرود و حرکتها زود زود میکند راست و چپ و پیش و پس بی ترتیب و بی نفعی و
هر ساعت غوطه میزند پس ظاهر میشود و چونکه مبتلای این علت بهمین سان حرکات متحیرانه میباشد

میباشد مرض مذکور بقطرب مسمی است وگفته اند قطرب ذبابیست معطر الطرف گویند یعنی گرد ریزنده مویی را و از انکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند و پهنه چهار پایه میگردد و چون گرگان اواز میدهد بدین نام مسمی گشت و ازان است که ذیب علیه الذیب برین گویند و در وجه تسمیه چیزی دیگر هم گفته اند درینجا بهمین قدر بسند افتاد علاج چون براند اگر واجب باشد و بعد از نضج تمام مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و مانند و پس از تنقیه تعدیل مزاج نمایند بنطولات و ادهان مبرد و مرطب و بعد انکه تدبیر مبرد و رطوبت افزا که ذکر یافته و باید در ترطیب مبالغه کند و از اغذیه هرچه لطیف و مناسب باشد تناول نمایند و بهر انقطاع فکر بتکلیف خوابید و حیلتها واقع الفکر بکار بستن واجب است و شیخ رح میگوید که گاه هیچ علاج سود ندهد باید که بر سر و روی او بزنند و در تارک او داغ دهند و این عمل متنبه میسازد قوت نفسانی را بهوس می ارد علیل را قسم دوم در مانیا و مانیا در لغت یونان جنون سبعی را گویند رازی گوید که بعضی متاخرین ترجمه مانیا بجنون هایج کرده اند و علامتش انست که مانند درندگان باشد هرچه بیابد بشکند و بدرد و همیشه قصد ان کند که اندر مردم افتد و نظر او نظر ادمیان نماند بلکه مشابه نظر درندگان باشد قسم سوم در داء الکلب و این نوعیست از مانیا که چون خداوند مانیا گاهی بدخوی کند و گاهی مهربانی

کند مانند سگان بدین نام خوانند و وجه تسمیهٔ وی بداء الکلب جهة آنست که چون مریض
مذکور کسی را بگزد بقتل رساند مانند سگ دیوانه و باید دانست که ماده علت یا بخار صفراوی
سوخته باشد که اندر دماغ گراید یا بخار سوداوی سوخته و آنچه از احتراق سودا بود نشان
وی آنست که صاحبش متفکر و خاموش باشد و احیانا اگر بسخن آید خندان گوید که سامع را
از وی خلاصی ممکن نباشد و چون بعصب آید و بر فرد نشیند و بدان لاغر شود و رنگ بسیاهی گراید
و آنچه از احتراق صفرا بود نشان وی آن است که مفرط الاضطراب باشد و بسرعت بشرارت
آید همچنان باز بسرعت شرارت زایل شود و صنجر هم از ایشان این است **صنجر فلق** را
گویند که از غم واقع شود و فرق درین مرض و در ورم دماغ آنست که در ورم دماغ لزوم
تب یعنی حمی شرط است بخلاف این که بی تب باشد **علاج** بعد از نضج و ترطیب معده بدن کنند
بحسب وی بعد از تنقیه تبرد است از مرطبات باز ندارند دوا و غذا و پس از تنقیه لازم
است که تقویت دهند دل را بمفرحات مناسبه و اغذیه موافقه **قسم چهارم در [illegible]** این
لفظ سریانی بمعنی جنون مفرط است و بدان مینماید که گویا مانیا قرانیطس مرکب است **علامتش**
آن است که ابتدا کند به بیداری مفرط و علیل مضطرب الحال و پر اسیمه باشد و از خواب
ترسیده بیدار شود و نفس متواتر بود و جواب مطابق سوال نگوید و فراموشکار باشد

باشد و در چشم سرخی و گرانی محسوس شود و خیال نماید که گویا چیزی در چشم افتاده و
بی اراده بیرون اید و قاروره سپید و رقیق باشد و گاه باشد که بول باز گرفته شود و دست
اندر رها زند و بنالد اما از بی عقلی نتواند گفت که چه می باشد و گاه باشد که بر اندامها
لرزه می افتد علاج بهر جذب ماده از سر و بواسطه منع تصاعد ابخره هر چه در سرسام
صفراوی مذکور است بکار برند لیکن در ترطیب کوشند و بستن اطراف واجب دانند و نفع بستن
اطراف بسیار است یکی انکه از اضطراب که باد سبب محفوظ ماند دوم انکه ماده از دماغ
منجذب شود سیوم انکه خود را یا دیگری را هلاک نسازد قال البصری رایت رجلین وجاء نفسهما
در جالان بطرستان والذی یعلون انفسهم من الاشجار فصل اختلاط العقل واهذیان
قسمی از مالیخولیاست و ان افتی است که حادث شود در افعال فکریه بحسب تغیر و تشویش
نه بر سبیل بطلان و نقصان و هذا الکون الا من الحرارة و این فصل موافق مبداء علت
منقسم شود دو قسم قسم اول انکه مبداء علت دماغ باشد و این بر سه نوع است
یکی انکه اجزاء دماغ خاصه بطن اوسطش که محل فکر است ممتلی شود از مره سوداء و
که علیل مغموم بود و فاسد الفطن بود چنانچه در مالیخولیا ذکر یافته دوم
انکه ممتلی شود از سودای صفراوی علامتش سعبه و اقدام است و اقدام تهور را گویند

یعنی شجاعت مفرط سوم انکه ممتلی شود از سودا در موی و علامتش طرب و ضحک است

وانفتاح رگها چهارم انکه ممتلی شود دماغ از مره صفرا و علامتش التهاب است و اضطراب

و درشتی حنجره حرارت ظاهر شدن و رنگ بدن زرد بودن پنجم ممتلی شود از بلغم عفن

حاد و علامتش اختلاط مع الزرابیه است و انکه علیل هر لحظه ابروی خود را از دست پاک کند

و سر گرووان باشد ششم انکه حرارت و یبوست ساذج در دماغ افتد و محدث اختلاط

و هذیان شود و علامتش سبکی و خشکی دماغ است و لزوم بیداری و علامات مواد نادر باشند

قسم دوم انکه مبداء علت در دماغ نبود بلکه معده یا مراق یا رحم یا اوعیه منی یا غیر آن باشد

علی سبیل الخصوصیت پس متاذی شود ضرر از عضو از بن اعصاب بسوی دماغ و موجب اختلاط

اختلاط گردد و باعث مضرت یا مجرد ایصال کیفیت ردیه است از عضو مادف بدماغ

یا تصاعد ابخره حاره علامت این قسم تقدم آفت است در عضو پس اختلاط عارض گشتن

علاجش و علاج آن عضو است قسم سیوم انکه بخارات حاده از تمام بدن بسبب حمی متصاعد شوند

و در دماغ حادث گشته اختلاط ارند چنانچه در حمیات لاذ مه دید می آید علامتش

تقدم حمی است و علاجش علاج حمی فصل در رعونه و حمق که نوعی از مالیخولیا است

وان انست که افعال فکریه در اشیاء عملیه چون تدبیر منزل و اخلاط مردم مانند اختلاط

ان باطل باشد یا ناقص از ان است که خداوند این علت بکارهای مبتذل حاصل شود

مانند کلّش و تخیلش در اشیاء متعارف سو آسان و سلیم باشد در غایت بیهوده و این مرض

را دو سبب است یکی انکه برودت تنها یا مع الیبس عارض شود در بطن اوسط دماغ که محل فکر

است دویم انکه ماده بلغم حاصل شود در تجاویف اوعیه بطن مذکور و انچه از برد یا برد و الیبس

باشد علامتش خشکی بینی است و بیخوابی و با ستحمام و تبریخین آب گرم بر سر نفع یابد

و تقدم اسباب برد و یبس شاهد بود علاج بهر تسخین و ترطیب گوشت ماکیان فربه

سفید با حاشا بدارچینی و خولنجان و خوشبو ساخته تناول کند و حلویات معتدله و

فالوده جات شیرین بروغن بادام امیخته بغایت مفید است و روغن خیری و بابونه

بر وسط سر مالیدن و طبیخ و حشایش رطب حار تبریخین سود مند و انچه از بلغم بود علامات

و علاج او چون علامت و علاج نسیان است که سببش فساد فکر باشد و موجب فساد فکر بر

بلغم است فصل اندر عشق وان مشتق است از عشقه که نوعی از نباتات است و از نشان

و نسبت که چون بر درختی پیچد از اخشک سازد و از انکه این مرض تیر خداوند خود را خشک

میکند باین نام میخوانند و این مرضی است که مردم انرا خود بر خویشتن میکشد و پس از استحکام

مشابه میشود با مالیخولیا بلزوم غم و حسد و جذب و سکوت و قلت مباشرت اعمال و معنی

کودکان

است از

می کشند

خود بر خویشتن شنیدن آنست که آدمی بر استحسان بعض صور فکر بسیار کند و خود را بر دیدن
وی مایل سازد خواه معشوق نفس الامر زیبا بود یا نه و گاه باشد که از زیاده شهوت باعث
کثرت فکر جماع و دیدن صاحب جمال شود و هر چونکه باشد هرگاه که دایم الفکر ماند چون
مسوزدد سودا میگردد و سبب استحکام میگردد علامت عشق آنست آدمی خاموش و متفکر
باشد و هرچه شنود و بیند فراموش کند و چشمها غایر بود و حرکت بسیار کند و خشک باشند
مگر هنگام گریستن و چنان نماید که گویا بوسه یا حالت چیزی لذیذ می نگرد و از غایت حجب
از صحبت مردم متنفر بود و تنهایی را دوست دارد و اختلاف نبض و نفس صعدای بزار
نشان اینست خاصه اگر محبوب بیند و نام او شنود و کمی و بیشی آثار بحسب قوت و ضعف
سبب است و تنفس صعداانفس ممدود را گویند علاج در ترطیب مزاج و بدن کوشند
تدبیرها که در مالنخولیا مذکور است و دوا و غذا و همگی در آن توجه کند که این اندیشه زایل
شود و آنچنان باشد که باستماع مزامیر و اغانی و احادیث و اشعار و حکایات پر باده و مانند
آن هرچه مناسب طبع و موجب اشتغال وی دانند مشغول دارند و بر اعمال که مهیج صحبت
بود گمارند و از معشوق سخنهای نفرت افزا نقل کنند به نهجی که او عوض بداند و اگر مجرد
بود مفید تاهل سازند که جماع در ازاله عشق خاصه اگر با محبوب بود اثری تمام دارد

دارد و مهما امکن که وصال بر سبیل شرعی میسر اید سعی و کوشش در ان دریغ ندارند
که به ازین علاجی نیست و در جمله عاشق را بیکار نباید داشت که بیکاری فکر می افزاید
وانجا که قوت [illegible] کفایت کند اگر خلط سوخته را بچیزی موافق مستفرغ نمایند صواب
باشد وانکه اینمرض هرچند از عوارض نفسانی است مگر بدن را نیز ازوی مضرتی میرسد
است که معالجه نفسانی ترطیب دماغ نیز بار باشد فایده هرچه گفته شد در ماده عشق باطل است
که از معاد باز میدارد و الا عشق حقیقی دفع الامراض است و موصل مراد و وسیلت
که نمیخواهد اللهم ارزقنا چنانچه مولوی روم علیه الرحمة میفرمایند شعر شاد باش ای عشق خوش
سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون
جالینوس ما عاشق صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع او کافر بود فصل در کابوس و ان را
[illegible] وجاثوم نیز گویند وان است که ادمی در خواب خیال کند که چیزی گران
بسینه افتاده است و او را میفشارد پس نفس تنگی کند و طاقت جنبش نماند و اواز
نتواند یا انکه گلوی او را خفه کرده باشد و بیم باشد که خفه شود و هرگاه این خیال ازوی
بگذرد در خیال بیدار شود و سبب اکثر به این علت انست که بخارات اخلاط غلیظ
بیداری تحلیل میرفتند در حالت نوم بواسطه فقدان اسباب محلله یکبارگی متصاعد

داد

در حالت

خالی از آنست

بشوند و در مقدم دماغ گرد ایند و جرم دماغ را بفشارند **کابوس و طاعون** مشهور می نامند
وگاه باشد که دفعة سردی شدید بر سر رسد هنگام خواب و بدان سبب دماغ منقبض شود و
مسالک روح مسدود گردند و بالضرور اخلاط محصور شوند و روح کثیف گردد و پس ابخار
که موجب کابوس است متخیل شود اکنون بدانکه این فصل بحسب سبب منقسم میشود بدو قسم
قسم اول انکه سببش تصاعد بخارات بود و این قسم بحسب ماده بر سه نوع است یکی انکه ماده بخار
خون باشد و علاماتش سرخی بدن و چشم است و غلبه خواب غیر مغرق و در ان حالت سرخی تخیل نمودن
علاج فصد کند و بر ساق حجامت نهد و تقلیل غذا نمایند و هر چه خون را رقیق کند بکار برند دوم انکه
ماده بخار بلغم بود **علامتش** بلادت و کندی حواس است و کثرت اب دهن و بینی و کسل و استرخاء و در این
در ان حالت سپیدی و سبزی تخیل نمودن **علاج** تحسین قی کند و مسهل بلغم خورند پس بعد تنقیه و تعدیل
نفس عضو عطوسات و سعوطات و غراغر و اطلیه بکار برند و ماییدن پای در جمیع اقسام مفید
صفت قی بلغم شبت و تخم ترب بجوشانند و عسل امیخته بنوشند و مدد کند تا قی شود اما مسهل بلغم باید ذکر یافته
و ایارج فیقرا و حب قوقایا در تنقیه سر و بدن بغایت نیک است سوم انکه ماده بخار سودا باشد **علاماتش** کثرت فکر است و
بیخوابی و انکه چشمها در گو افتادن و در ان حالت تاریکی و سیاهی متخیل شود و پوشیده نیست که چون بخار بحسب ماده خود
میباشد از انست که در ان وقت هر خلطی که غالب شود در خیال گون هم همان خلط می اید **علاج** پس از تنقیه مستفرغ

مستفرغ سازند ماده را بطبخ افتیمون و ماء الجبن و باید دانست که بخارات صفرا از جهت قلت
ورقت و لطافت سبب کابوس نمیتواند شد قسم دوم آنکه و بسبب کابوس رسیدن سردی بالا شد
و بر سر دریقسم نمیشود مگر ضعیف الدماغ را و کذالک قسم اول بنزلی ضعف دماغ نمیتواند شد
علامت این قسم از رسیدن سردی بسر نزدیک یوم و نابودن اعراض قسم اول ظاهر است
علاج روغن سداب و روغن مصطکی و روغن اذخر بر سر بمالند نیم گرم و چیزهای که عضو را
سرخ کند چون خردل و جندبیدستر و نطرون با سرکه عنصل آمیخته ضماد کنند فایده بعضی
برانند که کابوس فی ذاته مرض نیست لیکن از آنکه مبدء سکته یا صرع یا مانیا است این را
نیز در امراض شمرده اند فصل در صرع و آن علتی است که افعال الهامای حس و حرکت بلا
نظام و ناتمام شود و اندر آن حالت هیئت طبیعی متغیر گردد و آدمی بیفتد و لهذا الصرع مسمی است
زیرا که صرع در لغت سقوط را گویند و سبب کلی وی سده غیر تامه باشد که در بطون دماغ و مجاری
اعصاب حادث گردد پس روح نفسانی بر مجرای طبیعی نافذ نشود در اعضا و اعصاب متشنج گردند
و پوشیده نیست که اگر سده نبودی در افعال و الهامای حس و حرکت آفت نیامدی و
تشنج نکردی و اگر سده تام بودی حس و حرکت کلی باطل شدی کما شاهد فی السکته و لقا
تشنج نشادی اکنون بدانکه اگرچه آفت فرع مخصوص بجزء مقدم دماغ است لیکن سبب

مجاورت اجزاء دیگر نیز سالم نمی ماند و ظاهر است که اگر اجزای دیگر آفت متجاوز نمیشد
افعال قوت تمیز و حفظ و غیر آن باطل نمیگشت و شدت و خفت صرع بحسب نسبت الهذا صاحب
ذخیره مینویسد که بسیاری باشد که شخصی را صرع افتد و از آن بیرون آید و حسی محسوس نباشد
برای قلب و عدم روایت قوه بسبب و باید دانست که اسباب تشنج مطلق است یکی امتلا
دوم خشکی سیوم انقباض اما تشنج صرعی از خشکی نیست زیرا که تشنج خشک دفعة نمی افتد بلکه
بتدریج واقع میشود و آنجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ را متشنج سازد مرگ زودتر از تشنج باشد
پس محقق شد که سبب تشنج صرعی یا امتلاست یا انقباض دماغ به سبب قوت حس یا کیفیت از
بخاری یا کیفیه مسمیه یا سده و از آنکه گاه باشد که ماده در نفس متمکن باشد و بسببی از
اسباب بعض آن متحرک و منبسط شود و یا بخارات از وی منبعث گردند و موجب امتلای مجاری
شوند پس بواسطه حدوث سده عبر تامه صرع پدید آید و گاه باشد که تمکن ماده در عضوی
دیگر باشد پس بخارات متصاعد شوند بسوی دماغ بواسطه کیفیت ردیه خویش تشنج سده
گردند علی سبیل الانقباض یا بواسطه کثرت کمیت خود محدث سده شوند علی سبیل الامتلا
و گاه باشد که ماده هیچ نبود لیکن بواسطه آنکه جبرا زهرناک چون کژدم و زنبور و مانند آن
زخمی زنند بر عضوی که زهر او اندر عصب آن عضو اثر کند و تاثیر زهر مشارکت عصب

بدمان ها رسد

سوداو پس از تنقیه بهر نوبت سر عنبر و گلاب بویند و بهر بخورند غذا اسفیدباجات
و سمه که از گوشت دراج و ماکیان فربه و گوشت بره ساخته باشند تناول کنند و اسفیدباج
شوربا است که گوشت و پیاز اصل وی است و صفت آن بر وجوه است سیوم آنکه خون بود
باید دانست که خون ساده نادر باشد که بر صرع انجامد مانند صفرا اما چون سودائی و بلغمی
مانند سودا و بلغم اکثر است که محدث صرع شود و علامات غلبه خون در سر بارها
ذکر یافته مثلا و داجین ممتلی شوند و روی سرخ شود و ممتلی گردد خاصه هنگام شروع
صرع و گاه باشد که همدران وقت خون از بینی بر آید اما تقدم اوجاع مختلفه در سر و دوام
ثقل در سر و نزوع م سدر و دوار اگرچه معده خالی و سبک شود و طبع بر عادت اجابات
کند از علامات صرع دماغیست و کذلک از لسان اهل تقسیم است اگرچه صرع یکبار باشد اما در
شرافت لازم بود و عقل ناقص باشد و اعراض بحسب ماده بند باشد علاج فصد حاجم
کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند اما اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود تمکین در
دماغ تو این دانست از اعراض امتلای بدن پس درین هنگام اگر مشاهده واجب گنند
بخشند بار از هر دو دست قیفال را بشایند یکبار و یا از یک دست بحسب تقاضای حال
بیمار و بر اندازه قوت خون بگیرند و اگر فصد مصروع در فصل بهار اتفاق افتد نیکو

باشند و انجا که دماغ ضعیف نباشد ایمن باشند از وقوع سردی در دماغ میتواند کر
عند الاحتیاج پس از چند روز رگ زیر زبان زنند و بر قفا حجامت کنند و انجا که درد اصحب
بود و کرده باشند یک هفته اسایش دهند پس اسهال کنند و بعد از ان اگر حاجت اید رگ
صافن زنند یا هر دو ساق حجامت نهند پس نگاه کنند اگر هنوز اندر تن علامتهای امتلا
و خون باشد از پس هر استفراغ یک هفته اسایش دهند و قوت دل و دماغ را مراعات
کنند و بار با استفراغ مشغول نشوند تا که ماده که مولد بخار است مستوصل شود چهارم انکه
صفرا بود و صرعی دماغی از صفرا نادر افتد علامتش انست که اختلاط عقل و کرب و
بیقراری و التهاب دران وقت بسیار باشد و قی اید و روی و چشم زرد شود و صرع
بزودی بکشاید و تشنج کمتر بوده باشد که تشنج محسوس نشود از غایت لطافت ماده
چنانچه بالا گفته شد علاج بهر استفراغ صفرا اش اب الو و تمر هندی با شیر سرد امیخته
و بهر تبدیل مزاج مشمومات سعوطات و اطلیه سرد مرطبه استعمال نمایند
بر سر دوشند و انجا که در اعضا تشنج پدید اید روغن و اب نیمکرم بر بدن بمالند و هم در
وقت نوبت و هم بعد ان و این عمل بهر ازاله تشنج در سایر اصناف صرع بکار برند
فایده روفس میکوید هر کاه در صرع نشانی بر تن پدید اید نشان تحلیل ماده

فصد

اختلاط

ماده صرع باشد قسم دویم ذر آنکه ماده در عضو دیگری بود چون معده و طحال و مراق
و جگر و رحم و امعا و رجلین و یدین و مانند آن که در صداع شرکی ضبط یافته است
پس بخارات یا ریح از ماده مذکور مرتفع شود و بدماغ برآید و صرع آرد و این قسم منشعب است بر چند نوع
اول در صرع معدی یعنی مبدای علت او معده باشد و باید دانست که هرگاه معده از
اخلاط فاسد سوداویه یا بلغمیه یا صفراویه ممتلی شود بخارات ازین اخلاط متصاعد میشوند
سوی دماغ پس هرگاه که باشد دماغ بمجرد کیفیت ردیه ابخره متاذی و متشنج شود بدان
سبب مجاری روح بند کردند و پوشیده نماند که تا ردایت قویه نباشد تشنج دماغ نمیگراید
مگر آنجا که حس دماغ قوی و تیز بود که ادنی ردایت کفایت میکند و لا یخفی که ردایت
بخارات بحسب کمیت بکثرت ابخره غلیظه که سده واجب میکند متاذی و متشنج میگردد و
دماغ و هر چونکه باشد صرع می افتد و باید دانست که قید ابخره غلیظه بهر آنست که بخارات لطیفه
موجب سده نمیتواند شد خصوصا در مبدای حرکات ارادیه که تا سبب قوی نبود مرکز مانع
نفوذ روح از شکوک طبیعی وی نمیتواند شد و عام است که ابخره مرتفعه فی حد ذاته غلیظ بوده باشد
یا پس انعقاد از برودت مغز دماغ غلظت کسب کند و آنجا که بخارات صفرا گشته ارد نکمست از بن قبل
خواهد بود زیرا که در وی غلیظه ذاتی دخلی ندارد کما هو ظاهر من لطافت ماده و بهذا ز آنست که صرع صفراوی نادر افتد

ز دانت ماده است و گاه باشد

زرد

اکنون بدانکه علامتهای کی اندر همه انواع صرع لازم باشند نه است یکی انکه زبان مصروع زود
بود و رکهای زیر زبان سبز دوم انکه هرگاه دل تنگ شود اندک خشمی پدید اید سر گران
گردد سیوم انکه هنگام قرب نوبت زبان گرانتر بود چهارم انکه خوابهای شوریده بسیار نماید
پنجم انکه فراموشی و بددلی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد ششم انکه در دهن کف اید
هفتم انکه اندیشه های فاسد همچو خداوند مالنخولیا بود هشتم انکه تنگی دل و بی صبری
نهم انکه از کارهای حقیر خشم صعب گرفتن و بناحق خشم امدن پس انچه مخصوص بصرع دماغ است
گفته شد اما علامات که بصرع معدی مخصوص است شش است یکی انکه اختلاج و خفقان دایم لازم بود دوم لذع
و انچه بحسب تعلق ماده صرع بعضو دیگر مخصوص است گفته نشود
ورعشه در معده خاصه در هنگام گرسنگی سیوم انکه هنگام نوبت و داحین ممتد گردند و مراق
منفخ شوند چنان نماید که گویا گلوی وی خفته میشود و باشد که نعره زند و باشد که براز و بول
یا منی بیرون اید چهارم انکه پس از قی صرع سبک شود پنجم انکه امتلا و تخمه باعث ازدیاد
صرع میشود مثلا شدت ارد یا پیش از نوبت ارد و یا دیر دارد اما این علامات وقتی
متحقق میشود که خلطیکه در معده است محدث صرع بروایت نبود بلکه بکثرت کمیت باشد
زیرا که در انجا که خلط ردی محدث صرع بروایت بود اکثر است که خواب و گرسنگی صرع
می افزاید و ظاهر است که در حالت معده کیفیت ردیه بطریق اسهل بدماغ میرسد بواسطه فقدان مانع

مانعی از آن است که اگر بر امتلاء اکل سهم العاق افتد کمتر مضرت کند سیم آنکه بسیار باشد
که مجرد استعمال اغذیه موافقه مناسبه در استیصال صرع سعفی بیارزد از دیگر دوا این از
خواص علامات نیست که خلط فاعل محدث صرع و ایست از بکمیت و دیگر علامات که بر نوعیت خلط فاعل
شاهد بود بارها ذکر یافته علاج اگر مشاهده راجب کند نخستین فصد اکحل یا باسلیق کند که فصد
استفراغ کلی است و بحسب نوع ماده در تنقیه وی کوشند بقی و اسهال اما در قی صرع معدی
بغایت موثر است اکنون بدانکه حبها و مطبوخها مسهله مراتب مذکور شد بحسب آن هر چه
مناسب نوع خلط بود بکار برند اما بهر قی اگر خلط بلغمی بود در آب ترب و شبت سکنجبین عنصلی
آمیخته نوشند و قی کنند و اگر سوداوی بود ترب را بشکافته خربق سیاه در وی پر کنند
پس آن ترب محشو الخربق را در سکنجبین تر نمایند بعد ازان آب ترب بخورند و سکنجبین عنصلی
با آب شبت یا بار کرده عقب وی نوشند و مدد کنند که قی کنند و اگر صفراوی بود آب تخم
شبت و تخم خربزه و تخم خیار زه بستانند و اندکی نمک در وی آمیزند و با سکنجبین آمیخته
نوشند و قی کنند و اگر آب گرم نیز داخل نمایند بهتر باشد و بعد از حصول تنقیه تقویت
دهند معده را تا بار قبول نکند ماده را تقویت غیر بحسب هر خلط است مثلا در بلغمی
گلسرخ و مصطکی و قنطار کندر یعنی اجزای صغار کندر و عود هندی و سنبل الطیب امرینج

دارو را با ریگ ساخته در گلاب آمیخته ضماد بر معده کند و تریاق اربعه و جوارش شهریاران کرم
و گلقند بخورند و غذا مطنجات و گوشت طیور مناسبه با دارچینی خوشبو ساخته تناول کنانند
و در سوداوی صندل و گلاب ضماد کند و آنچه بهر بلغمی گفته شد نیز مفید است و گوشت
بره شیرخوار و جوزهای مرغ با ماش و مغز بادام و اسفاناج پخته تناول کند و در
صفراوی برگ خرفه و کاهو و اطراف بید در سرکه پخته ضماد نمایند و رب بهی و طباشیر
و کشنیز خشک یار کرده بنوشند و زبان در آب انار تر کرده و گوشت بزغاله یا مرغ بندی
ترش ساخته و کشنیز خشک خوشبو کرده تناول نمایند و صرع معدی که سببش روایت
کیفیت اخلاط است گفته شد که در شکم تهی اشتداد میکند علامتش همانست که در
صداع خواهی یعنی بیشتر ذکر یافته نوع دویم صرع طحالی و علامتش نفخ و صلابت
و وجع طحال است نوع سیوم در صداعی مراقی علامتش اروغ ترش است و نفخ شکم
و وقوع سوزش و اضطراب در مراق و در آمدن طعام غیر منهضم در تهی نوع چهارم
در صرع که ماده اش در اوعیه منی یا رحم و سببش احتباس طمث است و احتباس منی است
زیرا که هرگاه فضول طمثیه با مونه در رحم یا اوعیه منی جمع شود و بکیفیت ردیه مستحیل
گردد بخارات ازوی متصاعد بسوی دماغ شوند و صرع می آرند و علامتش احتباس حیض

عصب بدماغ رسد و دماغ متنفر شود و خویشتن را فراهم ارد تا اثر سم کمتر رسد بالضرور
بسبب انقباض دماغ تشنج و صرع پدید اید با انکه ماده ضعیف بود اما حس دماغ قوی باشد
از کیفیات ردیه زود منفعل شود و منقبض گردد لازم امد که این فصل را بر سه قسم بیان کنیم
قسم اول دران که مبدای علت دماغ باشد فقط و این چهار نوع است اول انکه فاعل بلغم
بود و کثرت براق و مخاط و ترهل بدن و بیاض لون و برودت مزاج و عسر حرکت براز
موبدات وجود بلغم است علاج بعد از نضج تنقیه بدن کند بمسهلات قویه که در اخراج بلغم مخصوص
اند چون ایارج و غاریقون و اصطمخیقون و حب و معجون سنبا البوس و این حب در تنقیه دماغ
بغایت مفید است صفت صبر و تربد و غاریقون و حب النیل و شحم حنظل و سقمونیا بقدر حاجت
بگیرند و در عسل حب سازند و بدهند و پس از استعمال مسهلات و حقنجات فلفل و جند
بیدستر باریک سائیده در بینی دمنده تا ماده ما بقی مستاصل شود و هر صباح ریاضت معتدل
فرمایند و بدن را بمالند بهیئتی که در مالیدن دست از اعلی باسفل ارند و ابتدای از اطراف
کنند پس سر را همچنین بمالند و از امتلای و تخمه و لبنیات و حبوبات و منجرات و فواکهات
رطبی الا بحذار چون سیب و هر چه نفخ بحذار بود چون شلغم و ترب و مانند ان احتراز
دارند و سرما و گرما و جماع و نظر در اب روان و نشستن در مهتاب و در جایگاه بلند.

وعلامتش کدورت وکندی حواس است وثقل راس
وهنگام صرع کف در دهن بسیار اید

و مکث در حمام و مشی و سواری خصوصا اسب دوانیدن و در چیزهای براق و در
دولاب نگریستن سایر مصرع و عا را مضر است و نیکوترین غذا در صرع بلغمی نخود آب است
که با کوشت دراج و تیهو و ماکیان و آهو بچه پخته باشد و در وقت صرع ماء العسل و
حلتیت جوشانیده در حلق ریختن سودمند است ص معجون سیسالیوس عاقرقرحا اسطو
خودوس سیساليوس از هر یک ده درم غاریقون پنج درم قردمانا حلتیت زراوند مدحرج
عود بلسان حب بلسان از هر یک دو نیم درم جمله بکوبند و بر سکنجبین عنصلی لسرشند شربت
یک مثقال و باید که قردمانا تازه و تر باشد و حلتیت طیب بود و در صرع بلغمی مزمن ایارج
هرمس و بلادری صغر کبیر النفع است دویم آنکه سودا بود و علامتش خفقان در صلاح قلب
است و مراق ترش طعم یعنی کف دهن که آن را زبد گویند و باشد که اگر کف بر زمین افتد
از غایت حدت و ترشی آن زمین بجوشد چنانچه از سرکه میجوشد و تقدم طبون کاوبه
و تحلات و افکار باشد و کثرت وسواس نیز ار اسباب این است و کذلک قحل و لاغری
بدن و بسیاری اشتها اگر ماده منتشر شود در بدن با وجود تمکنش در دماغ و این
نوع به نسبت بلغمی بدتر است زیرا که بلغم مناسب مزاج دماغ است و هر چه مناسب بود
قلیل المضرت باشد علاج پس از نضج مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و حب لاجورد

حیض است و مدتی جماع و استفراغ العاق معاودت و اندر زهار و بیخ ولهای ران و اندر
کرده و پشت وجع و ثقل احساس نمودن و صرع رحمی زنان حامله را بسیار افتد و پس
از وضع حمل بگشاید علاج هرچه در فصل امراض طحال و در مالیخولیاء مراقی و در احتباس
رحم و احتباس طمث مذکورست علاج این هر سه نوع بحسب سبب همان است و موافق آن
در تقویت عضو ماؤف بکوشند و آنچه در احساس منی بود علاج جماع است یا زن مردی بود
نوع پنجم در صرع کبدی و علامتش از احوال جگر طلب کنند پس آثار حرارت جگر محسوس شود
علاجش انست که به تسکین حرارت و گشادن سده را بهار الاصول باید کشود و بهر
تبدیل هرچه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود نوع ششم در صرع معایی باید دانست
گاه باشد که در روده کرم ها متولد گردند و بخارات ردیه خبیثه عفنه ازان جایگاه بدماغ
بر آید و صرع آید و علامت و علاجش همانست که در دیدان گفتیم آید نوع هفتم در صرع اطرافی
یعنی آنکه ماده ردی در دست یا پای باشد پس بخارات ریحی ازانجا بسوی دماغ متصاعد
گردد و صرع آید با حدوث انقباض و تشنج در دماغ و سبب تولد ریح دران اعضا انست که
ماده صاف در بعضی رگهای این اعضا احتباس پس روح حیوانی دران جایگاه نافذ نتواند شد
و بواسطه نافذ شدن روح ماده مذکور و خون که دران جایگاه است سرد گردد و پس ریح باد

تنقیه

دستن دو دواها هرچه در باب وی
مضبوط است استعمال نمایند
و کذلک اگر اعراض بلغم پیدا بود
و سردی جگر ظاهر شود سده

فصل

متولد شود و باشد که بمرور زمان سردی ماده بدان حد رسد که بالفعل بارد شود مانند
ابدان موتی پس سردی این ماده تجاوز کند از عضو ماده و بتوسط اعصاب بدماغ رسد و رطوبت
را که در بطون دماغ است غلیظ سازد و بدان سبب در مجاری روح نفسانی ضیق افتد و صرع
واقع شود و میتواند که موجب سده فقط برد ماده نبود چنانچه گفته شد بلکه بسبب استکراه و نفرت
کیفیت ردیه ماده منقبض و متعصر شود دماغ و بدان سبب در مجاری روح سده افتد و صرع حادث
گردد پس آدمی در صرع میماند تا که حرارت بدنی و توجه طبیعت برودت و غلظت از رطوبت
زایل شود و اثر کیفیت ردیه منتفی گردد و باید دانست که بطالت و سبکی زمان صرع
بحسب سببست مثلا عند کثرت ماده و قوت سبب گاه باشد که در اندک مدت صرع افتد
و بیش از نیم ساعت یا یکساعت فرصت ازان حالت نباشد همچنانکه یکشباید بار
ظهور نماید و صرعی که بدین افراط باشد نجات ازو محال است و عند خفت ماده و ضعف
سبب باشد که ماهها در صحت باشد **و علامات** صرع اطرافی آنست که خداوند علت را
خبر باشد که چیزی چون باد سرد ازان موضع حرکت کرده تا جانب دماغ بر می آید
آهسته آهسته عضو بعد عضو و هنگام نوبت جنبناک شده باشند و بر آن شک نمایند در رنگ
روی سیاه شود و انگشتان دست و پای منقلب گردند و در دیگر اعضا تمدد پدید آید

وایضا نزدیک بنوبت قابض زه و خمیازه بسیار اید و بول زود زود براید قال جالینوس

ان صبیا اصابته هذه العلة من وجع سافه فاخبرانه یحس شبیهة وسهام بارده تصاعد

الی دماغه وایضا قال رایت من المصرو عین من یحس بارتفاح شی بارده من ابهام

رجله وحکی رجل فسر ان اجلا کانت به هذه العلة من مشط بده فکان یقول کان بدی

مدفون فی الثلج دائما در زمان هم بسیار مشاهده افتاد علاج هنگام نوبت انگشتان

بر اران موضع لعصابه بر بندند نهجی مستحکم تا ریح و کیفیت ردیه را مرتفع شدن ندهد چون

بستن عضوی ملسوع العقرب بهمزاره بر دفعی کرم مکند عضو ماروف را باس یا

ادویه که بالقوه مسخن باشند چون عاقر قرحا و سیطرج و حلتیت و فرفیون و روغن بلسان

ضماد کنند وایضا باید دانست که در اب کرم روغن بابونه امیزند و انعضو را در وی غرق

دارند و اتا ریاح سرد شدن ندهد یا انکه اتش در زیران دارند خانچه اب کرم

کند هرگاه بسردی مایل شود اما در وقت غیر نوبت تدبیر انست که تنقیه بلغم کند

بدفعات و بهر تسخین و تقویت دماغ سکنجبین عسلی و شراب اسطوخودوس نوشند

وسداب و مسک و عنبر و روغن قسط و دماغ ان بمالند بر سر و پس از تنقیه بدن و

تقویت دماغ بهر تسخین عضو مذکور خردل و جندبیدستر و فلفل با عسل بار کرد

زیرا که اثر حرارت یا تسخین عضو بر استخراج بخارات

کرده ضماد کنند مضر باشد بالقوه کند یا بجدید

طلا کنند بران و روغن زیت و روغن بید انجیر و سداب و صبری و قسط کما اندیس اگر مقصود حاصل
شود فهو المراد دگرنه داغ دهند بران عضو با عسل و بلادر و جرد حمام و سر انجیر و کبیکج ضماد کنند تا گر
قرحه افتد و داغ یا قرحه را نغیر شدن ندهند مدتی ماده با سد فاکیسل الترشح از نفس عضو مستفرغ شده باشد
وایضا قبل از انکه داغ یا وضع ادویه مقرحه کرده باشند و بر عضو مستقر الماده حجامت کردن مع الشرط
یا بلا شرط نفع تمام دهد خصوصا هنگام هنگام نوبت و تدبیر انکه قرحه یا داغ مندمل نشود ان
است که قطعه سرب بر و بسته دارند و حیلهای دیگر نیز بسیار اید و هر عیکه ماده وی بر عضو
دیگر باشد تدهین و حقنه مانند ان **علاجش** از انچه گفته شده بود پوشیده نیست **قسم سیوم** در صرع
که سبب لسع عقرب و زنبور بود یا قوت حس دماغ باشد و این هر دو نوع قسم است نوع اول در صرع سببی
علامتش حدوث صرع است عقب وقوع لسع **علاج** هرچه در دفع مضرت حیوانات لاسعه گفته شود
بکار برند و ایضا اگر دو درم تخم بادیان و ده درم گلقند بجوسانند و صافی نمایند و یکمثقال تریاق اربعه در و
حل کرده بدهند سود کند **صفت تریاق اربعه** تریاق اربعه جنطیانا رومی حب الغار مر کی زراوند
طویل هر چهار مساوی بسایند و کوفته و بیخته بعسل بسرشند **نوع دوم در صرع** قوت حس
دماغی باید دانست بسیار باشد که شخص را حس دماغ قوی و تیز باشد و بدان سبب
کیفهار زود دریابد و بسخت متاثر شود و خویشتن را منفعل سازد پس لسع و صرع بدید اید

حیوان بلیس

اید علامتش از صداع قوت حس دماغی توان یافت علاج شراب خشخاش و طعام
های بسیار کننده چون کله و پاچه و گوشت گوساله و ماهی تازه تناول کند و اندر طعام
های او تخم خشخاش و تخم کاهو در افکند اکنون بدانکه نوعیست از صرع که انرا یونانیان ابلیمیا گو[یند]
ترجمه وی تشنج مانع حس و حرکتست و این بدترین اصناف ست و علامتش انست که حادث میشود
از تشنج جمیع اعضای بدن و بخلاف باقی اقسام که در انها تشنج مانع صرع است علاج خلط
فاعل این مرض تا بلغم بود یا سودا بحسب ان در ازاله وی کوشند و ازاله تشنج بنوعی که در باب
وی اید توجه نمایند و نوع هست از صرع که انرا صبیانی و ام الصبیان و ریح الصبیان و
ام الشیاطین و فزع الصبیانی گویند بدانکه اطبارا در تحقیق لفظ و تعریف ام الصبیان
اختلافست بیماری میگوید صرعیست که باتب گرم محرقه یا بفسقیه عارض شود و در
بول سپید میباشد و وجه سپیدی بول این است که چون ماده حاره یا به محرقه متوجه
سوی دماغ میشود پس بول سپید می براید بشرطیکه سوء تدبیر نرفته باشد و بعضی بر اند
که نوعیست از صرع که چون بکودکان لاحق شود بدین اسامی خوانند حکیم ابو الفرج
در مفتاح مینویسد که ام الصبیان مطلق صرع را گویند و از انکه وقوع وی در صبیان
بیشتر است بدین نام مسمی شده و بسبب کثرت وقوع این صرع نقصان تا مانع نشت

قاتل ترین

که در دماغ ایشان رطوبات میباشد در اصل خلقت پس گاه باشد که هم اندر رحم
پاک شود و گاه باشد که بعد از ولادت بخروج راس و اورام پاک گردد پس اگر تنقیهٔ این
رطوبات فضلیه خلقیه نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت بخروج اورام و قروح
در سر ضرور است که صرع واقع شود و همچنین صرع بسیار باشد که بی علاج برسیدن وقت بلوغ
خود بخود زایل شود بشرطیکه سوء تدبیر نرفته باشد که ازان سببست که بعضی گفته اند که
صرع شیرخواره را علاج نکنند اما اگر حاذقی در تنقیهٔ این رطوبت جهد کند میشاید بحری
که در خور وی و ظاهر است که به انتظار هنگام بلوغ کودکان را در امراض داشتن
خلاف درایت است لیکن چندی توقف ضرور است زیرا که بسیار باشد که این رطوبت واجب
التنقیه در رحم یا بعد از ولادت بسبب قروح و اورام قلت پذیرفته باشد و اندکی ازان
که باقی مانده باشد صرع آرد و در اندک مدت بجهت رطوبت مابقی خود بخود منقضی شود
و باید دانست که صاحب اسباب و علامات نوشته که ام الصبیان کودکان را عارض
نمیشود مگر با حمی و حرارت مزاج زایل میشود باستعمال مبردات و لهذا او را در صرع
صفراوی شمرده اند و علاج واحد بیان کرده اکنون بدانکه هر صرعیکه بکودکان
افتد بدین نام خوانند و لازم نیست که بجز صرع صفراوی کودکان را دیگر نیفتد زیرا که

۸

زیراکه بعضی جهال بهمین ظن که صرع کودک خود بام الصبیان مسمی است و علاج آن مجدا است
بعلاج صفرا سوای تبرید چیزی دیگر استعمال نمیکنند و هلاک میسازند و این معنی خطای
محض است بلکه باید که استدلال باعراض کنند و بحسب هر سبب در معالجه وی کوشند.
مثلا اگر آثار صفرا پیدا بود آنچه در قسم اول در صرع صفراوی مذکور است بکار برند و اغذیهٔ
چیزهای سرد و تر در بینی چکانند و بیشتر بر سر دوشند و این بسیار افتد آنچه در صرع بلغمی در بهتر ما در بدایت نیک است و در جایگاه
است استعمال نمایند و هرچونکه باشد دایه را نیز در شریک مع المعالجه دارند و از مباشرت با شوهر باز
دارند و هرچه مضر بود چون آواز رعد و تفنگ و مانند آن کودک را از استماع آن محفوظ
دارند و کذلک هر چیزهای دیگر که موجب غلیان صرع بوده باشد **فایده فسیا** و اپر
افلسا و مرض کاهنی نیز از اسماء صرع است و صرع صبایی را **فادون** نیز گویند
و معنی **فسیا** بطلان حس و حرکت است و اپر **قلش** مشتق است از اسم پرلس و
معناش ام الصبیان است در وجه تسمیه صرع بکاهنی اطبا را اختلاف است
قال الرازی لان من الناس من یتوهم انه من فعل الشیاطین قال الطبری و
ابو الفرج لان من المصروعین و یخبر بالکائنات و قال الفاضل العلامه انما سمی به
لان الکهنة کانوا یعالجونه بالکهانات و هو المذکر من عود الصلب و معنی فادون صبایی

سیر و بد ارند و اگر علامت بلغم ظاهر شود

من بان لحن

بیان تدبیر جامع انفع که در سایر اصناف بکار برند هنگام نوبت باید دانست که مصروع
زبان میخاید پس باید که کرده دوخته باشند از کرباس نرم و پنبه اندر نهاده هر گاه
صرع پدید اید ان کروه را اندر دهان او نهند تا زبان نخاید و دهانش کشاده ماند و انصار
انکره و جندبیدستر نرم بسایند و بسکنجبین عنصلی بسرشند و در حلق او چکانند کندس و
خربق سپید و تخم حنظل و عصاره قثاء الحمار و پلپل و شونیز و زنجبیل و مرو و فرفیون و
جندبیدستر هر چه ازین ادویه بهم رسد بسایند و بیامیزند و در بینی مالند و عود فاوانیا
بس بینی دود کنند و اکر بسایند و در بینی دمند روا باشد و این همه از بهر انست که
زود تر با فاقت اید و عود فاوانیا که عود الصلیب کویند بر باز و بستن مفید است خاصه
اکر تر بهم رسد و بوییدن سداب در حالت صرع و بیرون ان مفید است و کذلک
بخورهای منتن که در صداع بارد ذکر یافته است بکمند سر کردان موجب افاقت است
بعضی طبیبان کفته اند که عاقرقرحا بکوبند و در بینی مصروع دمند اکر عطسه کند امید
به شدن توان داشت و بعضی کفته اند صرعیکه پس از رسیدن ادمی به بیست و پنج سال پدید
اید دشوار زایل شود یعنی اکر در نفس دماغ خلل باشد انوقت صرع بعد از بیست و پنج
بدشوار زایل شود خاصه اکر مزاج دماغ بد باشد بالجمله صرع مرضی است مزمن او اسحانه

سایر حصر و علاج ابرا

او سبحانه جمیع مسلمانان را در حفظ خود دارا د از جمیع آفتها **بیان چیزهایی که** در همه انواع صرع
مضر است اندر چیزهای سریع الحرکت و براق و گردان نگریستن و بر جای بلند بر آمدن و اندر
گرمابه بسیار مقام کردن و سر را گرما و سرما دادن و جماع بسیار و خواندن بسیار و دویدن و اسب
تاختن و سیر شدنها سخت سیری و طعامهای سخت چرب و شراب کهن و نو و مستی و آواز
برق و رعد و طعامهای غلیظ و صلب گاو و میش و گوشت جانوران بزرگ و شلغم و کرنب
و گندنا و ترب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و حلم تره ها زیان دارد و ماده که بجنبانند و
آب سرد اخلاط را بفشارد چرب و دینه اما کرفس را خاصیتی است که صرع را بجنباند و غسل
کردن با آب گرم دماغ را سست کند و همه میوه ها تر و شیر همه جانوران و هرچه از سبز سازند
ناموافق است و هرچه بخار انگیزد چون سداب و پلپل و خردل زیان کار است و اخلاط دماغ
بر شوراند اما دارچینی و انیسون و کبر و پا مفید است اخلاط را از اندرون دماغ فرود
لدد و از رگهای باد را بیرون کند و بوی گوگرد و قیر و قطران و بوی سوخته نامناسب
باشد و خفتن بروز سخت بد باشد خاصه اگر بسیار خسپد و بر امتلاء خسپد و بی خوابی مفرط
نیز مضر است و اگر بازر و مس مصروع دود کنند صرع بجنبد و اگر گوشت بز بسیار
خورند بیم آن باشد که صرع تولد کند اگر پوست بز بخویشتن اندر کشند و در آب شود صرع

بجنبد و چیزهای خشم آور و غم آور خصوصا اگر فجیه باشد بغایت ضرر کند و ضرر دارد و بعضی
اطبا درکاهو و کشنیز رخصت داده اند اما شیخ میگوید و انا لا احمدهما **فصل در سکته**
و آن علتی است که ناگاه افتد و یکبار راه فوت حس و حرکت که از دماغ به اندامهای آید
بسته شود و سایر بدن بیکار کند و چیزها بهاجملگی باطل گردد و از حرکات جز حرکت دم
زدن دیگر نماند و بیمار بر پشت باز افتاده بخود مانده باشد که حرکت دم زدن نیز محسوس
نشود و مسکوت مشابه شود که مرده و فرق در مسکوت و موتی آخر این فصل گفته آید
و از آنکه سکوت لازم این مرض است **بسکته** مسمی گشت و باید دانست که سبب کلی این
علت آنست که یکبارگی در همگی بطون شریفه دماغ سده افتد تام و کامل و مراد از بطون
شریفه فضاییست که داخل مخ است و پوشیده نماند که فضایی که داخل مخ است
و فضایی که داخل ام جافی است بر هر دو احد از این فضا لفظ بطون اطلاق میکند
اما فضای داخل مخی که ما بین اقسام ثلثه دماغ است مخصوص است ببطون شریفه
موجبات سده یکی آنکه دماغ و تجاویف و منافذ وی ممتلی شود از ماده بلغم یا سودا
یا خون اما صفرا بدون ورم سبب امتلای دماغ نمیشود که سکته آرد هرگز نتواند
دویم آنکه دماغ منقبض گردد از انجار رسیدن سرمای شدید بر سر یا از الم و وجع سقطه و ضربه

سده و دو اسباب

65

و ضربه عسر سورم با ازبخار فاسد یا از کیفیت ردیه سمیه چنانچه در صرع ذکر یافته اما انقباض

دماغ که مودی بسکته شود انقباض کامل انست که از شدت فراهم شدن دماغ مجاری

روح بتمامه مسدود شود کذلک امتلا نیز اکر سده ناقص بودی بسکته نیفتادی در سهو صرعی

و صرع علت نخست ضعف و قوت سبب است و بقراط میکوید السکته اذا کانت قویه لم یبرء

اذا کانت ضعیفه لم یسهل برؤها و نشان صرع و سهولت ان دشواری و اسانی دم زدن

است اما پدید امدن کف در دهن علامت عاجزی قوت باشد و انرا علت ضعف

تر بود نه کفک یعنی کف ارد و نه خرخر کند و نه دم زند و سرستی که بحلق او در یرند از بینی

بیرون شود و زود هلاک کردد و جالینوس کفته نه هر که مفقد حس و حرکت او باطل شود اندر

سکته و سبات مسبات باشد بلک ممکن است که اندر سبات و فرق در سکته و سبات و در سبات

سکته در جمود مضبوط است و ایه ابقدم سکته که دوار و طنین است دخران شاید حال

وی است و هرکرا در تمام بدن اختلاج افتد بیش سکته زود هلاک شود اکنون بدانکه سکته را

بحسب سبب جنبه دو است بدو قسم بیان کنم امتلای و انقباضی قسم اول در سکته

امتلای و این سه نوع است نوع اول انکه اماس دماغ بسکته انجامد بارد و بود

یا حار علامت و علاج این از فصل سرسام معلوم باید دانست که بسکته ورمی ناکاه نیی

یسهل

در جمود اعصاب

بارد جبن

افتد نخستین اعراض برسام بظهور می اید بعده سکته می افتد مثلا قرانیطس و لیثرغس
مودی شود بسکته و باشد که بسبب سکته درمی سقطه یا ضربه باشد و بالجمله سکته درمی الی
نمیاشد و تقدم برسام یا سقطه و ضربه یا ورم شاهد حال انیست نوع دویم انکه ماده بسیار و
غلیظ اندر تجویفهای و منفذهای دماغ افتد اگرچه اماس نکند اما از راه فرود امدن قوت
حس و حرکت بسته بند و این از بلغم اکثر است و از سودا اقل نوع سیویم انکه چون در بدن
غالب شود در کهای و شریانهای همه تن پر شود و تجاویف و سراین دماغ ممتلی گردد بهیچگه
راه بر امدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و در راه فرود امدن قوت روح نفسانی
از دماغ بهمه اندامهای بسته شود و حرکت شریانهای فرو ایستد و دم زدن باطل گردد
و همه اندامها سرد شود و بسکته افتد و بعضی این را خناق قلبی گویند بدانکه اگرچه
علامات و علاج بحسب هر سبب بارها ذکر یافته اما درینجا نیز گفته می اید مثلا اگر ماده بلغم بود
علامتش ترهل بدن است و بیاض لون و کثرت براق اما بودن غطیط یعنی خرخره
نشان صعبی مرض است و علاج این بر دو وجه است یکی انکه در انوقت کنند دویم انکه
بعد از افاقت بکار برند اما انچه دران وقت کنند انست که نخستین ماده را بشیافات
و حقنه منجذب سازند و گاه باشد که قبل حقنه بهر تلطیف خلط سر سحنین مطلوب شود و تدبیر

و تدبیر تسخین دماغ انست که مشک و سداب و قرنفل بویایند و کندس و فلفل و جندبیدستر
باریک ساخته در بینی دمند و نطول مناسبه استعمال نمایند و تکمید بابس یا رطب بکار برند
واگر موی سر سترند و جندبیدستر و خردل هر دو بسایند و با سرکه گرم کرده طلا کنند
با خشت گرم کرده بر سر نهند دماغ را گرم کند و نیکوترین تدبیر انست که قطعه نمد گرم کرده
با خشت گرم کرده بر سر نهند با کلاه نمد بپوشند و تخته آهن خوب گرم کرده بالای کلاه
گذارند و در تسخین موخر سر پشم کوشند و محاجات قی استعمال نمایند یعنی بر مرغ بر روغن
چرب کنند و با ماء فیقرا الوده بحلق اندر کنند تا قی اید و اگر قی نیاید نیز خالی از منفعت
نخواهد بود تا که روغن سوسن میسر اید بر مرغ بر روغن دیگر چرب نکنند که بغایت مفید است
وقی در سکته بغمی سودمندترین اشیا است خاصه اگر در فم معده امتلا بود در روغنهای
حاره چون روغن سداب و سوسن و مانند ان که با موم مرکب کرده باشند گرم گرم
بر مهرهای گردن و مهرهای پشت بمالند و تریاق کبیر و مثرودیطوس در حلق ریزند با
ماء العسل ممزوج ساخته بهر حیله که توانند و اگر تریاق کبیر و مثرودیطوس حاضر نباشد در طبخ
رازیانه و انیسون رومی و کمون و جلنجبین حل کنند و در حلق ریزند ص حقنه حاشا
شبث و برنجاسف و قنطوریون و صیون سداب و بالنکسو و بهدا انجیر نیکوفته و تخم

کرفس جمله را بجوشانند و صافی نمایند پس شکر سرخ و مری روغن زیت بیامیزند
مقل و ترید و بوره ارمنی و تخم حنظل و سقمونیا کرده کرده ساخته حقنه کنند اما تدبیر پس از
افاقت انست که تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم بگذرد بحسب ضعف و قوت ماده
هرگز در تنقیه توجه نکند لیکن بهر نضج هر روز جلابی از افتیمون و رازیانه و گاوزبان
هر یک سه درم و گلنگبین ده درم توان داد و غذا نخوداب با کبک و تیهو باید ساخت زیره
سخت دارچینی و مانند آن بار کرده و محمد ذکریا میگوید حلتیت را اندر سکته و فالج و لقوه
سودمند یافتم بامداد دو سه بار نگاه مقدار باقلی اندر شراب حل کرده بدهند و انچه
ست بدان تنقیه ماده بکند پس از گذشتن روز چهارم یا هفتم و چهاردهم ایارجات و جها
که ملایم باشد و آن مکرر ذکر یافته و باید که در تنقیه یکبار یا دو بار تنقیه ماده نمایند موافق
قوت مزاج علیل یعنی مناسب مزاج باشد و پس از افاقت تا بیست و چهار روز همین تدبیر باید
نمود بعده هر بامداد روغن بید انجیر با ماء الاصول دهند و بعلاج فالج رجوع نمایند و
پوشیده نیست که در اغلب ام سکته بلغمی اگر بکشاید بلقوه و فالج منتقل میگردد و کذلک بسیار باشد که ماده
فالج بسکته انجامد و هرگز بسبب تباهی خون بفصد بسیار حاجت اید و بفصد راحت باید
بیم باشد که اگر در فصد تاخیر رود فالج با سکته پدید اید لهذا گفته اند که اگر در سکته بلغمی نشان

سبز دارد نموده

نشان غلبه خون نیز ظاهر باشد فصد را مقدم باید داشت بر همه تدابیر و اگر مادهٔ
خون بود که در بدن غالب امده باشد چنانچه بالا گفته شد **علامتش** انست که رنگ روی
سرخ مایل بکبودت بود مشابه بانکه گلوی کسی را خفه کرده باشند و در پیشانی عرق
اید و ودجین و رگها ممتلی نمایند و نفس بغرغره باشد و باید دانست که سکته دموی چون
نکشاید بفالج منتقل میگردد لانه لا یخلص السکوت منه الا باخراج الدم **علاج** اگر امید نجات
متوقع باشد در حال از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون بسیار گیرند و اگر مشاهده
واجب کنند رگهای گردن که انرا ودجین گویند بگشایند پس بر ساق حجامت کنند
بالای زده و پس از فصد و حجامت بستن و مالیدن اطراف صواب باشد و به سکنجبین
واب گرم غرغره کردن سود مند است و حقنه معتدل استعمال نمودن مفید و بعد ازین
تدابیر بهر تقویت بهر روغن گل و بابونه و سرکه بر سر نهند پس اگر از حقنه متقدمه
استعمال نمایند تا ماده مابقی مستفرغ شود بهتر باشد و چون سکته نگشاید در تلطیف تدبیر
کوشند و بر جلاب و سکات افشار رو رزند و بتدریج بگوشت طیور مثل دراج
و مرغ متوجه گردانید و اگر طبیعت بیمار طاقت دارد مطلقا غذا نباید داد اگر
ماده سودا بود علامت و **علاج** ان از باب صرع دمن دو نها بجویند دکلک

طبیعت را

نشان ترکیب بر خلط از نشان هر واحد ظاهر است وکذا علاجه قسم دویم در سکته العیاض فی علامت و علاج بحسب سبب و در اول این فصل تعداد اسباب نموده شده و در فصل صرع و کابوس بیان اسباب که مودی شود بانقباض دماغ بتفصیل ذکر یافته فایده از انکه گاه باشد که مسکوت مشابه میشود بمرده جالینوس میگوید که صاحب سکته را تا هفتاد و دو ساعت دفن نشاید کرد اکنون بیان میکنیم علاماتی که فارق باشد در موت و حیات مسکوت کالموتی ان اقسام است یکی انکه نجم ف نموده که در نهایت ملایمت باشد یا پر باز از پرهای کبوتر هرچه ازین بیشتر باید بستانند و در مقابل سوراخ بینی کذارند اگر متحرک بود بسبب باد بر علامت حیات باشد زیراکه بر تنفس مسکوت دلالت کند اما این عمل بهی باید کرد که شایبه حرکت انها از نفس مردم یا از باد نباشد دویم انکه در ظرف که بغایت رقیق الجرم بود اب اندازند پس انظرف را بر سینه نهند و بتعمق نظر کنند اگر نفس باقیست در اب حرکت محسوس خواهد شد سیوم انکه هم بر خصیتین و ما بین جالب یعنی پیچ ران و ابطین و زیر زبان و اندرون دیر مایل بجانب خلف شریانی واقع است که تا بقای حیات متحرک است پس نباض راسخ انگشت بر ین شریان نهند و تفحص کنند که متحرک است یا نه چهارم انکه اگر حدقه روشن و برونق نماید دلیل زندگی باشد پنجم انکه در جان

در جایگاه روشن چشم وی گشاده نظر کند و مقابل چشم اندازند اگر در سیاهی چشم
صورت ناظر منعکس شود زنده است و کذلک در جای تاریک چراغ روشن کنند و مقابل
چشم دارند اگر عکس آن در چشم ظاهر شود زنده است اما هرگاه که جنبد نبض نیز برود محتاج
به استدلال نیست لانه قدمات **فصل در استرخا و فالج** استرخا آنست که عضلها
وترها سست شوند و عضوی که حرکت وی بدان عضلها باشد بیکار گردد یعنی
حرکت و حس آن عضو برود حس او نیز زایل شود و بطلان یا نقصان حرکت و حس بحسب
قلت و کثرت سبب است و ممکن است که حس بر جای باشد و حرکت باطل گردد بهر آنکه
آفت اندر آله حرکت افتاده باشد نه اندر آله حس بدانکه گاه باشد که سبب در شعبه از
شعبه های عصب افتد و عضوی که بدان شعبه تعلق داشته باشد مسترخی گردد و باقی اندام
بسلامت باشد مثلا حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا معاء مستقیم یا انگشتی از انگشتها
یا جزء دیگر از اجزای اعضا مسترخی شود و حالانکه باقی بدن صحیح و سالم بود و گاه باشد که سبب در اعصاب
نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و نیمه بدن درینحالت از سر تا پا مسترخی
میگردد و این استرخا را اکثر متاخرین **تقات فالج** گویند و فالج لفظ تازی است
بچیزی که فلج بنصف او گویند کما یقال فلجت الشی ای قسمته بنصفین و گاه باشد که سبب

در اعصاب نخاعی یک شق باشند درینحالت سمه بدن مسترخی در طول میگردد اما

اعضای منیر بسلامت میباشد و باشد که پوست روی خدر شود بهمگر انکه عصب حس

روی از نخاع رسته است و از مهره گردن بیرون امده کما قال صاحب الذخیره و برد نک

بعضی فالج انست که استرخا در نصف بدن افتد طولا مع سلامت اعضا وجهه کما ذکرنا و

انرا که در روی نیمه سر نزدیک باشد فالج مع اللقوه می نامند و خلع میخوانند کما قال صاحب

الکامل و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی هر دو شق باشد و درینصورت تمام بدن

مفلوج میشود بجز اعضا سر و این نوع استرخا را یونانیان ابوبلقسیا گویند و درین

استرخا ایضا میتواند که پوست روی بی حس شود کما ذکرنا انفا و پوشیده نیست که

هرگاه استرخا عام باشد یعنی سبب در منابت همه اعصاب دماغی و همه منابت اعصاب

نخاعی باشد سکته بود و ایضا باید دانست که اطبا در فالج و استرخا هیچ فرق نکرده

اند و علی سبیل الترادف استعمال نموده اند و سبب کلی اندرین علت دو است یکی انکه

قوت روح حساسه و محرکه اندر اعصاب و عضلات که الت ایشانند نمیرسد که گذر نباید بسبب سده

که در وی افتاده باشد یا بسبب قطع عصب دویم انکه اگرچه سده مانع النفوذ نباشد یا

مطلق شده نبوده باشد و قوتهای مذکوره گذر همیکند لیکن بعضی اعضا از انفعال ان قوت ابا نمود

قوتها منفعل نگردند بسبب وقوع فساد در مزاج این اعضا و موجب فساد مزاج اگر گرمی است
یا سردی یا تری یا خشکی لیکن کمتر باشد که حرارت حس و حرکت را باز دارد و گرنه اگر
یبوست چنانچه حال مدقوق گواهی میدهد که با وجود استیلای حرارت و یبوست بر
اعضای حس و حرکت برجای میباشد بارها که افراط حرارت یبوست بحدی درجه نارسیده باشد که
مانع حس و حرکت تواند شد اما سردی ضد مزاج روح است و گوهر روح را زود کثیف کند
و استرخاء که سببش سردی ساذج بود بیشتر از یک عضو تجاوز نکند و علاج وی اسبابها باشد
بضمادها و روغنهای گرم زایل شود و تری البتها را غشیه کند و لیفها و عضلهها را بهم
نشاند و گوهر روح را غلیظ و تیره سازد و قوتها را از فرود آمدن بعصبها و عضلهها باز
دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب
استرخاء که اندر یک شق بدن یا اندر بعضی اندامها افتد سده است یا گسستن و
بریده شدن عصب و اسباب سده علی العموم هفت است یکی آنکه عضوی را به بندند چنانچه
مجاری اعصاب که راه فرود آمدن قوت حساسه و محرکه است بدان بسته شود و آن
عضو از آن سبب بی حس و حرکت گردد و این سده عارضی است چون بند گشاده شد
زایل میشود دوم آنکه رطوبتی غلیظ لزج اندر عصبها افتد پس منفذ قوتها بسته

میشود و باید دانست که غلیظ قوام رطوبت بدان درجه نمیباشد که در جرم عصب نافذ
تواند شد زیرا که اگر چنین بودی استرخا بنفیادی چنانچه در فصل تشنج مفصل گفته اید
لیکن میتواند که انجا ماده مختلف القوام بود هم استرخا پدید اید در بعضی و هم تشنج در بعضی
دیگر بهر انکه هر چه رقیق بود در جرم عصب نافذ شود و هر چه غلیظ است در طول بکاهد و
در عرض بفزاید و هذا هو السبب چهارم تشنج سوم انکه اندر نخاع یا اندر اعضای دیگر اماس حار
یا بارد پدید اید پنجم انکه مهره از مهره های گردن یا از پشت مهره های از جای بلغزد و
بدان سبب منفذ قوتها چسبیده شود لیکن باید دانست اگر مهرها بر استاد یا خارج میل کند
سبب انسداد منفذ انضغاط عصبست زیرا که ثقبه که منفذ عصب است بر پهلوی مهره است و
چون مهره بدان جانب مایل شود عصب که از نخاع رسته است فشارده میگردد و
بالضرور منفذ بسته میشود و اگر مهره به پس یا پیش میل کند سبب انسداد منفذ
در ینصورت تمدد اعصابست به انعطاف ان ششم انکه عصب منقبض شود از برد
کثیف یا از فرط غلیظ جوهر عصب هفتم انکه عضوی از جایگاه متخلع شود نسبتی
خارجی یا داخلی چون رطوبت لزجه که تر کند رباطات را که هر دو طرف عظم مفصل
ازوی مربوط است و بالضرور مفصل ازو جدا شود و هر چگونه باشد سبب انضغاط عصب

[illegible]

عصب مسالک روح بسته میشود علامتها باید دانست که از اقسام استرخا انچه
از گسستن عصب افتد پوشیده تر میباشد خاصه اگر عصب اندرون تر بود و نشان
فسخ یعنی گسستن عصب انست که متصل وقوع سقطه یا ضربه بیکبارگی عضوی سست شود
اما انچه پس از وقوع سقطه یا ضربه حادث شود بعد مرور زمان طویل نشان تورم
عصب است و ایضا تهیج و انتفاخ باشد از علامات فسخ است و لا علاج له استرخا
ورمی از تمدد اعصاب و ظهور وجع و لزوم تب توان دانست پس اگر ورم گرم بود
وجع بیشتر میباشد و تب گرم تر و اگر ورم بیشتر داشت درد کمتر و تب نرم تر گردد
اگر اماس صلب بود بجس و لمس توان دانست و بیش از ان دروی بوده باشد و اگر
ورم نرم بود نرمی تب و وجع شاهد و بیست و حذر تیز میباشد و در هنگام حرکت زیاده
میشود و استرخا که بهیش ورم نرم بود البته سبب نمی وبیست ماده علاج دیر پذیر است
و استرخا حسن ورم گرم بود علاج پذیر است علامت استرخا سقطی و ضربی
زوال فقرات و خلع و قطع عضبی وجود سبب است ایضا خروج زاید در حفره مفصل
احساس کردن نشان انخلاع مفصل است و تقصیع ظهر و لرفته و خروج صدر اگر زوال
بسوی داخل باشد و تحدب ظهر در قبه اگر زوال بسوی خارج بود از پستان بزوال فقرات است

علامت غلظی عصب و غلبه خشکی که با استرخای انجامد آنست که حرکت انبساط و انقباض

هر دو بدشواری توان شد و علامت آنکه سببش کثیف شدن عصب باشد بواسطه سردی

تقدم سبب است علامت آنکه سببش سوء مزاج سرد ساذج باشد آنست

که علت بتدریج افتد و حس لمس و راحت یافتن از داروها که عصب را گرم کند بدان

گواهی دهد و کذلک آنچه از ترکیب سست افتد احوال وی پوشیده نیست مثلا تر شدن

آب شدید البرد و سیر کردن در برف و ایستادن در آب نشان سوء مزاج بارد و

رطب ساذج است و جالینوس میگوید شخصی شکار ماهی میکرد پس بسبب آنکه مواضع

برد ببرد مثانه است سرد شد و امعا و مثانه مسترخی گشت و بول و براز او بی اراده

بیرون می آمد و علامت سابق علامتهای ساذجه مذکور شد حالا علامتهای مادی

که سببش بلغم بوده باشد یا خلط دیگر استرخای رطوبی که سببش بلغم بود آنست که حرکت

و حس هر دو باطل بوده باشد و یکبارگی افتد و بی وقوع سقطه و ضربه و قطع و قاروره

سفید مایل کدورت و غلیظ القوام بود و استرخای رطوبی بیشتر افتد و فالج میگرا

یعنی با استرخای عام که در طول یک شق بدن افتد علامت استرخای دموی آنست

که رگها ممتلی باشند و نبض و رنگ چنین و روی برین گواهی دهد و استرخای که از

بس از قولنج و صرع و سکته و اختناق الرحم افتد **علامتش** وقوع استرخا است عقب
اینمرض و این را استرخا بحرانی میکویند و علت فلج بسیار باشد که مودی شود باسترخا
و لحلع منکبکتش و ورکین قال صاحب الکامل قد رایت قوما کان بهم قولنج شدید الالم
فالحلع منهم المنکبان و منهم من خلع منکباه دورکاه و منهم من یعطل حرکة کیفه و
بولس میکویند که در زمان من بمردم بسیار علت قولنج افتاد و هرکدام که خلاص یافت
و اطراف وی مسترخی شده بود **علامت** استرخا هر عضو پوشیده نیست و
استرخاء زبان و حنجره و مری و مثانه و معاء مستقیم هریک در جایکاه خود کفته شود اما نشان
استرخاء مثانه و معاء مستقیم انست که بول و براز بی اراده بیرون اید و کاه باشد که
قوت دافعه باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد باید دانست که هرکاه عضو مسترخی
بر یک خویش بود و لاغر نزد کوچک تر نشود نشان امیدواری باشد کذا قال الرازی
ما اذا کان العضو المفلوج شدید الهزال اصغر فلا علاج له و ان کان خصبا علی لون
البدن یعالجه **علاج** اکر فالج بلغمی بود در ابتدا بهیچ علاج قوی مشغول نباید شد
تا بحسب ضعف و قوت سبب تا روز چهارم و هفتم یا چهاردهم بکذرد کما قال
الشاهر لا یسقی المفلوج شیئا من الادویة القویة الی الرابع و السابع و الرابع

عشر لاني رايت سقي الادوية المسهلة في اول الامر كثيرا ما يريد فيها لكن
رخصت است که حقنه نیز در ابتدا بعمل ارند و لازم است که چیزیکه ماده را تلطیف کند
چون انیسون و تخم شبت و نانخواه و بغرو مانا و تخم کرفس و بیخ رازیانه و بیخ کرفس
و بیخ اذخر و بیخ مهک و بیخ کبر در اب بجوشانند و طبخ وی صاف نمایند و کلنکبین
در وی حل کنند و هر صباح بنوشند و پس از نضج و تلطیف و مرور روز چهارم
یا هفتم یا چهاردهم در شراب ادویه مسهله اقدام نمایند و انچه باین کار اید حب منتن است
و حب سیطرح و مانندان قی کردن نیز مفید است و بعد از تنقیه فقار و اعصاب
را بروغنهای گرم که محلل و مقوی اعصاب بود چون روغن خروع و ناردین و قسط
و شبت و مانندان بمالند و گاه گاه جندبیدستر و عاقرقرحا نیز باین روغنها بیامیزند
و کذلک پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج تریاق کبیر و مثرودیطوس و کلکلانج و مانندان
دادن صواب است و اگر تریاق و معاجین دیگر حاضر نباشد سکنجبین باخیاد شنبر و
هرچه بهم رسد اندر ماء العسل حل کنند و بقدر یک باقلی بنوشند و خوردن و طلا کردن
انکه بغایت مفید است خاصه اگر سردی غالب بود بامداد و شبانگاه با ماء العسل
بدهند که زود نفع کند و بعضی گفته اند که ایارج فیقرا هر روز یک مثقال و نیم مثقال بکار

پلپل کرد بسرشند و با عسل بدهند و اب بدهند تا اندر معده دیر بماند و اثر بیشتر کند
و هر شب نیم مثقال ملل و جند بید ستر وقت خواب دهند محمد ذکریا گفته است که اندر
علاج فالج اعتماد بران باید کرد که بعد هر هفته استفراغی بحسب قوت ما با تا ماده کمتر کند هر روز
جوارش بلادر دهند یا ایارج هرمس یا مزاج بگردانند و روغن قسط بمالند تا اعصاب را
گرم کند و اینهمه که گفته شد وقتی است که فالج با حرارت مزاج نبود زیرا که اگر فصل و سال
عمر و مزاج و قوت مساعد باشد خاصه انجا که بیمار حامی البدن باشد یعنی گرمی دارنده
و احمر اللون و جوان بود
و احمر اللون و جوان بود باید که اغاز علاج بفصد کنند بهر انکه خون مرکب همه اخلاط است
و در حال ماده کمتر شود و سبکی حاصل اید لیکن انجا که ماده بلغمی صرف بود و احمر اللون
و حرارت گرمی در بدن نباشد اما بهر تقلیل رطوبت اگر فصد خواهند کرد سزاوار است
که پیش از فصد بیک ساعت شربت تریاق یا مثرودیطوس یا مسنجرنیا یا الفرذنا اندر
شراب کهن بگدازند یا ماء العسل حل کرده بدهند پس فصد کنند و انجا که در مزاج گرمی و خلط صفراوی
پیدا شود فصد کنند یا نکنند لیکن واجب است که نخستین در تسکین حرارت کوشند مثلا سکنجبین و [illegible] نیلوفر
نوشند و زیره [illegible] اول کنند و روغن [illegible] در سرکه بجته بر سر نهند و پس از انکه حرارت زایل
شود بعلاج فالج بلغمی توجه نمایند قال الشیخ اذا اجتمع الفالج الحمی فاخر الفالج و السکنجبین مع الصفراء واللقوة

الجلنجبین نعم الدواء فی هذا الوقت قال جالینوس اذا سالت الرطوبات من الدماغ
الی الاعصاب فی الفالج واللقوة اغفلت الحرارة فی المواضع وقد الجمی مزاج الجانب
السلیم وفقط قال الشیخ قد یعرض لشق السلیم ان یکون مشتعلا کانه فی نار والاخر المفلوج
کانه فی ثلج وانکه یک شق مفلوج سرد بود و شق سلیم گرم باشد دو وجه دارد یکی انکه
روح نفسانی بواسطه انسداد یک شق بدن که مفلوج است انچه درین شق نافذ میباشد نیز بجانب
شق سلیم مندفع گردد و بدین سبب شق سلیم گرم شود دویم انکه باشد که شق مفلوج بسبب وقوع
ضعف در وی نتواند جذب خون نمود پس بالضروره نصیبه وی بر جانب شق سلیم متوجه
شود و روح نیز متابعت کند لانه حامله و حال انکه بعید نیست که استعمال ادویه مسخنه که بدان
علاج میکنند درین معنی ممد شود پوشیده نیست که اثر دوا در جانب صحیح بالضروره بیشتر است
فایده تا گرسنگی صادق نشود غذا نخورند و تا تشنگی سخت پدید نه آید ننوشند و اگر کای
آب بماء العسل اقتصار ورزند بهتر باشد و از اغذیه هرچه لطیف و مناسب باشد تناول
کند مثلا قدری نان با ماء العسل تر کرده و انجا که قوت ضعیف بود گنجشک بریان کرده
و تیهو و دراج و تذرو و مرغ بچه و مانند ان توان داد و شراب بغایت مضر است زیرا که
ماده را بعصب فرود ارد و نیز در معده ترش گردد که بدترین اشیا است اعصاب را اما در ابتدا

در ابتدا مهما امکن در تقلیل غذا کوشند و باندکی اب گوشت با زیره و دارچینی بسازند و
انجا حرارت در بدن باشد بهتر از زیرباج هیچ نیست زیرا که حرارت فرو می نشاند و هم بلغم را
قطع مینماید ص زیرباج که در ینجا و در انجا که حرارت بود بکار اید بگیرند سپید پیاز یکعدد
و انار بر مناسبه قدری پس قطع کنند و بکوبند و در روغن بادام شیرین بریان نمایند تا پخته
شود پس قدری اب که توان خورد بالای وی امیزند و دو جوش دهند بعده اندکی
سرکه و شکر سفید و قدری الکامه بپرانید و چه تقبلیی زیره و کشنیز خوشبو سازند و تناول
کنند و مغز خرگوش بریان کرده خداوند فالج را سود دهد و جلغوزه با عسل بخاصیت مفید است
ص حبی که در پاک کردن اعصاب هیچ دارو برابر این نیست بگیرند صبر و شحم حنظل
از هر یک ده درم فرفیون پنج درم مقل ده درم حب کنند چنانچه رسم است و نخستین مرتبه دوازده
قیراط دهند و قیراط سه جو و بعضی چهار جو گفته اند یک هفته دیگر بگذارند و هفته دوم سیزده
قیراط بار هفته دیگر مهلت دهند و هفته سیوم بیست و چهار قیراط دیگر بگذارند همچنین یک هفته
فرو میگذارند بدین اندازه می افزایند تا سی و شش قیراط برسد ص حبی که محمد ذکریا گفته
منفعت این بزرگ است سودا اثر کند بگیرند ابکره چند بید ستر و شحم حنظل و قنطوریون باریک
از هر یک پنج درم و مقل چند انکه دارد با بدان حب کنند و این جمله یک شربت باشد و از

و زرود

پس استفراغ مجمره آتش بر سر عضلها نهادن واندر گرمابه خشک شدن ریگ گرم واندر آب گوگرد
وآب دریا نشستن وریاضت کردن وگرسنه بودن وصیحه زدن باواز بلند وقران خواندن
دا الکامه وخردل غرغره کردن مفید است صفت حقنه که قبل از استفراغ وبعد از آن بعمل
توان آورد بگیرند سبست ومرزنجوش واکلیل الملک وحلبه ودینه انجیر همگوفته وانجیر وبیخ مهک
وقنطوریون باریک جمله را در آب بجوشانند وصاف نمایند پس عسل الکامه وزیت کهنه
وشحم حنظل افزوده حقنه کنند وبباید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریختن الا آب
دریا وآب میدن گوگرد وآب دریا مراد از آب دریای شور است واگر آب دریا بهم نرسد
بجای آب دریا در آب نمک انداخته بعمل آرند وبهر آنکه آب شیرین چون گرم بود ماده را
ترکند وعصب‌ها را نرم نماید وبسیار باشد که آب سرد عضو مسترخی را قوی ترکند از آنکه
ماده رقیق باشد چون سردی آب بدو رسد فراهم آید واین ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را
اسهال افتاده وفالج زایل شد واگر استرخای بسبب خون باشد فصد کنند ودیگر تدابیر بحسب
احتیاج بکار برند قال الشیخ شارح الاسباب هذا اذا ادی الامر الی وقوع الاسترخاء من الدم
اگر استرخاء بسبب قطع عصب افتد لا علاج له واگر استرخاء بسبب ورم گرم واقع میشود فصد
کنند واگر مانعی نبود در ابتدای قرص صندل وافاقیا ومامیثا وحماض وان هرچه رادع بود

و خبر نشنید بستر

بعنب الثعلب یار کرده ضماد نمایند و در تراید چیزی که ردع و رخاوه داشته باشد چون
آرد جو آرد آب
آرد جو و کشنیز تر و روغن گل امیخته و در انتها با **الحطاط** مرخیات محلله چون بابونه و
برگ چغندر با روغن اس و شمع مصفا امیخته استعمال نمایند و محل استعمال این اضمده
موضع ورم است نه عضو مسترخی و اگر ورم سرد + استرخا باشد باید که بر عضو متورم العاقر و
مسعه بابونه مرو و جوز البرد و زعفران و خند بید ستر و شب یمانی در روغن قسط که شمع درد
گداخته باشند بیامیزند و استعمال نمایند و اگر سبب استرخا سقطه و ضربه بود یا فسخ و قطع عصب
انجامیده باشد باید که بهر تنقیه بدن فصد کند و مسهل دهند و ادویه محلل و مقویه چون مرو
و کشیر و خند بید ستر و فرفیون با شمع و روغن گل امیخته بر جایی که سقطه یا ضربه رسیده باشد
بچسبانند و حکم باستعمال ادویه محلله بهران گفته اند اطلاع بر ورم حاصل نمیشود مگر در انتها
جالینوس حکایت میکند که مردی از مرکب افتاد و صلب وی بر زمین رسید هر دو پای
وی مسترخی گشت پس اطبا خواستند که دوای بر پای وی نهند من منع نمودم و بر
موضع وقوع سقطه استعمال دوا فرمودیم ورم ساکن شد مرد خلاص یافت و اگر زوال
فقار سبب استرخا شود **علاجش** رد فقار است و کذلک بعلاج متوجه شدن انجا که
خلع
خلع مفصل باسترخا انجامد و اگر سوء مزاج ساذج باعث این مرض باشد **علاج** وی تبدیل

میگوید

مزاج عضو است بهر وجه که مناسب آید **محمد زکریا** که مفلوج را دیدم که بسبب فالج او ورم
داشتن و حرارت بسیار بود دست او را ایارج فیقرا داد و ندرنجی عظیم رسید پس مگر باره
بردند و تدبیرها مرطب پیش گرفتند شفا یافت **و علاج استرخای** زبان و حنجره و مری
و جز آن هر یک در فصل خود گفته شود **علاج** استرخای بجزائی آن است که روغنهای معتدل
الحرارت چون روغن نرگس و سوسن و بید انجیر و نارون بمالند و کذلک چیزی که مقوی
عضو و مانع انصباب ماده بود چون بابونه و اکلیل و مرزنجوش بآب کاسنی و مانند آن
که اندکی تبرید داشته باشد اما مالیدن مفید است و روغن نارجیل بخوردن و مالیدن
مجربست **ص حب منن کبیر** که فالج و لقوه و تقریش و وجع المفاصل بارد بلغمی را مفید
ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل و شبرم و قنطوریون دقیق و ماهی زهره از هر یک پنج درم
فرفیون دو درم و نصف جندبیدستر و زنجبیل و حلتیت و سکبینج و جاوشیر و شیطرج و
خردل و فلفل از هر یک درمی با آب با هر چه مناسب دانند و حب سازند و بقدر احتیاج دهند
ص حب منن صغیر بارد که در ایام گرما گرم مزاجان را توان داد تخم حنظل ربع درم
کثیرا ثلث درم سورنجان و توربدان و ماهی زهره و هلیله از هر یک نصف درم ازین
جمله یک شربت است **ص حب شیطرج** تربد ده درم صبر سقوطری بیست درم زنجبیل دو درم بابند

خردل سپید و ملح هندی و دوح و شطرج از هریک دو درم و از فلفل و عاقرقرحا از هریک
یکدرم فانیذ چهار درم کوفته بیخته با کرنب و مایه چیزی دیگر حب سازند شربت سه درم **فصل**
در تشنج مسمی است باسم لازم وان انست که در عصب آفتی رسد و بدان سبب عضلات
بسوی مبادی خود متحرک شوند پس عضو بجانبی کشیده گردد و بسرعت فراهم نیاید
بشرطیکه سبب قوی بوده باشد والا انجا که سبب ضعیف میباشد عضو بعلاج بهیئه خود راجع
میشود بسرعت چنانچه در شادوت مشهود میگردد و کذلک در صرع و از انکه گاه باشد که ابخره
ریاحیه غلیظه سبب تشنج گردد و گاه باشد که امتلاء عصب از اخلاط و گاه باشد خالی شدن عصبها از رطوبت
بسبب غلبه یبوست و گاه رسیدن ریح بعصب خشکانیده یا بدماغ بی انکه امتلاء و خشکی را در وی دخلی
باشد موجب تشنج لازم اید تشنج را بچهار قسم بیان کنم ~~و رسیدن ریح بحماسه یا بدماغ~~
و رقم چهارم تشنج مذکور است **فصل اول در ریحی** که مسمی است بعقال **علامتش** انست که
همچنان دفعه که واقع شود بار بسرعت مفارقت کند و تشنج از ین قسم است کما التشنج ل
تشنج یحدث فی عضلات الفک من الابخرة الریاحیة سریعة التحلیل **علاج** اگر سبب غلیظه
ابخره تشنج بسرعت مفارقت نکند از بهر تحلیل ابخره ریاحیه روغنهای محلل مرطب مالند
قسم دویم در امتلائی که تشنج رطب نیز گویند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و طریق حدوثش

از بلغم یا سودا چنان است که مواد مذکوره در فرج اعصاب درآید و عصب را ممتلی سازد
در عرض پس بالضرور عصب در طول نقصان گیرد و در عرض بیفزاید و تقلص عبارت از
همین است و ظاهر است که هرگاه عصب متقلص شود عضوی که حرکت او بدان عصب مربوط
است منبسط نمیتواند شد **فایده** ماده بلغمی که در عصب نافذ شود تشنج آرد و استرخا را لازم
وی نیست زیرا که تا ماده در جرم عصب جوهر لیفها و عضله نافذ نشود عضو مسترخی نمیشود
بخلاف تشنج که در حدوث وی وقوع ماده در خلل عصب کفایت کند لیکن اگر ماده مختلف القوام
بود ممکن است که هم تشنج افتد و هم استرخا اما طریق حدوث تشنج از خون چنان است
که عضله یا باشد و ماده اندر میان لیفهای عصب درآید و خود را جای کند و بدان سبب پهنای
عصب زیاده شود و طولش ناقص گردد و میتواند که بطریق ندرت صفرا نیز مهیج چون
تشنج امتلایی آرد و تشنجی که از پس تب گرم پدید آید بواسطه آنکه ماده که از حرارت سبب پخته
شده باشد بعضها و عضلها فرود آید بیشتر اکثر نوع امتلایی است بخلاف آنکه عقب تب گرم
بواسطه افنای رطوبت اصلی افتد و از انواع تشنج یابس است **علامتها** آنچه از بلغم افتد نشان
وی آنست که بیکبارگی عارض شود تشنج و ثقل و کسل خصوصا عند الحرکات و تمدد جلد و
عریضی نبض و غلیظی قاروره و سپیدی رنگ بدن و ترهل گوشت و نرمی و سردی ملمس و

ملمس و نابودن تشنگی و بسیاری خواب و سستی اعصاب پیدا باشد و ایضا تقدم تدابیر مولد
بلغم از شواهد اینست اما انچه از سودا افتد نشان وجود که بارها ذکر یافته گواه این است
و انچه از ورم دموی افتد یا احیانا از ورم صفراوی آثار اورام مذکوره از وجود ثقل
و وجع درد موی ضربان و حرقت در صفراوی و من دونها که از لوازم خبر ورم
است پوشیده نیست و انچه از پس تب گرم افتد بواسطه سیلان ماده تب در عضلها اعصابها نشان
وی تقدم تب گرم است و از آثار دیگر اسباب چیزی ظاهر نبودن و فرق درین و در انچه از
پس تب بواسطه فنای رطوبت افتد انست که تشنج خشک بتدریج می افتد خاصه انچه بسبب فنای
رطوبت بود و حال بشره بران گواهی دهد که روز بروز در ذوبان است علاج در بلغمی نخستین
بهر نضج ماده هر صباح ماء الاصول دهند با کل انگبین یار کرده و بعد از نضج تنقیه بلغم کنند
با ایارج فیقرا و مانند آن که در امراض فالج ذکر یافته اما باید که استفراغ بتدریج و
بدفعات کند با دویه که سخت قوی نباشد و حکم بتدریج استفراغ در سایر امراض عصبیه
بر وی انست که اعضاء ارتعاج دق نیست با ماده عند جذب دوا دفعه بیرون آید بلکه ماده عصب بر سبیل
ترشح مستفرغ میشود پس واجب که استفراغ نیز بتدریج کند تا هم ماده بر شکل ترشح قبه بود بیرون
نمی اید و فوت سر بجای خود باشد و پس از تنقیه روغن های گرم چون روغن قسط و سداب و یاسمین مالند

وگاه گاه جند بید ستر و فرفیون و عاقرقرحا اگر درین روغنها بسایند بهتر عمل کند و غذا

بحسب تقاضای وقت نهجی که بالا ذکر یافته است توان داد و سوداوی نیز بعد از نضج

تنقیه کند و بعد از تنقیه تمریخ و منضجات و منقیات سودا بارها ذکر یافته و در انچه ابتدا

بورم عصب بود انچه در استرخا و رمی گفته شد و هرچه در اورام اعصاب گفته آید بکار برند

و مراعات هر خلط در استفراغ مطلوبه مرعی دارند و در انچه از پس تب گرم که گفته شد

دافعه شود قی و اسهال کفایت کند و این نوع سهل تر است قسم سیوم در تشنج

یابس که از استفراغی نیز گویند علامت این قسم لاغری و باریکی عضو متشنج است و اسباب

مجففه چون استفراغات عنیفه و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط و تب حاد محرق و حبس الماء

افتادن وایضاً از نشان این قسم که بتدریج افتد و چون بر عضو متشنج روغن بمالند

بزودی خشک شود بخلاف امتلای که دفع دافعه میشود عضو بسرعت روغن جذب میکند

و از انکه تا که ماده رطوبت اصلی نیست نشود و دماغ و اعصاب سوخته نگردد تشنج یابس

نمی افتد و گفته اند لا یبرا الا فی الصبیان و الشبان بطریق الندره و بطول الزمان علاج

در ترطیب بدن کوشند و بیشتر عنایت بسوی عضو مادف مصروف دارند و انچنان

باشد که شیر خر و شیر بز تازه با ماء الشعیر و لعاب بهیدانه با شراب بنفشه و شراب نیلوفر امیخته

دهد و روغن تخم کدو و روغن بادام شیرین بار کرده بنوشند و هرچه ازینها میسر آید
یا آنچه بزغاله و بره و اسفاناخ که با روغن بادام پخته باشد تناول کنند و سمک رضراضی
و حسوها که از لعاب گندم و شکر سفید و روغن بادام ساخته باشند همه مفید است و در آب
زن نشستن و شیر دوشیدن مرطوب بر بدن خصوصا بر عضو متشنج مالیدن سودمند و کذلک طلاآت
و ضمادات اما ادویه که طبخ وی نطول سازند بنفشه است کاهو و شعیر مقشر و برگ خطمی و برگ کاهو
برگ کدو و نیلوفر اما ادویه که از وی ضماد کنند بنفشه خشک است و خطمی و آرد جو با لعاب اسپغول
و روغن کدو بار کرده صفت قیروطی بگیرند مغز ساق گاو و پیه مرغابی و موم سپید و روغن بنفشه
بگدازند پس شیر زنان دختردار بیامیزند و بمالند اما آنجا که تب باشد نوشیدن شیر و خوردن
بابچه نشاید و در استعمال ادویه موضعیه نیز احتیاط می باید بالجمله آنچه در دق گفته آید
مناسب این نوع است و ترطیب از هرچه میسر آید مطلوب است و اگر مریض کودک باشد
شیر بهادایه را دهند و روغنها و ضماد بر اندام طفل بکار برند چه در امتلائی چه در تشنج یبسی
چهارم در تشنجی که سببش رسیدن ایذا بود بعصب باید دانست که امتلا میشود و
ریح را در وی مدخل نباشد و آنچنان باشد که بر جرم عضو از داخل یا خارج المی رسد و
بدان سبب عصب تقبض کند و بمبدا خود جمع شود و بذات خود برای دفع موذی پس تشنج افتد

و عام است که رسیدن آن بذات عصب بی‌واسطه و بی‌مشارکت عضو دیگر بود چون رسیدن نیش بودی
بر عصب یا قطع عصب و لذع خلط و مانند آن یا بمشارکت عضو دیگر از تأذی دماغ بود و این
همه بتفصیل گفته آید اکنون بدانکه این قسم مشتمل است بر ده نوع یکی آنکه عضلی یا عصبی بریده شود
به نهجی که علاقه باقی باشد زیرا که انقطاع تام موجب استرخاست نه تشنج و دوم آنکه خلط حاد
لاذع و اکال در عصب افتد و بدان سبب عصب فرا کند بمبدأ خود سیوم آنکه بعصب گزندگی
رسد از نیش کژدم و رتیلا و زنبور و مانند آن و از کیفیت سمیه‌اش مبدأ اعصاب که دماغ است
متضرر شود و بالضرور عصب تشنج کند و رجوع بمبدأ نماید تشنج پدید آید چهارم آنکه ادویه
سمیه چون افیون و شوکران و مانند آن خوردن اتفاق افتد و حدوث تشنج از شرب آنها
بسبب منجمد و کثیف شدن رطوبت است یا بسبب کیفیت سمیه که متضرر سازد دماغ و اعصاب را قال الشیخ
و اما الافیون و الشوکران مع انهما یوجبان التشنج باجماد الرطوبة و تکثیفها فلهما کیفیة سمیة مضادة
للبدن یتاذی منه العصب تاذیا یوجب التقبض فی ذاته مقر نحو مبدأ پنجم آنکه سردی شدید
داخلی یا خارجی بعصب رسد و بدان سبب عصب مجتمع و منقبض شود و تشنج افتد ششم آنکه
قی خلط زنجاری اتفاق افتد و بسبب شدت لذع سمیت ماده فم معده متأذی شود و
منقبض گردد بر سبیل تشنج پس هر عضوی که متصل و مجاور عصب فم معده است تشنج پدید

بپدید اید پس بسبب مشارکت هفتم انکه خلط مراری مندفع شود بر فم معده که قوی الحس بود پس از
شدت لذع وی در عضو مشارکت تشنج بپدید اید بطرفیکه در قی خلط زنجاری کفته شد هشتم انکه
علت معده مودی شود تشنج اعضایکه فیما بین ان اعضا و معده مناسبتی باشد از ان اسباب است
که در هیضه کاه باشد که عضله ساق و ساعد متشنج شود زیرا که ما بین اطراف و معده مناسبت و مشارکت است
کیا ظهیر جهانبوی این مسئله شد که جالینوس در کتاب اغلوقن که تصریح نموده کما صرحه جالینوس فی
اغلوقن لهذا سرد میشود اطراف ببردی معده و کرم میکردد معده بکرم کردن اطراف نهم انکه
عارض شود علت در رحم و مثانه یا با اوعیه منی و بسبب مشارکت دماغ متضرر شود و تشنج بپدید اید و
وجه تضرر دماغ از علت این اعضا بارها ذکر یافته دهم انکه کرمهای شکم موجب تشنج شود و وجه حدوث
این است که روده ها بواسطه لذع و ایذای و بدان منقبض و متشنج کردند پس عصبی که مشارکت
وی است نیز متشنج میشود و در عضویکه این عصب بدو پیوسته است ضرر بپدید اید یا انکه ابخره خبیثه متعفنه
از دیدان مرتفع شوند بسوی معده و دماغ پس معده و دماغ متاذی کردند و بعفونته متشنج شوند
و خود را در هم کشند علاماتها نشان قطع تقدم وقوع و بسبب و نشان خلط لذاع و اکال وجود
وجع لذاع حکاک است در ان مکان و نشان لسعه و شرب افیون و هفتم اکر بیخ حسلی کویند
و برد شدید و قی زنکاری تقدم است و نشان ریختن صفرا بر معده ظهور صفرا است در قی

و بودن غثیان و حرقت در معده و نشان امراض معده و رحم اعضای عصبه وجود آفت
است دران عضو و نشان دیدان برامدن وی از امعا احیانا با و دیگر آثار هر یک در محل
خود ذکر یافته است علاج در ازاله سبب و منع سبب موذی کوشند مثلا در انچه از قطع عصب
بود هرچه در اورام و تفرق اتصال عصب گفته خواهد شد بکار برند و در انچه خلط حاو لاذع بود
استفراغ کنند و تبرید عضو نمایند با ضمده و نطولات و ادهان و در انچه از لسع و شرب
ادویه سمیه بود هرچه در فصل واقع السموم گفته اید بعمل ارند و برخی در فصل صرع نیز گفته شد
و در انچه از برد شدید بود روغنها و نطولات و کمادهای گرم بعمل ارند و هرچه بهر دفع ضرر برد را
در اخر کتاب گفته اید استعمال نمایند و در انچه از قی زنگاری و انصباب مرار بر معده بود نخستین معده را
پاک کنند و اگر باقی باشد مطفیات و مسکنات دهند و بعده بهر تقویت فم معده هرچه در باب
قی گفته شد بکار برند و قی زنگاری تنها مهلک است چه جای انکه موذی شود به تشنج و انچه از
علت معده به تشنج گراید دران کوشند که غذا از معده براید و بسیار باشد که چون غذا از غذا
و سکون لذع منقضی شود بزوال تشنج لهذا این نوع را سهل العلاج و سریع البرء گفته اند
و کذلک هر عضوی که بسبب شرکت باعث تشنج بوده باشد بتدبیر ان عضو که بمحل خود مضبوط است
توجه نمایند و بر عضو متشنج روغنهای مناسبه بمالند و در انچه از دیدان بود قتل و اخراج

خلط

کند فایده در صرع گفته شد که تشنج صرعی یا از امتلا افتد یا از انقباض اما یبوست را در وی مدخلی نیست لیکن باید دانست که در تشنج صرعی ماده در نفس عصب نمی باشد تا عصب در عرض بغزاید بدان سبب تشنج افتد زیرا که اگر چنین میشود تشنج بزودی نمی گشود بلکه امتلا با انقباض دماغ که منبت اعصاب است موجب تشنج میگردد و تشنجی که بسبب ترس عظیم یا غم عظیم واقع شود وجهش انست که عند خوف و غم روح بباطن راجع میشود پس عصب که در عضلها منقبض میگردد و تشنج پدید می اید و این تشنج کمتر افتد فصل در تمدد و کزاز باید دانست که تمدد عبارتست از متشنج شدن عصب از هر دو جانب از ان است که عضو ممتد و راست می نماید و بجانبی نمیگردد پس گو یا تمدد مرکب است از دو تشنج کما قال ابقراط التمدد مرکب من التشنج الخلفی والقدامی و لهذا تمدد از تشنج بسیط بدتر است که طبیعت احتمال این همه تعب نمی تواند کرد و بروز چهارم بحران میشود و تا شدن بحران خطر هم دارد کما قال ابقراط من اصابه تمدد فانه یهلک فی اربعة ایام فان جاوزها برای باید دانست که تمدد با این حیثیت که منع میکند انقباض را چنانچه تشنج منع میکند انبساط را ضد تشنج است و با این جهت چنانچه تشنج از امتلائی و استفراغ و اذیت می افتد و این نیز واقع میشود بهمان اسباب مشارکت دارد و بسبب اگرچه من حیث التخصیص الاسباب نیز مثل تشنج است اما اسباب تمدد و کزاز بسیار است

یکی آنکه رطوبت بارد در میان لیفهای عصب در آید و منجمد شود و بدان سبب عضو منقبض
و منعطف نمیتواند شد و حال آنکه در طول نقصانی راه یافته باشد و انجماد رطوبت در
لیف و عصب عام است که بنفسه باشد یا بمعاونت مبرد داخلی یا خارجی داخلی چون
شرب افیون و ادویه شدید البرد و مانند آن و خارجی چون ملاقات برف و هوای سرد
و آبهای سرد و جمع مجمدات و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله گرد آید چنانچه
هم بر شکل لیفها بدرازا بگذرد و اندر پهنای جای کمتر گیرد همچون ماده استرخا پس بسبب آن
اندر درازی عضله نقصانی پدید آید اما فرق در این تمدد و استرخا آنست که ماده استرخا
تر و رقیق باشد و عصب را غشیه کند و هیچگاه از رفته نمی برآید و ماده تمدد پس از
شدن در لیفها منتهی لازم است که صلابت و فسردگی پذیرد و بسبب صلابت و فسردگی آن
عضو بطلان گیرد و گاه باشد که ماده تمدد هنوز اندر عضله جای نگرفته باشد لیکن نزدیک
عضله رسیده باشد همه جانب [illegible] و [illegible] حرکت انقباض را باطل کند دویم آنکه ماده
اصل که مبدای عصب افتد پس عصب آن ماده را از خلف خود بجانب خلاف مبدا که آن
طول است دفع کند و بدین سبب هم بر آن حالت بماند و نتواند منقبض گشت سیوم آنکه عصب
رنجی و المی رسیده بدان سبب [illegible] عضو [illegible] الالم در طول قرار کند که [?] تقلص و هم باز ماند از آن

معده زیرد

و این نوع عارض نمیشود مگر از قی مفرط یا از گزیدن حیوانات زیانکار یا از زخمی که
بر عصب رسد اما در قی بهر انکه هر گاه ماده لذاع بحرکت قی بسوی معده از وی متبادی
شود عصب که مشارک وی است بجانب مخالف گریزند و کذلک هر سببی که باعث ایلام
عصب گردد از انموضع بجانب دیگر فرا میماید چهارم انکه یبوست و خشکی غلبه کند پس رطوبتهای
اصلی که اندر میان لیفهای اعصاب و عضلات است بتحلیل خرج شود بالضرور پهنای عصب و
عضله فراهم اید در طول نفزاید و بدان سبب راه فرو امدن قوت محرکه بسته شود و فرق
در تشنج یابس و تمدد یابس انست که اندر تشنج یابس درازی و پهنای عضله هر دو کمتر شود
و اندر تمدد یابس پهنای کمتر شود نه درازی زان است که تشنج حسک خطرناک تر از تمدد
حسک است و بدانکه از انواع تمدد بعضی باشد که سببش عظیم و ماده وی قوی باشد و ان
عسر بر بود و بعضی از اسباب ضعیف افتد مثلا بسیار باشد که شخصی چیزی گران بر دارد
و یا بر زمین سخت جهید و بدان سبب عضلهای او کشیده شود یا کوفته شود و یک ساعت یا
بیشتر بران شکل نماید و هر چه ازین اقسام افتد از جمله تمدد بشمرند لیکن سهل باشد هیچ انکه
باد غلیظ محتبس شود موجب این مرض گردد و تمدد ریحی بکوبن صعب العسر العلاج بخلاف التشنج الریحی
سیوم انکه عضوی بسوزد یا مجروح شود و بدان سبب عضله از خوف [illegible] اید اگر عند الانبساط

وانقباض لاحق میشود متحرک نتوانند گشت و همبران شکل بماند فاعده اندر بیشتر حالها

تمدد و کزاز و تشنج از درد خالی نباشد و سبب درد درین انست که ماده اندر میان لیفها

افتد و حرکت انقباض ازان افشرده و بدان سبب درد تولد کند و بدانکه لفظ کزاز گاهی

اطلاق میکنند بر هر تشنجی که ابتدا کند از عضلات بر قوه یعنی حسرکردن پس متمدد سازد

انرا طولا بقدام یا بخلف یا بهر دو جهت و گاهی اطلاق میکنند و بر تمددی در هر عضوی که باشد

و برین تقدیر کزاز براوفا تمدد است و گاهی اطلاق میکنند بر تمددی در هر عضوی که باشد و برین سببی

تقدیر و سببش انجماد رطوبات در عصب بود و برین تقدیر تمدد عام است و کزاز خاص و علاجهما یلیها

تمدد و کزاز بحسب انکه سبب از رطوبت بود یا یبوست یا ورم با ادویتی تمامه در تشنج مذکور است

مع مکر انکه در علاج این مرض است بسبب علاج تشنج مبادرت کند قال الشیخ فی التمدد اولی

ان یبادر الی علاجه من التشنج لانه قابل جشانا الحق اما این ان وقتی است که سبب قوی نباشد

اکنون بدانکه بیان میکنیم علامت متقدمه که مخصوص به تمدد است وان بسیار است یکی انکه

عضلها و فقار پشت همه سخت شوند دویم انکه اختلاج در همه اندام پدید اید و زبان گرانی

کند سیوم انکه اب در تن به شربت بدشواری فرو برده شود و اندر همه تن خارش پدید اید

و هر چند بخارند به خاریدن لذت نیابد و این همه مقدمه کزاز باشد اما نشان انکه پس از وقوع

گذشته

از وقوع عارض شود این است که روی و چشم خداوندگار بر روی خداوند غشی
ماند و سرخ و چشمها بر جا بسته و باشد که چشمها زود هر دو طرف بر هم زنند و این همه وقتی
که یکبار تنفذ ام بوده باشد که رنگ و روی سیاه باشد نباید و این آنگاه است که امتلای دماغ
و عروق بسیار باشد و مملو فیها بدان حد رسیده که منافذ را بند کند زیرا که درین صورت بواسطه
انعدام حرارت غریزی و ترویح مستولی میشود سردی بر رطوبات و عارض میشود تکاثف و
انقباض در جلد پس اگر اجزای منتشره که موجب بیاض و حمرت است تمامه از خلل مستخرج شود
و عارض میشود کمودت و سوداء در لون و اگر اکثر مستخرج شود و بعضی باقی باشد لاحق
میگردد حمرت و گاه باشد که تمدد در عضله های روی افتد و بیمار خندان نماید و گاه باشد که تمدد
در عضلهای مثانه افتد و بول محتبس شود و گاه باشد که عضله های مثانه بر وجهی متممند گردند که قوت ماسکه

و بول

باطل شود و بار نتوان داشت و گاه باشد که عضلهای مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگهای کسلد یا سر رگی گشاده
گردد و بول خون شود و گاه باشد مجاری مستقیم و عضله مقعد بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتوان داشت و گاه باشد

در عضله

که بعضی را بسبب سردی و فشردگی قولنج افتد و این مرض اندر بیشتر حالها بول همچون آب و نمک باشد گاه باشد که عضلهای
بیمار باز کشیده و پیچیده شود چنانچه از دهان خواب در افتد و بالا کفیه باشد که علامتهای [تقدم و امتلای] بعینه همچون علامتهای
تشنج امتلائی و تمددی باشد و پنج نوع از کزاز انیخوانی و در خاصه بودن در میان دو کتف خالی نباشد و بر

درد

اعراض که گفته شد ظهور هر واحد از این بسبب وقوع تمدد است کما لا یخفی **تنبیه** از انکه تمدد در اکثر امراض
سردی و افسردگی افتد ضمادها و روغنها که اندرین نوع بکار دارند باید که میل بگرمی و نرمی داشته باشد
و اگر عرق کند تشنج میکند و بریدن و سرد شدن نهند و باقی تدابیر ارباب تشنج بجویند که مستوفی ذکر
یافته **فصل در رعشه** و آن در لغت عده آهتزاز است یعنی لرزه و علت مذکور مسمی است باسم
لازم و واقع میشود مگر در اعضای مرکبه که انست حرکت است و رعشه در دست بیشتر افتد یا در سر
و در دیگر اعضا البته کمتر و وجهه کثرت وقوع رعشه در بدن در مطولات مذکور است و فرق
در رعشه و اختلاج انست که حرکت در اختلاج ظاهر میشود در هر حالت یعنی خواه عضو ساکن بود خواه
متحرک بخلاف رعشه که در سکون ظاهر نمیشود مراد از سکون ساکن بودن عضو است بر مستقر سکون
بی اعتماد که در رعشه نیز می افتد اکنون بدانکه سبب کلی اندرین مرض سه نوع است ضعیفی قوت
محرکه دویم ضعیفی متحرک سیوم ضعیفی هر دو بیک جای و این علت را نخست سبب سه نوع بیان کنیم
نوع اول انکه از ضعف قوت محرکه افتد و این هم دو گونه است یکی انکه بیمار را از بس بیماریها افتد
و کسانی را که جماع بسیار کنند خاصه امتلاء معده دوم انکه از اعراض نفسانیه افتد چون از هیبت
بادشاه و از ترس عظیم و از بر نشستن جایگاه بلند فرو نگریستن یا بر سر دیوار رفتن یا من جو ترسها افتد و از شادی
عظیم و از خشم عظیم و خجالت مفرط واقع شود این همه بسبب عاجزی یا سستی قوت محرکه رعشه می

می آرند اما باید دانست که خوف مضعف قوت است و خجالت و غضب و فرح مشوش نظام
حرکت قوت حیوانیه و ظاهر است که قوت نفسانیه تابع قوت حیوانیه است لیکن عقب این زمان
موجب تشویش حرکت قوت میتواند شد با فرح مختلط باشد والا غضب تنها رعشه نمی آرد
زیرا که ضعف را در غضب دخلی نیست بلکه مشعر بر قوت قلب است از آن است که در غضب که با فرح
مرکب باشد رعشه ای که سوخ میباشد و در آنچه فرح کم بود از او میباشد **قاعده** غضب و فرح گاه باشد که بی
مرکب باشد با عارضی دیگر رعشه آرد و این وقتی است که اضطراب قوی پی آید و بدان سبب حرکات وی
مختلف شود پس نظام حرکت قوت مشوش گردد و گاه باشد که هر غضب و فرح و طرب اگر بامراد
بود و در روح اضطرابی منعقد و با عارضی دیگر مرکب نشود و اما رعشه آرد و این آنگاه است که
زیر پوست حکومت فضلی بود زیرا که هرگاه از حرارت غضب و فرح آن رطوبت بگدازد و از آن
جایگاه بیرون افتد و بر عضلها ریزد رعشه پدید می آید و رعشه که بعضی جوانان را در هنگام قرب جماع
افتد از این قبیل است **علاج** آنچه از پس بیماری افتد پس از آن بسبب تقویت دل و دماغ
مشغول شوند و آنچه پس از جماع افتد تدبیر ترک جماع است و خاصه بر امتلاء و پس از آن
بهر تقویت هر چه در باب قوت باه در تدارک ضعف گفته شد بکار برند و آنچه از اعراض نفسانیه افتد
تدبیرش آنست که بهر وجه تسکین از آن حاصل شود تعجیل رسد بدلجوئی امیدواری و بهر ماند

در رعشه

ضعف

فرون

ان هرچه بسیار آید ان سبب باشد وانچه هنگام قرب جماع افتد تدبیرش تنقیه خلط نیست نوع دوم

انکه از ضعف آلت حرکت افتد واین بر سه گونه است یکی انکه سوء مزاج بارد غالب

شود بعصب وبدان سبب عصب از روح متاثر نشود چنانچه باید پس مسترخی گردد عصب استرخای

غیر تام زیرا که درینصورت قوت محرکه اعضا را جذب میتواند کرد بالعلو اما بسبب نگاه

نمیتواند داشت پس ان عضو متحدر بثقل طبعی منتقل میگردد وبالضرور در حرکت جاذبه

قوت محرکه ودر حرکت مثقله عضو واقع میشود حرکت متضاده هر نوبت بخلاف فالج

که استرخای تام است قوت محرکه بر جذب اعضا قدرت ندارد ورعشه پدید نمی اید

تا که قوت بر جذب اعضا قادر باشد مع ضعفها عن الامساک گفته واز قبیل سوء مزاج

بارد است رعشه که پیران ومشایخان را افتد ورعشه که از افراط نوشیدن اب بغایت سرد واقع

نوشیدن اب در غیر وقت واقع شود ونوشیدن اب در غیر وقت ان است که در حالت

ناشتا یا بر ریاضت یا بعد حمام خاصه اگر شکم تهی باشد اتفاق افتد ورعشه که از بسیاری

شرب شراب حادث شود قال الشارح الاسباب والعلامات الاکثار منه بل من جمیع الاغذیة

حارة کانت او باردة تبرد المزاج باطفاء الحرارة الغریزیة واخمادها وغمرها کالحطب

الکثیر علی النار القلیلة فضعف العصب والروح والقوة عن التحریک الاعضاء علی المراد

المزاج الطبیعی و تحدث الرعشة و الاسترخاء و غیرهما من العلل الباردة و در حدوث این امراض
از شرب شراب کثرة وجوه دیگر بر بیان کرده اند خوفا عن التطویل ضبط آن نمی‌نمودیم اکثر دوم
از امتلاء و ناگواریدن طعام و ریاضت اندر عصب تنها افتد غیر تام از خلط غلیظ لزج و
بدان سبب قوت محرکه به تمامه نافذ نشود و قدری که نفوذ کند عضو را و از آنکه قلیل المقدار باشد
نتواند حفظ نمود و بالضرور عضو بثقل طبیعی خود و ثقل خلط غلیظ که در آنجا متمکن است
مایل بسفل شود و این دو حرکت متضاده رعشه پدید آید علامات سوء مزاج بارد و سده
اعصاب در فالج ذکر یافته علاج آنچه بسبب خلط بود مستفرغ سازند ماده را بتدریج در رفق نخستین
ماء الاصول دهند بعده حب شبطرج بعده ایارجات و تدبیر رفق استفراغ در امراض ما سبق
بنهج مستقیم گفته شده است بهر تقدیر احتراز از ادویه استفراغیه قویه ضروریست کما قال
یوالجب الاحراقی الرعشة عن الادویة القویة الاستفراغ القوی لان کل هذه تحلیل القوة و
تضعفها و یزید فی الرعشة و اینحکم در سایر امراض عصبیست چنانچه بالا بارها مذکور گشته
مالیدن روغن قسط و روغن زیبق و در طبخ ضباع یعنی کفتاران و ارنب یعنی خرگوش تنها
نشستن و اطلیه که بپارسی اسپیر گویند ضماد کردن و بمیاه حجامت عسل نمودن
و عضو را نیکو کردن و مالیدن اینهمه مفیدست فان هذه کلها تجلب الی الموضع و ما کثر اوسخه فنعود الیه

نکردن
و قدری که نفوذ کند عضو را ابا لا نکند

الحرکه و معنی مباه حمات در صداع ساذج گفته شد و انچه از سوء مزاج بارد بود بهر تعدیل مزاج
هرچه در مادی است بکار برند مگر تنقیه که ازین نوع محتاج بان نیست لخلوه عن المادة اما انچه
از حرارت شراب بود تدبیرش انست که یکبارگی دست از خوردن شراب بازدارند و روغن گل و مورد
با اندکی سرکه امیخته بر سر نهد و از اغذیه هرچه خون را غلیظ کند تناول نماید چون کرنب و عدس
و مانند ان و مغز خرگوش بریان کرده اندرین علت سود دارد سیوم انکه اگر خشکی غلبه کند بر
عصب و بدان سبب در حرکت فرمان برداری نکند چنانچه باید **علامات** این تقدم اسباب
مجففه است و لاغری عضو مرتعش و عضله وی شاهد بود و ایضا از نشان این قسم است که چون بر
عضو مادف روغن مالند برود خشک شود روغن با وجود ان بران عضو گرمی منخشد اما تو
دانست که تا خشکی بنهایت درجه نبود موجب رعشه نمیگردد و بدلیل ان الدقوة مع غلبة الجفاف
غلبة الایر تعش الاقی الانتهاء **علاج** در ترطیب کوشند بدانچه در تشنج یابس مذکور است نوع سیوم
انکه از ضعف قوت و از ضعف آلت افتد و اینچنان باشد که عصب متاذی شود از اسباب خارجیه
یا داخلیه خارجی چون برد شدید و افتادن زخم یا گزیدن حیوان زهردار و سوختن عضو و داخلیه
چون خلطی بغایت گرم که بر موضعی گرد اید عصب را متاذی سازد ازین اسباب هم اندر قوت
سرد یا نجابت گرم
و هم اندر الت ضعف تولد کند **علامت** این وجود افت است و ظهور اغراض اسباب مذکوره **علاج**

پس ازاله سبب تدارک اثر ما تقیه وی کند بچیزهای مناسبه مثلا انچه سببش از رسیدن سرما بود روغن
زیت عاقرقرحا و حلتیت و جند بیدستر بار کرده بر عضو مالند وانچه از احتراق و سوختن افتد لعاب
اسبغول و سپیدی بیضه و روغنهای سرد بدان جای نهند و باقی در فصل احتراق گفته اید وانچه
از لسع حیوانات افتد تدبیرش در اخر کتاب گفته آید وانچه از حصول خلط بود از بدن پاک کنند و کذلک
بحسب هر سببی چه مناسب بوده باشد بعمل ارند و بدانکه رعشه که بجانب چپ افتد عسیر باشد و کذلک
رعشه پیران که از پیری افتد فایده انچه از جهت لرزیدن سر ازموده اند این است که یکدرم
اسطوخدوس با یکدرم ایارج فیقرا حب کرده بدهند و اگر دو نیم درم اسطوخدوس تنها اندر
ماء العسل دهند موافق باشد و پس از هژده روز یکدرم با یکدرم و نیم بحسب قوت صاحب قوقا یا دادن
مفید است دلچه از ~~...~~ انچه مزمن باشد جند بیدستر اندر ماء العسل سود مند است فایده کم مضرت ترین
اینها در رعشه اب باران است و آموجبات این مرض بسیار رکن است و موجبات دیگر بالا
ذکر شده محمد زکریا گفته که هرگاه خداوند صرع را سر بلرزیدن اید باید دانست که در دماغ وی
اماس است والله اعلم فصل در خدر و این لفظ تازیست بمعنی فتور از انکه فتور لازم
این مرض است بجسم لازم مسمی گشته و جمهور اطباء متاخرین چنین تعریف کرده اند که علتیست
که حادث میشود در حس لمس اگر سبب قوی باشد حس بالکل باطل میشود والا ناقص میگردد

بحسب نقصان سبب دور اکثر امر درین علت حرکت عضو مخدر بر حال طبیعی نماند ولیکن انجا

سبب ضعیف بوده باشد که حرکت از حال خویش نگردد زیرا که عصبها که از انست حس است

دیگر است و عصبها که ازان حرکت است دیگر است و ایضا انجا که سبب قوی بود سبب

متعذر حس و عضو مستعد موت

انسداد قوت حرکت نیز مسدود گردد تا که استحکام نگرفته است خدر یا رعشه می باشد

و پس از استحکام مع استرخا می بود و بسیاری از متقدمین خدر را فقط به نقصان

حس مخصوص داشته اند و گاه باشد که از خدر رعشه مراد دارند علی سبیل الترادف و لهذا

قال الشیخ لفظ الخدر یستعمل فی الکتب استعمالا مختلفا و ایضا قال الخدر اذا دام فی

عضو و لم یزله الاستفراغ واعقب دقرا فاندر بسکته اما احتباس حرکت سبب تحرک مورچه

و مانند خلش سوزن در عضو مخدر نمیشود مگر درینجا که سببش سوء مزاج [illegible] یکسبب یا امتلا

عصب بود [illegible] ان چنانچه گفته اید در علامات ان اکنون بدانکه سبب کلی خدر انست

ناافند شدن

که قوت حساسه از در اعضا باز ماند به تمامیه یا بعضه و اسباب جزویه وی انست اینکه

عصبی منضغط یا فشارده شود یا پیچیده گردد چنانچه کسی بر پا نشسته ماند و پای طویل و

چون خواهد برخیزد پای او خفته باشد و انچه از کسر و خلع در بسط عضو بود ازین قبیل

ننند

است علاج در ازاله سبب کوشند مثلا در خلوتش [illegible] است به تغیر [illegible] کند و عضو را

و عضو را باهستگی مایل ببالا بمالند و در کسر و خلع تدبیر وی بدانچه گفته خواهد شد در آب
وی مشغول شوند و در ربط رابطه را بگشایند پس باهستگی بمالند دوم آنکه در عصب سده
افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل رطوبتهای منتشر شود و مسترخی گردد
و منطبق شود و درین هر دو صورت قوت حسیه از سلوک طبعی باز میماند **علامت و علاج**
این همانست که در فالج بلغمی گفته شد سیوم آنکه بسبب خون کثیر المقدار بر عضوی بریزد
و بدان سبب سده افتد **علامتش** آنست که رنگ عضو سرخ مایل بسیاهی بود **علاج** فصد کند
و تقلیل غذا در اینجا که موجب انصباب خون وضع عضو بود بر هیئتی واحد تا زمان طویل در اکثر
حال تغییر هیئت کفایت کند و باید دانست که سده مخدره از سودا کمتر افتد و از صفرا نادر
چهارم آنکه از خارج سرمای مفرط بعضوی رسد و مزاج او را تباه کند و جرم وی را غلیظ سازد
و بدان سبب روح کما ینبغی نافذ نشود و پوشیده نیست که سوء مزاج بارد مکثف مجمد داخلی
بود یا خارجی جرم عصب را الخ درشت میکند بجهت اجتماع اجزایش از آنست که ملمس پای سست
بدست و جلد پاشنه بسبب تخلخل ساق مخلد مخلوق است **علامت** سوء مزاج بارد مکثف عدم
سست و ظهور غلظ و کثافت و صلابت در عصب و بگرمی منتفع نشدن در عضو حرکتی سهه
نشستن عمل احساس کردن **علاج** بعد تلیین و نرمی عصب روغنهای گرم بمالند و آب

و در خدر عارض شود

آنکه

نیکرم بر بزند و بهر تبدیل مزاج عصب ضماده و لطوخات مسخنه استعمال کنند و عضو را نباید
تشنجی که مرح شود پنجم انکه خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزای عصب مجتمع شود و لیفهای آن بهم
بیوندد زیرا که هرگاه رطوبات که از میان لیفها مملو و پر است بسبب خشکی معدوم گردد
جهت ضرورت خلا لیفها با هم می بیوندد و پس بالضروره مسالک مسدود میشوند و مانع
نفوذ روح میکردند علامت و علاجش چون علاج تشنج یابس باشد و بدانکه جالینوس میگوید
کاه باشد که خداوند مزاج خشک داروی گرم خورد پس خشکی زیادت شود و بدان سبب از
سر انگشتان او خدر پدید اید و بر نرمی اید و بتدریج باندامهای دیگر متعدی گردد و از این قبیل
است خدر که اندر تبهای محرقه حاده بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی و غلبه خشکی اندر دست و پای پدید
اید سیم انکه زهر سرد چون افیون یا گرم چون نیش خورده شود و بدان سبب خدر افتد و ظاهر
است که مزاج روح از سم متغیر شود و بدان سبب مناسبتی که فیما بین اعضا و روح بوده
میگردد پس اعضا از اثر وی متاثر میگردند و با وجود این زهر سرد از جمله ... است
است مبرد و مسقم چهارم انکه زخم حیوان زهردار بر عضو رسد خواه سرد بود خواه ...
خواه گرم بود چون لسع حیه و حدوث خدر از وقوع لسع بهار ... بجهت آن است که در آن زخم
سم افتد گفته شد علاج تریاق فاروق ... ند که جامع ... است و زهر سم در آخر ...

نهجی

حقنه

تدبیر سم مذکور است بدان رجوع نمایند **فایده** سمکی است که انرا ماهی رعاده گویند از
خواص او آنست که هرکه او را بدست گیرد حس دست او باطل شود بلکه میگویند اگر در دام
ماهی گیر افتد در حال دست وی خدر شود و رشته دام نگاه نتواند داشت هشتم آنکه قوت
حیوانی ضعیف بود و بدان سبب اطراف ناقص گردد و این در حال غشی و در حال مرگ اتفاق
افتد **فایده** هرگاه سبب خدر امتلای باشد و ماده اندر دماغ بود حس و حرکت همه تن باطل
میشود و همان روز بیمار را هلاک میسازد و باشد که افت اندر نخاع بود پس نقصان حس و حرکت
باندازه همه تن یا اندر یک نیمه پدید اید و حس اندامهای روی بسلامت باشد و گاه باشد
که سبب خدر یکباره بود از عصبی که از یک مهره بیرون آمده از مهرهای پشت پس افتی اندر عضو که بدو پیوسته باشد
پدید اید و بدانکه **خدر بلغمی** چون مستحکم شود بفالج می انجامد چنانکه بالا گفته شد و گاه باشد که
[illegible] الجنب و ذات الریه و سرسام سرد بخدر و استرخای گراید و بسیاری خدر مقدمه فالج
یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج باشد اللهم احفظنا و سایر المومنین من جمیع افاتک **فصل لقوه** و آن
[illegible] است که اندر عضلهای روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کژ شود و از
هیئت طبیعی بگردد و بیش لبها کما ینبغی بهم نپیوندد و ادمی از مکیدن لب و مص عاجز شود و ایضا
گاه لقمه از یک جانب بر اید مستوی چنانکه نتواند طعام [illegible] پلکهای چشم نیز [illegible] منطبق نشوند و [illegible] گفته شد

وقتی است که علت در یک شق وجهه بود و این بیشتر افتد اما گاه باشد که علت در هردو شق وجهه بود بنهجی که جمیع شعبها هردو جانب را در کیرد و درین هنگام هیچ کجی در روی ظاهر نشود دیگر در انطباق اجفان فتوری افتد و دیگر اعراض مقدمه موجود به سر از ان میباشد که در یک جانب بود حکی الرازی ان رجلا احتجم واطال الجوع فحدث به [illegible] نیوج منهما فمه ولکن عسر علیه الطباق احد عینیه ولم یمکنه انطباق التامه قطعا و بدانکه لقوه هردو قسم است تشنجی و استرخایی و این فصل را بدو قسم بیان کنم

قسم اول در لقوه تشنجی

و این بر سه وجهه است یکی انکه عضلها که حرکت این اندامها بدانست از رطوبت غلیظ پر باشد که از دماغ بسوی وی اید ممتلی کردد پس پهنای وی زیادت شود و درازی کم و بدین سبب اندامها کشیده شود و از نهاد خویش بکردد دوم انکه عضله کردن بیاماسد و خناق ارد و بدان سبب اوتار عضلهای [illegible] که جبر گردن باشد متشنج شوند و این نوع لقوه اندر لبها پدید اید و سبب انکه تنها و در لبها پدید اید از تشنج معلوم کردد و گاه باشد که اماس عضله کردن بفالج انجامد بسبب فشار دادن منفذ اعصاب که مجری قوت حس و حرکت است و از انکه اماس عضله کردن گاه بلقوه انجامد و گاه بفالج از اسباب مشترکه شمرده اند سیوم انکه یبوست خشکی غلبه کند و بدان سبب رطوبات منشف شوند و دماغ و نخاع و اعصاب بسوزد و بریان کردد و لقوه پدید اید و این نوع اندر اخر بیماریهای گرم

کشیده شود و لقوه آرد بجز آنکه بعضی از اوتار عضلهای لبی

گرم و تبهای محرقه نزدیک مرگ افتد باشد که استفراغ های مفرط نیز لقوه تشنجی آرد
باحداث یبوست و افناء رطوبت و علامت لقوه تشنجی آنست که پوست پیشانی آن
شق که علیل باشد صلب و طرنجیده شود و ببالا کشیده شود بنوعی که غضون و شکنج پیشانی با
آن دهان کمتر برآید و پوشیدن چشم که بجانب شق سلیم است متعذر شود و اندرین
نوع صداع بیشتر باشد و با وجود این حساسها بر حال خویش می‌نماید و در حواس کندی ظاهر
نمیشود و آنچه از اماس عضله کردن افتد تقدم اماس آن شاهد حال وی است فایده در تشنجی
یابس قلت ریق و بزاق ظاهر است اما در امتلائی بهر آنکه ماده غلیظ و خام است و هیچ جز
منجذب نمیتواند شد بسیم بزاق بخلاف ماده استرخائی که رقیق است بسهولت بر می‌آید در
بزاق علاج آنچه در تشنج یابس یا امتلائی است تدبیر این نوع لقوه بحسب سبب همچنان
است بعینه لقوه تشنجی خواه سببش یبوست بود خواه امتلائی تکمید بکمادات مرخیه چون
خرقه با گرم تر کرده و مثانات پر روغنها پر کرده و تدهین بروغنهای نیمگرم بغایت مفید است
و باقی علاج لقوه تشنجی که سببش امتلاء بود همان است که در لقوه استرخائی گفته شد کذا افاد [illegible]
ان لم یبر منها فان العلاج واحد منه احتیاط آنست که تا چهار روز یا هفت روز بگذرد بیمار را
بعلاج نجنبانند لیکن اگر طبع خشک بود در روز دوم بحقنه نرم طبع را توان گشود و اگر با لقوه علامات

آن شق تا بید اشود و پوست
سر یا در نا بیه گردن شکن نبرابد

بمدار آن سبب

که مقدمهٔ سکته بود همی مفید نباید شتافت و بحقنه نیز یا مسهل قوی استفراغ باید کردن تمهل
یعنی اگر روز اول باشد این ضابطه در استرخائی هاد نیز باید داشت و فواید دیگر که در قسمی ظاهر
گفته اید در لقوه تشنجی امتلائی نیز ملحوظ دارند و امر بتوقف علاج بلقوه تا چهار روز در انجا ثبت
که علت ضعف بود و توقف هفت روز در انموضع که علت قوی باشد و بالقوه ثقل سر دیدن
کدورت حواس یار بود امر بتوقف استفراغ بهر انست که ماده لقوه طردی تشنجی بود یا استرخای
فی حد ذاته هایج و شایگر است لهذا دفعه واقع میشود با وجود ان در هنگام ابتدا بواسطه
عدم نضج که غیر مستعد میباشد تاثیر دوا اگر ماده را حرکت دهند میتواند که ماده بر اید بسوی دل
ریزد و فجئه هلاک سازد یا بسوی شق از نخاع دماغ ریزد و بفالج انجامد و یا بسوی بطون شریفه
دماغ توجه کند و سکته ارد یا موت لهذا صاحب اسباب و علامات گفته است اللقوة کثیرا
باشد لهذه الامراض ای السکتة والفالج فینبغی ان یبادر علیه بتلطیف الخلط و اعدده
الا استفراغ چنانچه گفته اید و در انجا که اماس کردن سبب لقوه شود هرچه مناسب حال اماس بود
بکار برند **قسم دوم در لقوه استرخائی** و ان چنان باشد که عضلها و عصبهای یک جانب بسبب
رطوبتی رقیق که از دماغ ها فرود اید تر و اغشته و سست شود و مجاری روح مسدود گردد
و بدان سبب حرکت ان اندامها سست شده اند انهای فرود اویخته گردد لیکن لقوه تشنجی بیشتر

بیشتر باشد و استرخاء کمتر علامت این است کوژه دهان مسترخی وضعیف الحرکت گردد
و پوست جبهه و روی و عضلهای اطراف هرا نجیده نباشد بلکه نرم بود و پلک زیرین چشم
از سمت فرود آید باشد چنانچه پلک بالای بوی نرسد و اشک از آن چشم سایل بود
جواس کنند و مکدر باشد خصوص فی ابتدائه و اگرچه فرق در تشنج و استرخای اظهر من الشمس است
لیکن بهر زیادتی تحقیق فرق دیگر نوشته می آید آنست جالینوس میگوید در ذنیست که میان
کام بگذرد و جدائی بر همه استخوانها روی بدان است داز اندرون دهان غشای تنگ
پوشیده است و این درز بدان غشا بیکدیگر پیوسته است پس هرگاه بقوه استرخاء پدید آید
در هر شقی که استرخاء بود غشاء کام همان طرف مسترخی و آویخته و متغیر اللون و ذی رطوبت
میماند و دیگر بسلامت بر حال خویش میباشد و طریقه دیدنش آن است که طبیب انگشت بر
زبان مریض نهد تا زبان فروتر نشیند پس در کام او نظر کند اگر در غشاء جانبی استرخای
دانچه گفته شد پیدا باشد حکم کند که بقوه استرخاء است و اگر غشاء بر حال خویش بود و دیگر
اعراض که در تشنج گفته شد از طرحدگی پوست پیشانی و من دونها ظاهر باشد حکم
نماید که بقوه تشنج است و ایضا در استرخاء پلک قطعا حرکت نمیکند و در تشنج حرکت میکند
اگر علیل جهد کند لاکن بالای پلک دویمی منطبق نتواند شد علاج روز چهارم یا هفتم درگذرد

از ادویه بجز ماء الاصول که با سکنجبین بزوری و یا عنصلی یا جلنجبین امیخته باشند هیچ بند[ند]

از اغذیه هرچه لطیف و معتدل در تری و خشکی بود چون نخوداب بروغن زیت و مانند آن

اختیار کند و هرچند از اب طعام خود را باز دارد بهتر باشد و ایضاً از آنچه رطوبت را گرم کند

چون انگبین و کبوتر بچه و مانندان دست کشیده دارند خصوصا در تشنجی اما ماء العسل پاک بسا[ست]

که از اول روز می توان داد لان حراره بکسر بالماء لیکن ماء العسل تا چهار روز میدهند

ساده باشد یعنی با ادویه حار ممزوج نباید کرد و از غرغره و عطسه اوردن نیز تا انقضای ایام

قبل از تنقیه احتناب واجب دانند زیرا که غرغره و عطسه ماده را دیگر موضع علت کشد و ماده که انجا

باشد خام بود دفع نتواند کرد و کند لکن همه داروها نیز اندر رانند انچه سخت زیانکار است حکم

نتوان کرد بهر انکه هرچه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند باقی را غلیظ تر و عسر تر باز دارد

تر باشد که جبر کند تا ماده که بموضع علت میل کرده است تمکین پذیرد و درین اثنا از حرکات

مشغول نباید بود که ماده مدد نیابد و قوت برجا ماند و بعد ازان که ایام معهود درگذرد و ماده

نضج یافته باشد بهر تنقیه بدن استعمال نمایند حبوب و ایارجات که در فالج ذکر یافته است و بهمه

نیز برفق چنانچه در ابواب گذشته مکرات ذکر یافته پس از انکه تنقیه بدن خاطر جمع شود بهر تنقیه

عضو که سر است غرغره و سعوط و نطول و کماد و تشمیم را کار فرمایند که بغایت نافع است اما

بران

اما تا چهل روز بگذرد احوط انست که سعوط را بعمل نیارند ص غرغره مرزنجوش صعتر عاقرقرحا

وخردل پوست بیخ کبر وحب انار ترش وزنجبیل جمله را کوفته بجوشانند وبا سکنجبین عنصلی

ممزوج ساخته غرغره کنند وایارج فیقرا با ماء العسل امیخته غرغره کردن همین حکم دارد ص سعوط

مراره کرکی وبازی با عصاره اصل السوس ترامیخته در بینی چکانند وزهره کرکی یعنی کلنک

با شیر زنان همین حکم دارد وکذلک زهره باشق وزهره کرکی وشبوط وعصاره مرزنجوش

وچقندر وگفته اند اگر دو درم اب مرزنجوش ودانکی سکنج در وی سوده با نیم درم روغن

زیت امیخته در بینی چکانند در مدت پنج روز لقوه زایل شود ص تعطیل وتکمید صعتر و

سداب عاقرقرحا شیح ورق غار حرمل بابونه اکلیل الملک ومرزنجوش بجوشانند واستعمال نمایند

نطولات وکمادات را بوئیدن نیز نفع دارد جندبیدستر است که بویند وسکنج وجاوشیر ومقل بوئیدن

این جمله را در تلطیف وفرود اوردن بلغم از دماغ اثر تمام دارد کذلک مصطکی وعلک البطم

ودر خاییدن خاصه اگر بر ریق ونهار باشد وصاحب ذخیره مینویسد که تربیت صوابست

که چون چهار روز بگذرد یکمثقال ایارج فیقرا بر سبیل شبیار بخورد پس از یکهفته حقنه نیز استعمال

نمایند وحذر کنند علت اندر خانه نشیند که بسیار روشن نباشد بلک مایل بتاریکی باشد اندر

اینه چینی نگاه همیکند وفایده اندر این انست اینه چینی سخت روشن بود اندر خانه تاریک

حاشیه: ازبوئیدن نفع دارد

تا
تکلف باید کرد صورت اندر وی دیده شود و دیدن بتکلیف هیئت اندامهای روی را
راست کند و پیوسته جوز بوا اندر دهن باید داشت که بسیار مفید است **علاج** که طبیبان
هندوستان آزموده اند و منفعت این بزرگ است آنست که گوشت حیوان چون روباه و گورخر
و کفتار و گاو کوهی بپزند بگیرند و از استخوانها جدا کنند و بکوبند و با روغن زیت آمیخته بر سر
کردن و کله نهند و گوشت آهو اندرین باب نفع دارد و باید که پیوسته روی با سرکه بشویند
و میمالند خاصه ابرو و پیشانی را اگر در سرکه چیزهای بلطف چون حنا و ساوز و فاد و صعتر
و پودینه دشتی بپزند بهتر باشد و اینچنین سرکه در بینی کشیدن نیز مفید است زیرا که رطوبتها
از راه بینی خواهد بر آورد و خردل در سرکه سایدن و طلا کردن بر سر سود مند است و کلک
اگر مرزنجوش و هزار اسفید و قیصوم و سداب را در سرکه بپزند و تا آتش کمتر و سر بخاران
دارند بدانکه در لقوه تشنجی بسبب عضلها را نرم باید کرد پس بتحلیل ماده مشغول باید باشد
محمد زکریا میگوید اندر قرابادین قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانه تاریک بنشانند
که هیچ روشنایی نه بیند و هیچگاه از آن جایگاه بر آمدن ندهد و احتیاط کند تا باد برسد
هیچ صنوالهن و میوه تر نخوراند و هر بامداد بفرمایند تا با شراب غرغره کنند پس طعام خورد
و بر هفت روز دیگر روز بامداد ماشتا اندر بینی او و از آن جانب که چشم بر هم نتواند نهاد دست و گیرد روغن

روغن جوز با روغن حبة الخضرا نیکو گرم کرده بچکانند بتفاریق و اندر جانب دیگر پس قطره
پس بابونه و صعتر و پودنه دشتی اندر آفتابه سر بسته بپزند و آن آب اندر طشتی اندازند
و سر بیمار بدان بخار میدارند و گلیمی اندر سر کشند تا عرق کند و صبر کند تا عرق بسیار آید پس عرق

بیرون

از روی پاک کند و سر و روی بخرقه درشت بخارند تا سرخ شود پس روغن جوز با روغن حبة
الخضرا گرم کرده اندر سر و روی و صدغ و پس گردن او بمالند و یک ساعت آسایش دهند و باز
آفتابه گرم کنند و سر به بخار روی دارند چنانچه گفته شد و عرق کند و روغن بمالند و بار دیگر ساعت
رها کند و بار دیگر بعمل آرند چنانچه اندر یک روز ده بار این عمل کرده شود پس هر هفت روز یک روز
همچنین بکنند و هر چه از پس یکماه بدین علاج نیک نشود توان دانست که علاج تدبیر نیست و ایضا
میگوید که طعام از وی باز گیرند تا تن گرم شود و رگها تهی گردد و سر و روی به بخار آفتابه دارد
که یاد کرده شد و روغن قسط با روغن ... با روغن حبة الخضرا اندر سر و گردن بمالند و
گرم کرده و اگر تب آید پاک نه دارند جالینوس میگوید که اگر فلفل را بسایند تا همچو غبار شود
پس با روغن طلا کنند و هیچ دارو به ازین اندرین باب برابر او نیست و اعتماد اندر علاج
این علت بر غرغره و سعوط است آنجا که استعمال ادویه سعوط بدماغ الی رسد روغن بنفشه
و شیر تازه و شیر زنان با اندک شکر اندر بینی چکانند و مقدم سر بنهند و اندرین مرض گرم

کردن مهره های کردن و عضلهای فک مقدم سر مفید است و محجمه بر پس کردن نهادن ماده را

از دماغ بیرون آرد و بیمار را اگر بجای آب ماء العسل دهند بهتر باشد و خاییدن قرنفل نیز

نافع است فایده اطبا اختلاف کرده اند در آنکه ماده در جانب مایل علت یا در شق غیر مایل

و هر یکی برای خود دلیل می آرد لیکن حق آنست که لقوه تشنجی هو گرد و ماده شق غیر مایل است

و شق مایل صحیح اما در استرخایی گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیر مایل مورد علت و

گاه باشد بالعکس بود کذا قال شارح الاسباب و العلامات و از نشانها که بدان معلوم شود که آفت در کدام

جانبست یکی آنست که بطلان یا نقصان حس آن و حدوث اختلاج در آن شق گواهی دهد

دویم آنکه اگر شق علیل را بجنبد راست کند بر شکل طبیعی خود آرند و شق دویم بی تکلف

راست شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد بدانکه لقوه که بجانب چپ افتد عسرتر باشد و نشان

پدید آمدن لقوه آنست که نخست در استخوان آدمی درد پدید آید و حس پوست روی نقصان

گیرد و اختلاج در یک نیمه روی بسیار افتد قال الرازی فی حاوی الکبیر ان اللقوه اذا امتدت

ستة اشهر لا یرجی برؤها و باید دانست که گاه باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود پس آنچه

رقیق است استرخا آرد و آنچه غلیظ است تشنج و در این صورت هر دو جانب روی مسترخی میگردد [illegible]

و جانب دویم متشنج [illegible] در یک شق علامات استرخا پیدا می باشد و در شق دیگر نشانهای تشنج پیدا باشد

باید محمد زکریا میگوید هر که مستعد لقوه میباشد از حجامت اندر علت لقوه افتد و میگوید که دو مرد را
دیدم اندر یکروز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند هر دو را همان
روز لقوه پدید امد هم او میگوید که مردی حجامت کرد پس از ان گرسنگی کشید وی را علت لقوه
پدید امد و دهان و روی او کوژ نشد و جز ان نبود که یک چشم برهم نتوانست نهاد و دیگر
چشم برهم می نهاد بدشواری و هر گاه اب میخورد از دهان او میریخت و سبب انکه روی
کوژ نشد ان بود که علت هر دو جانب بود و هم او گفته بسیار دیدم که نخست لقوه پدید اید پس
سکته فرو گرفت و دیگر میگوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از
چهارم بگذرد از خطر سکته بیرون اید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود دراز کشد و هر چه در شش
ماه کشد زوال ان عسیر باشد فصل در اختلاج یعنی پریدن عضو و ان حرکتی است غیر اختیاری
که حادث شود در موضعی از بدن چون قلب و معده و عضلات و کبد و طحال و اعصاب و
عروق و رحم و مانند ان هر عضوی که منبسط و منقبض تواند شد بخلاف رعشه که مانند تشنج واقع
نمیشود مگر در اعضاء البته متحرک میشوند باراده چون دست و پا و سر و مانند ان حرکت اختلاجی است
که سریع و متواتر باشد بیشتر ساکن میشود لیکن اگر سبب قوی باشد میتواند که ساکن شود و
باز مختلج گردد یا اختلاج بی سکون زمانی طویل بکشد و هر چه باشد حرکت عضو مختلج محسوس

بعضو

بجهتی نیست بهر جهت که متحرک گردد مایل بفوق بخلاف رعشه که دران پیوسته عضو مایل

باسفل میباشد و بسرعت بوقوع و سکون دخلی ندارد و ایضا رعشه در حالت سکون و قرار ظاهر

نمیشود بخلاف اختلاج که در حرکت و سکون مستقر ممکن الوقوع است و سبب موجب این علت باد

غلیظ بخاریست که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل شود پس بسبب غلظ و بسبب مانع بودن کوشت

که بالای وی باشد خاصه اگر بر ظاهر بدن نزد متکشف مستولی بود نتواند بر اید از مسام پس

قوت دافعه در دفع وی کوشد و بهنامدافعه افتد و اضطراب و بواسطه اضطراب وی عضو

مختلج بحرکات شود تا که بحرکت باد غلیظ تلطیف و تحلیل پذیرد دلیل برانکه از باد است

بحرارت حاده حرکت

ان است که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل برانکه غلیظ است انست که در امزجه سرد و

در اوقات بر ابدان سرد از اسباب سردی افزا چون اب سرد نوشیدن و در آن غسل کردن

بسیار افتد و باید دانست که هرچه بسیار نرم است چون دماغ و هرچه صحت است چون استخوان

بعنایت

اختلاج در وی نمیفتد زیرا که باد اندر اینچنین عضو باز داشته نگردد بنوعیکه متوج کند و اختلاج

ارد بسیار باشد که اعراض نفسیه چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج شود بسبب انکه روح متحرک

گردد و حرکت روح ماده را تحلیل کند ماده باد تولد شود غلیظ تواند شد باد غلیظ مادی با

در تحلیل

که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کسیف گشته همچون هوا که در جای بند مانده و کنده اکنون

اکنون بدانکه اختلاج دایم ولازم در روی مقدمهٔ لقوه باشد و در همه تن سکتهٔ یا تمدد یا عضلها
یا تشنج و در عضلها سکم مقدمهٔ مالیخولیا و صرع در زیر پهلو یا مقدمهٔ اماس حجاب نواحی سینه
باشد و اختلاج لب گاهی مقدمهٔ قی باشد و اندر ابتدای لقوه و صرع البته افتد نخست علاج
از هر چه ماده و سبب آن را زیادت کند پرهیزند چون ابیج و طعامهای سرد و بادناک
و پر امتلا و شبانگاه خوردن و شرابهای بافراط نوشیدن و مانندان پس اموضع را بخرقه
درشت بمالند یا نمک گرم تکمید کنند و بعده بروغنهای بابونه و خیری و قسط و فرفیون تدهین
نمایند بترتیب یعنی ابتدا با ضعف کنند و چون از وی نفع نشود اقوی از آن بکار برند
حاصل آنکه تا که مقصود از روغن بابونه بر آید قسط را کار نفرمایند و تا که از قسط مطلب حاصل
نشود بفرفیون توجه ننمایند و باید که هر بامداد گلنگبین عسلی با تخم بادیان بدهند و تلطیف تدبیر
کنند و از اغذیه بجز نخوداب و شوربای گنجشک و کبوتربچه و مانندان که صعتر و دارچینی و
زیره و کرویا نخود باشند تناول نکنند و آب دریا گرم کرده در مثانه انداخته تکمید کردن مفید
است و اگر آب دریا نباشد نمک در آب بجای او باشد و اگر از این تدابیر زایل نشود بمسهلها
بکتر که در باب فالج مذکور است [illegible] اموضع را بخرقه درست بمالند پس روغن
جور بمالند اختلاج زایل شود و باید دانست اگر سبب ضعف باشد بعلاج دور میگردد و باشد

که منظر اولی تسخین باشد فصل نوع که پنادی الموی نیز گویند و این حالی باشد که ادمی
خود را همی بپیچد و همی بازد و تمطی و تثاوب کند و رنگ روی و چشم سرخ گردد و
سببش انست که شخصی چند روز طعام و شراب بعادت خورد و ریاضت کمتر کند و بدان سبب
تن او ممتلی شود و بادها و بخارها اندر رگها و عضلها او جمع اید پس اندر خویشتن اکیاد
ماند کی باید فحج لفظ تازی است معرب گرده یعنی باد کرد امده علاج بر ودی ماده خونی
و صفراوی را مستفرغ سازند اندر بیشتر حالها محروری مزاج را اب سرد اسایش دهد اگر
امتلاشر با بود باعتدال زیرا که اب سرد اخلاط را از جوشیدن فرو می نشاند و کشنیز کوفته با
شکر سفوف کردن همین عمل کند در انجا که ماده بادها بخارها بیشتر غلیظ تر باشد و مزاج سرد
بود وج پرورده و نا پرورده خوردن سود دارد و بادها را تحلیل کند و گرفتن رگهای سباتی
بنوعیکه سبات و غشی ارد مزیل این مرض است بهانکه این رگها که نزد روح است و هرگاه این را
بگیرند روح جمع میشود و چون بگشایند روح یکبارگی حمله ارد بادها و بخارها که رد بدماغ نهاده
باشد تحلیل کند و طریق گرفتن این رگها حماسان و مردمان میدانند لیکن این عمل خالی از
خطر نیست لهذا گفته اند اگر بگیرند دست بر رگ و به نسا اید انگشت و زود تر انکه مردم
طاقت حبس نفس داشته باشد فرو گذارند و الا خطر باشد فصل [illegible] عند الجمهور ماده که از دو نظر

دو بطن مقدم دماغ بسوی بینی فرود اید مسمی است [illegible] وانچه بسوی حلق ریزد موسوم

[illegible] وبعضی اطبا نزله را مخصوص داشته اند بماده که بسوی صدر وریه ریزد وبعضی ابرا

که بجانب بینی فرود اید رقیق بود ومنفذ بینی را بگیرد . [illegible] وباقی همه را نزله خوانند

ازانکه مبداء علت واحدست اگر چه مختلف بود هردو باهم مشترک اند وسبب این علت یا دماغ همچو

[illegible] با معده زیراکه همچنان در سبب ضعف معده غذا نیک نگوارد وبدان سبب

رطوبتها در معده گرد اید پس قوت دافعه معده انرا دفع کند همان نهج هرگاه رطوبت بسیار بجانب

دماغ براید ودماغ انرا نتواند گوارید قوت دافعه دماغ انرا ناگواریده دفع کند واسباب خارجیه

این مرض صبح است [illegible] از خارج حرارتی فرو می بدماغ رسد ورطوبتها را که اندروی

باشد بگدازد وبجنباند وبه بینی وحلق فرود افکند واین چنان باشد که در افتاب وگرماه

نزدیک اتش توقف افتد یا در فصل تابستان در خانه گرم که هوای برونی درویی گذر ندارد

اندر شود یا چیزی گرم چون مشک وجند بیدستر وزعفران ومانند ان ببویند یا روغنهای

گرم بر سر مالند تا بدین اسباب رطوبتها گداخته به بینی وبا حلق فرود اید وظاهر است که

هرگاه سر گرم شود در رطوباتی که درویی است تحلیل یابد ومستفرغ گردد بجهت ضرورت خلا

در بدل ان فضله دیگر از بدن بسوی وی منجذب میشود کما ینجذب الدهن الی النار

که از گرمی

اینقسم تقدم سبب او حدوث سرخی هر دو چشم و خارش و سوزش در بینی و هر زکامی باشد

چون تب اید افزون شود علاج فصد کند و مسهل دهند اگر ممتلی بود تا ماده بدن بجانب سر

متصاعد شدن باز ماند و بجهت تسکین خارش و لذع بجهت انکه تحلیل رطوبات جلد را ضعیف

نکند و مسام را بند نسازد که بدان سبب زکام بیفزاید استحمام نمایند باب نیم گرم و ایضا بهر

حکاک فی تبرید دماغ ر وغنها سرد چون بنفشه و نیلوفر و کدو استنشاق فرمایند در انچه

مرض دیر کشد در منع سیلان کوشند بتجمیر کافور و بخاله که در سرکه تر کرده باشند و طریق

کافور انست که ابگینه بر اخگر نهند و کافور بر ابگینه پاشند و بخار وی در بینی همی کشند و از انکه

کافور مفرط التبرید است بتجمید ی رطوبات حاره را خشک میکند و افسرده میسازد و بدان

سبب از سیلان باز میماند و کذلک بخار مفقوع فی الخل که بر جمره نهند و بخار در بینی کشند همین عمل

کند فایده جلیله در جمیع اقسام زکام علاج باید و باید دانست که اصل اند علاج زکام گرم

یا سرد انست که ماده را بپزانند و بختن ماده انست که ماده هم او باعتدال گیرد انچه گرم و

رقیق تر بود غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و انچه سرد و غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و انچه

سرد و غلیظ بود رقیق شود تا باعتدال باز اید مثلا در زکام گرم و رقیق اش جو دهند

عناب و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش در وی پخته و شراب خشخاش بغایت مفید است

از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب نه دهند بجز سکنجبین که یاد کرده شد تا زکام
زایل نشود از خوردن گوشت محترز باید بود و بر سر روزه که از ماش مقشر و اسفاناج برجرژه
کرده از آب سبوس گندم و آرد باقلی و نشاسته و کثیرا و روغن بادام و شکر ساخته باشند
اختصار باید نمود مغز خیار و بادرنگ و مغز بادام و سکنجبین خصوص اگر از گاو باشد مناسب
زکام گرم است و اگر ماده سخت و بسیار گرم باشد فصد بزودی کند و اگر بدن را بسیاری
گرمی نبود بعد از سه روز فصد کند تا ماده نضج یافته باشد و در زکام گرم بود یا سرد به پشت
باز نخسبد تا ماده بسینه فرو نرود و صواب است که بالین بلند کند و روی بر بالش نهاده خسبند
تا ماده براه بینی میل کند و بینی بر یرد اول زکام عطسه زیان دارد و اگر عطسه آید باز باید
داشت چنانچه در فصل وی گفته آید زکام گرم بود و نیز پوشیده باید داشت و از هوای
خنک و باد شمال پرهیز کردن و اگر چه تشنگی باشد آب سرد کرده به برف و یخ بسیار نشاید
خورد و کمتر باید خفت و در روز هیچ وجه رخصت نیست که بخسبد خاصه از پس طعام و گرمابه
اندر اول زکام مضر است مگر آنجا که ماده رقیق و اندک باشد سود دارد بهر آنکه آنچه رقیق تر
بود تحلیل پذیرد که ماده نپخته را از ود بکدزد و دفع کند و از آنکه زکام بسیار افتد اندر حالت
تندرستی گرمابه و عرق آوردن سودمند است بهر آنکه رطوبت ها و بخارها که سبب زکام

و تا آخر غلیظ بود و عسر گردد
اما اندر آخر زکام بخار [illegible] مفید است

و نزله است تعرّق حرج شود بدین سبب گرمابه در حال تندرستی سببی است از اسباب منع زکام و نزله شرط

انکه طعام ناخورده اندر شود و بتدریج و پوشیده بیرون اید و موی سر ستردن و

زود زود سر بخار بدن و شانه کردن مسام را بگشایند و ماده نزله را بار دهد و در زکام

حار اگر بمسهل حاجت اید از بنفشه و عناب و سپستان و بیخ خطمی و تخم خطمی و خیار شنبر

و شیرخشت جلابی سازند و دهند و انجا که زکام بحلق فرو ریزد و خواهند که باز دارند

غرغره نمایند با آب عدس و آب انار و اگر چیزی قوی تر حاجت اید تخم خشخاش و پوست

اندر اب عدس بپزند و بدان غرغره کنند (صفت شراب خشخاش) تخم خشخاش نیم من اندر چهار من

اب شبانروز تر کنند پس نیکو فته اندر اب بپزند تا نیمه اید بعد ه بدست بمالند و

بپالایند و یکمن شکر تر افکنند اگر ماده سخت و تر و گرم باشد قدری پوست خشخاش با تخم بار

کنند و اگر خشخاش بی تخم بدست اید صد عدد بگیرند با پوست نیکو فته کنند و اندر هفت من اب آن را

تر کنند یک شبانه روز پس بپزند تا به نیمه اید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر و

من منفعج بر افکنند و بقوام ارند و شربت هفت درم با کسکاب و این شراب را دیا قوذا گویند و منفعج را بتازی میبختج

و دوشاب گویند و دوم انکه حرارت مزاج دماغ بنفسی انکه از خارج دیابد متوجه نزله و زکام شود بدو سبب یکی انکه چون

دماغ گرم شود رطوبات را فزون تر از انکه بگوارد و دوم انکه براند اگر دردی نوعی از سوء مزاج پیدا اید ضعف درو جای دست سود بدان سبب

سبب از هضم و تحلیل معتاد عاجز اید و بهر چونکه باشد هرگاه رطوبات در دماغ گرد اید
قوت دافعه خود بجهد در دفع وی میکوشند ازین مجری و باشد که در جمیع بدن حرارتی بود
وانجیره متصاعد شود در حرارت مزاج دماغ اعانت کند مشش همانست که در قسم اول
گفته شد و عظیم و سرعت و تواتر نبض و زردی قاروره شاهد بودن شیخ هرچه در اول گفته
شد از تنقیه و تبدیل مزاج درینجا نیز همچنان است سیوم انکه از خارج سردی برسر رسد و الحان
بود که زمانی طویل در هوای سرد یا اب سرد سر را برهنه بدارد یا از پس ریاضت و گرمابه وار
پس انکه کاری کرده باشد که خود گرم شده باشد و مسام گشاده سر برهنه کند یا از گرمابه سر
ناپوشیده بهوای سرد بیرون اید تا بدین اسباب مسام بسته شود و ظاهر است که چون پوست
سر درشت شود و مسام بسته گردد وانجیره متعفنه که تحلیل یافتندی متراکم میکردند و رطوبات
گشته بسوی منخرین یا حلق فرو میریزند چنانچه انجره که از قرع بسوی انبیق متصاعد شود و رطوبت
شده فرو ریزد و ایضا چون بسبب سردی مزاج بارد دماغ سرد میشود و ضعیف میگردد و غذای
مقرری خود را نیز هضم نمیتواند نمود پس بالضرورت دافعه ان فضولی را دفع میکند علی سبیل
الانفصال مشش تقدم اسباب مذکور است و باید دانست که ورزکام سرد از اسباب
خارجی بود یا داخلی چشم و روی برنگ خود میباشد لکن گرانی بیشتر کند وانچه به بینی

متعفنه که تحلیل میرفتند
و واسطه راه یافتن

با حلق فرود آید سطبر بود سپید یا کبود و اگر تب آید از رنج زکام زود رهایی یابد و علامت
تغیر رنگ و کثرت احساس ثقل بحسب سبب که ساذج بود یا مادی کمتر و بیشتر می‌باشد چنانچه
بارها ذکر یافته علاج تکمید سر کنند بگاورس گرم و بجرقه گرم و بهر تفتیح مسام و نضج فضول
بحمام در آیند و بچیزی که مسام بگشاید و ماده را برآید سر را بشویند و بهر قطع سیلان چیزی که
دماغ را گرم کند و سده بگشاید چون لاذن و عود و شونیز در سرکه تر کرده بر آتش
بسوزند و بخار وی در بینی کشند چهارم آنکه برودت مزاج دماغ بذاته سبب مرض شود
بی توسط اسباب خارجیه و وجه وقوع زکام از برودت در قسمت ثالث گفته شد علامتش
کلال حواس است و ثقل سر کسل بدن است و بخورهای گرم نفع یافتن و هر چه مخصوص به برودت
است ظاهر بودن علاج تسخین سر کنند بضمادات و نطولات و شمومات مناسبه و باقی تدابیر
که در قسم ثالث ذکر یافت باید دانست که در اکثر امر دو سبب از اسباب داخلی و خارجی جمع آمده
تا زکام و نزله تولد کند و زکام که از جمیع دو سبب بود قوی‌تر باشد و خداوند زکام سرد را
از اغذیه سبوس آب باشد و تخم کتان بریان کرده کوفته و با انگبین سرشته و قدری
فلفل با وی آمیخته و حریره گندم و مانند آن میدهند و بکتو تریچه و گنجشک بریان نیز صالح است
پنجم آنکه تمام بدن و سر ممتلی شود با وجود آن از بدن بخارات متصاعد شوند و امتلاء دماغ

بفزاید پس زکام و نزله افتد اگرچه در ضمن اقسام اربعه سوء مزاج نفر با مادی نیز ذکر یافته

در نیقسم خامس را بار بیان کردن اطالت محض میدانند لیکن به تبعیت صاحب اسباب و علامات

عدول ازین [illegible] و ایضا خالی از بعض فواید هم نیست چنانچه مشهود شود و این قسم را بحسب

اقسام ماده بچهار نوع نهاده شد **نوع اول در صفراوی علامتش آنست** که صداع و سوزش

سر و چشم و سیلان اشک و تلخی لهات و عطش پیدا بود و هر رطوبتی که از بینی بر آید رقیق

و زرد رنگ و سوزان باشد گویا آتش است که سوراخ بینی را بسوزد **علاج** بهر استفراغ ماده

در ماء الفواکه خیار شنبر و ترنجبین یار کرده بنوشند و بهر نضج خلط انکبات کنند بر طبیخ بنفشه و بابونه

و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش و آنجا که ماده رقیق بود شراب خشخاش منفعه وی است و نیز

تغلیظ نزله را تحدر از باز میدارد لیکن گاه باشد که احتیاج سیلان باقی بود و شراب خشخاش

داده شود بدان سبب در منفذات سده افتد و خلط واجب الدفع محتبس ماند و مضرت دهد و در صورت

تدبیر کند که سده بگشاید و دماغ را قوت دهد و بخارات دفع کند با وجود آن در دماغ گرمی بسیار باشد

و آن اینست که طبرزد و قرطاس و جلنجلان و غیره ترنجبین کند و بدانکه در این مرض ماء الشعیر موافق ترین

اغذیه است **نوع دوم دموی** وعلامتش سرخی چشم است و ثقل راس و کدورت حواس

و خواب معرق نیامدن و درد لهات و عموره گوش و دوی دندغه و خارش عارض شدن و

سکر

مزه دهن شیرین و مایل به بدبوی بودن وانچه از بینی فرود اید برنگ گلسرخ بودن علاج
فصد قیفال کنند و بچیزهای مناسبه طبع را بگشایند و ماء الشعیر بنوشند وگاه تغلیظ مطلوب
شود شراب عناب و شراب خشخاش توان داد و هرگاه از استعمال مغلظات یا بی استعمال ان
بسببی دیگر ماده از سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان تنجیر کنند بدانچه در صفراوی گفته شد
و از انکه ماده چون نسبت صفرا غلیظ تر است باشد که بهر تفتیح کثیر سنبل و سندروس و عود در بخور
بیفزایند و انکباب بر طبخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات و مفتحات است نوع سیوم
در بلغمی و این سالم ترین انواع است زیراکه مزاج خلط ملایم مزاج دماغ است و هر مرضی که
مناسب مزاج عضو ماؤف بود خطرش کمتر است بهر انکه دلالت میکند بر ضعف سبب و علامتش
گرانی سر است و کدورت حواس و رطوبت دهن و هرچه خورد و نوشد مزه ای نیابد و در خواب
و هنگام تناول غذا زبان بگیرد و درین نوع تغیر شدید در کلام افتد زیراکه خیشوم برای تصفیه
و تحسین اواز مخصوص است بشرطیکه پاک بود پس هرگاه در وی خلط غلیظ و لزج بند شود
تکلم بفصاحت متعذر میگردد علاج بهر تلیین طبع زوفای و اصل السوس و انجیر خشک بجوشانند
و ترنجبین امیخته بنوشند و از اغذیه بر حریره که از سبوس گندم و مغز بادام و عسل ساخته
باشند اقتصار ورزند و عوض اب جلاب نوشند لان الماء یهیج المادة و یبطی النضج ویرد

و تبرید البلغم و اگر احتیاج تنضج افتد بر طبیخ شبت و بابونه و قیصوم و صعتر و اکلیل الملک
انکباب کنند و در قسم سادج بارد بتفصیل ذکر یافته است بحسب آن بکار برند و اگر سده افتد
و ماده فرو ریزد سکر سرخ و کاغذ و سبل و حرمل و سندروس و حراق تبخیر کنند حرمل تخم اسپند
است و حراق بتحقیق رای مهمله است و عامه بتشدید میگویند و قال الشارح الاسباب
الحراق ای حراق الخرق و الصوف او الثوب الذی یسمی صبغ ارضیه و هو الثوب الاحمر
الذی یکون بالعراق و الخراسان **نوع چهارم دمیه سوداوی** و حدوثش کمتر است و اگر
حادث شود از سایر انواع بدتر است **علامت** وی احتباس حسکی است در پرده
چشم و ثقل و صداع در سر و در دهن مزه چیزی سوخته یافتن هنگام بوییدن اشیای بوی
دود و عفونت آمدن **علاج** بر طبیخ بنفشه و خطمی و برگ کاهو و برگ کدو انکباب کنند و انغا
طبیخ مذکور بر مقدم سر ریزند و ماء الشعیر که در وی خشخاش پخته باشند و حریره که از نشاسته
و شکر در روغن بادام ساخته باشند تناول نمایند و اگر سده افتد سکر و میعه و سندروس تبخیر
کنند و باقی تدابیر هر چه مناسب حال بود از آنچه بارها مذکور گشته بعمل آرند **تنبیه** بدانکه ماده زکام
و نزله بعضی گرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی سوزان و بعضی تلخ بود
و بعضی ترش اما غلیظ بعضی شور بود و بعضی ناخوش طعم و بعضی بیمزه و باید دانست که در زکام

مرض غفلت و مهلت روا ندارند بهر آنکه اگر زود پخته نشود و زایل نشود سبب بیماریهای

بسیار میگردد چون امراض چشم و گوش و خناق و درد معده و جوع الکلب و ذرب و سحج

ذات الجنب و [illegible] و اسهال دماغی و قولنج و مانند آن زیرا که بهر اندامی که فرود آید در آن موضع

علتی که مخصوص بآن موضع بود ماده آن را تقاضا کند و متولد میگردد و باشد که قوت دافعه

دماغ ضعیف بود یا منفذها که بدفع ماده باشد گرفته باشد و خلط غلیظ اندر ماده بود پس بخارها

و رطوبتها که اندر دماغ محصور شود اگر اندر تجویف و منفذ دماغ بوده باشد میتواند که سکته آرد

و اگر اندر رگهای دماغ بوده باشد و قلیل المقدار بود شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و مجری [illegible] مالیخولیا

و اگر بگوهر دماغ یا بغشای دماغ باشد سرسام و سبات و مانیا آرد و اگر اندر رگهای سر و دماغ

بود دوار و سدر لهذا گفته اند که تا ماده در دماغ بود نزله راند نکند و اگر نزله شود بگشایند چنانچه

گفته آمدیم [illegible] و آن وجعی است که در محل ابرو عارض شود مایل بعضله جبهه و تعظیم [illegible]

و عام است که در هر دو ابرو واقع گردد تا در یک ابرو واقع گردد تا در یک ابرو و از آنکه از

محل [illegible] عصابه است درد مذکور را بجهة مشتمل بودن در این موضع سر بعصابه مسمی ساختند و این علت بر دو قسم یکی آنکه

اخلاط بخاریه گرم از بدن متصاعد شود بواسطه کثافت جلد و انسداد مسام در اینجا گاه محتقن گردد و لهذا اعقب رسیدن باد شمال

سرد و غسل کردن با آب سرد با آب سرد اکثر افتد [illegible] ظهور وجع است در این موضع و الم [illegible] نتواند داشت و همیشه

[illegible]

وهمیشه برروافتاده باشد وچشم تواند کردانید بنداردکه همین زمان پیشانی منفطر شدست تمدد علاج بچیزهای خشن اندرون بینی بخارند تارعاف کند وماده ازاقرب موضع براید واگر رعاف نه اید رگ قیفال زنند وسرکه وکافور وسماق بابی وکف پای مالند وازاغذیه مزورات که از سرکه ودیگر ساخته باشند بیشتر تناول نمایند کذلک ماء الشعیر وامثال تدابیر موقوف برای طبیب است هرچه مناسب داند بکند دویم انکه سوء مزاج گرم ساذج در صداع چشم افتد پس درین جایگاه درد بدید اید واینچنان بود که شخصی در افتاب گرم بسیار گرد وسرد ناشده درهوای سرد سر برهنه کند یا اب سرد اندازد بدان سبب مسام سر مسدود شود حرارت محتقن نماید چنانچه درباب صداع زکام نیز ذکر یافته است وعلامت این قسم صداع انست که وجع مجرد شروع طلوع ظاهر شود همچنان که افتاب گرم شود بیفزاید وچون بزوال اید این نیز کمی بذیرد تا که شب افتد تمام شب اثری ازان نبود علاج آب سرد بر سر تقطیع کنند وکافور وروغن گل حل کرده در بینی چکانند فصل در مرض دماغی که اکثر الوقوع است ومسمی است بهستو داں این است که ادمی در دماغ خارشی یابد بی صداع وبی الم چون سرش بفشارند یا چیزی گران برسروی زنند یا اب گرم ریزند لذت یابد وسببش انست که بخار لطیف رقیق متحلل حریف لذاع قلیل المقدار متصاعد شوند بسوی دماغ وبسبب ضعف خود

نتواند صداع ارد پس در بطون دماغ گرد آید و لذع کند مانند بخارات چرب که در مسام لذع ارد

باید دانست که همین ابخره چون منعکس شود و بعرق مندفع گردد حکه ارد یا چرب یا بس بحسب

رقت و غلظت خویش علاج ازانکه ماده این چنین بخار نمیباشد مگر خلط حاد لذاع حریف

پس سزاوار انست که نخستین بهر تبدیل مزاج اخلاط در تبرید و ترطیب کوشند مثلا ماء الجبن

در اب و لعاب اسپغول و لعاب تخم مرباشراب سکنجبین و شراب بنفشه امیخته نوشند و اب

تربز و کدو مفید است و شیر بز با شکر امیخته و اکل چوزه کاهو و اسفاناج درو پخته باشند همه سود مند

است و اگر ازین قدر مقصود نه بر اید بطبیخ هلیله و تمر هندی و افسنتین و افتیمون با بعضی اشیا که تره

که بشکر شیرین ساخته باشند طبع را ملایم کند و هرچه ماده را با درار دفع کند و قوی باشد تواند

درو تا خلط با درار دفع گردد و اگر احتیاج بفصد باشد و حال علیل و مشاهده طبیب تقاضا کند

بکنند پس از استفراغ بهر تبدیل مزاج بار باطلیه و نطولات و روغنهای سرد توجه نمایند

امراض چشم باید دانست که چشم از اعضای شریفه است و در وی اعصاب و شرائین و اورده

متفرق شده است و انمرکب است بهفت طبقه و سه رطوبت چنانچه هر واحد بحسب ترتیب

مع التشریح تفصیل علیحده بیان کرده شود فایده مزاج خاصه چشم گرم تر است و انچه گرمتر از

بود مزاج خاصه نباشد اما نشان گرم مزاج چشم ان است که سریع التحرک بود و در نگاه

باشد و رنگ وی بسرخی گراید و ملمس گرم نماید و نشان سردی چشم بر خلاف اینهما باشد
و نشان تری آنست که رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و بزرگ باشد و نشان
خشکی چشم خشک باشد و اشک و رمص نبود و در فرو رفته باشد و ملمس صلب نماید باید دانست که گرمی
و تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری و دیگر رنگها است و گرمی و تری چشم سیاه فزون
از همه لونها و لهذا نزول الماء در سیاه چشم بیشتر افتد و کذلک دیگر علتها که سببش
بسیاری بخار باشد و چشم اشهل و اشعل معتدل باشد اکنون بدانکه اگرچه باعتبار اسباب
جزیه سایر اقسام امراض چشم بعلاجی مخصوص است لکن باعتبار اصول منحصر است
در چهار جنس چنانچه نخستین اجمالا گفته شود و بعد از آن بیماری هر طبقه و هر رطوبت را تفصیل و
دیگر بیان نموده آید اما از چهار جنس یکی سوء مزاج ساذج است دویم با ماده سیوم تفرق اتصال
چون جراحتها و ریشها و اماسها چهارم بیماریهایی در ترکیب اجزای چشم افتد چون نتوی
و بیرون خواستن چشم و مانند آن علاج نیز چهار جنس است یکی تبدیل مزاج ساده دوم
تنقیه ماده سیوم تدبیر تفریق اتصال جراحتها و اماسها چهارم اصلاح هیئت چشم و زایل کردن
آفت که در ترکیب اجزای چشم افتد اما تبدیل مزاج ساذج بداروها کنند که ضد مزاج غریب بود
مثلا اگر گرم بود عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاهو و گلاب و سپیده تخم مرغ و مانند آن

استعمال نمایند واکر سرد بود مشک و مانند آن دوج و فلفل و مانند آن بکار برند واکر تر بود

علاج وی به توتیا و اقلیمیا و مانند آن کنند واکر خشک بود تدبیر وی بشیر و مغز بادام سوده

و سپیده تخم مرغ و لعاب اسپغول و مانند آن نمایند و در اغذیه اشربه بر حسب این سبب نیز

رعایت مرعی دارند **فایده** بدانکه استفراغ ماده چشم هفت وجه توان کرد یکی انکه طعام و

شراب کمتر و سبکتر و ستوده تر دهند و از اشیاء بدگوار و بخار انگیز بپرهیزند دویم انکه اکر

ممتلی باشد نخست تن را از اخلاط بد پاک کند سیوم انکه دماغ را با دویه منقیه پاک نمایند و حجامت

گردن و رک قیفال و رکها که اندر سر است گشادن اندرین باب مفید است چهارم انکه ماده

را از بینی فرو کشند بعطسه آوردن تا از چشم باز کردد پنجم انکه نزدیک ترین راه اینست و

بدانکه اکرچه استعمال عطوسات منقیه چشم اثری تمام دارد اما تا نخست تن پاک نکنند

و تا ماده قرار نکیرد بدین علاج مشغول نباید شد که مضر است **ششم انکه** رک گوشه چشم بگشایند

هفتم انکه بچیزهای مدمع یعنی اشک آور ماده را از چشم فرو پالایند و در استعمال مدمعات

و فصد رک چشم نیز تقدم تنقیه مشروط است تا از ضرر ایمن باشد اما آنجا که بدن پاک باشد

هیچ ضرر ندارد **منقم انکه** اکر ماده از عضوی بچشم می آید آن عضو را از آن ماده پاک کند

و بتدبیر آن عضو مشغول شوند **فصل** تفرق اتصال بداروها کنند که تری کمتر کند و خشکی ضعیف

صعب نفزاید و سوزانیده نباشد چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شادنج عدسی
و صبر و مانند آن بهر آنکه هر دارویی که مزاج او بمزاج چشم سخت مانند است چشم را زیان دارد و
هر چه اندکی مخالف اوست و از این نوع است که یاد کرده آمد سود دارد زیرا که مزاج چشم گرم
و تر است بدین سبب بیشتر حالها داروی تری افزا چشم را زیان دارد و هر دارویی که
تشنجی تری کمتر کند و سوزانیده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده بیماری
را قبول نکند و بسلامتی ماند و این اصلی بزرگ است در اکثر علاجهای چشم بکار باید داشت و نزدیک
الصلاح وزدن بهیات چشم زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد بعضی بفصد و
استفراغ بود و بعضی بانواع حیلها که هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید فایده قانون علاج چشم
آنست که نخستین نظر کند تا مادر چشم هیچ آماسی و صداعی هست یا نه اگر آماس یا صداع
باشد نگاه کند یا ماده وی کدام خلط است علل متهیا کدام خلط ظاهر تر است و ایضاً
بنگرند تا ماده اندر تمام بدن است یا در سر است فقط پس اگر اندر همه تن باشد نخست استفراغ
عام کنند نخست خلط پس استفراغ خاص که تنقیه دماغ است متوجه شوند بعده در تنقیه عضو
خاص الخاص که چشم مشغول گردند و بهیچ وجه پیش از استفراغ کلی دست بچشم نزنند و دوای
بر چشم استعمال نکند آنجا که آماس یا صداع صعب یار بود یا درد چشم و اگر چنین نکند

ریح زیاده شود و خیانتی بزرگ حاصل گردد تدبیر نخست هر سبب اگرچه به تفصیل گفته خواهد شد
لیکن در اینجا نیز اجمالا گفته می اید مثلا که ماده باد ناک باشد نخستین تنقیه عام کند بمسهلات
مناسبه پس ازان بحب صبر و ایاره و حب قوقایا دماغ را پاک کند بعده مابقی را از بالا فرو
کشند و چشم را باب حلبه و شیر تازه بشویند و چون بینند که تن پاک شد و ماده پختن اغازید
داروی موافق در چشم کشند و گرمابه بکار برند و انجا که ماده رطوبتی رقیق با خون یا صفرا معه
بود نخست فصد کند هر رگی را که مشاهده واجب کند بعده مسهل دهند پس ازان ماده را از سر فرود
کشند و انجا که ماده ریحی بود گرمابه و چیزهای محلل سود دارد و در انجا که ماده خونی بود فصد کفایت کند
و باشد که چون غلیظتر بود و رگهای چشم ازوی ممتلی گردند اگرچه فصد کرده شود اما بی
رگها بر حال خود باشد و در چنین محل الیه استحمام نمودن و عفت طعام لطیف خوردن مفید
است و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن سود مند و شیاف احمر کشیدن و ضماد محلل نهادن
خون غلیظ را رقیق کند کسی را که بر شرب خمر بلعون رغبت باشد بدانکه اگر مقداری شراب
صرف بنوشد خاصه عقب حمام دماغ را گرم کند و سده بگشاید و خون را لطیف کند اما روح
را غلیظ میسازد و لوزینه وی نظلانیه مبذول میگرداند و باید دانست که گاه باشد که در چشم
اماس ظاهر نباشد لیکن بادها پیوسته بچشم همی اید و منفعت علاج ظاهر نشود و درین صورت واجب

واجب است که تفحص کند تا ماده او از بیرون قحف دماغ می اید یا از درون قحف پس بحسب ان
تدبیر کند مثلا انچه از بیرون قحف می اید علامتش سرخی چشم و روی است و گرمی سر و پیشانی
و پری رگهای سر علاج رگهای سر بگشایند و شرائین و صدغ ببرند و داغ نهند و اضمده مقویه
نیز مفید است و انچه از درون قحف اید علامتش دغدغه بینی و خارش چشم و بینی است و عطسه
بسیار امدن علاج دماغ را پاک کند بفصد و اسهال و بدیگر تدابیر منقیه دماغ و هر چه در فصل سبل
گفته شود در اینجا مفید است فایده جلیله انجا که در رمد علاجها صواب کرده شود و رمد بهر حال خوش
بود از طریق صواب بر نباید گشت بدانکه ممکن باشد که ماده سخت غلیظ و عسیر باشد و مدتی دراز باید تا ان
ماده لطیف شود و تحلیل پذیرد فایده اندر تدبیر محافظت چشم تا در چشم درد پدید نگردد و ان
نیست که از هر چه مضر باشد احتراز کند و انچه نافع است استعمال نماید اما اشیاء زیان کار
چشم انست ملاقات دود و گرد و باد و هوای گرم و سردی مفرط و بسیار گریستن و اندر چیزهای
روشن و درخشان نگریستن و به پشت باز خفتن و اطعمه و اشربه غلیظ و بدگوار و هر چه بر دارد سوی
دماغ بخار و تیز بود چون گندنا و سیر و پیاز و ماندن و قبض طبیعت و گرمابه بسیار و رگ زدن
و حجامت کردن و بسیار خفتن و بسیار بیدار بودن و پیوسته نظر بیک جانب داشتن و بسیار
چشم بر هم زدن و نمک بسیار خوردن و بر امتلای خفتن و شبانگاه طعام خوردن و جماع مفرط

کردن و شراب تیره و غلیظ و هر چه قسم معده را بر نجاند چشم را و تیری بصر را سخت زیان دارد
و کلک لک با درو ح و شبت و زیتون رسیده ناموافق است و دیدن نقشهای خورد و خواندن خط
های باریک تیز مضر است و گاه باشد که بر سبیل ریاضت باشد مفید است اما انچه چشم را مفید
انست که سر را در اب شیرین فرو برند پس چشم در وی بگشایند و سرمه و توتیا با باد یان
و مرزنجوش پرورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوت دهد و پرورده زیان و اب بادیان
ساده با سکر کشیدن سودمند است **فصل در امراض طبقه** صلبیه و طبقه مذکور از اطراف غشاء صلب
دماغ که بعصبه مجوفه متصل است منتهی شده است و بعضی اطبا این را از طبقه نمی شمارند
از غشای انگارند و برین تقدیر عدد طبقات شش باشد و از انکه طبقه مذکور مورد ورم و توت
و التوا و اقره و سستی حادث است و این فصل را بچهار قسم بیان کنم **فصل اول در ورم** و علامت
انست که ورم خاص در همان طبقه بود یا بمشارکت دیگر طبقات افتد و در جمله
ورم این طبقه انست که چشم بیرون امده نماید و الم در عمق چشم محسوس شود پس اگر ماده ورم
خون باشد تمدد و حکه شاهد ویست و ایضا مدرک نمیشود که حکه در کدام موضع چشم است اگر
ماده ورم صفرا بود احتراق و لهب شاهد ویست و اگر ماده ورم بلغم بود ثقل و استرخا ...
شاهد ویست و ماده ورم هر خلطی باشد محفوظ الم از لزوم ورم طبقه صلبیه است

طبقه صلبیه

رگ قیفال زنند و بهر تلیین طبع بطبیخ اشیاء خفیفه چون نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و بنفشه و شعیر کوفته

در روغن کنجد و شکر سرخ یار کرده حقنه کنند و مطبوخ عناب و سپستان و آلو و نیلوفر و کشنیز و تخم کاسنی در ریزند

آمیخته بنوشند و بعد از آنکه در ماده از ریزش باز ماند و بعد از فضول پاک شود شیاف ابیض

در طبیخ صافی کشنیز خشک و عنب الثعلب حل کرده در چشم چکانند ص شیاف مذکور که در این جا بکار آید

بگیرند نشاسته و صمغ و کتیرا از هر یک دو درم اسفیداج شش درم افیون ثلث درم کوفته بیخته

با سپیده بیضه سرشند و شیاف سازند فایده تا که ماده از ریزش باز ایستد شیاف مذکور

بکار نبرند زیرا که درین هنگام استعمال مغریات موجب صعب آفاتست در صفراوی نخست طبع

را مطبوخ که در دموی ذکر یافته ملایم کنند پس از آن شعیر مقشر و حب سفرجل و شیرین غیر مقشر

و چشمیزج نیم کوفته و قدری انزروت بنوعیکه کفایه آید بجوشانند و آب صافی آن در چشم کشند و

طریق پختن ادویه مذکوره چنان است که در ظرفی خورد او ویه را بنهند و آب شیرین در آن اندازند

پس بیارند دیگ بزرگ و آن دیگ را پر از آب کنند و آن ظرف خورد را درین دیگ نهند و میان

آب نهند که ابلق بود پس در زیر دیگ آتش افروزند تا که نیک پخته شود و قوت ادویه تمامه

منفصل گردد و بو لعاب و باید که انزروت قلیل المقدار باشد زیرا که بسیاری انزروت گاه

باشد که بسبب حدت چشم را سوراخ کند و از نافع ترین چیزها در ورم ملتحمه صفراوی آنست که

شحم انار و اطراف کاسنی بکوبند و روغن گل امیخته بر چشم ضماد کنند در بلغمی بعد از نضج و تنقیه
ماده روغن مصطکی و مسک و ارنب فا در بینی چکانند و مرو شونیز بریان کرده در غوا
باریک ساخته ببویند تا عطسه اید و همگی تدابیر مذکوره بهر انست کی رطوبات زایل شوند و
دماغ پاک گردد و باید دانست که گاه باشد که ماده علتی که معروف است بصداع بعد در
حجاب داخلی دماغ که مسمی است بام الجس جمع اید و بسبب اتصال که فیما بین صلبیه و ما تحت
در صلبیه افت بدید اید نشان وی انست که با وجود احساس الم در عمق چشم و محوطات چشم
در چشم ظاهر نباشد و نابودن سرخی بهر انست که ماده در چشم نیست و تدبیر این در صداع
باید جست قسم دوم در یبوست که بصلبیه عارض شود علامت انست که در عمق چشم درد
محسوس شود چنان نماید که چشم به بارچش کشیده میشود علاج بهر ترطیب مزاج بدن و
دماغ و چشم از اغذیه و اشربه هرچه مرطب بود اختیار کنند و شیر بر دوشند و در بینی چکانند
نهایت مفید است و باید که چشم را بسته دارند تا که خشکی زیاده نگردد بهر انکه حرکت و
ملاقات هوا موجب سخونت و تحلیل است قسم سیوم در ملتوی شدن صلبیه
و پیچیدن این طبقه را دو سبب است یکی انکه بواسطه مصادقت و ملاقات شعاع چشم خشک بود
رطوبت زجاجیه که ما بین رطوبت جلدیه و طبقه شبکیه است بهر ضرورت جلا که کند

در نزد شیر ... [illegible]

جلیدیه بر شبکیه و مشیمیه بر صلبیه و از انکه صلبیه زیر خود فضایی ندارد تا که بدانجا راجع شود و ملتوی نکردد بلکه ملاقی استخوان است لاجرم مایل میکردد بجز کنب التوای دویم انکه چشم را سخت بسته باشد و از شدت سختی بستن سایر طبقات و رطوبات بجنس شوند و بدیکر که زیر وی است تکیه کنند تا که نوبت بصلبیه رسد پس صلبیه بعلتی که کفته شد در هم پیچد و علامت التواء طبقه مذکور انست که نباید ایشان در هر دو چشم بر خود حالتی شبیه با التوای عین الی احد الجوانب و مع ذلک در جهتی که مایل شده است چشم از ان جهت الم تمددی کند علاج اکر سبب التوا مصادفت سمایم بود با ریط شدید در ترطیب مزاج باید کوشند و الکلا و شربا و استحماما و تمریخا و طلاء و سعوطا و قطورا فایده ترطیب در نوع اول ظاهر است که برای دفع یبوست از سمایم عارض کشته اند و انچه ربط شدید سبب امر ترطیب از ان است که بواسطه ارخا و تلین طبقات و رطوبات بر حالت طبیعی بسهولت باز ایند قسم چهارم در استرخاء که بصلبیه عارض شود بواسطه وقوع رطوبت در وی عام است که سوء مزاج رطب که درین طبقه واقع کردد ساذج بود یا مادی علامت استرخا انست که بیمار پندارد که چشمهای وی بسوی اسفل خواهند بر امد و باشد که سبب ضعف اعصاب محرکه چشم نظر بر شقق متعسر شود پس اکر سوء مزاج ساذج نا بودن الم شاهد وی است و اکر مادی بود الم لازم وی است و شدت و خفت الم بحسب تمدد ماده است علاج بعد از نضج

نخستین تنقیه بدن و دماغ کند بحبوب و ایارجات مناسبه پس بهر تنقیه نفس عضو غرغره اوفق

استعمال نمایند و مصطکی و زرنیخ و وج تنها یا با زیت مرکب ساخته همی خایند و از اغذیه

قلایا و مطبخات گوشت طیور و مانند ان هرچه ناشف بود اختیار کند و در بادی خواه سبب

از خوردن بود یا بلغم نخستین فصد کند بعده منضجات و مسهلات بکار برند علاج در دموی نفع

فصد ظاهر است اما در بلغمی اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال متساعد بود فصد نیز عظیم

النفع است زیرا که خون مرکب اخلاط است بلغم نیز بیرون میشود در فصد لهذا فصد را

استفراغ کلی گویند و حالا انکه مطلوب تخفیف بدن است از ان است که شیخ اسباب

کرالعلمای من الاطباء را بامر دن با الفصد فی ابتدا الفالج و امر تقدیم فصد در اینچنین امراض

بهر انست که بسبب برامدن خون رگها وسعت پذیرند و پس از انکه تنقیه بدو واکند بسبب وسعت

رگهای تحریک مواد و استخراج ان باسانی باشد فصل در اعلال طبقه مشیمیه بدانکه باقیکی

این طبقه از اطراف غشای رقیق دماغ و اورده و شرائین واقع است و مشیمیه از ان

گویند که اسمال وی بر شبکیه چون اسمال مشیمه است و بر حسن گفته اند که تسمیه وی این

تشبیهی است که با مشیمه دارد که از کثرت عروق و شرائین و چونکه طبقه مذکوره گذر

الادوای است و منفذ غذای دیگر طبقات و رطوبات امراض دموی درین بیشتر افتد تا که در

استفراغ خون بود

که در وی فساد افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد زیرا که شبکیه غذا از مشیمه اخذ میکند
و بعضه خویش و باقی را اضافی گشته به زجاجیه میرساند و زجاجیه غذای خود گرفته و باقی را اضافی نموده
به جلیدیه برساند پس اگر در مشیمه فسادی باشد غذائی که از آنجا می آید نیز فاسد می باشد و
بسیار باشد که مشیمه متورم شود بدان سبب عصبه مجوفه متضغطه گردد پس در بصارت ضعف پدید آید
علامت بودن علت درین طبقه آنست که در موخر چشم یعنی در اقطار وی سرخی پدید آید
و در عمق چشم در جایگاه مشیمه الم محسوس گردد علاج فصد کند و بر مواضع مناسبه محجمه نهند یا کی
زده و بخورهای ملایم طبع را بگشایند و از برگ اسپغول و لسان الحمل و برگ عنب الثعلب
آب سایند و با هم کرده یک بجوشانند پس حل کنند و در وی حضض و قلیل از شیاف ابیض در چشم
چکانند و علاج کند اجزای آن را خرما کوبند بکوبند و بلعاب اسپغول و اندکی سرکه و روغن گل سرشند
و بر چشم ضماد نمایند فایده شیاف ابیض در تسکین حدت خون بی مثل است لیکن نحافت
اندک باید تا که مضرت نیفزاید زیرا که بسیاری وی خون را جامد میکند و در مسام میچسباند
از آن است که قبل از تنقیه استعمال و منهی است چنانچه بالا گفته شد فصل در علل طبقه شبکیه
و طبقه مذکوره از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و زجاجیه و جلیدیه از ماورای آنها
مشتمل گشته تا آن حدی که مابین جلیدیه و بیضیه واقع است و از آنکه استعمال وی بر این دو رطوبت

اجوای شبکیه است بر خیند شبکیه مسمی گشته و گفته اند که شبکیه از ان گویند که رگهای بسیار
از غایت رقت درین طبقه نافذ شده است و مانند نسج شبکیه متشبک گردیده و بعضی اطبا
وی را از طبقات نمی شمرند زیرا که نزد ایشان طبقه انست که در پناه دارد چیزی را از ان
چیز منطبق شده است و الشبکه لیس کذالک پس طبقات نزد ایشان نیز شش باشد و در امراض
چشم مراد اعتدال این طبقه نیست بهر دو سبب یکی انکه قوت دوا تا این موضع رسیدن
معتبر نیست خواه از داخل استعمال نمایند خواه از خارج دویم انکه طبقه مذکوره ذکی الحس است
و رگها شریانها بسیار دارد و بدین سبب هم مواد بسیار بروی میریزد و هم درد بیشتر می آید
و حال انکه بجلیدیه قریب است و بعصبه مجوفه متعدی میشود امراضی که باین طبقه مخصوص است
پنج است یکی یرقان که در چشم ظاهر شود و با سیلان اشک باشد و قید سیلان اشک بهر انست
که یرقانی که بی سیلان اشک بود سببش لون طبقه ملتحمه است فقط بخلاف با سیلان اشک که از انهم
ماده وی در شبکیه میباشد و وجه سیلان اشک انست که قدری صفرا بر طبقه شبکیه میریزد
طبقه مذکوره چون ذکی الحس است بغایت متغذی میشود و ان صفرا بسوی جلدیه میفرستد
چنانچه میفرستد غذا را ادرار بجا منتشر میگردد صفرا بر طبقات دیگر پس همه طبقات از ان ملون
میگرداند و با اشک بیرون می اید علاج فصد قیفال کند اگر احتیاج باشد پس مطبوخ

عطلی صعب

متصل از مجمع روح و نور
واقع شد الحس نشو ان بود
از مضرت این طبقه بجلیدیه
و عصبه مجوفه متعدی

مطبوخ هلیله طبع را نرم سازند و بعد از تنقیه شیاف ابیض در شیر دختران حل کرده در چشم
چکانند و اسبغول و آب کاسنی و سپیده بیضه مرغ و روغن گل بر چشم ضماد کنند چون جذب
و لذع ماده تسکین یابد بهر تحلیل ما بقی انکباب نمایند بر طبخ بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل الملک
علت دویم سده است که در آورده این طبقه واقع شود و بدان سبب از زجاجیه و جلیدیه غذا
منقطع گردد زیرا که نخستین غذا از مشیمه میرسد بشبکیه و از شبکیه بزجاجیه و جلیدیه پس هرگاه در شبکیه
سده افتد از رطوبت مذکوره غذا منقطع گردد و بالضرور علامت وقوع سده درین طبقه آنست
که چشمها فرو نشیند زود و خشک باشد و رطوبت در چشم ظاهر نبود و دریابد بیمار در چشم المی علاج
رگ زنند و بهر حل طبیعت و تفتیح سده سکنجبین بزوری و مانند آن بنوشند و هرگاه سده بگشاید
و چشم باصلاح آید برای ازاله یبوست ما بقی مرطبات در چشم چکانند و در ترطیب سایر بدن کوشند
تا که چشم بر حالت اصلی باز آید اما در انفتاح سده ترطیب صرف نفع ندارد بلکه بسبب ازدیاد
امتلاء عروق و تمدد آنها مودی شود بضرر عظیم و علت سیوم آنست [illegible] که رگی از
رگهای که متصل بشبکیه است بگشاید و خون از آن رگ آید و بر ملتحمه ریزد و عنبیه و قرنیه همچنان
از ریزش سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم شود فقط بحدیکه سپیدی و سیاهی را در
پوشد و ظاهر است که اگر ماده در قرنیه و عنبیه هم بود بیاض حدقه را بپوشیدی و گاه باشد

که خون مذکور بر اجفان میریزد فقط و یک پلک یا هر دو و بحسب بیش خون بیاید باشد که چشم کشودن

چشم متعذر گردد و گاه باشد که ماده بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم هم اندر ملتحمه پدید اید

وهم اندر اجفان

و از انکه سبب اینمرض در شبکیه است در اعلال این طبقه شمرده اند و الا نیز باعتبار منظر

هست و بعضی از امراض ملتحمه و بعضی از امراض اجفان تعداد میکنند لیکن سبب این ورم

انفجار عرق رقیق بود که متصل است به ملتحمه یا به جفن و درینصورت شبکیه هیچ خصوصیتی

ندارد و باید دانست که ورم مذکور اگر بکودکان عارض شود [illegible] کویند و اگر

بزرگان لاحق گردد [illegible] خوانند و اینمرض بکودکان بسیار افتد علامه تورم سپید

چشم نشان بودن ماده است در ملتحمه و انتفاخ اجفان و انقلاب او بسوی خارج نشان

بودن ماده است در اجفان و انتفاخ اجفان گاهی بدان حد میرسد که پلک بهم نمیتوان

زد و چشم نتوان دید و گاه باشد که پلک اندرون لطرفه و خون بسیار ازو براید و گاه باشد

که شود در پلک پدید اید و اینجا ماده گرم بود علاج فصد قیفال کند که لازم بود و عقب

هر دو کتف حجامت نمایند اخراج خون اگر مانعی نباشد طبع را بمطبوخ هلیله و تمرهندی و ترنجبین

نرم سازند و استفراغات بدفعات باید کرد بجهت حفظ قوت و تقلیل غذا فرمایند

و از اول روز تا روز سیوم پلک تا چهارم سفید خران فقط در چشم چکانند و پوست مرغ

بیرونی بسته و عدس و حفص و شحم انار با پوست انار و برگ کاسنی با تخم او تنها یا مجموع کوفته و بروغن گل سرشته بر چشم گذارند و بعد سیوم یا چهارم روز شیافی که از در روز ملکایا ساخته باشد در شیر یا در لعاب اسبغول یا بهیدانه حل ساخته بر پشت پلک نهند و پس از یکهفته در روز اصفر منعبر و شیاف احمر لین و در روز نهایم بکار برند و چون انحطاط افتد اصغر کثیر استعمال نمایند و اگر پلک بر پس سود و چشم گشادن متعذر باشد و این تدابیر سود ندهد در روز اغبر بعمل آرند و در روز اغبر پلک نباید باشند یعنی بحدقه برسانند و آنجا که در اخر علت پلک بخارد پلک را بگردانند و شیاف آهسته بخارند صفت در روز ملکایا اندروت شیر پرورده و نشاسته و صمغ عربی نبات هر چهار برابر کوفته بحریر بیخته بکار برند دیگر قوی تر از اول اندروت مدبره ده درم نبات سه درم نشاسته یکدرم یکدرم کف دریا نیم درم در روز تمام آنست که در روز ملکایا و اصفر منعبر مساوی بهم امیزند و نوعی از ... که نادر افتد آنست که آدم در چشم خستگی یابد و ضربان شدید که بی طاقت کند و مع ذلک سرخی و اماس هیچ نباشد لیکن پوست سر او خیال نماید که سوخته است علاج در ترطیب مزاج بدن کوشند و ابخره را از دماغ باز دارند و علت جهام مسمی است به صداع ... و این مرض است که در عمق چشم ضربان شود و وجع

مثلی با ضاغطه باشد و ضربان گاه لازم باشد و گاه نه همچون شقیقه سر در بیرون را

سبب یکی آنکه در رگهایی که بشبکیه متصل است سده افتد پس چون در انجا بند

بخار و یی حار ازو جدا شود و طبع جهت دفع آن بخار و تنقیه روح آن شریانهارا

بحرکت آرد بعقب اهو الضربان علاج برای تنقیه حب ایاره دهند و بر صدغین زلو

چسبانند تا خون بمکد دوم آنکه خون گرم شود و بخار گرم ازو جدا شود و ضربان

آرد گاه دیگر نا علاج بهر تسکین حرارت خون مبردات استعمال کند و اگر ممکن باشد

خون نیز گشند سیوم آنکه فضله در شراین گرد آید پس اندکی از آن فضله با طراف سر آید

گراید که بشبکیه رسد و صداع حدقه آرد و بعضی گویند که هر گاه این فضله بشبکیه رسد سبب

سبب ضربان صدغین می آرد و ظاهر است که اگر ماده مذکور بسیار باشد شقیقه سر یا شقیقه

چشم لازم می باید علاج فضله که در شراین گرد آید از دو سبب یکی آنکه فضله غذای

دل بود که در شراین آید دوم آنکه از اورده فضلی بطریق ترشح که میان اورده

شراین است در شراین آید علاج در شقیقه سر گفته شد بعینه علاج این است یعنی رگ

زنند اگر واجب بود مسهل دهند و تیر شریان نمایند و طریق سر و بیان شراین که اثرات

نیز باید کرد نیز در شقیقه سر مذکور است و باید که در علاج این مرض اهمال نکنند و در مبادی

در جهت بیرون

مبادرت نمایند تا موذی نگردد بآفات عظیم کما قال الشارح در بماد می ذلک الی نزول الماء او الانتشار ادا الی تکدر رطوبته فیجب المبادره فی البرد و ترک الاهمال فی العلاج

صفت قطوری که درد را ساکن کند و حرارت را دفع نماید و ماده را روع سازد بگیرند آب عصی الراعی و شیاف ابیض با میتا و حضض و بیاض بیض و شیر دختران با هم آمیخته بجوشانند و روغن گل وردی آمیخته در چشم چکانند و آنجا که ضربان بغایت رنجه دارد و نزاق العین عین بر صدغ ضماد کنند

صفت ضماد: تخم کاسنی و تخم کاهو هر یک دو درم مر یکدرم حضض سه درم افیون ...... همه را بسایند و بلعاب اسبغول بسرشند و بر دو خرقه که هر یک بمقدار درم بود طلا نمایند و بر صدغین بچسپانند و بگذارند تا خشک شود علت پنجم آنست که درین طبقه تفرق اتصال افتد پس نوری که دروی محصور است در جمیع اجزاء چشم منتشر گردد و برطوبت مختلط شود پس بصارت بکبارگی معدوم گردد این مرض را انتشار النور فی جمیع اجزاء العین گویند و لا علاج له

فصل در علل رطوبت زجاجیه

زجاجیه رطوبتی است صاف غلیظ القوام سفید رنگ مانند کی سرخی مایل مانند آبگینه گداخته و از آن بزجاجیه مسمی است و این رطوبت بر نصف موخر جلیدیه تا آنجا که اعظم دایره جلیدیه است مشتمل گشته تا ابلاغ غذا الجلیدیه بتوسط وی باشد و بیماریهای این رطوبت صعب ترین بیماریهای چشم است از وی علاج بهر بعد وصول اثر دوا

داخلی بود یا خارجی و بهر تعذر اطلاع بر مرض این رطوبت بدانکه رطوبت مذکور
مخصوص است بدو مرض یکی انکه غذا نتواند رسید مر این رطوبت را و اسباب نارسیدن
غذا دو است یکی انکه در رکهای مجاری غذا است سده افتد دوم انکه در رکهای مذکور
خشکی واقع شود بواسطه کثرت استفراغ یا کثرت صوم یا ترک طعام و مانند ان هرچه موجب
افنای رطوبت باشد **علامت** اینمرض انست که مریض نتواند حدقه کردانیدن و بنداری
که در حدقه خار یا سنکریزه افتاده است و بر چشمه افتاب چشم کشادن نتواند و هر دو چشم در
غور روند و اشک در چشم نماید مکر انکه از سده بود که دران جا بواسطه امتلاء عروق کاه
باشد که در چشم اشک می اید بعد ترتیب دکاه باشد که منجر شود در هر دو کوش وی جریان
شبیهه بمده و طعم دهن بمزه کردد و دموع و انفجار جری در کوش و تغیر طعم دهن از خراص عدم
غذا است که سببش سده بود بخلاف انکه سببش مبوست باشد که با خفان و غور عیون میباشد و از اثار شدید یر
علاج اکر بسبب عدم غذا سده بود بحسب ماده مسدود در اسهال و تنقیح بکوشد مثلا انجا که ماده بارد
بود مطبوخ بادیان و بیخ اذخر و افسنتین و تخم کشوث همراه شراب بزوری بدهند و انجا که ماده
حار بود مطبوخ تخم کاسنی و بیخ مهک و عنب الثعلب و مویز منقی و شاهتره همراه سکنجبین ساده دهند
و بودن سده از ماده حار از نوادرات است باید که بهر حصول ترطیب برک جاری در

وبرگ خطمی با شپیده و روغن بنفشه یار کرده بر چشم ضماد کنند و شیاف ابیض در شیر دختران
حل کرده در چشم کشند و روغن بنفشه در بینی چکانند و اگر بسبب عدم غذا بود باشد همچنین رعایت
تر طلب معروف دارند مثلا شیر زنان بر سر دوشند و از اغذیه لطیفه توسع کنند و روغن مرطب در بینی
چکانیدن و بر سر مالیدن مع دمند است فی و نیم مرضی است که چشم بغیر ورم بزرگ شود و در حرکت چشم بطور
احساس کند و چنان پندارد که چشم مندفع میگردد از داخل بسوی خارج و برآمدن و بزرگ شدن چشم
که بدین وجه باشد مسمی است به جحوظ العین و جحوظ را دو سبب است یکی آنکه رگهای که مجاری
غذای این رطوبت است وسیع و فراخ گردد و بدان سبب غذا از مقدار بیشتر رسد و رطوبت
مذکوره متبل و ترشیده از جای خود بالضرور بخارج مندفع شود و از قبیل جحوظ الساعی است
مجوری هنگام اختناق و عقب صیحه و قی المطلق و جز آن که حصر نفس کند عارض شود علامت
وی برآمدن اشک غلیظ است که اندک لزوجه داشته باشند دوم آنکه طبقاتی که حوالی این
رطوبت است بواسطه کثرت غذا فربه گردند چنانچه در زنان پدید آید عند احتباس حیض بسبب
حمل باشد یا بدون آن و این قسم اخیر از امراض شدیده نیست و تبدا و این نوع از امراض
زجاجیه مورد بحث است لانه عام لجمیع طبقات العین علاج فصد قیفال و حجامت فرمایند
و مشروبات و ملطفات مسهله طبع بگشایند و بعد تنقیه عام تنقیه چشم که مکیده و سکور شده

باده چشم و فرود آرند اشک باشد در چشم کشند چون هلیله و دار فلفل و آب بادیان و آب

و آب کرفس و شیاف سماق و بدانند که تقلیل غذا انفع العلاجات است تقطیع ماده

و ایضاً مجموعا در اخر امراض چشم بتفصیل مع کثیر جدا گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل در [illegible]

و این رطوبت اشرف اجزای چشم است که تعلق حقیقی بصارت بدو است و باقی اجزا همه خادم او

[illegible] نهند او در وسط واقع شده است تا در پناه باشد و از انکه او جامد و صافی است چون برف

جلیدیه نامند و چون که کبری شکل است [illegible] خوانند جلید برف است و برد ژاله و باید دانست

که مقدم جلیدیه پهنا دو مسطح است و موخر او طویل و [illegible] نفع [illegible] قدامش انکه وقوع اشباح

را بجو قسم بزرگ باشد و مرئی خورد را نیز نصیبی وافر بود فایده طوبی موخر بهر انست که اشباح در مجوف

بهم ام اندر شود و پوشیده نماند که امراض که درین رطوبت بمشارکت افتد بسیار است لاکن مخصوص از

بدان یکی مرض است پس این فصل را نیز بدو قسم تحریر نمایم اول انکه بمشارکت افتد و این

چهار گونه است نوع اول انکه تغیر در وضع رطوبت افتد و وی بر سبیل صفت الجسب [illegible]

رطوبت بجهة از جهات سته صفت نخستین انکه رطوبت تخلف عمل کند یعنی در غور رود و سبب

او بانقصان در رطوبت زجاجیه است یا نرسیدن غذا الجلیدیه بواسطه وقوع سده در شبکیه

هر واحد ازینها بمحل خود مذکور شد صفت دوم انکه رطوبت [illegible] ام مایل شود و بیرون

عصبه مجوفه

فصل اول امراضی که جلیدیه افتد بمشارکت

برآید واین مخوط و برامدن از دو وجه خارج نیست یا انکه زجاجیه متخلل شود و بیرون میل کند چنانکه
در اعلال زجاجیه ذکر یافت یا انکه اعضلات که حافظ این رطوبت است علایق و بند مسترخی شوند و بار افزر
در چشم بروز نماید و خاصه وییست که عظیم و بزرگی هیچ ندارد بخلاف مخوط که از ابتلال زجاجیه
افتد که عظم لازم وییست علاج مخوط استرخائی را ازانچه در استرخای مطلق است تدارک
توان نمود و اصناف اربعه یافته که اول ان زوال جلدیه است به یمین و ثانی الحها بیسار و
ثالثش بفوق ورابع وی اسفل برد طریقی است انچه مایل یمین و یسار است در دید هر چیز
عرض تر می نماید از انچه هست وانچه باعلی و اسفل میل کند یعنی رطوبت یک چشم بفوق گراید
و از ان ثانی بتحت تا یکی بحال خود باشد و دیگر بفوق یا بتحت میل کند درینصورت
هر چیز را که بدو چشم بنگرند ان جرد و نماید وانرا احوال گویند وصاحبش را احوال و این جدا
بیان خواهد یافت نوع ... انکه واقع شود تغیر در کیفیه این رطوبت و این نوع بر سه صفات است
لون رطوبت جلدیه متغیر شود و بحسب لون خلط غالب نماید مشوش گردد بسرخی یا بزردی یا بسپیدی
و یا بسیاهی و در ینمرض بهر چیز بهمان رنگ مینماید که رطوبت بدان رنگین گشته
دویم انکه متقوی میشود رطوبت یا یبوست بر این رطوبت بمشارکت زجاجیه و این ذکر
کرده سیوم انکه حادث شود خشونت در جلدیه و باید دانست که این رطوبت حسن نمیگردد

زیرا

تاکه نخستین در عصبه مجوفه خشونت ببیند که عصبه مذکوره محتوی است بر جلیدیه

انصف منها و سبب خشونت عصبه انست که خلط لذاع قباض حریف یا بس از بطون دماغ

بسوی عصبه مترشح شود و بلذع و حرقه نخستین اهنگ اورد و بعده بواسطه نقصان رطوبت

در عصبه خشونت پدید اید و بخشونت جلیدیه گراید و بدانکه این عصبه در اصل خلقت نرم

صاف مخلوق شده است بهر دو سبب یکی انکه اشکال و انطواء والوان بسهولت منطبق شوند

دویم انکه نور که ازین عصبه بسوی جلیدیه می اید بی تعرو بی تغیر همی براید منفصلا و متشابها

عضو خشونت جلیدیه انست که در بصارت ضعف پدید اید و چون حدقه را نظر داند مریض در

حدقه خشونت و درشتی همی یابد بواسطه اصطکاک وی با عنکبوتیه و گفته اند که گاه باشد

که عنکبوتیه متفرق شود و بشکافد بسبب حدت ماده و این را تدارک نتوان کرد علاج

تنقیه سر کنند بچیزهای متوسط الحرارت چون افتیمون و ورد و مصطکی و صبر و بهر تعدیل

مزاج و ازاله خشونت اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه و شیر دختران و سپیده

بیضه در بینی ریزند و رفایده بروغن گل و ماورد تر کرده بر چشم نهند و بهر تنقیه ادویه متوسط

الحراره حدت ماده می افزاید و اشیاء بارده اجزای چشم را منقبض میسازد و روح باصره را

کثیف و غلیظ میگرداند و هرچه متوسط الحراره است درین مرض سود مند باشد

خشونت عصبه

بهر آن گرم زیرا که ادویه شدید الحرارت

و بجهت صفت طهارت درین مرض انست که جلیدیه به منطبع و مصقل و مستوی و صاف مخلوق

شده است تا که اشباح مرئیات کما ینبغی منطبع گردد پس هرگاه که این رطوبت از اوصاف

مذکوره بگردد بسبب خشونت بعض اجزای وی منخفض گردند و بعضی دیگر مرتفع در انطباع اشباح

بالضرورت آفت می افتد و باصره ضعیف می شود نوع سیوم واقع شود تغیر در هیئه و شکل

این رطوبت است اعضاء مجاور مثلا نخستین در حالیق یا در طبقات چشم ورم پدید آید و بسبب

ضیق مکان که ورم لازم میکند جلیدیه تمامه یا بعض اجزای وی بحسب ورم مجاوره منضغط

گردد و بعض اجزایش بر بعض منضم شود بنوعیکه بیمار ازین ضغطه آگاهی یابد و این مرض مذکور

را ضغط گویند علامتش انست که بیمار در جلیدیه وجع شدید ضاغط محسوس کند و نتواند چشم را حرکت

داده و حرکت وی به اشک بود علاجش چون علاج اورام چشم است چنانچه در ورمد گفته آید

چشم

انشاء الله تعالی و گاه باشد که جلیدیه متفرق شود بواسطه تفرق اتصال که در زجاجیه افتد از ماده

حاده که بروی ریزش کند نوع چهارم انکه واقع شود تغیر در کمیه این رطوبت و این دو وجه است

یکی انکه جلیدیه از مقدار خود بزرگ تر شود و سببش امتلاء زجاجیه است و علامت وی آنست

که سایر مرئیات خورد تر از انچه که هستند بنظر در آیند و وجهش انست که هرگاه جلیدیه بزرگتر

شود روح باصره متفرق میگردد و در وی پوشیده شود بواسطه عظم اجزای این رطوبت

پس بالضروره محسوسات خورد مینمایند زیراکه روح بر مجرای طبعی نمیتواند جاری شد تقلیل
غذا و تنقیه بدن است دویم آنکه جلیدیه خورد کردد از مقدار خود و علامتش آنست که مردم زیاد
بزرگتر از مقدار [مقدار] نماید و وجهش آنکه عند تصغیر این رطوبت روح مجتمع میگردد و قوت بیرون
میشوند و بدان سبب چیز را بیشتر از مقدار وی می بینند لیکن هرگاه رطوبت مذکور بغایت خورد
شود واجب میکند ضعف در بصر قسم دوم در مرضی که مخصوص بجلیدیه است و آن آنست که
درین رطوبت جفاف و یبوست واقع شود فقط و بواسطه کدورت که یبوست واجب میکند
اشباح منطبع نشوند چنانچه باید که این یبوست بدان درجه نیست که موجب خشونت گردد لهذا
از آثار خشونت درین مرض هیچ نمیباشد مگر همین مقدار که در انطباع اشباح فتوری افتد
و این مرض را دو سبب است یکی آنکه در همه بدن خشکی واقع شود بواسطه کثرت صوم یا کثرت استفراغ یا از ریاضت
علاج و ترطیب مزاج بدن است و توسیع اغذیه و استعمال اشربه و مروحات و حمام و ترک ریاضت
و جوع و جماع و هرچه محلل بود دویم آنکه حاصل شود خشکی در چشم فقط بواسطه سفر کردن در گرما
و ملاقات غبار و ایما و علاج وی ترتیب دماغ و چشم است خاصه مثل العبه و البان در
بینی و چشم بچکانند و بنفشه و نیلوفر بر سر [ببویند] و پیشانی روغنهای مرطب مالند و دیگر تدابیر مرطبه
بکار برند فصل در علاج طبقه عنکبوتیه و این طبقه از کناره شبکیه رسته است و شاخهای باریک ازان

باریک از طبقهٔ مشیمه و این طبقهٔ مذکوره میان رطوبت بیضیه و جلیدیه حاجز است و عنکوبیه بهر آن گویند
که از فرط رقت نسج عنکبوت ماند و فایدهٔ رقتش آنکه مانع بصارت نشود زیرا که عنکبوتیه
نصف ظاهر جلیدیه را در پوشیده است اگر کثیف الجرم می بود بصارت را منع می نمود و
بعض اطبا این طبقه را از اجزاء شبکیه میشمارند و طبقه بر دو قسم است یکی آنکه مشارکت دیگر
طبقات بود دویم آنکه مخصوص بهمین طبقه باشد قسم اول در مرض که عارض شود درین طبقه
و در سایر طبقات بمشارکت و آن ورم است که درین طبقه افتد و دیگر طبقات را متورم
سازد علامت تورم این طبقه غایت رقت بکر است و ضعف آن و نشان آن که
طبقات دیگر در ورم مشارکت اند آنست که بصارت منضغط شود و مریض را اشیا حالت
به پیش روی تشنیر بیند و چنان پندارد که پلکهای چشم با ثقل کشیده میگردد علاج استفراغ
ماده کند و تحلیل ورم نمایند بدانچه در فصل ورم گفته آید قسم دوم در بیماری که مخصوص درین
طبقه افتد بی مشارکت طبقهٔ دیگر و آن تشنج و تقلص است که درین طبقه افتد علامت
که بصارت ضعیف شود و چشم اصلاح کند و دریابد بیمار در چشم که گویا خار میخلد یا چیزی جسم را
میکند و بصارت در حالت گرسنگی و در روشنائی و در وقت نیم روز نقصان گیرد و عقب
خوردن غذا و در موضع سایه دارد هنگام شب قوت پذیرد علاج اگر تشنج از پیش بود بهر طب

باین طبقه امیخته است

و بیماریها این
هر طبقه علحده بمیشمارند و شبکیه را نیز
برین تقدیر طبقات پنج باشد

مزاج شیر دختر و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند و بر میاه مرطبه مرخته چون آب
بنفشه و برگ خطمی و برگ کدو و برگ کنجد انکباب کنند و سایر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته بعمل
آرند و اگر تشنج از امتلا بود ایارجات خورند و غراغر مجففه استعمال کنند و پس از تنقیه کحل
تدمعه یعنی اشک آورنده در چشم کشند فصل در اختلال رطوبت بیضیه و این رطوبت مشابه
بسپیدی بیضه است لونا و صفا و قواما لهذا به بیضیه مسمی است و منفعت خلقت این
رطوبت پیش روی جلیدیه آن است که روشنی های قویه بتدریج واقع شوند بر جلیدیه
که از اذیت و یبوست اضوار قویه و هوای گرم محفوظ ماند و این رطوبت را سه مرض می افتد
یکی زیادتی حجم دوم نقصان آن سیوم کدورت و غلظه و این هر سه را سه قسم بیان کنیم
قسم اول در زیادتی حجم و مضرت افزونی این ظاهر است که اگرچه افزونی اندک بود دیا اوسط در
فقدان شفافیه که عظم اجزاء او واجب میکند در انطباع اشباح بر جلیدیه قصوری می افتد و
بر آمدن شعاع بر مجری طبیعی فتور افتد یا فتور راه یابد چه جای آنکه ازدیاد حجم بیشتر
باشد که درینصورت ابصار باطل شود و ظلمت وارد میگردد و حیلوله این رطوبت فیمابین
اشباح و جلیدیه بمثابه آب عمیق است که مانع ابصار میشود و علامات افزونی این
رطوبت آنست که مریض چون سر خود بجنباند در پیش روی خود خیال کند که دریا

و بدا السنبل

در پا ایستاده است و در حالت پری معده و عقب خواب ضعف در بصارت غالب شود و هنگام
گرسنگی و در همه روز آن قدر ضعف نباشد و ایضا مثلا با نیم چیزها بعید را تیب یا شبها ازین
چوب مینبیند و وجهش آنست که کثرت این رطوبت کثیف میگردد و بدان سبب تا که روح در
حرکت نکند غلیظ و بی لطیف و قوام وی اعتدال میگردد و از آنست که مرئیات قریبه را
بالاستقصا نمیتواند دید زیرا که در ابصار محسوسات قریبه روح را چندان حرکت نیست که
غلیظ وی لطیف گردد علاج نخستین تنقیه بحب ایارج مطبوخ ساذج کند و بعده تنقیه
بدن دهند آنگاه جوشانده و عسل در وی آمیخته بفرمایند تا غرغره کنند و دیگر غرغره که مناسب
حال او بود استعمال کند و از اغذیه و اشربه هرچه ملطف بود بکار برند قسم دوم در نقصان
رطوبت بیضیه و معرفت نقصانش که عند غایت النقصان
بصارت رفتن است و عند نقصان ضعیف وقوع ضعف در بصارت فایده نوری که از
دماغ بسوی حدقه می آید در بین رطوبت جمع میگردد تا که انطباع اشباح بر جلیدیه حاصل یا جرباتمام رسید و هرگاه که
در بین رطوبت نقصان افتد نوری که بسوی بین می آید جمع تواند ماند و از ثقبه زود ترمی گذرد و منتشر میگردد پس اگر
نقصان بیحد کمال است بواسطه سرعت نفوذ نور افعل بصارت بالکل باطل میشود و اگر نقصان کمتر است در فعل باصره ضعف
راه میابد علامت نقصان این رطوبت است که هرگاه صاحب این مرض سر خود بجنباند در پیش چشم خیال

کند که گویا چاه و مغاکی واقع است و جهتش آنست که هرگاه رطوبت ناقص میگردد مابین قرنیه و عنکبوتیه فضای

حاصل میشود و انفصال در بصارت مانند چاه و حفره مینماید و این دلیل نور بخت است از چند وجه خارج

در شرح اسباب ذکر یافته و بیضاوی شارح اسباب مینویسد که حق نیست که هرگاه بیضه ناقص میشود عارض میگردد اجتماع

از بیگی و این نور بیرون نیست و کلی انکه اجتماع در جمیع اجزای رطوبت مذکوره واقع میشود در نقصان بینائی

بالکل زایل میگردد و هیچ چیز دیده نمیشود اصلا دوم انکه اجتماع عام نبود بلکه در بعض اجزای

افتد و این نیز بر دو وجه است یکی انکه در یک موضع وی باشد دوم انکه در مواضع مختلفه افتد پس اگر اجتماع

در اجزای رطوبت علی موضعی مخصوص است مریض در هر چیز گوه یعنی قطعه تاریکی همین بیند و اگر اجتماع

اجزای رطوبت بمواضع مختلفه باشد بحسب اختلاف اجتماع در هر چیز گوها مشاهده میکند و این کیفیات

کدورت این رطوبت نیز عارض میشود چنانچه در نزول الماء گفته اید اما اجتماع اجزای چیزی دیگر است

حادث کدورت چیزی دیگر اما از انکه اجتماع اجزای یبوست میشود که چکی چشم و در خواب معتاد

افت افتادن از لوازم اجتماع اجزای این رطوبت است و باین نیز فرق میتوان کرد بهما اگرچه

فرق دیگر هم بسیار است علاج در خیالات فربهی کوشد و هرچه مزیل یبوست و باعث رطوبت

بود بکار برند و انچنان باشد که اغذیه چیده تناول نمایند و ریاضت و تعب بگذارند و حمام

مرطب مداومت نمایند و سر دختران و سپیده بیضه در چشم چکانند و نفخه و نیلوفر بویند

دو حال

ببویند و سر را بروغن های مرطبه چرب دارند و بالجمله هر چیز که ترطیب دماغ کند بکار برند

قسم سوم

در کدورت و غلظت رطوبت بیضیه و مفرّس و وقوع آفتست در فعل ابصار پس اگر کدورت
اندک باشد اشیاء بعیده مرکز بنظر نمی آید و چیزهای قریبه بنوعی کماهی و با استقصای محسوس
نمیگردد و اگر کدورت و غلظت بیشتر بود از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه کدورت عام باشد
در جمیع اجزای رطوبت در اینحالت ابصار بتمامه زایل میشود دوم آنکه کدورت در بعض اجزای
این رطوبت افتد و این بر چهار وجه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی و متقابل ثقبه
عنبیه است مکدر شود زیاده تر از قدر ثقبه یا بمقدار ثقبه و در اینصورت نیز ابصار بالکل باطل
میگردد و بعضی اطبا همین را نزول الماء گویند دوم آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است
کمتر از مقدار ثقبه غلیظ گردد چنانچه حوالی ثقبه دایره نماید بحالت خود باشد در اینحالت هر چیز
مظلم الوسط مینماید سیوم آنکه اجزای رطوبت که محاذی ثقبه است مکدر شود بهیچگونه وسط
حقیقی بحالت خود بود و از کدورت معرا باشند و در اینصورت اجسام کثیره یکبارگی دیده نمیشود
و بلکه علحده یکی بعد دیگری محسوس میگردند و چهارم آنکه کدورت در اجزای رطوبت متفرق
شود و در اینصورت مریض پیش روی خود تخیل میکند که پشه و مگس و غیر آن هم میگردد
چنانچه در نزول الماء هم متخیل میگردد و فرق میان کدورت بیضیه در نزول الماء آنست

که الوان مار مختلف میشود و همیشه بتدریج در بصارت کدورت می افزاید تا کار اب بتمام

فرود اید بخلاف کدورت که دایما سپید رنگ میباشد اگرچه مدت ان اطالت میکند

افت عظیم واجب میکند و کدورت هم بران یکحال ثابت میباشد و امرض منذر است

بر نزول الماء و وقبه بحسب علامت کدورت نمایان است علاج تلطیف تدبیر کند و همه

انچه در ابتدای نزول مفید است درین بکار باید برند بسبب بحسب احتیاج و بیان کدورت

این رطوبت در باب ضعف البصر نیز گفته خواهد شد فصل در اعلال طبقه عنبیه و این طبقه

عنبیه و این طبقه غلیظ الجرم است برای نفوذ نور در وسط این طبقه مقابل جلدیه ثقبه

واقع است و مانند ثقبه که در انگور بید می اید چون اورا از خوشه جدا میکند و وجه

تسمیه وی بر عنبیه همین تشبیه است و رنگ طبعی ان نزد جالینوس اسمانی گون است و نزد

ارسطو سیاه بعضی اطبا این طبقه را از اجزای مشیمیه میشمرند و طبقه براسه محسوب

نمی دارند و شبکیه و عنکوتیه و ملتحمه را نیز برین تقدیر همین طبقات سه عدد در شمار می

ارند و باید دانست که ظاهر عنبیه صلب است بهر انکه مماس قرنیه است ازین طرف و باطنش

نرم و ملایم و ذو خمل و خشونت واقع است مانند اسفنج و ازین طرف در بیضیه متصل است

و منفعت خمل وی سه است یکی انکه چون اب نازل شود فادیجو این اب را بدستکاری در

در زیر جلی پنهان کند و جلی ان اب را بدارد و محاذی ثقبه امدن ندهد بشرطیکه مانع نباشد

دویم انکه فضله بر چشم ریزد در زیر جلی باسند و بر ثقبه تواند رسید سیوم انکه رطوبت بیضیه که مایل

اینطرف است بسبب جلی برجای خود متوقف باشد و سایل نگردد و این طبقه محصل است

به پنج مرض یکی قرحه دویم امتلا سیوم زوال چهارم اتساع پنجم ضیق و هر یک قسم علحده بیان

کرده میشود قسم اول در قرحه که درین طبقه پدید اید **علامتش** انست که نخستین در مقابل روی

سیاهی تیره نمایان شود سرخ رنگ فرق در تیره این طبقه و در تیره قرنیه انست که تیره

قرنیه سپید رنگ میباشد زیرا که قرنیه در اصل سپید است و نمودن او متلون بسبب عنبیه است که تحت

قرنیه است پس هر گاه در قرنیه تیره افتد بسبب کثافت که تیره واجب میکند در قرنیه رنگ عنبیه پوشیده

میگردد و قرنیه بر رنگ خود که سپید است نمایان میشود و از انکه حد عنبیه از سیاهی چشم در گذشته

بقرحه ملتحمه نیز فارق است و باید دانست تیره که در عنبیه افتد گاه باشد که همچنان تحلیل پذیرد

بی انکه قرحه شود و گاه باشد که ان تیره بزرگ شود و ممتد گردد و بدان حد رسد که قرنیه را شگافته و عنبیه

بیرون اید و بیان قرحه علحده کرده شود و گاه باشد که ان تیره منفجر شود و عنبیه متخرق گردد

پس لاچار بیضیه سایل شود و سیلان این رطوبت واجب میکند سه علت یکی انکه نور در حدقه

مجتمع نمیشود و بسرعت منتشر میگردد دویم انکه زوج تفرق می افتد سیوم انکه در جلیدیه

حسکی واقع میشود چنانچه در نقصان بقیه گفته شد قسم سیوم دوم در امتلاء عنبیه باید دانست

گاه باشد که طبقهٔ مذکور بسبب امتلاء استیلاء رطوبت ممتلی شود بحدیکه قریب باشد که حدقه

متسع شود و فراخ گردد و گاه باشد که فراخ شود کما صرح الشیخ و گاه باشد که بواسطهٔ ناکه

تحجر و تصلب ورم نماید و فرق درین علت در ورم انست که درین مرض الم و حمرت نمیباشد زیرا که این

امتلاء از قبیل سمن و فربهی است و بدانکه این مرض غیر نزول الماء است زیرا که فی الحقیقت

اتساع نیست کما ذهب الیه الجمهور و بالفرض اگر اتساع مسلم داریم کما جوزه بعض میگوئیم که

این اتساع در ثقبه است در عنبیه نیست و اتساعیکه به نزول الماء مخصوص است اتساع عنبیه مجوف

است چنانچه بیان خواهد یافت **علامت امتلاء** این طبقه انست که بصر ضعیف شود و یک چشم

کلان تر از چشم دیگر نماید و حالتی شبیه به تمدد در چشم یافته شود اما بودن فقط در یک چشم

زیاده تر ازد و می انگاه است که امتلای در یکچشم بود فقط یا در هر دو چشم باشد اما در

یکی بیشتر از دیگر شود **علاج** استفراغ کند بحبوب ایارجات و غراغر و خران و از اطعمه

غلیظ رطبه چون گوشت گاومیش فربه و مانند آن پرهیز کند و پس از تنقیه و حصول تقلیل در

امتلاء چیزی که رطوبت چشم بمکد و تحلیل کند در چشم کشند تا ماده باقی از نفس عضو پاک

شود و انچه بدین کار اید اب بادیان است و حلیت و عسل و فلفل و سکبینج و اشق و مانند آن

وماننداین قسم سیوم ذرزوال عنبیه و این را دو سببست یکی انکه درین طبقه بادر طبقات

مجاور ورم پدید اید و بدان سبب طبقه مذکوره از موضع خود زایل شود علامت انست که چشم

گران باشد و درد کند و اشک ریزد بواسطه زوال ثقبه از محاذات جلیدیه هر چیز غیر مستقیم

بنظر در اید و بسبب محوط مقلة عظم مقدار چشم که ورم واجب میکند بلکه بهم میوندد و اتفاقا

در چشم چنان نماید که گویا قرنیه دو حصه است یکی بر حالت خود همچنان صلب و شفاف

است و حصه دویم مکدر گشته پس اگر زوال بجانب یمین بود ظاهر میشود کدورت در نصف یسار

قرنیه و اگر بعکس بود لیکن این هم باشد علاج مسهل مناسب دهند و اگر واجب دانند فصد کنند

و پس از تنقیه بدن برای دفع ماده نقص عضو چیزی که بمرض دمدمه بود و بیان انچیزها

در ابتدای این طبقه کرده شد در چشم کشند و از خارج برو نهند و زوال محوط در ازاله زوال گوشه

و تدبیرش انست که قطعه لخشر یکی بند و موافق حجم از روی خود مانند بسازند و در وسط

حقیقی ان خود سوراخ کنند پس انخود را در زیاده بپیچند بهچیکه سوراخ خود همچنان گشاده ماند و

زوال و زیادتی چشم باصلاح اید اتفاقا چشم از دیدن مختلف و حرکات که موجب انجذاب

ماده است محفوظ ماند و حکمت در سوراخ ان انست که بیمار از ان نگریستن خواهد و این خالی

از تکلیف نیست و چون مدتی بتکلف نگریستن عادت کند چشم بالضرور باصلاح می اید

و در زیر اف ده بند شود
پس اگر آن خود منقوب الوسط
بر چشم بندند منفعت این
خود آنست که چشم بر شکل
طبیعی بماند

وبر شکل طبیعی خویش میکرداند وسبب دویم در زوال طبقه مذکوره انست که قرنیه تو[illegible]
تدبیر وبدان سبب عنبیه زوال کیرد ونتو القرنیه در فصل اینده کفته اید قسم چهارم وپنجم از اوجاع
وضیق است برای فواید زواید بفصول مستقله ذکر خواهد شد بعد از ذکر اعلال طبقات

فصل در اعلال طبقه قرنیه واین طبقه صلب وشفاف است مانند شاخ سپید که بغایت
باریک وتنک باشد لهذا قرنیه کویند وطبقه مذکوره از اطراف صلبیه ناشی شده است ودر
طبقات ورطوبات که ما تحت اوست وما یه کشته بهر محافظت وازان است که او سبحانه
تعالی او را چار نوا فریده است همچون طبقات شاخ بهر انکه اکر یک نوا را افت رسد بسلامت نوای
دیکر اجزای چشم که تحت اوست محفوظ ماند ومیتواند که تسمیه وی بقرنیه بدین تشبیه باشد یعنی
چنانچه شاخ طبقات دتو دارد این طبقه نیز ذی طبقات است واجزای قرنیه که محاذی حدقه است
سخت وصلب ترین اجزای ویست بهر اتمام محافظت زیرا که ازین جایکاه قرنیه با ملتحمه
پیوسته است وبالای خود چیزی دیکر کونداردکه در رسیدن افات خارجی پناه وی باشد
ومثال این طبقه با رطوبت جلیدیه همچون ابکینه قندیل است نسبت بروشنای یعنی [illegible]
با وجود انکه افات خارجی را باز میدارد اما در نرد نور هیچ منع نمیکند از صفا نیست خود
وبعضی این طبقه را نیز علحده نمیشمرند چون عنبیه وشبکیه وعنکبوتیه وملتحمه را از اجزای صلبیه محسوب میدارند

چراغ

میدارند همگی طبقات چشم دو عدد بتعداد می ارند و امراض که مختص باین طبقه است بر نه قسم

است خشونت جرب بثور سلاق قرحه بیاض سرطان بثره کمون مده و شقاق بر دو قسم است او این

هر هشت را تقسیم علیحده بیان کنم قسم اول در خشونت و درشتی که بقرینه عارض شود و این

را سه سبب است یکی انکه یبوست و خشکی عارض شود درین و بدان سبب رطوبتی که خلل عضو را

مملو و پر میدارد و سطح وی را صاف متعدد و منعدم شود پس از سطح اختلاف افتد بواسطه مرتفع

و منخفض شدن اجزاء وی و مضرتش ظاهر است که بهر رفتن صفا و صقالت در قبول اضواء

و اشباح فتور راه می یابد دوم انکه خلط نیز یا شور تر بدین طبقه ریزد و بسبب حرافت و ملوحت سطح

طبقه را نخراشد چنانچه در جرب روی جلد را میخراشد سیوم مزاج این طبقه متغیر شود باستعمال

ادویه حاده و کاله علامت خشونت این طبقه انست که ادمی هنگام پوشیدن و گشادن

چشم پندارد که پلک بالای وی بر چیزی درشت میگذرد و بسبب ایذائی که حرکت پلک

واجب کند اشک بیرون همی اید و خشکی و جفاف که سبب واصله خشونت است اید یکر ان

نیز نماید و از هر سبب که باشد تقدم تدابیر موجده شاید دست علاج از هر سبب که باشد

بهر تبدیل مزاج مرطبات استعمال کند که تا خشونت زایل شود و لذع تسکین یابد

پس اگر خلط مالح یا [illegible] سبب بوده باشد بنفشه بجوشانند و در طبخ ان خیار شنبر و

ترنجبین حل کرده بدهند تا ماده مستفرغ شود و سحق الاسرب در چشم کشند که در امتلای ایام و پر کردن حفرهای قرحه مرتشیه و حاجتی عجب دارد خاصه اگر با روغن بنفشه ممزوج باشد و طریق گرفتن و سحق الاسرب انست که قطعه اسرب بر کفه سنگ یا بر زیق تمایند تا سیاهی بیرون اید پس ان سیاهی که چرک اسرب است مراد از همین است در چشم کشند اندکی روغن بنفشه ممزوج ساخته البقایا بعد املاء قرح قرنیه لعاب بهیدانه همراه کتیرا با روغن بنفشه در چشم کشیدن سودمند است و خون کبوتر بچه چکانند مفید و طریق خون کبوتر بچه گرفتن انست که پر بازوی وی بکنند خونی که از وی اید در چشم چکانند یا رگی از رگهای زیر بازوان بگشایند و چون انرا بکار برند قسم دوم نتوء القرنیه و نتو بلند امدن است باید دانست گاه باشد که قرنیه از ملتحمه بلندتر شود بنوعیکه علوان ظاهر نماید چنانچه ملتحمه تر قرنیه علو می نماید در وردزیج و فرق در نتو و بثور این طبقه در بثور گفته اید و بسبب این مرض انست که خلط ریح در زیر این طبقه در اید و بواسطه الضغاط و انزعاج در نتو پدید اید علاج نخستین تنقیه بدن از خلط غلیظ لزج و پس از تنقیه بهر نفس عضو اشیاء محلله چون درور اصفر و شیاف احمر در چشم کشند و بابهای گرم روی شویند و بر بجا روی سر نگون دارند قسم سوم در انشقاق که در وی افتد بنوعیکه هر چهار توشکافته شوند و از تحت وی عنبیه منیر بیرون ارد و این علت مسمی

تنقیه

بثور سرخی و بیان آن تفصیل علاحده خواهد آمد قسم چهارم در شقاق که در قرنیه افتد یعنی
که قشر ظاهری بشکافد پس باقی توهای وی بیرون آید و عنبیه بحال خود باشد و علامتش ظاهر است
و تدبیرش همانکه در بثور سرخ گفته آید قسم پنجم و ششم که آن وقوع قرحه و بیاض است درین طبقه
تفصیل علحده مستقبله گفته آید قسم هفتم در سرطان قرنیه یعنی ورم صلب که بسبب سوء مزاج سوداوی
صفراوی درین طبقه افتد علامت این است که وجع بشدت بود و در رگهای چشم تند
پدید آید و رنگ ورم سرخ مایل بسیاهی و کمودت نماید بحس شد که تا صدغین منتهی شود و پیدا
خاصه هنگام حرکت شدید متعجبه و ایضا درد سر رنجه دارد و آرزوی طعام نشود و اگر چه این مرض علاج
پذیر نیست و اما از تدابیر که مسکن الم و موقف مرض بود دست باز ندارند تا آفات عظیم پیدا نشود
و تدبیر آنست که فصد کنند و بقدر قوت خون برارند و طبع را بماء الجبن و سکنجبین افتیمونی نرم
دارند و هرگاه ماده سورش کند و درد غلبه نماید شیاف ابیض با سپیدی بیضه آمیخته در چشم ریزند و برگ
خطمی و برگ خیاری و عنب الثعلب کوفته با روغن بنفشه ممزوج ساخته ضماد کنند و هیچگاه ادویه حاده
بکار نبرند کما قال الشارح فی هذا المبحث وایاک و استعمال الادویة الحارة فانها تهیجه
علی الاطلاق قسم هشتم در بثور بدانکه گاه باشد که در قشور اربعه این طبقه ماده منتشر گردد
آید پس سطح ظاهری متبثر نماید و احوال این بثور بحسب ردائت و کمیت ماده و موضع حصول

ان مختلف میباشد از روی لون و وجع و قوام در سایر اعراض مثلا اگر ماده اندک بود و
وجع کمتر باشد و اگر ماده بیشتر و رقیق و حاده باشد وجع بشدت میباشد و خطر بیشتر اما اختلاف
در موضع حصول چنان است که هر بثره که در زیر قشر ظاهر باشد صافی و سیاه مینماید بخلاف بثره
که در قشر ثانی و ثالث پدید آید که واسطه منع ادراک عنبیه آنچه تحت قشر ثالث است سپیده مینماید
و آنچه تحت قشر ثانی است در بیاض و سواد متوسط میباشد و قال صاحب التذکرة البثرة التی
تکون فی القشر الاول یکون سوداء بسبب بعدها ثقوب النور الخارج منها والتی فی الثالث
تکون بیضاء لقرب النور حاجزاً منها
یکون متوسطا لتوسط النور عندها فی الشارة یکون بیضاء لقرب النور الخارج منها و باید دانست
والتی فی الثانیة
یا حدت
بثره که در ظاهر قرنیه بود و محاذی ثقبه نباشد اسلم تر است به جهت آنکه اگر بواسطه کثرت ماده منفجر
نخرق نشود از آنکه قشر ظاهری قرنیه نسبت بقشور دیگر سخت تر است و قبول خرق نمیکند مگر در بثره
بثره بعد از تغیر شدن اگر محاذی ثقبه نبوده باشد اثر وی مانع بصارت نمیشود بخلاف
آنکه در قشور دیگر بود که اجزای آنها قبول خرق بیشتر میکند بواسطه آنکه جرم آنها سختی نیست
و بثره که محاذی ثقبه باشد در هر قشری که بود در دست نیز چراکه چون اندمال پذیرد اثر وی منع بصارت میکند
و بثور که در قشر ظاهری افتد چون با نخراق انجامد واجب میکند بتو عنبیه تدبیر این مرض
از باب اورام و قروح بحسب حال بجوید و از تقلیل و جذب ماده با فصد و اسهال و در ابتدا

ودر ابتدا روادعات بکار برند ودر انتها شیاف ابیض که در وی کندر باشد در چشم کشند

ودر انحطاط شیاف احمر لین استعمال کنند فایده فرق در بثور قرنیه و قشر او وی آنست

که موی سخت و مستحکم باشد و در زیر میل فرو نمی نشیند بخلاف بثره که زیر میل فرو می نشیند ودار

دمعه و ضربان خالی نمی باشد قسم نهم انکه ریم در زیر قرنیه حاصل شود و این را الکمون المدة

تحت القرنیه گویند و علت مذکوره را سه سبب است یکی انکه در طبقه قرنیه قرحه افتد و منفجر نشود

تا ریم بیرون اید پس ان ریم هم انجا بند ماند دوم انکه رمد شدید واقع شود و فضله وی

تحلیل نیابد بر فته مستحیل گردد بریم در انجا بایستد سیوم صداع شدید حادث گردد پس

طبیعت فضله بدین جانب فرستد وان درین جایگاه ساکن شود و ریم گردد و شکل این ریم

مشابه بشکل ظفره مینماید و حال وی مختلف است بعضی چنان باشد که موضعی قلیل از قرنیه

در گیرد و بعضی چنان بود که موضع کثیر از قرنیه گیرد بحدیکه سیاهی چشم را مشتمل گردد و همه اورا

علاج هرچه نضج و تحلیل باعتدال کند بکار برند مثلا و روزا صفر در شیر دختران یا در اب حلبه

یا در لعاب تخم کتان مخلوط کرده در چشم کشند و باب حلبه و اکلیل ساعتی بعد ساعتی نیمگرم

تکمید چشم کنند و در نشف و تحلیل مده مارقشیثا و اقلیمیا قصه باریک ساخته در چشم بر کرد آن

نظر دارد و بدانکه هرگاه ازین تدابیر تحلیل ریم نیاید بدستکاری متوجه گردند و طرف

انست که قرنیه را از اطراف الاکلیل بمبضعی که باین کار مخصوص است بشکافد و باید که تعمیق
عمیق نکند تا آسیب نرسد پس درین شق مهلت دراورده مده را بیرون ارند بعد ازان بعلاج
قروح چشم رجوع نمایند اما تا حاجتی نیفتد وان ریم منع الانفجار نکند دست از دستکاری کشیده دارند
صفقه درو اصغر بگیرند انزروت مربی صبر زعفران حضض از هریکی دو درم کوفته بحریر بیخته
در لبن وغیران که گفته شد استعمال کنند فصل در اعلال طبقه ملتحمه واین حجابی است
عصبی وبی صلب مستحصف غلیظ الجرم مختلط بعضلات که مقله را متحرک میدارد و طبقه مذکوره بگوشت
سپید چرب ممتلی است و از شاخها و غشاء صلب که بالای قحف و زیر پوست سر واقع است
ناشی شده است و اندرون چشم منتشر گشته همه اجزاء چشم را پوشیده مگر قرنیه را که گرداگرد
وی استوار شده است بالتحام پذیرفته لهذا ملتحمه گویند فایده انچه در منشا این طبقه
از غشاء صلب فوق القحف گفته شد برطبق قول بقراط است و از این گوید که اهدا
چون ورم ملتحمه شده باشد متجاوز میگردد گرداگرد چشم حتی که بر رخساره میرسد اما جالینوس
و روفس بر انند که از غشای صلب که داخل قحف است ناشی شده است باستدلال
انکه رمد شدید متادی میگردد بصداع متغیر ذهن و هذه لیس بشی لان الم الانتشار الخارجی
ایضا یغیر الذهن وسایر الحواس لمجاورة الدماغ کما نشاهد فی الصداع الحادث عن

القرنیه و بعضی این نیز از طبقات نمیشمارند مع شبکیه و عنکبوتیه و طبقات برای بعضها
چهار است و بیماریهایی که درین طبقه افتد چهارده است بعضی مختص و اکثر غیر مختص
بقسم خود در همین فصل بیان کرده می آید چون رمد و طرفه و ظفره و سبل و انتفاخ و حکه و جساوة
و دمعه و توته و مابقی در جایگاه خویش بفصول علحده ذکر خواهد یافت درین مبحث بجهة
سهولة حصول مطلب تبعیت مصنف نشد بیفتاد و با آنکه سر موی از مقصود دور نگذشت باشد

قسم اول در رمد

انعبارت است از تورم ملتحمه و رمد حقیقی همین است زیرا که گاه باشد که
لفظ رمد از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا ورم که عارض شود چشم را بسبب غبار و دود یا حال
گرمی آفتاب و مانند آن و باید دانست که شیخ رح و تابعین او برآنند که ورم ملتحمه گرم بود یا
سرد و آنرا رمد گویند بخلاف قدما که این لفظ را به ورم گرم این طبقه مخصوص میداشتند
و بر ورم سرد این طبقه لفظ رمد اطلاق نمیکردند و این مصطلح اطباست اما باعتبار لغت
هر دردی که بچشم رسد اطلاق رمد بران کرده اند و این مرض باسم لازم مسمی است کما یقال رمد
الرجل اذا هاجت عینه و رمد را بحسب سبب که از خون باشد یا از صفرا یا ریح یا از بلغم یا از سودا به
پنج نوع بیان کنم نوع اول در رمد دموی و علامتش آنست که چشم بغایت متورم و سرخ
منتفخ متمدد بود و حرکت بسیار زند و رگهای ممتلی باشند و در صدغین ضربان پیدا بود و سایر

علامات خون بران گواهی دهند علاج نخستین فصد کنند واز هر جانبی که رمد بود اگر
فصد را مانع بود بر نقره حجامت نمایند وپس از اخراج خون بطبخ هلیله والو وشاهتره و
تمر هندی طبیخ را ملایم سازند بعد از تنقیه شیاف ابیض در سپیدی بیضه یا در لعاب
حلبه یا در شیر دختران حل کرده در چشم کشند اما شیاف را باب نگار نیز نهند بهر انکه همچنان
که استعمال شیاف مذکور وسایر معرقات قبل از تنقیه بدن وسر منهی است زیرا که
گاه باشد که مودی شود از شدت امتلا به نتوء وانصباب وتاکل کما قال صاحب الذخیره
طبیبی در رمد قبل از استفراغ ادویه موضعیه استعمال نماید جنایتی عظیم کرده باشد
همچنان در ابتدای رمد آب بچشم رسانیدن نیز ممنوع است زیرا که ماده را خام میدارد
وحجب چشم را کثیف میسازد ومضرت عصبات ودیگر ضرر بسیار دارد و بعد از تنقیه
برای تقویت چشم وردع مواد صندل وحضض واقاقیا ومامیثا با آب کشنیز تر ضماد کنند
واز اغذیه هرچه ترش وشیرین بود اختیار نمایند چون انار وانبرباریس وتمر هندی
با شکر امیخته ومانند آن زیرا که این غذا قاطع ومنطفی خون است واما ترشی فقط
نباید داد بهر انکه طبقه ملتحمه عصبانیست وعصب را هیچ چیز مضرتر از ترشی نیست نوع دوم
در صفراوی و **علامت** وی انست که ورم وانتفاخ وتمدد در نبض وحمرت وسیلان اشک

بدموی کمتر باشد اما وجع والتهاب و نخس بیشتر بود و باید دانست که اشک در حالت صحت گرم باشد
زیرا که منهضم است و در رمد سرد باشد بهر آنکه غیر منهضم است **علاج** طبیخ زالطبیخ اهلیله که در دموی
ذکر یافت ملایم کند و عصارات بارده چون شیره کاسنی و بقلة الحمقا و برگ عنب الثعلب و
کشنیز تر بر چشم ضماد نمایند و لعاب بهیدانه و اسپغول و شیر دختران و سپیدی بیضه در چشم
چکانند و عند اشتداد وجع شیاف کافور و افیون در چشم کشند **فایده** هر مرضی که با درد
صعب بود نخستین تسکین درد کند زیرا که وجع موجب ضعف قوت عضو و باعث اشتعال
طبیعت و جذب مواد است و اینهمه صورتها سبب ازدیاد مرض است اما مداومت کردن
بر استعمال مخدرات بهر تسکین وجع رخصت نیست زیرا که اوتان تخدیر با فات کثیر می انجامد
کما قال جالینوس من جملة الیسر اعرف قوما کما الح علیهم الاطباء بالمخدرات لم یرجع ابصارهم
بعدها الی الحالة الطبیعیة لکنهم منذ ذلک الوقت یحدث بهم ظلمة فی ابصارهم فلما طال بهم
الزمان فنزل فی اعین بعضهم الماء و اغبات بعضهم خمول البصر بعضهم سبل العین نوع سوم
رمد بلغمی و علاماتش آنست که انتفاخ و ثقل و شدت و خارش و اشک بسیار آید و در
حالت خواب هر دو پلک بهم ملتزق گردد و سرخی کمتر باشد **علاج** بعد از نضج بهر تنقیه دماغ
حبوب ایارجات دهند و بهر ردع و تحلیل صبر و حضض و مر و اقاقیا و زعفران با گلاب آمیخته

بر پیشانی و پشت پلک ضماد کنند قال جالینوس الصبر نافع من اورام العین لانه یمنع

با نحلیت و بحلیل با حصل و بهر نضج و تحلیل لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان در چشم ریزند

و بعد از ان چون روز دویم یا سیوم بگذرد بحسب انتهای مرض در ورانبض در چشم ریزند

و امر متوقف استعمال در و زبرای انست که این دو زور قوی التحلیل هست و استعمال

محللات خاصه اگر قوی باشد جایز نیست در اورام مگر از بعد انتهای او طریق غسل حلبه انست

که حلبه را در اب شیرین اندر زنند تا دو پاس بدارند پس ان اب بیرون اندازند و اب

دیگر که هشت چند وزن حلبه بود امیزند و بجوشانند تا که نصف اب بماند پس این لعاب را

بستانند و بکار برند صفت ذرور انبض اندروت ستانند و بسایند و بشیر خر یا بشیر

دختران بسرشند و بر چوب در بسته فرو نهاده در تنور که سرد شده قریب باشد بگذارند تا

که اندروت بران چوب خشک شود پس برارند و دیگر باره ازین اندروت در ربع جزء از

نشاسته بهم امیزند و سحق کنند باریک و باشد که برای التصاق اجفان و کثرت چرک

قدری طبرزد و بعضی نبات مصری بفزایند و بعضی اندروت را چنان هم پرسیکند که با شیر

می سایند و در افتاب خشک میکنند تا سه کرت پس داخل ترکیب مینمایند و هنگام حک

ساختن احتیاط حری که در وی اندروت باشد در پوشند تا غبار نرسد نوع چهارم در

در رمد سوداوی و کحالان این نوع را رمد یابس گویند علامت وی انست که چشم
خشک و گران و کمد اللون بود و خلش کند و زمان مرض اطالت کشد و پلک سرخ گردد
و باشد که بطریق ندرت در ملتحمه نیز جرب پدید اید و رمد مذکور در اکثر با صداع یار میباشد
خاصه که اگر مزاج علیل سوداوی بود و دماغش خشک باشد علاج بهر ترطیب دماغ اغذیه
مرطبه جید الکیموس که در مالیخولیا ذکر یافته تناول کنند و ماء الشعیر نوشند و طبیخ بنفشه و نیلوفر
برگ خطمی و کدو و کشک جو بر مقدم سر ریزند و همبرین طبیخ انکباب نمایند و استحمام لازم
دارند و روغن بنفشه و شیر تازه در بینی کشند و لعاب بهدانه و مانند ان در چشم چکانند
و بابونه و بنفشه و تخم کتان با روغن نیلوفر بار کرده بر چشم ضماد سازند و شیاف دینارجون
بکحل فرمایند و پس از ترطیب خلط اجتناب از استفراغات و محللات لازم دانند که تنقیه جرم
قبل از ترطیب خلط ممد خشکی و غلظ ماده است صفت شیاف دینارجون اسفیداج و
اقلیمیا هر یک ده درم افیون یکدرم و کثیرا یکدرم و نیم نشاسته یکدرم جمله را بکوبند و
شیاف سازند نوع پنجم در رمد حکی علامت وی انست که چشم ممدد بود و گرانی و
اشک هیچ نباشد و گاه باشد که بسبب وجع سرخی پدید اید علاج طبخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش
بر چشم ریزند و سبوس حاورس تکمید سازند و استحمامات مکرره بکار برند و باید دانست که گاه باشد

که ملتحمه از اسباب بادیه چون ملاقات دخان و گرمی افتاب و نگریستن بسوی چیزهای سخت
روشن و مانند ان حرارت کسب کند و کم رمود نمایند و این علت نوعی است از رمد مجازی و
مکدر نیز گویند و از شیوه آن است که در اکثر امری انکه دست بعلاج برند خود بخود در
سه چهار روز زایل میگردد چون سبب منقطع شده باشد لهذا گفته اند که در علاج وی
سرعت ننمایند تا که خود زایل شود مشغول بدوا نگردد که تدبیر وی قطع سبب است دیر
و چون قطع سبب کفایت نکند روی بعلاج ارند علاج اگر در سه چهار روز زایل نشود حال انکه
سبب منقطع شده باشد باید که فصد کند و بهر اسهال هلیله و الو بجوشانند و طبیخ وی بستانند و خیار شنبر
و تر نجبین دران حل کرده بنوشند و شیاف ابیض در چشم اندازند فایده رمد که بواسطه ادامت نظر
کردن بثلج یعنی برف واقع شود جمعه اسباب و علاج در فصل عمور خواهیم گفت و بدانکه رمدی که
در وی خوف التصاق اجفان باشد پس از تنقیه و تبدیل شیاف ابیض دو بار در روز در دو ابیض
که مقرر است وی در شیر دختران تربیت کرده باشند در چشم استعمال نمایند و بعد از منضج و داد در چشم و پاک
شدن ان از وی باید که حب در روغن گل الوده چشم کشند و بر چشم رفاده موربت بندند تا از التصاق محفوظ
ماند و لیس فی انواع الرمد شیء یستعمل قبه الدهن الا هذا النوع و در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون
چشم بغایت سرخ شود و پلک متشنج و منتفخ نماید ایمن نتوان بود که پلک ملتصق شود چون چنین باشد برد

بزودی تدارک کند **قسم دوم** در طرفه و آن نقطه باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در ملتحمه پدید آید و این را
چهار سبب است یکی آنکه لطمه یا ضربه بر چشم رسد و بدان سبب بعضی رگهای باریک بشکافد و خون از آنها
برآمده در زیر ملتحمه بایستد و گاه باشد که با وی هر ملتحمه نیز بشکافد دوم آنکه رگها از غایت امتلاء و تمدد
شکافته شوند سیوم آنکه خون جوش زند و بسبب حدت و زیادت حجم خود بجانب چشم میل کند و در اجزای ملتحمه در آید چهارم
صیحه قویه و حرکت عنیفه و تهوع شدید و حصر نفس اتفاق افتد و بسبب امتلاء دماغ و غلیان خون طرفه پیدا آید و در طرفه
سببش ضعیف بود در اندک زمانی بی چیز دیگر زایل میشود بی آنکه در پی علاج شوند و آنچه قوی باشد بسبب محتاج بعلاج است **علاج**
بهر اماله و تنقیه رگ قیفال زنند و بطبیخ هلیله طبع را نرم کنند و اگر سقمونیا نیز برین طبیخ وارد سازند میشاید اما ایارجات هرگز
بکار نبرند و حقنه بغایت مفید است و بهر تسکین وجع و نضج ماده شیر و لعابهای مناسبه یکی که گرم در چشم چکانند و بیضه زده
مرغ آلوده بر چشم نهند و بر بندند و بغور نمایند تا مستلقی بخسپند و بهتر بسر ملازم باشند تا که وجع ساکن شود و بیش تا که در ابتدا خون
بارده هی بیرک گرم بود در چشم اندازند و اگر بهر ردع گل ارمنی و طین احمر و طین قیمولیا در آب سم حل کرده در خون مذکور
امیزند بهتر باشد اما چون مرض در انحطاط افتد بهر تحلیل کندر و مر و اشق و زعفران در خون مزبور امیزند بلکه اگر غایت تحلیل
مطلوب بود زرنیخ اصفر و احمر در خون بازدهی کبوتر مخلوط ساخته در چشم ریزند و مویز دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب
و بینه تازه و قدری نمک طبرزد هم کوفته بر چشم طلا کنند و بطبیخ صعتر و زوفا یابس تکمید نماید و در معالجه آنکه محتاج معالجه
باشد تهاون روا ندارند که باشد که آن خون متحجر شود و هرگز بتحلیل نرود و قبح منظر باقی ماند و گاه باشد که اجزای
مجاوره آن متعفن شود و قرحه گردد و متعدی شود در سایر اجزای چشم **قسم سیوم** در ظفره بفتح ظای معجمه و بفتح فا و بضم ظا و سکون
فا نیز آمده و مشهور همچنین است نزد اطبا زیرا که بظفره مشابه کرده اند در بیاض و صلابت و از آنست که بفارسی
ناخنه میگویند و آن زیادتی است عصبانی که بر ملتحمه پدید آید و در اکثر از موق اکبر که جانب بینی است ابتدا میکند
و باشد که از موق اصغر یا از هر دو جانب یا از هر جانب مبتدی گردد و احوال وی مختلف است گاهی اندک فزونی پذیرفته

متوقف میگردد وگاهی پیوسته بر ملتحمه می‌فزاید حتی که بر قرنیه متجاوز میگردد تا طره را می پوشد و بدانکه طرفه بر چهار
نوع است یکی آنکه رقیق بود همچون غشا و از جانب یمین یا یسار یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود بدون آنکه بداءت
او مخصوص بموق بود و از آنکه این نوع بجانبی معین خصوصیتی ندارد و لهذا مشابه بسبل است فرق میان هر دو را
بیان کردن لازم آمد و آن اینست که سبل از جمیع اطراف چشم ناشی میشود و علی سبیل الاستدارت بر حوالی قرنیه
مشتمل میگردد بخلاف طرفه که بیش از یکجانب متعدی نمیگردد و هرگز باستدارت نمی انجامد و انفجار طرفه از آنجا که
ناشی میشود آکنده می باشد مانند میخ و طرف ثانی وی منبسط می شود مانند مخروط بخلاف سبل که در اصل و فرع وی
اینچنین امتیاز نمی باشد **علاج** فصد قیفال کنند و بعد اسهال ایارج هند و بعد از تنقیه بدن تحلیل وی شیاف دیزج و کنبار
خون و باسلیقون اگر در چشم کشند و تحلیل بدن آسیا بعد استحمام و تلیین طرفه باید کرد تا بسبب بندی از اثر دو کار یعنی منفعل
گردد **صفت** شیاف دیزج کحل و زنجار و شادنج از هر یکی یک درم و نصف اقلیمیا دو درم اشق و سکبینج و دارفلفل از هر یک
نیم درم که شیاف اسود نیز گویند اشق و سکبینج را در شراب کهنه بگدازند باقی اجزا کوفته بیخته با وی بسرشند و شیاف سازند
صفت شیاف دینار چون که درینجا بکار آید شنجرف و سنج زرنیخ احمر کندر شکر طبرزد و اشق از هر یکی دو درم عروق
که بفارسی زرد چوبه گویند از هر یک ربع جزو جمله را کوفته بیخته با ... بسرشند و از آنکه رنگ این شیاف برنگ دینار یعنی زر میماند بدین نام مسمی گشته
نوع دوم از طرفه است که از لحمه یا از مآق اکبر که معروفست آید و تدریجا متعدی گردد و بکنار قرنیه که حد سواد است رسیده غلیظ گردد و باستد و این
نوع در اکثر امر همین جا واقف میباشد و بر سواد متجاوز نمیگردد لهذا گفته اند تا که خوف تعدی وی بر حدقه متیقن نشود دست
بعلاج نکنند و برای اذیتی که دارد صابر باشند بهر آنکه استعمال ادویه قوی التحلیل قوة باصره را ضعیف میسازد و دفع حجاب
قدر تحلیل باید که اینقدر جرم غلیظ را بگدازد و حال آنکه وجود وی مانع ابصار نیست لیکن اگر دانند که بر حدقه متعدی میشود
و الحال که در نوع اول گفته شد بکار بردن رخصت است تا بسبب تجاوز بر حدقه منع بصر نماید و **نوع سیوم** آنست که حدقه را در پوشد و باصره
را متضرر سازد البته **علاج** وی کشط است یعنی تراشیده داشتن و سلخ بمعنی کشط است و طریق کشط و سلخ آنست که طرفه را بغایت

بعبارات از ملتحمه جدا کنند پس مر بحت وی مهت تا اصل رشیه در آرند و مستاصل سازند تا هیچی برخاسته اید
و جزوی از وی باقی نماند ملتصق بملتحمه پس آنرا بریده بردارند و هنگام قطع احتیاط ورزند تا لحمیه موق یعنی
گوشه چشم بریده نشود زیرا که اگر لحمیه منقطع گردد و معه لازمی حادث شود و باشد که رطوبت تنقیه سایل گردد
و چشم کور شود پس بکمال واجبست که طفره را از لحمیه بشناسد تا از قطع وی باز تواند ماند و فرق آنست که طفره سپید
و عصبانی و صلب میباشد و لحمیه سرخ و ملایم باشد که طفره نیز سرخ بود اما بسرخی وی بسرخی لحمیه نمینماید و حکم
باستیصال یعنی مبالغه در آنکه جزوی از طفره باقی نماند بهر آنست که اگر قدری باقی ماند خوف هست که باز عود کند
و باید دانست که این نوع طفره بر دو وجه است یکی آنکه با ملتحمه پیوسته نباشد بلکه ممتاز و جدا بود دوم آنکه ملتصق
و چسبان باشد حاصل آنکه آنچه ممتاز بود بسهولت و آسانی برداشته میگردد و از ضارات بلا تکلیف لیکن آنچه ملتصق
باشد تدبیر جدا کردنش آنست که نخستین موضعی از جانب طفره قطع کند تا در آوردن آلت را که
طفره را از ملتحمه جدا نماید مدخل شود پس مهت در آرند و با مهی که سخت تیز باشد ببرند و اینهمه قوانین مرتفق
برداشتن و جدا کردن طفره بر کمال و الشو پوشیده نیست فایده بعد از کشط نمک ریزه نخایند و آب وی در چشم چکانند
تا داغ شود پس زرده بیضه مرغ بروغن گل آمیخته بر پشت چشم نهند تا سوزش بنشاند درد باشد تا هر وقت
حدقه را بجنباند تا پلک بر ملتحمه ملتصق نگردد و دیگر روز بگشایند و آب زیره و نمک خاییدن اندر چکانند و از پس
سه روز باسلیقون و زنگار و شیاف و غیر آن میکشند تا هیچ ناخنه را پاک کند و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام
کشط نتواند کرد و در آن صورت صواب آنست که هر چه کشط توان کرد کشط کند و ببرد باقی را که بماند
با باسلیقون و غیر آن تدارک نمایند و هر چه بچشم اندر کشند از پس گرمابه باید کشید لیکن چون خواهند
که کشط کنند نخستین تن و دماغ را پاک کنند باستفراغ تا بی مضرت باشد نوع دوم طفره آنست نادر الوقوع
وی ظهاره و بطانه که ظهاره وی از طرف طبقه ملتحمه میرود بنوعی که متمسک میباشد ملتحمه را و بطانه وی

در حجاب که محیط چشم است یعنی طبقهٔ صلبیه مربوط میباشد زیرا که اطراف طبقهٔ صلبیه از درد دل منقلب گشته
نیز بر وی آن آمیخته است و درین موضع مبدا این طفره است ظاهر شده لهذا گفته اند باسلیقون و شیاف
احمر حاد و مانندان و هرگاه ماده رو بجمع آرد نخستین بهر امداد جمیع و نضج شیاف ابیض بکار باید بست
و پس از آنکه منفجر شود و بشکافد ایارج و شیاف کندر استعمال فرمایند صفت شیاف احمر لین سادج سه درم
صمغ عربی کثیرا از هر یک پنج درم مس سوخته شش درم زبد مروارید کهربا اسپیده رصاص شنجرف از هر یک
یکدرم دم الاخوین زعفران از هر یک نیم درم جمله یازده دارو است کوفته بیخته باب شیاف سازند
صفت شیاف کندر اشق انزروت از هر یک پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم بلعاب حلبه شیاف
سازند و باید دانست بسیار باشد که ماده دو به سبک باشد و خون و فاید بکلات کرده بر چشم نهند و بر بندند
دو م زایل شود بی آنکه محتاج و مسهل دیگر کشیده شود صفت توته در توته که جز ملتحمه پدید اید توته گوشتی باشد
نرم به بس سرخ و بیشتر بهای نزدیک گوشهٔ چشم افتد که از سوی بینی است و رگهای سرخ از گوشهٔ چشم
بدو پیوسته باشد بر شکل ناخنه علاج نخست بفصد قیفال و با مسهلات تن پاک کند و مسهل بدفعات
باید داد تا ماده پاک شود بهر آنکه این علت بسیار معاودت کند پس توته را بصناره برگیرد با مسکی
و جرب و سستی بهر آنکه وی سست باشد از صناره بجهند پس مهت اندیشه بر رگها که از گوشه بدو پیوسته
است درارد و کشط کند همچون ناخنه و بناخن بردارند و اب زیره و نمک حل کرده در آن چکانند چند
بار و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند بی روغن پس باسلیقون و مانندان بکار برند فصل در دمعه
و این علتی است که پیوسته بی مراد چشم تر باشد با سبک و حال آنکه افتی دیگر چون بثره یا جرب
یا درستی پلک یا انقلاب شعر هیچ پدید نبود و گاه باشد که دمعه بدان حد رسید که اشک شامل شود دایم
و گاه باشد که زین علت مفرط شود و پدید کند بیاض در حدقه و دیگر امراض تیره دیگر امراض دیگر چون

و درین نوع تفخیر تحریر باید نشود زیرا که منقلع خواهند شد و قطعه صلبیه را میسایند

چون سلاق و مانندان و گاه باشد که محدث تاکل و انتشار اهداب گردد و مرض مذکور دو
قسم است یکی آنکه مادرزاد بود دوم آنکه عارضی باشد مادرزاد را علاج نیست اما عارضی علاج
پذیر است مگر آنکه سببش قطع گوشت گوشه چشم بود بغایت که [illegible] داده است و دمعه بحسب سبب با اقسام
متنوعه بیان کنم قسم اول در دمعه که بسبب استقصا [illegible] کاری پدید آید که اندر بریدن ظفره
کرده باشند و از گوشت گوشه چشم لختی با ظفره تیز بریده باشد و این وقتی علاج پذیرد که گوشت گوشه چشم
اندکی بریده باشد و بیشتری باقی مانده لیکن اگر گوشت گوشه تمامیه بریده شود یا بیشتر هرگز دوا
نپذیرد علاج در چشم کشیدن دراصفر و شیاف زعفران و همین حکم است صبر و کندرو و مافیها و جز آن
را هرچه بروید گوشت را منقبض سازد عضو را و خشک دارد اندر رطوبت را صفت شیاف زعفران زعفران
سنبل الطیب از هر یک دو درم دار فلفل یکدرم فلفل ابیض دانگی و نیم توتیا نیم درم مامیران درم کافور
نیم دانگ جمله مفت داروست کوفته بیخته با گلاب شیاف سازند قسم دوم در دمعه که سببش امتلا سر و چشم بود
از ماده و حامل آنکه قوت ماسکه ضمه و منضجه ضعیف باشد علاج بهر تنقیه دماغ مسهل دهند و اگر [illegible]
کنند فصد کنند و پس از تنقیه توتیای هندی مغسول و دیگر کحلها که صالح این کار بود در چشم کشند صفت
کحلی که دمعه امتلایی را سود دهد و حافظ صحت چشم است توتیای هندی و حکاک هلیله هر دو مساوی
بستانند و با آب غوره یا با آب سماق بسایند و خشک نمایند قسم سوم در دمعه که سببش گرمی مزاج
چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که حرکتهای چشم سبک و زود افتد و باشد و اشک گرم و رقیق بود
پس اگر مادی بود آثار امتلا که غلیظ و پری و سرخی رگهای چشم است ظاهر باشد قسم چهارم در دمعه که سببش
سردی مزاج چشم و دماغ باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه مادی بود و این از قبیل امتلایی
است دوم آنکه ساذج بود و طریق حدوث دمعه از سردی بی ماده چنان است که سردی از خارج

بر سر رسد و بدان سبب طبقات چشم افسرده شوند و بار رطوبات منقبض گردند و اشک بیرون اید

چنانچه در ایام سرما بتخصیص خاصه وقت صبح مشاهده میشود و نقل البطري عن ابي ماهر انه قال سيلان

الدمع في الهواء البارد انما هو بحرارة مزاج العينين لان الهواء البارد الغليظ اذا اصاب

العيون الحارة يستحيل دمعا فينبغي ان يكون علاجه بتسكين الحرارة وفيه نظر و ايضا از قبيل دمعه

انعصاریست انچه از خنده مفرط افتد زیرا که عند ضحکات کثیر اقفصه سینه منبسط میشوند و اعصاب انها

متمدد میگردند پس بالضرور طبقات چشم منضغط میشوند و رطوبات افسرده میگردند و فرونی ان

با اشک بیرون می اید **علاج** انچه از قبیل امتلاییست حار بود یا بارد تنقیه باید کرد و مابقی را ازالت سبب

کافیست **صفت** سرمه که دمعه گرم را سود دهد بگیرند و شادنه مغسول و توتیا مغسول و مامیران قشیرها از

هر یک یکدرم مروارید و بسد از هر یک نیم درم شیاف مامیثا و صبر از هر یک دانگی و نیم جمله را نیک

کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند و باسلیقون و روشنایی خداوند مزاج سرد تر را سود مند است

صفت دوایی که ضعیف عضلهای چشم را سود دهد بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی و مازو

هر سه مساوی بکوبند و بکار برند **فصل** در بوالسین و این علتی است که در هر اندک زمانی قطرات اشک

متقاطر شود منقطع گردد و قال البطري لاجل ذلك يسمي بالبوالسين و سببش انست که پلک بالا قدری

غلظت پذیرد و در باطن پلک ملتصق شود و فرونی پدید اید پس هرگاه ان عضله ملتحمه پایه پلک

زیرین رسد بواسطه اصطکاک شود واجب میکند اشک بیرون اید و حال این مرض بحسب تغیرات

بدنی مختلف میباشد مثلا عند امتلاء بدن از مواد و پری معده از طعام و شراب و عند بیداری

کشیدن غلظت از دیاد می پذیرد و نکایت او افزون میگردد و هنگام شکم تهی و اعتدال النوم

خفتی دران حاصل میشود لیکن هرگاه غلظت جفن بغایت خفیف بود و شود باطن بنهایت اند

اندک باشد چنانکه موجب اصطکاک تواند شد درین حالت هیچ اشک نمی آید و هرچند مرض مزبور
باعتبار سبب موجبه از امراض اجفان است اما ذکر وی بعد دمعه بمناسبتی که دمعه را باو است
است در بروز اشک انست نمود علاج تنقیه بدن کند و از اغذیه غلیظه بخار انگیز پرهیز نمایند و در قلت غذا
و تجوید هضم کوشند و ادویه محلله چون مامیثا و مر و زعفران بر پلک ضماد کنند و تکمید فرمایند و پس
از تنقیه بدمعات و محللات رطوبات چون باسلیقون و شیاف احمر در چشم کشند فصل در غمصه باید دانست
که این لفظ در سه موضع مختلف المعانی باشتراک لفظی اطلاق یافته است یکی آنکه در پلک
گرانی پدید آید بسبب مادهٔ غلیظ و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشم وی ریگ یا خاک افتاده
است و این از امراض پلک است و همانجا گفته آید دوم آنکه رمص پس طبقه قرنیه جمع آید
و این در امراض قرنیه گفته شد لیکن معنی سوم که در اینجا مراد است و از امراض ملتحمه میشمرند
انست که لاحق میشود چشم را حالتی شبیه برمد خشک و بواسطه ارتفاع بخارات سوداویه باصره
ضعیف گردد و مبصرات چنان نماید که گویا در میان ابر و دود اند و در لوازم این مرض است
که رنگ طبقات تغیر پذیرد و بحمره و کدورت و در حرکات چشم ثقل و بطو پدید آید و مریض چنان
دریابد که گویا چشمهای وی از وضع اصلی بزرگتر شده است و عظیم الحجم گشته و خارش تسکین یابد
و خفت حاصل گردد و سبب علت مذکور انست که بخارات سوداویه فاسد الکیفیه که شدید الحرارت نباشند
متراکم شوند و زیر طبقات چشم گردانیده دربند نمایند علاج بهر استفراغ ماده ایارجات و طبیخ افتیمون
دهند و غرغره کنند و ذرور کمونی در چشم اندازند و بطبیخ حلبه و اکلیل و بابونه و مانندان هرچه ملطف
بود چشم را تکمید نمایند صفت ذرور کمونی دار فلفل مامیران از هر یک دو دانگ صبر سقوطری دانگی
و نیم هلیله زرد زبد البحر حصص از هر یک یکدرم جمله هفت دارو است کوفته و بحریر بیخته استعمال

چشم لازم باشد گر گاه بیابم
نشود بنید خارش تسکین

نمایند و گاه باشد که باب بادیان بسر شسته و حبوب سازند و عند الحاجة بکار برند فصل در قذی

یعنی افتادن قذی چون خاک و خاشاک در چشم و بیان افتادن حیوان در چشم و این فصل بدو قسم

گفته اند قسم اول در قذی و طریق شناختن وی آنست که هرگاه بعد از ملاقات غبار و باد خدشه

در چشم افتد و اشک بیرون همی آید و حال آنکه پیش ازین هیچ آشوبی در چشم نبوده باشد توان

دانست که چیزی غریب در چشم افتاد علاج چشم را با آب گرم بشویند و از مالیدن چشم احتراز واجب

دانند و نیز زبان نیز لحکانند پس اگر دود و غبار است همین تدبیر زایل شود و الا پلک بگردانند

و در عمق چشم در پیچ هر دو پلک تفحص کنند اگر محسوس شود بسر میل بردارند یا قطعه از پنبه بردی

گذارند و ساعتی همچنان بدارند تا که قذی بدین پنبه چسپیده میرود پس یکبارگی آنرا بیرون آرند

و آنچه بالاتر بود و در ملتحمه یا در باطن پلک تشبث نکرده باشد بپارچه کتان یا از هر پارچه که

موجود باشد بسهولت می براید لیکن آنچه غایص بود و بتدابیر مذکوره بنراید باید کرسانسه را

باریک تابیده در چشم دیر بند و زمانی بدارند تا که قذی در نشاسته آمیزد از موضع خود

جدا گردد پس به پنبه بردارند و بسیار باشد که قذی نامعلوم بود و چون پارچه کتان بر

انگشت گیرند بجنبد و اندرون پلک گرداند بیرون آید و آنجا که چیزی درشت چون پاره

از خوشه گندم یا جو یا ریزه از شیشه و مانند آن در افتد و تشبث کند آنرا با آلتی که مخصوص

باین کار است بر گیرند و بهر حیله که بر آمدن ممکن باشد باید بر آورد و بر اثر آن شیر زنان یا

با سپیده بیضه مرغ باید چکانید تا از مضرت ایمن ماند قسم دوم در افتادن جانور در چشم

باید دانست حیوانیست پشه مانند مگک خورد تر از آن که دو بازوی یا دیکب دارد و گاه گاه

در افتد بر حدقه می آویزد و تشبث میکند دمی نگند و بدان سبب عارض میگردد و الم شدید

شدید لذاع وچشم سرخ میکردد وطریق براوردن وی بر دو وجه است یکی انکه طبین فارسی
باریک ساخته در چشم پراکند وتا یک ساعت بسته دارند تا که ان حیوان با طبین بیاویزد پس انرا
بخرقه یا به پنبه برون ارند دوم انکه نخستین چشم را بابکرم تکمید کنند تا مسترخی شود پس بکیرد میل
سوراخ دار که ذوی الاضلاع بود ونوک مسطش در چشم بد نهند بقوت تا که ان جانور از مکان زایل شود
پس نفس هوا دا باضلاع میل بهیچ یا ملایم میخارند تا که جانور برون اید فایده طبین فارسی کلیست که بدان
سرمی شویند وبپارسی کل سرشوی کویند واین سه نوع میباشد سپید ومایل بسبزی ومایل بسرخی
وانچه مایل بسرخی است بهترین اقسام است فصل در ضربه که بر چشم افتد وسبب ان حمره بادم
پدید اید علاج فصد کنند ونقوعات خفیفه وماء الفواکه که طبع را ملایم نمایند واکر احتیاج باشد حقنه
را نیز کار فرمایند وپس از تنقیه بهر تسکین الم سپیده بیضه وزردی وی از روغن کل امیزند و
بر چشم نهند وبعد از انکه ماده رجوع یابد ودرد ساکن شود وسرخی زایل کردد لیکن کبودی در چشم
باقی باشد باید که کشنیز وموبیج وسنکه پلپل وریج طلا سازند تا که کبودی دور شود وسنک فلفل
غبار نیست از سنکی که از فلفل باشند وباید دانست که تفرق لاتصالی که بر ملتحمه افتد از تیغ
یا از سنک باشد علاج اتفاق کنند بر فصد است واسهال تا ماده بد ونه شوند وانرا که خون امده
باشد خون اندوی پاک کنند وشادنج مغسول تا اندکی کافور بر توتیا کنند وسخت بر بندند وانرا که خون
بر امده نباشد توتیا پرورده بر کنند وزرده تخم مرغ بر پست چشم نهند ودر هر اینک علت فصد
ومسهل بکار می بندند تا ماده کسسته شود وکوشش دارند تا رطوبتهای چشم از وی نه بالا اید
ولعلاج قرحه وبثیله چشم رجوع باید کرد فصل در قروح العین باید دانست که قرحه در سایر طبقات
ممکن الوقوع است اما انچه در ملتحمه وقرنیه وعنبیه افتد بنظر می اید وعلامات مخصوصه دارد بخلاف

انکه در دیگر طبقات افتد که در حس نمی آید مکر ان وقت که مده جوش زند و طبقات بالا را شکافته بر اوز طوبت

نافذ کشته بظاهر اید لیکن در ابتدا قبل از انکه مده جوش زند و بظاهر کراید هیچ اثار یافته نمیشود

مکر اینقدر که درد مفرط و فساد منکر ریخ میدهد و طبیب میداند که رمدهست و از انکه سبب قرحه اخلاط حاده

محرقه لذاعه است که در طبقات درامده تفرقه اتصال ارد شده نخس و خلش و ضربان و وجع مفرط و

کثرة دموع از لوازم قرحه سایر طبقات است اکنون علامات که بقرحه ملتحمه و عنبیه و قرنیه مخصوص است

بیان کرده شود اما **علامات** قرحه ملتحمه انست که از سپیدی چشم نقطه سرخ پدید اید و اکر سرخی در

همه سپیدی عام بود موضعی مخصوص سرخ‌تر از دیکر اجزای وی نماید و با وجود این اثار دیکر که از

لوازم قروح بیان یافته شاید باشد و قرحه ملتحمه که غایر بود مسمی است بدبیله و **علامات** قرحه عنبیه انست

که مقابل سیاهی چشم نقطه سرخ که در کهای سرخ منتشر باشد پدید اید پس اکر این ماده کثیر الکمیة

ردی الکیفیة بوده باشد قرنیه را منشکافد و اکر از کثرة درد خالی بود تحلیل می پذیرد بلاحرق

علامات قرحه قرنیه انست که در سیاهی چشم نقطه سپید پدید اید و جه نمودن قرحه قرنیه سپید او سط

مانع امدن و یست بصارت را از دیدن عنبیه که نخست و یست و قرنیه بلون ان متلون مینماید و

ریشهای این طبقه هفت نوع است و از این هفت چهار انست که بر سطح ظاهر قرنیه پدید اید و

سه انکه در باطن وی افتد یعنی در عمق قرنیه و این را بدو قسم بیان میکنیم **قسم اول** در قرحه قرنیه که بر

سطح ظاهر وی حادث شود و اطلاق قرحه بر ریش در سطح قرنیه لفظ خشونت و جرب اطلاق

کرده اند نه قرحه و حسین بن اسحق میکوید که بینهما اختلاف در معنی نیست بلکه در اسم است زیرا که

خشونت و جرب از جنس انحلال فرد است و مراد از انحلال فرد تفرق اتصال است که در اعضای مشابهه

افتد و مغایر دی جزئی که جلد را شق کند پس کسی را که بروی اطلاق قرحه جایز داشته اند خاصه

ظاهری باشد بر راه جالینوس
و تابعان اوست و لانه بعضی
از متقدمین چون کشته‌اند چون بر
ریش سطح قرنیه لفظ

خاصه عند عروضها للعین مخطی نتواند گفت و باید دانست که این قسم مشتمل بر چهار صفت یکی آنکه
بر ظاهر سیاهی نقط وسیع پدید آید مانند دخان و این را بتازی قتام گویند و بیونانی اخیلوس
معنی قتام غبار است و معنی اخیلوس ظلمت و تاریکی دویم آنکه نسبت بصنف نخستین عمیق‌تر و سپید
تر بود اما در وسعت کمتر باشد یعنی موضع بسیار فرا نگیرد و این را بتازی سحاب و غمام و بیونانی
فانابیون گویند و ترجمه هر دو ابر است سیوم آنکه بر کناره سیاهی پدید آید و قدری از ملتحمه فرا گیرد
و این را بتازی اکلیلی و بیونانی ازخیمون گویند یعنی صاحب رنگ زیرا که بیشتری ازین قرحه
بر سیاهی میباشد اندکی بر سپیدی و آنچه بر سیاهی است سپید مینماید لکونه ناتیا عن ابصار العینیه
و آنچه بر سپیدی است سرخ می باشد و بدانکه طوق سیاهی چشم را بتازی اکلیل السواد گویند
و بیونانی ازخامون چهارم آنکه بر سیاهی چشم باشد سپیدی مجوف پدید آید گویا قطعه خرد
مجوف است و این را بتازی مجوفی گویند و احتراقی نیز خوانند و بیونانی ابقوما و هقیفادما
ترجمه ابقوما شعله است و ترجمه هقیفادما احراقی قسم دوم در قرحه که بباطن قرنیه افتد و این را
بر سه گونه است یکی آنکه عمیق و صافی اللون بود و در خوردی بکاورس ماند و خشک ریشه
کمتر آرد و این را یونانیان بوتربون گویند و ترجمه وی حب است بضم الجیم یعنی مغاکی عمیق دوم
آنکه نسبت ببوتربون فراختر بود و در عمق کمتر و این را حافره گویند و بیونانی قولونا یعنی
عمیق و در ذخیره مینویسد که این را فلغموصا گویند یعنی مولمه و دردناک سیوم آنکه چرک
بسیار کند و خشک ریشه بیشتر آرد و اگر مدت او دراز گردد رطوبتهای چشم از وی سیلان کند
و نزد بعض دبیله همین است و این قرحه نیز همان اسما مسمی است که در صفت چهارم از
قسم اول ذکر یافته یعنی احتراقی و ابقوما و هقیفادما و نوعیست از قرحه ساده عریضه

که ازین اقسام خارج است و انرا ذات العروق گویند و معرفت وی انست که رگهای بسیار دارد
و در هر موضعی از چشم که می براید شعبها گور رگهای منتشجه پدید می اید بمثال شبکیه و این قرحه هم
میگردد اکثر طبقات را و منتقل میشوند بدبیله و لا یقلع العین [illegible] سهاد منبدا این علت شبکیه است
فایده سالم ترین قروح انست که در ملتحمه بود دالم و قلق و دمعه کمتر داشته باشد و بیمار بر تغمیض
چشم قادر بود و انچه چنین نبود بدتر است خاصیه اگر در حدقه مقابل مردمک باشد علاج هرگاه ازین
علامتها که یاد کرده امد اثری پدید اید در حال بشتابند و فصد قیفال کنند و باندازه قوت خون
برارند و در هر هفته یا نزدیکتر ازان هم از قیفال قدری خون براوردن لازم دارند و بمطبوخ
هلیله و تمر هندی و خیار شنبر و مانند ان طبع را ملایم سازند و اگر مطبوخ هلیله را بقدری ایارج
تقویت دهند صواب باشد و اسهال نیز بدفعات باید کرد و در انجا که قرحه بجانب گوشه که بسوی
بینی است نزدیکتر باشد وقت خواب چنان باید خوابید که ان طرف بلند ماند تا ریم در گوشه
چشم جمع نشود و انرا نشوراند و اگر بگوشه که بسوی گوش است نزدیکتر بود چنان باید خوابید
که این گوشه بر بالین باشد تا ریم همی بالا یاید و اواز بلند و عطسه و بالین پست داشتن
اغذیه غلیظ خوردن زیانکار است ازینها محترز باشند و اگر ماده قرحه قوی و ماده
گرم و سوزان بود و با درد باشد شیاف ابیض در سپیده بیضه یا در شیر زنان حل کرده
در چشم همی کشند و شیرها چکانیدن نیز مفید است و اگر قرحه زود پخته نشود لعاب حلبه
مغسول و لعاب تخم کتان مغسول باب اکلیل الملک در چشم بچکانند تا که بپزد و ریم کند
و پس از انکه ریم ظاهر شود بهر جلا و پاک شدن قرحه شیاف ابار دهند و عنزروت استعمال
نمایند و اگر ماده غلیظ بوده باشد و بدان سبب مستفرغ نشود باید که اب حلبه مغسول و عسل

و عسل بکار برند تا که ریم رقیق و تنک شود و بآسانی تواند برآمد و بعد از انکه قرحه پاک شود
شیاف کندر و مانند آن که منافذ قرحه را پر کند و کوشت برویاند استعمال فرمایند و پس
از انکه قرحه پر شود شیاف احمر لیّن باید کشید و از پس او شیاف کحل اغبر و اکر حاجت
اید پس از همه شیافها و سه مها شیاف اخضر کشیدن صواب باشد و اکر از قرحه اثری بماند بعد از
تغیر شدن انچه بهر ذهاب اثار قروح و جدری مخصوص است بعمل ارند و اکر قرحه بلند شود و نتو
کرد علاج بداروها باید کرد که قابض و قوت دهنده باشند و در شستن بفرمایند صفت ذرور
اندروت نشاسته سپید درم اندر مکی عربی اسفیداج رصاص از هر یک دو درم این همه
باریک ساخته و بحریر بیخته استعمال نمایند فصل در بیاض یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد
و این دو گونه باشد یکی انکه بر ظاهر قرنیه بود و رقیق باشد و این قسم را ابر کویند و غمام
و سحاب نامند دوم انکه در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد و این قسم اسمی ندارد بجز بیاض
و باید دانست که این مرض را سه سبب است یکی انکه نخستین قرحه افتد و بواسطه یبوست ماندن
چشم زمانی طویل و ریختن فضول رو به بردی و بتحلیل نارفتن ان بسبب عجز و ضعف اکر چه قرحه
نیز شود اما بیاض باقی باشد و این نوع را نه علاج زوال تام نمی پذیرد و مقدار اثر قرحه
ممکن بود لان القرنیة اذا انخرقت فی اتصالها لم تنسد ملتئما اندمالا حقیقیا بل یبقی اثر الالتئام
فیها کما فی الجلد ولا طمع فی ازالة ذالک الاثر دوم انکه رمد موجب بیاض شود و این چنان
باشد که در علاج خطا افتد و بسبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل و بواسطه ایلام طبقات و کثرت
انصباب فضول بسیار حاصل شود و به بیاض انجامد سیوم انکه شقیقه و صداع مولم محدث
بیاض شود و سبب اجتماع فضول ازین نوع نیز پوشیده ماندن چشم است زیرا که

در صداع مولم پوشیده داشتن چشم خوش می اید و هرگاه چنین باشد فضول که بحرکت الطباعی
و المعاجی تحلیل می یافت از تحلیل باز میماند و مجتمع میگردد علاج اگر سبب باقی باشد در ازاله
سبب کوشند انچه مناسب حال او بود و الا نه این مرض فی حد ذاته نه بفصد حاجت دارد
و نه باسهال مگر انجا که ترسند که بسبب استعمال داروهای تیز دانیده حرارتی فزاید و ماده
جذب کند که درینحال بسبیل استظهار فصد و اسهال صواب باشد اما بعد زوال سبب اگر
بیاض خفیف است عصاره شقایق النعمان تنها و عصاره قنطریون با عسل بر داند و بسیار
باشد که بیاض رقیق بزبان برخیزد و این چنان باشد که شکر یا نمک بر زبان نهند
تا زبان درشت شود پس دیده را بزبان بمالند هر بامداد و این کس پرهیز کند و اگر بیاض
غلیظ بود داروهای قوی تر بکار برند چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و
کف دریا و ذرور ممسک و خرم صغیر و کبیر و خرم معتدل و بهر تلطیف و تلیین فضول قبل از استعمال
ذرور بحمام روند و بر بخار ابزن انکباب کنند و چشم گشاده دارند تا که روی سرخ شود و عرق
کند و عقب آن دوا بکار برند تا نفع بیشتر دهد اما انجا که خوف جذب مواد بود قبل از
تنقیه دست بعلاج زنهار نبرند صفت ذرور ممسک یعنی انکه در وی مشک می افتد این
را بفارسی ذرور مشکین گویند سرطان بحری و دبست [illegible] هر یک [illegible] و کف دریا
و سرگین سوسمار و سنگدان چرز که بپارسی حبازی گویند و [illegible] و پوست بیضه
شترمرغ و سپیده از زبرد توبال مس و اکینه شامی و مروارید ناسفته و عقیق سوخته
و سنگ سبز نو که کارد بران تیز میکنند و دار پلپل و سفال رنگین و [illegible] و توتیای
هندی و بن مرجان و طین قیمولیا و مس سوخته و توتیای کرمانی و محمودی از هر یک دو درم

دو درم و اندر نسخهٔ دیگر یکدرم نوشته ملح اندرانی و بوره ارمنی از هریک چهار دانگ مرقشیشا
شنرزج یعنی پس افکنده شب پره از هریک پنجدرم کفک ابگینه دو درم مشک دو دانگ همه را
نرم کند چون غبار و بکار برند عدد داروها بیست و هشت است نسخهٔ دیگر سوسمار سه درم قنطریون
پنجدرم مروارید سه درم زنگار یکدرم هلیله سه درم نطرون دو درم اشنه پنجدرم پوست بیضه
مرغ سوخته سه درم توتیا هندی دو درم و نیم مشک دو حبه عدد ادویه ده است و از جمله
داروهای ازموده سرگین خطاف است با انگبین سه مه بچشم اندرکشند و پوست خایه مرغ بیکلس و شکر
طبرزد هر دو مساوی بسایند در روز بی ازموده است صفت حرم صغیر پوست بیضه مرغ قدر
که دانند بستانند و در اب شیرین تر کنند و آن ظرف را در افتاب نهند تا که آن اب بدبو شود
پس از اهستگی بشویند و بیرون اندازند و اب تازه ریزند و همچنان در افتاب بدارند
تا که باز بدبو شود و باز بشویند و بیرون اندازند و اب دیگر از وی ریزند و همین سان میکنند
تا که در اب بدبوی پدید نیاید پس ان قشور برآورده خشک کرده باریک بسایند و باز بکار
کرده استعمال نمایند صفت حرم کبیر قشر بیضه تربیت کرده به نهجی که ذکر یافت عقیقی
کهنه صدف سوخته مروارید ناسفته شیخ کف دریا دو شیخ سرگین سوسمار اقلیمیا نقره
اقلیمیا زر شادنه خاکستر باز و کرکس سه از هریک یکجز و سنگ سبز که بران کارد تیز
میکنند ربع جزو شنبرق یعنی پس افکنده شب پره نصف جزو جمله پانزده دارو است
کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند صفت حرم معتدل سرگین سوسمار پوست بیضه
مرغ صدف سوخته شیخ سه سرگین خطاف بوره ارمنی جمله هفت دارو است
مساوی بستانند و باز هره کرکسی و کلنک تر کنند پس خشک سازند و باریک سوخته بدارند

سرگین

وعند الاحتیاج در غسل رقیق آنجه استعمال نمایند و این دوا را در بیاض غلیظ و ابدان قویه
بکار باید بست فصل در مور سرخ باید دانست که چون قرنیه بسبب قرحه یا بثره یا جراحت
بشکافد و عنبیه از تحت وی برون آید این بثور را نام عام مور سرخ است یعنی مور سره لکن
نزدیک اهل صنعت نام این بحسب مقدار وی مختلف میباشد مثلا اگر برآمدن عنبیه مقدار سر
مور بود بثور مذکور را راس النملی گویند و اگر ازین مقدار بیشتر باشد مانند سر مگس راس
الذبابی گویند و اگر در کلانی هر بثور با بکور باید عنبی نامند و اگر ازین مقدار زیاده باشد بحد
یکه سبو منع انطباق کند تفاحی خوانند یعنی سیبی است که پنهان گردد و هموار کرده
باشند برای مشابه بودن وی در کلانی بسبب هر گاه که تفاحی مزمن و بر وی اجزای محرق
قرنیه ملتحم گردد مسماری نامند بجهت مشابه بودن وی بنعلین مسمار و مسماری را بعضی
ثولولی گویند و مسماری را فلکی نیز خوانند بجهت مشابهت آن با فلک مغزل و مغزل دوک
آهنی را گویند که بر چرخه نصب میکنند و از روی ریسمان میریسند و فلک جرمی است
مدور که در مغزل می اندازند تا حایل شود میان چوب چرخه و ریسمان و بدانکه راس النملی
به بثور قرنیه مینماید و فرق میان آنست که مور سرخ همرنگ عنبیه میباشد و حوالی بثور
چیزی سپید طوق مانند محسوس میگردد زیرا که چون قرنیه بشکافد و عنبیه سر برون آرد
اجزای قرنیه گرد آگرد عنبیه بر رنگ خویش که سپید است ظاهر مینماید و ایضا از نشان
مور سرخ است که سیاهی چشم خورد شود و کج گردد و بران استدارت که قبل از
شود داشت نماند بخلاف بثور که از همه این علامات معرا است و باید دانست گاه
باشد که از قشور اربعه قرنیه بعض قشور میانه بشکافد و قشری که با تحت و پست بر دو

بروز نماید زیر قشر فوقانی و سبب مانع امدن از ادراک عنبیه رنگ این قشور که سپید است
سپیدی خود نماند و بدان سبب مشابه شود به بثور و فرق بینهما انست که با نتو نفس قرنیه در
سپیدی چشم سرخی و ضربان نمیباشد و ایضا نتو ظفر کور بواسطه صلابت جوهر قرنیه بحب المیل
منکبس و منخفض نمیشود بخلاف بثور که ضربان و حمره سپیدی چشم از لوازم اوست علاج در بثور سرخ
پیش از انکه کنارهای سکافهای قرنیه غلیظ گردد و علاج نتو برد بستن باید و در مراجعت نتو کوشیدن
و چیزی که قابض بوده و خشونت نداشته باشد در چشم کشند تا بسبب قبض و تکثیف و جمع و تلبید
اجزای چشم را از دیاد خرق منع کند و عنبیه را برامدن ندهد چون سادنج مغسول و اقلیمای نقره و سبج
سوخته و صدف سوخته و مانند ان و نافعترین اشیا درین باب کحل اکثرین است و معنی اکثرین
شاقی است و قیل انفع صفت بگیرند سرمه و سادنج مساوی الوزن هر دو را باریک سایند
اما طریق باز گردانیدن نتو انست که رفادهٔ غلیظ بر چشم نهند و رفاده بدور سازند مقدار		و تر بندند
خانه چشم و اگر احتیاج افتد قطعه سرب که موازنه پنجدرم یا ده درم بود بر پشت رفاده نهاده
بر بندند و اگر بعوض ان خریطه از سرمه باریک پر کنند و بر نهند بهتر باشد زیرا که ملایم است
و ایضا سرمه را در تقویت چشم خاصیتی است معین اما هرگاه لبهای شکاف درست و غلیظ
شود ممکن نیست صلاح و متوقع نیست فلاح لیکن چون مسماری و عنبی از ان پذیرد کوی
را قطع میکند تا شکل چشم قبیح ننماید و هذا الا یخلو عن الخوف فصل در حول و این مرضیست که
ادمی هر شیئی واحد را که بدو چشم خود بنگرد پندارد که دو چیز است و علت مذکور از مختصات
امراض جلیدیه است چنانچه در انجا گفته آمدیم که هرگاه ما بین جلیدیه هر دو چشم مخالفت تام افتد
هر چه دو مینماید و مخالفت تام انست که یکی با سفل میل کند و دویمی بفوق یا یکی با سفل یا فوق

مایل شود و دویی بر حالت خود باشد اما زوال جلدیه که بر استوا و چپا باشد حول پیدا نمیکند

باشد انکه عصبه مجوفه هر دو چشم را از مجمع نور تخالف نمی افتد و این مقدمه را بنهجی واضح بیان کنیم

تا علت حدوث حول بطریق اکمل خاطرنشین شود باید دانست که از پیش دماغ دو عدد عصب

رسته است و از پیش دماغ و دو قمردی بیرون آمده است چون دو سر پستان لهذا این دو فرع

را بتازی حلمتی الثدی گویند و حس بو بدین همین دو فروع است و از همسایگی هر یک عصبی

بر آورده است میان تهی از آنست که این عصب را مجوف گویند و جوف این عصب بآن مقدار است

که سوزنی باریک درو تواند گذشت و این عصب که از سوی راست رسته است بجانب چپ فرود

آمده است و عصب چپ بجانب راست و هر دو بیکدیگر رسیده اند و هم پیوسته چنانکه جوف هر دو

اندر هم گشاده شده است و یکی گشته و فراخی پذیرفته و ظاهر است که چون دو تجویف یکی شود

تجویفی فراختر پدید می آید و این تجویف را مجمع النور گویند و اعصاب مذکور از اینجا باز جدا شده

اند از هم و دو شاخ گشته بنوعی که آنچه از راست آمده بود هم بسوی راست باز گشته است

و بچشم راست فرود آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود بطرف چپ بر گشته و در چشم چپ اندر

آمده و لب هر دو از اینجانب فراختر شده است و گرد بر رطوبت جلدیه که موضع بصر است

اندر آمده و آنچه از اماله عصب راست بجانب راست و چپ بجانب چپ گفته شد قول جالینوس

است و درست همین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب راست بجانب چشم چپ آمده است

و عصب چپ بچشم راست نزد جمهور علما اعتماد ندارد اکنون بدانکه از جمله منافع مجمع النور

یکی آنست که هر دو چشم را یک موضع بود که هر چه آنجا دیده باشد آنجا باز نماند تا یک

صورت دو نماید و این محل که هر چه آنجا باز میرسد از هر دو چشم مجمع النور است [illegible]

جمله

هرگاه که حدقهٔ یک چشم بر تدابد و دیگری فرو تر رود یا یکی بر تر یا فرو تر شود و دوبینی بحال خود
باشد یکچیز دو می نماید و این از بهر سببیست که هر دو عصب که مجمع نور اند و گذشته است از راستا یکدیگر
بگذشته باشد و بدان سبب در شکل تجویف که مجمع النور است فتور افتد بسبب امالهٔ اعصاب که هم متوسط
است و همچنان باشد که جز مجمع نور از دو جانبی میرسد کو بسا که عصب از جای بلند تر می آرد و عصب
دیگر از جای فرو تر بدین سبب یکچیز دو نماید این است سبب احولی اکنون مطلب دوم بدانکه حول بر
دو قسم است یکی آنکه مولودی بود و لا علاج له دوم آنکه حادث شود و حول حادثی باعتبار آنکه
آنکه بکودکان افتد در اکثر و گاه باشد که بزرگان را نیز واقع گردد و بر دو نوع است نوع اول آنکه در
بکودکان عارض شود و این را سه سبب است یکی آنکه صرع افتد و بدان سبب غشاء دماغ ممتد و منقبض
شود و طبقات چشم و عصبهٔ مجوفه تیر منجذب گردند و چشم بجانب بالا فرو میل کند و هر چند صرع زایل
شود این هیئه بر چشم باقی ماند دوم آنکه دایه در خوابانیدن و شیر دادن تدبیری ناملایم
بکار برد و متصل پیوسته به یکجانب بخواباند و همیشه از همان سمت شیر میدهد و بسبب نگریستن
طفل بسوی دایه از جانب واحد تا زمانی طویل همین هیئه در چشم وی تمکین گیرد سوم
آنکه آوازی بلند یا مانند آن که بیک بارگی در حرکت آید طفل را اتفاق افتد و بدان سبب
بدانجانب بنگرد و بسبب طول نظر چشم بهمان جهت منقلب شود و تا بدانجانب می نگرد
راحت یابد و چون بخلاف آن نگریستن خواهد بواسطهٔ تمدد اعصاب و اعصبه که
موجب الم است دشواری روی نماید و بالضرور بر همان شکل نماید علاج
تدبیری که چشم را باصلاح آرد بکار برند و مهلت در علاج روا ندارند زیرا که اعصاب
اطفال بسبب نرمی زود تر علاج پذیرد و تدبیر آنست که بر آن کوشند که طفل به تکلف

خلاف جهتی که بدان جهت چشم مایل شده بگردد مثلا چیزی سرخ رنگ بر بندند بطرفی که چشم را
بدان طرف مایل خواهند کرد زیرا که چیزی سرخ کودکان را خوش می آید پس اگر چشم بجانب
ماق اصغر که طرف گوش است مایل شود بر سمت نزد ماق اکبر پارچه سرخ بچسبانند تا کودک
پیوسته بسوی وی نگریستن عادت کند بخواهش تمام و علی هذا القیاس بهر طرف که مایل شود
بجانب مخالف وی چیزی سرخ باید آویخت و طریق دیگر آنست که بروجه برقعه در پوشند
و در مقابل حدقه برقعه را شکاف سازند پس روبروی آن طفل چراغ را برافروزند تا بسبب
تکلیف نگریستن چشم اصلاح پذیرد چنانچه وجه صاحب لقوه بواسطه نگریستن در آینه بسوی
حالت اصلی راجع میشود و باید که دایه را اغذیه لطیفه دهند تا حرارت غریزی و طبیعت قوت
گیرد و عضو را راست کند و اینجا صرع سبب حول بوده باشد اغذیه بکار اگر از دایه دور دارند
و از جماع دور دارند **نوع دوم** در حول که به بزرگان افتد و این را نیز سه سبب است یکی آنکه عضله از عضلات
محرکه مقله متشنج میشود پس مقله منقلب گردد و بدان جهت میل کند و سبب این تشنج اگر
یبوست بود علامتش آنست که عقب امراض حاده و قرانیطس افتد و علاجش ترطیب
است بنطولات و روغنها که در تشنج یابس گفته شد و شیر دختران در چشم چکانیدن
سودمند بود و اگر سبب این تشنج رطوبت بود که عضلات را ممتلی سازد و در عریض بکشد
علامتش علامت تشنج امتلائی است و این عقب صرع بیشتر افتد علاج آنچه در تشنج
امتلائی گفته شد استفراغ با یارجات و غرغره و تلطیف تدبیر بکار برند دوم آنکه عضله
از عضلات مذکوره مسترخی شود پس مقله مایل شود بسمت مخالف عضله مسترخیه و علامت
و علاج استرخا ذکر یافته در امراض سر سیوم آنکه طبقات و رطوبات از جایگاه خود

خود زایل شود بسبب ریاح غلیظ غیر المنحل که بکثرت حرکات مختلفه طبقات و رطوبات را
بجنبانند و از جایگاه وی بلغزانند و بجهتی مایل سازد و علامتش آنست که چشم متحرک شود
بحرکت اختلاجیه و باشد که اشک سایل میشود علاج نخستین ایارجات و حبوب دهند تا رطوبت
مولد ریاح را از دماغ پاک سازند و بهر تحلیل ریاح با گرم تکمید کنند و مامیران با آب بادیان
ضماد نمایند و اگر ماده در معده بود و از آنجا باد بجانب دماغ برآید و موجب مرض شود در
تنقیه معده کوشند بقی و اسهال و بجوارشات گرم باد را بشکنند و گاه باشد که موجب زوال
طبقات و رطوبات از موضعش فضول غلیظ بخار آیند که در عروق حاصل شود و شبکیه موی
گردد پس شبکیه از جای خود برتر آید و زجاجیه را مزاحمت رساند و زجاجیه جلیدیه را مزاحمت کند و از
جای بلغزاند فصل در عشا یعنی شبکوری و آن آنست که هنگام شب باصره معطل شود بحدیکه
ستاره ها نتواند دید و در روز بحال آید و چون آفتاب بغروب نزدیک آید ضعف در بصارت
پدید شود و بعضی برآنند که چون شبکوری بدان درجه باشد که روزانه در هوای ابر نیز نتواند دید
مسمی میگردد بعشا و این مرض را سه سبب است یکی آنکه روح باصره غلیظ شود بسبب بخارات غلیظ
خواه بخارات در دماغ متولد شوند خواه از معده بسوی دماغ مرتقی گردند و فرق بینهما
آنست که آنچه از دماغ بر یک حالت قایم می باشد و تغیر نمی پذیرد بخلاف آنچه از معده بود
که در سبکی معده خفت می پذیرد و در امتلا افزونی دوم آنکه بسببی از اسباب در اجزای چشم
رطوبت افزونی حاصل شود و در رطوبت بیضیه غلظی پدید آید و علت در این هر دو آنست
که هوای روز هم نسبت هوای شب گرم بود و لطیف است بسبب نور آفتاب بدین جهت
غلظت روح و بیضیه و رطوبت چشم تلطیف همی پذیرد در روز باصره بحال خود میباشد

وازانکه بهوای شب سود تر غلیظ است اعانت میدهد سبب را وبدان جهت باصره افعل بازمیماند سیوم انکه پیوسته در افتاب بودن اتفاق افتد و نور افتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند پس انچه غلیظ تر است بماند وچون شب شود کثافت هوای شب در غلیظ روح بیفزاید و هیچ جز نماند و تقدم سبب و اثار موجود بر هر سبب دلالت میکند و باید دانست که شبکوری بیشتر مردمان بزرک چشم و سیاه چشم را افتد علاج انجا که تنقیه ماده مطلوب بود استفراغ بایارجات و غراغر کند و بهر تلطیف بخارات و رطوبات بفلفل دکند پس وچند بید ستر و صبر غطه اورند و بر طبخ بادیان و شبت و بابونه و قیصوم و مرزنجوش و نمام و سداب انکباب نمایند و اکر جکر تیس را باندکی تخم بادیان و دار فلفل بار کرده در دیک پزند همراه اب بر بخار وی سر نکون دارند بغایت سود دهد و اکر جکر را بر اتش بریان سازند و بر بخار وی انکباب نمایند همین عمل کند و در طعام مریض حلیت و بوج خردل و صعتر و انجدان بسیار اندازند و جکر بز صحرای که بتازی تیس کویند یا جکر کاو نر بر اتش کذارند و فلفل کوفته بمعه بادیان بروی نهند تا رطوبت جکر را ادویه مذکور جذب کند پس ان دوا را از روی جکر بردارند و باریک ساخته بدارند و در چشم کشند سرمه مانند و قال الشارح اسباب الابن عزرا دار فلفل و البوج فی کبد التیس و شوی و اکتحل بالصدید الذی یخرج منها ابرا العشاء و هذا العلاج عجیب فوق الوصف و انرا که خون غلبه دارد رک قیفال و رک کوشه چشم زدن سود دارد و انرا که غلظ روح باصره بسبب بودن در افتاب موجب مرض شده باشد تدبیرش تر طیب مع التسخین استعمال نمودنی است و از اغذیه مغلظ پرهیزیدن و هر چه از نافعات بود کزیدن در

درجهر که بپارسی روزکور گویند و این ضد شبکوری است یعنی در روز روشن هیچ چیز
دیده نشود و در شب و در روز ابر بتواند دید و سبب جهر آنست که روح باصره بغایت
رقیق شود و قلیل گردد و بدان سبب که گرمی آفتاب وی را تحلیل میکند و در روز
فعل بصارت باطل شود و هرگاه شب آید یا ابر بواسطه سردی روح جمع شود و باحال
آید و بعضی حکما گویند که سبب جهر خلط تیز است که در دماغ حاصل شود و به تیزی خود روح
نفسانی را فاسد گرداند پس گرمی روز در گرمی وی بیفزاید و فعل باصره باطل میسازد
علاج در ترطیب دماغ یاری دهند خارجاً و باطناً مثلاً شیر دختران و روغن بنفشه و روغن
کدو در بینی چکانند و آب ریباس و شراب نیلوفر و شراب بنفشه و مانند آن نوشند
و در آب سرد غوطه زنند و اندرون آب چشم بگشایند و بهر تغلیظ روح اغذیه مغلظ که از وی
خون غلیظ پیدا شود تناول کنند چون هریسه و کله و پاچه و گوشت گاو و نان که بر تابه پخته
باشند و مانند آنها فصل در اتساع و انتشار حکما را در اطلاق این دو لفظ اختلاف است
بعضی اتساع را گشاده شدن عصبه مجوفه مخصوص دارند و انتشار را باتساع ثقبهٔ
عنبیه و بعضی بر عکس اطلاق کنند و از کلام قدما ما بین هر دو لفظ مترادف مستفاد
میگردد اما آنچه نزد جمهور محدثین قرار یافته و مطابق لغت است آنست که اتساع
مرض است و انتشار عرض و بعید نیست که مترادف این هر دو نزد قدما
جهت لزوم انتشار باشد مر اتساع را زیرا که هرگاه ثقبهٔ عصبه مجوفه از نهاد
اصلی خود که آن بودن جوف و بست بمقداری که سوزن باریک در آن تواند
در آمد گشاده تر شود ثقبهٔ عنبیه از مقدار طبیعی خود فراخ تر گردد لازم است که

در نور محصوره پراکندگی افتد و پوشیده نیست که گشادن را اتساع گویند و
پراکنده شدن را انتشار خوانند باید دانست که اگر عصبه از افت اتساع محفوظ
باشد و ثقبه فقط متسع شود بصارت باطل میگردد بتمامه و فرق در میان اتساع ثقبه
تا اکلیل که حد فاصل است مابین ملتحمه و قرنیه نرسیده بود بصارت بالکل باطل نمیشود
لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه عنبیه با کلیل برسد انست که در اتساع عصبه
پراکندگی نور اندر اجزای چشم ظاهر نمیشود بحدی که اگر شخصی که صاحب این آفت باشد و
بسوی این چنین چشم نظر کند بندارد که تمام چشم سیاه گشته است و نانمودن نور اجزای چشم
عنبیه اتساع ثقبه بهر انست که نور بتمامه بالاستقامت از ثقبه بیرون می اید بعد از آن
منتشر میگردد و ظاهر است که چون نور بعد از ثقبه برون اید در اجزای چشم پراکندگی ظاهر نشود
بخلاف عصبه که عند اتساع وی نور را هم اندر اجزای چشم پراکندگی می افتد بدون انکه
از ثقبه راست بیرون اید لهذا انتشار نور در اجزای چشم ظاهر نمودن از علامات اتساع
عصبه است و انتشار که بسبب تفرق اتصال شبکیه افتد در وی نیز بصارت بالکل میرود
چنانچه در امراض شبکیه گذشت و فرق میان انتشار شبکیه و میان اتساع عصبه انست که انتشار
شبکیه دفعتاً افتد و عصبه بتدریج و این فصل را بتدریج سه قسم بیان کنیم قسم اول در اتساع
عصبه و علامات وی بیان کرده شد و ایضا در بیشتر حالها انتشار عصبی عقب
صداع صعب امتلای شدید یا عقب سرسام یا ماشرا حادث میشود و سببش انست که
خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظ در عصبه در اید و انرا در عرض بکشد و متسع سازد و نادر
باشد که با اتساع عصبه در ثقبه اتساع نیفتد در انکه دخول اثر در انا بعصبه متعذر است و ایضا

اما آن

بصارت باطل میگردد بتمامه و فرق در میان اتساع عصبه و اتساع ثقبه که تا اکلیل رسد

وایضاً اصلاح بید عسر ممکن شارح در ماده وی لاحیلة فی برء کفته و بالجمله آنچه در ابتدا اثر او

الا در کار آید درین سود دوم قسم دوم در اتساع ثقبه واین را پنج سبب است یکی آنکه از خارج باشد

چون ضربه با لطمه که بر چشم افتد و بدان سبب طبقه عنبیه بسوی اطراف کشیده شود و ثقبه متسع گردد

واین نوع باسانی تدارک پذیرد علاج رگ قیفال زنند و بر ساقین حجامت کنند و حقنه لینه

طبع را بگشایند و احتراز از قی واجب شمارند و از اطعمه غلیظ و جماع و بر پشت خفتن و سر و سانی

نگریستن بپرهیزند و شیر زنی که پسر را شیر میدهد در چشم چکانند دارد با قلاو نفشه و خطمی

با زردی بیضه آمیخته ضماد سازند پس از آنکه الم ساکن شود و مریض در انحطاط افتد در

ادویه ضماد بابونه و قیروطی بیفزایند تا تحلیل بیشتر کند و بعد از آنکه ورم زایل شود بهر

تلطیف و تحلیل ما بقی از ادسنای و باسیلیقون در چشم کشند دوم آنکه از باطن باشد چون خلط

غلیظ یا بخارات حاده غلیظ در رگهای عنبیه که متشنج است از شبکیه درآید پس احداث فسخ

و تمدد و ثقبه را متسع سازد و این نوع عقب صداع شدید یا برسام یا ماسرا بیشتر افتد در آن حالت

درین این نتوان بود که با تساع عصبه انجامد لهذا صاحب اسباب علامات گفته ولا یرجی اصلاحه لان

ما یحدث من الانتشار بسبب هذه العلل یکون مع الاتساع ای اتساع العصبه فی الاکثر الامر

ولا حیلة فی برء اتساع العصبه حیث لا یمکن علاجها بالید ولا یصل الیها اثر الادویه علاج

نخستین از امراض سابقه کنند و بمسهلات قویه دماغ را پاک سازند پس اگر عصبه صحیح بوده

باشد و اتساع ثقبه تا اکلیل نبود شیاف مرارات در چشم کشند تا بصارت ما بقی را محفوظ

دارد و بالا گفته شد که چون عصبه متسع شود یا ثقبه تا اکلیل بگشاید باصره بالکل باطل میگردد

و چون چنین باشد تدارک نتوان کرد صفت شیاف مرارات زهره کلنک زهره ماهی

که بتازی شبوط گویند و زهره صحرایی که تیس خوانند زهره باز زهره کبک زهره عقاب از هر یک
زهره مساوی بستانند و خشک سازند و از مجموع ده درم بستانند و شحم حنظل و سکبینج و فربیون
که هر یک یکدرم باشد با وی امیزند کوفته بیخته با دیان لبن سرشند و شیاف سازند سیوم انکه
رطوبت بیضه در کمیت افزاید و عنبیه را مزاحمت رساند و متحرک گرداند بسوی اتساع و این
نوع بزنان و صبیان بیشتر افتد چهارم انکه عنبیه متورم شود و بسبب ورم اجزاء وی بسوی
اطراف ان کشیده گردند و کثرت بیضه و ورم عنبیه در امراض طبقات بمعه علاج و علامات
ذکر یافته بدانجا رجوع باید کرد پنجم انکه در عنبیه خشکی افتد و بدان سبب بسوی اطراف کشیده شود
و بعض اجزای وی بر بعضی مجتمع گردد و ما حول ثقبه از هم کرخوش متباعد شود و این نوع
انگاه افتد که بر اطراف طبقه مذکور یبوست قوی مستولی گردد و علامتش همانست که
در ضعف بصر که سببش یبوست باشد گفته اید یعنی چشم لاغر شود و هنگام گرسنگی و ریاضت
محلله و استفراغات استداد کند و علاجش همانست که در ضعف بصر یبسی گفته اید و باید دانست
که این قسم نسبت با قسام دیگر متعذر البرء است قال جالینوس مجتمع ما یعرض فی العنبیة من الاورام
و غیرها اسهل برءا مما یعرض فیها من الیبس و ظاهر است که تیبس هر عضو اسان تر است از ترطیب
وی قسم سوم در انتشار که بسبب تفرق اتصال شبکیه عارض شود و نشان وی انست که دفعة
بصارت باطل شود و از اعراض دیگر اسباب مبطله بصر مبرا باشد و لا علاج له فصل در ضیق
و ان تنگ شدن ثقبه عنبیه است و حکما در تعیین اسباب ضیق و مدد و هضم ان مخالفات و مناظر
بسیار دارند اما انچه جمهور متاخرین بران متفق اند انست که ضیق بر دو گونه یکی انکه
در اصل افرینش تنگ امده باشد و این را طبیعی و جبلی گویند و وی پسندیده است زیرا

مبطله

زیراکه نور بصر جمع باشد وبدان سبب در بینایی بیفزاید دوم انکه عارضی بود و وی نا شده
است بهر انکه واجب میکند ضعف در بصارت وموجب ضعف نه باعتبار ضیق ثقبه است بلکه
بواسطه اسباب محدثه ضیق است والا نه ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مضموم نیست اگرچه بحد
انضمام نرسیده باشد واین مرض را چهار سبب است یکی انکه بسبب استیلاء رطوبت طبقه عنبیه مسترخی
شود وبدان ثقبه تنگ گردد واین بدان میماند که غربال خشک را تر کنند واطراف او مسترخی شود
وسوراخهای وی فراهم اید وتنگ گردد وتدبیر مقدم واثار رطوبت شاهد وی است علاج
استفراغ بحب ایارج فیقرا وحب قوقایا کنند واقاقیه در اب بخته بر سر ریزند وشیاف زعفران
در چشم کشند صفت ان بگیرند اشق وزعفران وزنگار از هر یک یکدرم اخلاط زعفرانی چهار
درم هر چهار جزء نیم امیزند وشیاف سازند ودر دیگر نسخه یکدرم جاوشیر هم افزوده اند صفت
اخلاط زعفران بگیرند زعفران وشیاف مامیثا وگل سرخ وصبر ومر ونشاسته وصمغ عربی
از هر یک یکجزو و هر هفت کوفته بیخته بکار برند دوم انکه بسبب غلبه خشکی طبقه عنبیه متشنج ومرا
شود وبدان سبب ثقبه تنگ گردد و باشد که ثقبه بکلی بسته شود وتدبیر متقدم وعلامتهای خشکی
گواه وی است علاج بهر ترطیب شیر زنان بر سر دوشند وروغنهای مرطب در بینی وگوش
چکانند واب حره وابنند واب کوک ولعاب اسپغول بر سر نهند وغذا چرب ونرم خورند
وبهر جذب ماده سر اوزمان کوتاه مالیدن وگاه گاهی چیزی گرم خوردن وطلا کردن
دیگر نا رفتن در اب خوش صاف نیمگرم نشستن ودر اب خوش صافی چشم باز کردن
ودر سخت موافق باشد سیوم انکه رطوبت بیضیه کمتر شود ومدد عنبیه از وی باز افتد وبدین
سبب مرده و کوچک گردد واین نوع بمشایخ واز پس سرسام گرم بسیار افتد وعلامت خشکی

انست که چشم کوچک شود ونشانهای خشکی پیدا بود و تدبیرهای مقدم بران دلالت کند وحد
علت از اشخاص اشباح یعنی از شخص هر شبحی شکل و رنگ نتواند دید بلکه سایه مانند تصور
کند علاج وی همانست که در ضیق که سببش یبوست عنبیه بود گفته ایدیم از استعمال مرطبات
چهارم انکه کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد اید و انجا بند شود و بعرود علامتش انست که
طبیب ثقبه نتواند دید و علاج وی استفراغ و تنقیه دماغ است معه مراعات ترطیب که کیموس صلب را
قابل براوردن سازد فایده بدانکه اطبا را اختلاف است در انکه رطوبت و یبوست عنبیه سبب ضیق
باشد و بعضی برانند که ازین صورت سبب ضعف بصارت که از لوازم ضیق ناطبیعی است تحقیق نشد
چنانچه شارح اسباب درین بیان اختلاف و مناظرات نبشته که و الشیخ عدل عن ذالک و
قال و سببه اما یبس من القرنیه یجمعه فیتقبض الثقبه و یحدث الضیق و السده و اما رطوبت
محدده القرنیه من الجوانب الی الواسطه منضا لن الثقبه و ایبس شدید من الثقبه بقل و یباعدها
الطبقه الی الضرر و الاجماع المخالف لحال المحوط و ظاهر است که هرگاه قرنیه بسبب رطوبت
نا یبوست منقبض و مجتمع شود بحیثی که مجتمع و متمدد سازد عنبیه را ثقبه وی فراهم می اید چون
اجتماع اجزای قرنیه بمرتبه باشد که طبقه عنبیه را که زیر اوست به تبعیت خود مجتمع گردانند
لازم انست که در قرنیه تکاثف و غضون یعنی شکنج پدید اید کما یعرض للمشایخ حتی او اجزای
اعمارهم و پوشیده نیست که عدم شفافیه قرنیه منع میکند نفوذ نور را و اشباح را از منطبع
شدن بر جلیدیه چنانچه باز میدارد و درین حالت هر چیز را که مریض می بیند می پندارد
که در ابر و دود است و دید و هذا هو الضعف اما یبوست و قله بیضیه باتفاق سبب ضیق
و ضعف است کما لا یخفی و نزد این اجماع قرنیه سبب پنجم انست مر ضیق را لهذا ازین محل

محل قول صاحب ذخیره خوارزمشاهی را مقدم داشته رطوبت و یبوست غریبه نیز از اسباب
ضیق شمرده و تغیر قوام روح را که از رطوبت یا یبوست حادثه عارض میشود سبب با صره
میداند چنانچه بعضی اطبا نیز برین رفته اند و هرکه درین مقوله نظر دارد مراد در نظر است
و انجا که سبب ضیق اجتماع قرنیه بوده باشد انتقاع سعافیه و اجتماع اجزاء ان شاهد و ثبت
و اورا بدانچه درباب علال طبقات مذکور رفته تدارک توان کرد بحسب هر سببی که وی ثبت
دران محل مشروحا ضبط یافته وانچه با من اسباب علامات بیان اسباب ضیق نموده
همگی مورد انجاست است بیان ان سزاوار ندید و بدانچه اتفاق اطباء بوده در نگارش
اورده در تخیلات واز انکه بعضی از خیالات مندرج است بنزول الماء و ذکر ان
قبل از نزول الماء الیق نموده و خیالات انست که در هوا اشکالهاء متلونه دیده شود
و تلون اشکال بحسب لون امور موجبه است چنانچه بیان می یابد اکنون بدانکه
سبب کلی این علت چهار است یکی انکه باصره بغایت قوی شود پس ذره های خورد
و غبار خفیف که در هوا موجود است و بدیگران نمی نماید وی انها را حس کند و گمان
بخارها غذائیه را که بدن از وی خالی نیست بسبب قوت حس تواند دید و علامت وی
انست که در فعل حس او هیچ وجه قصوری نباشد و باصره و سایر حواس قوی بود و چون
اغذیه غلیظ مکدره تناول کند خیال بکثیر شود و این قسم فی التحقیق مرض نیست و انما یه
بدفع تشویش الحس دوم انکه در طبقات افتی افتد مثلا حادث شود در قرنیه اثار
از جدری یا رمد یا برد مکثف و اگرچه اثار مذکوره از غایت صغیر در چشم نماید اما بسبب
ابطال سعافیت از باطن طبقه مذکور بحسب مقدار خویش محجب الابصار شود پس بالضرور

بمقدار هيئة اشكال اثار كه مثلث بود يا مربع نامند پس آدمي تحليل كند علامتش تقدم
اسباب مذكوره است فوانكه مدتي ثابت باشد و باقي ديگر نه انجامد بجنبت اغذيه ازدياد
و نقصان نپذيرد سيوم انكه عارضه در رطوبات لاحق شود و اين چهار گونه است يكي انكه
چيز در رطوبت بيضيه بذاته سبب تحللات شود دوم انكه سوء مزاج بارد رطب عارض شود در
اجزاء رطوبت و شفافيت انها متغير گرداند سيوم انكه حرارت قوي در رطوبت افتد
بنوعيكه رطوبت را بجوشد پس سبب غليان متولد شود هوايه با رطوبت اميزد و در عدم
سفافيت قوام وي زبد مانند گردد چهارم انكه برودت و يبوست جماع مكثف و مزيل
سفافيت و رطوبت شود وعلامت اين قسم انست كه تقدم اسباب گواهي دهد مثلا نخستين
رمد گرم يا سببي مبرد و مرطب مسخن يا مجفف اتفاق افتاده باشد چنانچه در امراض
رطوبات مفصل بيان كرده ايم ايضا اين قسم بجد پس يافته ميشود خاصه اگر قرنيه
صقيل و صافي بوده باشد و اثري از خشونت بر قرنيه پديد نبود و با وجود اين بودن
خيال ثابت بي انكه ازدياد و نقصان پذيرد يا بلرزي عظيم مودي شود از جمله علامات
اين نوع است و سبب چهارم انست كه امري خارجي باعث تحليلات شود و اين بردو
گونه است يكي انكه متمكن نباشد و چون حاصل گردد بسرعت تحليل يابد خاصه اگر سبب
مذكور لطيف و سريع الزوال باشد و اين از جنس بخارات است كه متصاعد شود از
تمام بدن يا از معده يا از دماغ و باعث تصاعد الجره يا تناول اغذيه منجره است
با بحران يا قي يا غضب و مانند ان هرچه مساعد تصاعد بود و علامت اين قسم انست
كه اسباب موجبه گواهي دهد و خيال مخصوص تنگ چشم نباشد و بر يك حال ثابت نبود

ثابت نبود بلکه بحسب تغیر سبب گاهی زاید شود و گاهی ناقص گردد دوم انکه متمکن بود و این مقدمه
نزول الماء است و علامتش انست که سببی دیگر پیدا نباشد و کدورت و ضعف بصارت بتدریج
همی افزاید تا که اگر تدارک کرده نشود اب فرود اید و دیگر علامات و فرق که خیالات منذره
بنزول الماء را از ان فرق توان کرد و در فصل نزول الماء بتفصیل گفته اید بمعه فواید جدیده انشاالله تعالی

در رطوبات

پوشیده نماند که اگرچه معالجه این مرض بحسب سبب در اعلال طبقات گفته شد و تدبیر انکه منذر نزول آب است
در نزول گفته خواهد شد اما جهت اسانی درین فصل بهر اسباب ساده جزئیه و برابعه علاج در معرض
بیان اوردن مستحسن دانست و اسباب جزئیه بسیار است یکی انکه خلط سوداوی در سر این حاصل شود
پس مرتفع گردد از وی بخار بسوی دماغ و با روح امیزد و مرئی گشته منشعب گردد و علامتش انست
که ادمی تخیل کند نقطه های دود از پیش روی بر می اید و چون بیند تر میشود منشعب میگردد

علاج

نخستین بدن را از خلط مذکور بدانچه مناسب اوست پاک کند بر ترتیبی و قانونی که در امراض
سوداویه ضبط یافته پس اگر بهبود نشود شریان صدغین یا شریان پس گوش ببرند پس داغ
کنند و داغ دادن بدون انکه ببرند نیز بمقصود میرساند چنانچه در مقدمه نزول گفته اید و پس
از قطع و داغ نیز از تنقیه سودا غافل نباشند زیرا که بعضی شراین بهیچ خفی واقعند که
قطع و داغ انها ممکن نیست پس اگر احیانا ماده بوده باشند میتوانند که از این شراین خفیه
متصاعد شود و طریق قطع و داغ شراین بمعه منافع و مضار در تحقیقه مذکور است دوم انکه
شراین از خون گرم ممتلی شوند پس در هم منضغطه گردند و بخارات سرخ از وی برخیزد
و با روح امیزد و علامتش انست که سر ضعیف بود و گاه گاه چون زبانه ها اتش متخیل شود

علاج

نخستین فصد کنند و خون کثیر بمقدار برارند و پس از فصد طبع را بجزها مطفی چون

نرم سازند و از انچه خون افزا بود چون گوشت و شیرینی و بسیار خوردن پرهیز کنند و در علاج
این قسم مهلت روا ندارد دوم انکه گاه باشد که خون مذکور در هر دو تجویف قلب افتد و غشی آرد
پس خناق و موت و گاه باشد که خون مذکور در تجویف دماغ افتد و سکته آرد پس واجب آمد
که در معالجه عجله کنند و ایضا قبل از فصد مسهل ندهند و خون کمتر برارند تا تحریک ماده و مستفرغ
شدن وی چنانچه باید بدین آفات نه انجامد سیوم انکه رطوبت بلغمی که شیرین و صافی باشد
در معده حاصل شود پس در مقدم دماغ یا در حوالی چشم گرد اید و هرگاه آدمی عطسه زند یا چشم را
بمالد در ماده بارده مذکور حرکت افتد و بخارات بحسب لون ماده از وی جدا گردد پس متخیل شود
که چیزهای سفید در تعاریج فرو می آیند و بالا میروند و تاکه اثر جنبش عطسه و حک عین در وی
هست این خیال همی نماید علاج قی کنند و معده و دماغ را بایارجات و غرغره پاک سازند و به
اصلاح غذا گوشت ماکیان و مانند آن امیخته بخته و بدارچینی خوشبو ساخته تناول کند چهارم
انکه بسببی از اسبابی که در اسباب کلیه خیالات در همین فصل ضبط یافته بعض اجزای رطوبت
بیضیه مکدر شود اما از جانب پهلوی نه از وسط و علامتش انست که بجانب راست یا چپ بحسب مکدر
اجزای رطوبت محل کنند شخصی استاده است و باشد که بگمان انکه نفس الامر است ملتفت بجانب
شود و پوشیده نیست که این خیال لازم می باشد تا که کدورت زایل شود علاج استفراغ
ماده کنند و اصلاح غذا نمایند و چیزهایی که رطوبات را جلا دهد چون کحلهای مذکوره و شیاف
مرارت در چشم کشند و انچه مادی نبود محتاج باستفراغ نیست تعدیل کفایت کند پنجم انکه
خلطی از اخلاط در دماغ حاصل شود و بسببی چیزی از جرم آن خلط بابخارات در طبقات
گریزد وقتاً بعد وقت پس در وقت ریزش آن خلط بابخار تخیل کنند انسان اشیا

زیرا که چیزی در خارج از محل ببیند پیش روی وی همی افتد و باشد که ازین خیال ناگهانی
بترسد و استدلال بر غلط موجب از رنگ خیال توان کرد **علاج** نخست بحسب ماده تنقیه کند
از فصد و اسهال وقتی بدانچه مناسب حال مریض بود و بعد تنقیه شربت خشخاش دهند
تا ماده را غلیظ کند و از ریختن بر چشم باز دارد و آنجا که در تغلیظ و قبض ماده دماغ بسیند
که آفتی دیگر خواهد شد باید که ماده را از طریق بینی فرود آرند بتدابیر مناسبه و مدتی
همان ماده از بینی برآمدن و نهند تا که ماده از راه چشم باز ایستد بمعونت و نوع
است از خیالات که شیء واحد از مسافت بعید اشیاء کثیر نماید و وجهش آنست که شظایای
رطوبت مابین بصر و مبصر حایل شود و هر شظیه بحسب قدر خویش از جرم مبصر و ربوشد و
بسبب فرج و خلل که فیما بین شظایا رطوبت یک چیز بسیار بنماید و فیه بحث لان شظایا الرطوبة
کانت ما حاذاها من المبصرات اذا کان المرئی بعیدا کذلک تنتشر اذا کان المرئی قریبا
علاج تنقیه سر و معده کند و از اغذیه و همه مغلظات پرهیزند و جماع و شبکاری ترک نمایند
فایده و اقسام دیگر از خیالات که ببصر تعلق دارد چنانچه نمودن بزرگ خرد و عکس آن و نمودن
از قریب بهتر نسبت بعید و عکس آن چونکه از اقسام ضعف بصارت است در فصل
ضعف بصارت گفته آید **فصل** در نزول الماء باید دانست که اطبا را درین مرض اقوال
است لیکن مختار شیخ و تابعان آنست که رطوبتی غریب که از سر فرود آید و در ثقبه
عنبیه بایستد مابین طبقه قرنیه و رطوبت بیضیه و از آنکه این ثقبه منفذیست که خروج شعاع
و دخول اشباح بدوست هرگاه رطوبت مذکور آنقدر را ببندد و بحسب انسداد اجزای
منفذ او در بصارت می نمایند مثلا اگر تمام ثقبه را در گیرد بصارت بتمامیه زایل شود

واگر آب در بعضی اجزای بود و بعضی از آن خالی باشد از جهت مکشوف توان دیدن
و احوال این مختلف است گاه هاله مانند گردد اگر ثقبه در گیرد و وسط او خالی باشد پس ا
چیزی را که متعمق و مواجهه نگردد وسط آن جز دیده نشود بدون اقطار آن و گاه وسط را در گرد
حوالی او مکشوف باشد و درین حالت بالمواجهه وسط مرئیات دیده نشود لیکن بانقلاب
حدقه نمایان گردد و للمحاذات جهت مکشوف الثقبة بالمرئیات و گاه ابتدای رطوبات رقیق
بود درین صورت اگرچه تمام ثقبه را در پوشد لیکن بسبب رقت مانع ابصار نور آفتاب و چراغ
و دیگر اجسام ذی انوار نتواند شد اما انهم منع الضعف و این قسم را رقیق منتشر گویند و جر
جالینوس گفته که بسبب آب غلیظ شدن بیضیه است مراد او آن نیست که بیضیه از رطوبت غلیظ
و غریب بود و باید پس آن رطوبت بر سبیل ترشح اندک اندک از ثقبه عنبیه برون آید
و بر موضعی عنبیه زیر قرنیه بایستد نه آنکه گوهر بیضیه همگی غلیظ شود و از برودتی که بدو رسد
بیفسرد و گاز عمه بعض الاطباء [red: اقتباء] احمد فرج گفته که نزول آب سه گونه است یکی آنکه فرود
آید و باستداد میان عنبیه و عنکبوتیه پس باطل کند بصارت را و ظاهر شود در حدقه
کدورت و لون آنکه گاهی لتمام و لا علاج که دوم آنکه متوقف شود میان قرنیه
و عنبیه و هو المقصود عنبیه سیوم آنکه در عصبه مجوفه فرود آید و درین نوع در حدقه
هیچ کدورت نمی نماید و اگر بماند بغایت اندک باشد و نشان او همانست که در سده
عصبه گفته آید و یسمی ذالک الماء الاسود و لا یعالج و بدانکه نزول آب را سه سبب است
یکی آنکه سقطه یا ضربه بسر رسد و دماغ را بجنباند جنبشی که پاره از رطوبت که از
بطون دماغ مختص اند جاری شود و قدری از آن در عصبه مجوفه مندفع گردد و بسوی

بسوی چشم فرود اید پس هرگاه باشد که در عصبه بماند و این سده عصبه است بنزول که مصطلح ماست وگاه
باشد که از عصبه بر اید در ثقبه عنبیه بطریقی که ضبط یافته است متوقف شود و هذا هو الماء وگاه باشد
که هم اندر عصبه بماند و هم در ثقبه بیاید و سده عصبه با نزول مرکب شود و فرق بینهما انست عصبه و نزول را
گفته اید و سده و نزول که سببش سقط یا ضربها باشند که تکسرکی واقع میشود دوم انکه بدن از کیموس
غلیظ ممتلی شود و بخارات از ان رطوبات کیموس جدا شده در ثقبه حاصل اید بتدریج و چون
اجزای ماریه ازین بخار مفارقت کند و برودت غالب شود صورت بخاریه بصورت رطوبت
غلیظ مستحیل گردد و منع ابصار کند سیوم انکه صداع صعب مزمن لاحق شود و از شدت الم
اخلاط را در جوشش آرد و اعضا را ضعیف سازد پس قدری از رطوبات فاسده بسوی چشم فرود
اید از شراین عصبه مجوفه چهارم انکه قی مفرط اتفاق افتد بجهة اتساع مجاری و حرکات
مضطربه اخلاط قدری از رطوبت بسوی چشم مایل شود و هذا ایضا یحدث بعفه [?] پنجم انکه
سرما و ضعف و سردی مزاج باعث این مرض شود چنانکه کسی را که در برف و سرما گرفتار
شود عارض گردد ششم انکه روح باصره ضعیف شود و این بجایز [?] ابراو کسانی را که بیماریها
دراز کشیده باشند عارض گردد و بدانکه تحقیق هر سبب از تقدم وی توان دانست و در تجربه
تحیه افتد و از علامات فارقه مستغنی است اما انکه بتکریح [?] افتد بیان اثار رسید [?] اینست
ان واجب است تا قبل از انکه استحکام گیرد تدارک کرده شود وعلامات ابتدای نزول
الماء انست که خیالات چون پشه و مگس و موی و شعاع و مانند ان بحسب اختلاف اسباب
پیش نظر همی اید و از انکه گاه باشد که این خیالات مقدمه نزول بود و الا نه از اسباب
دیگر که در فصل تخیلات اسباب مذکور است بسیار افتد لازم امد که برای کمال توضیح درین بحث

نیز فرق فیما بین خیالات منذر نزول و غیران نموده اید و فرق فیما بینهم از پنج وجه است یکی آنکه
خیالات منذره در اکثر امر در یک چشم می افتد اما تصدیق برین علامات وقتی توان کرد که
با وجود آن طبقات و رطوبات از آفات دیگر شابه دیگر نباشد چنانچه در خیالات گفته ایدیم
دویم آنکه از نشان خیالات منذره است که اگر دو در هر دو چشم واقع شود لازم است که در
ابتدا ایشان در قلت و کثرت تفاوتی که داشته باشد یعنی در هر دو معا بیفتد بلکه از یکی چون عارض
شود پس از زمانی از چشم دوم واقع گردد و در یک چشم خیال بیشتر بود و در دویمی کمتر سیوم
آنکه خیال در تهی و پری معده هیچ تفاوتی نکند و کدورت چشم پیوسته بتدریج در ترقی باشد
و جرهای بخار نشان دقی سود ندهد و استعمال ایارجات و حبوب مسهله تا که ماده موجبه را
مستاصل نسازد نفعی نبخشد چهارم آنکه رنگ حدقه خالی از تغیر نبود و پس از سه چهار ماه
تغیر فاحش ظاهر نماید پس بر طبیب واجب است که خیال تردلی را از خیال ذکار الحسی و بخار البدنی
و اندمال قروح القرنی بشناسد و کدورت وی را از کدورت کمنه و سایر کدورت که از آفات
طبقات و رطوبات واجب میکند در یک در اعلال طبقات و رطوبت مضبوط است امتیاز
نماید تا رنگ از آینه مقصود چنانچه شاید بر آید و پوشیده نیست که خیالات که از اندمال
قروح قرنیه افتد بر یک شکل و راسخ میباشد بی کمی و زیادتی پنجم آنکه خیالات نزول
پیش از شش ماه تمیکند زد که ابطال بصارت مینماید اما چون از شش ماه درگذشت
از آفت ها محفوظ ماند و قال صاحب الافرائی التوقیت ستة اشهر فی معرفة ان الخیالات
لیست منذرة بالنزول امر اکثری عرف بالتجربة امتطاد له ج تا که در ابتدا است تسناهند
و بهر تنقیه سر ایارجات و حبها دهند بر سبیل شبیاره و در بین اثنا مراعات

مراعات نضج نیز لازم دارند یعنی تنقیه بی نضج نکنند و در استعمال منضجات و مسهلات
رعایت مزاج علیل و قوت او واجب شمارند تا بسبب افراط ادویه حاره مضرتی دیگر
بر آن نفزاید و آنجا که قوت قوی بود اسهال بتواتر کنند والا نه در تنقیه یکبار ایارج فیقرا
با مطبوخ قنطوریون دهند و از اغذیه طعام های خشک چون گوشت کبک و تدرو و
قلیه خشک و مطجنه و نان خشکار و مانند آن اختیار نمایند و اندر طعام دارچینی و سعتر و حلتیت
و زنجبیل و سداب و بادیان تر و امثال آن بکار برند و پس از تنقیه کامل حری که مجلی و
ملطف و مبدد آب بود در چشم کشند چون قرارات و باسلیقون و مانند آن و گفته اند
که بذر الکتم اگر در چشم مانند سرمه بکشند از آب محفوظ دارد و تغیر کرده اند و کتم را بپارسی
وسمه گویند یعنی برگ نیل و آنچه از حبوب بکار برند باید که کثیر المقدار سازند تا بسبب
عظم مقدار در معده لبث کنند و بسبب درنگی در معده ماده را از دماغ بوجه احسن تواند
فرو آورد و آنجا که از افراط تسخین خوفی بود اطریفل با ایارج تقویت داده بغایت سود
مند بود و باید دانست که عطوسات اگرچه درین مرض مفید است لیکن خالی از ضرر هم نیست
بهر آنکه حرکت عنیف دارد و بدان سبب بعید نیست که آب را در فرو آمدن بچشم مدد دهد
اما آنجا که ثوران اخلاط سبب نبوده باشد و تنقیه بحیث خواهش بوقوع پیوسته مضایقه ندارد
و شیخ در قانون می نویسد که رگ گوش کشادن مفید است اکنون بدانکه هر حلقه چون نشسته
شد تدبیریست که در امید انکار نبرند و بکرم الهی اکثر از ورطه نزول میسر شده اما از
آنکه با استعمال مسهلات و اجتناب از مضرات خالی از حرج نیست بلکه گاه باشد
که بحقیقت سود ندهد و با وجود آنکه تدابیر میکنند آب فرود آید صواب بعد ورانست که بلا تامل

شریان صدغ را با هنی گرم کرده که بهر این کار مخصوص بود و داغ دهند یا انکه تیز کنند
و این عمل خاصه جراحان هندوستان است و درین دیار مشهور و متعارف است و
تجربه رسیده اما لازم است که سر رشته پرهیز از دست نگذارند و در بلتین طبع ملائم باشند
تا ماده وی بگسلد و شراین دیگر را که خفی واقعند و داغ انها متعذر است مسلک خود
ساخته متوجه چشم نگردد و واجب است که مریض مذکور از فصد و حجامت و حمیات و هر چه مضعف دماغ و بخار
انگیز بود بپرهیزد اما اگر جوان و گرم مزاج و کثیر الدم باشد و احتیاج بفصد لازم دانند میتواند
که بفصد اجازت دهند کذا قال الشیخ فی القانون اما هرگاه که نزول تمام میشود و جمله بصارت
باطل سازد علاج وی قدح است لیکن نخست بنگرند که قابلیت قدح دارد یا نه با وجود
قابلیت با سده عصبه مجوفه مرکب است یا نه اگر قابلیت دارد و بی سده عصبه بود در قدح حقت
است و اگر قابلیت دارد و با سده باشد اول تفتیح سده کنند و پس از انفتاح سده
قدح نمایند و بیان سده عصبه معه علامات و علاج و فرق فیما بین نزول الماء که با سده
بود و بی سده باشد در آخر این فصل خواهیم گفت اما انچه قابل قدح نباشد بحسن تدبیر
قابل قدح سازند پس قدح کنند و قال صاحب الاسباب و العلامات کلها یمکن ان یغیر
من جنس ما یقدح بحسن التدبیر و انچه قابلیت قدح دارد انست که سپید صافی و
معتدل الکثرة بود و چون [illegible] زنند روشنائی مستطیل شعاع مانند حس کنند که از چشم
وی بر می اید و هرگاه چشم ماروف را بمالند پراکندگی و انتشار در اجزای اب
مذکور محسوس گردد و انچه چنین نباشد قابل قدح نبود و اقسام غیر قابله قدح بسیار است
و هر یکی باعتبار تفاوت لون و قوام باسمی مسمی است چنانچه یکی غمامی و ان رطوبتی

رطوبتي است شبيه با بر سياه كه متحرك نشود دوم لزبقي وان رطوبت مستديره مشابه
بسيماب واين قسم نيز منتشر شود ومتحرك ميشود سيوم جبهي وان انست كه مانند قطعه گج بود
و ثقبه را مسدود سازد وحركت نكند وچون چشم دومي را بپوشند وبكشايند در ذات اب مقدار
هيچ تغيري پديد نيايد چهارم اسمانجوني ووي انست كه رنگ ان مشابه بود برنگي كه انرا اسمانگون
گويند واين اب در اكثر متحرك ميشود وازانكه بحده وحرقت خويش رطوبت بيضيه را نيز فاسد
ميسازد اصلاح ان متعذر است لهذا قال الشارح ولا ينجح فيه القدح پنجم مسر رقيق كه استحكام
نگردد استحكام پذيرد وتغليظ معتدله ميل نكند ودرين قسم صاحب مرض ميتواند ديد ديدني
ضعيف وگاه باشد كه ضعف باصره كم شود وگاه باشد كه زياده گردد واين نوع تا كه اعتدال
نگيرد قدح نمي پذيرد ششم زجاجي هفتم ابيض بردي هشتم اخضر نهم اصفر دهم احمر يازدهم
ازرق دوازدهم اسود وتدبيري كه غير قابله را قابل قدح كند انست كه تلطيف غذا كنند وكمتر
خورند واز اطعمه غليظ چون گوشت گاو وپنير وعدس ومانند ان واز خوردن شراب در شب وجماع و
داستحمام واز پياز وگندنا وبادروج وماهي پرهيزند خصوصا ماهي را خاصيتي است
كه بر حدوث اب وغليظ ان ياري ميدهد لهذا هرگاه طبيبان ميخواهند كه اب زودتر جمع
شود مريض را ماهي ميخورانند وايضا بايد كه كحلها ملطفه چون شياف مرارات ومانند وي
در چشم مي كشند واين تدبير كه گفته شد براي ساير اجناس است مگر رقيق منتشر كه اصلاح
وي برخلاف اين تدبير باشد مثلا در رقيق منتشر لازم است كه مغلظات دهند و
ماهي خورند تا كه اب بقوام معتدل آيد وپوشيده نيست كه از اقسام مذكوره بعضي
زودتر اصلاح پذيرد وبعضي ديرتر بحدي كه نظر نميكند احماد وپرهيز متطاوله متصابره

عقید اتحاد

مرض آسان نماید و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد کما هو ظاهر صاحب التجربه و طریق قدح
خیال باشد که نگاه کنند تا هیچ مانعی نیست که از آن باز دارد چون صداع و زکام و سعال
و غیر آن اگر ازین موانع چیزی باشد بحسب علاج آن باید کرد و تن و دماغ را بفصد و اسهال
پاک کردن و امروز که قدح کنند روزی باید کرد که ابر و باد نبود و هوا معتدل و شمالی باشد
پس مریض را در موضعی روشن که سایه دار بود بر بالشی نرم بنشانند و بفرمایند تا هر دو
زانو را بسینه باز نهد و هر دو دستها بر ساق در هم گذارد و خویشتن گرد کند و کحال مقابل
وی بر کرسی نشیند تا از مریض بلندتر باشد و اگر چشم دویم سالم بود آنرا برفاده معتدل
و عصابه ببند بستنی محکم و درین دو فایده است یکی بیمار را و یکی طبیب را اما فایده بیمار آنست
که اگر دیگر چشم بسته نباشد و چشم دویم را نیز در حرکت آرد و بدان قدح دشوار شود و فایده
طبیب آنست که چون آب گشاده کرده خواهد که از بیمار نشان چیزهای حاضر پرسد داد جز دید
تهمت آن نباشد که بچشمی دیگر همی بیند اکنون بدانکه هرگاه که بطریق مذکور بیمار نشست
شخصی را بفرماید تا از پس پشت او شود و سر بیمار بدست گرفته نگاه دارد و دو انگشت بدست
خویش پلک بالای او بردارد و چشم تمام بگشاید و بیمار را گوید تا قصد نظر بر طبیب کند یعنی
میل دیده بسوی گوشه چشم باشد که جانب بینی است و این گوشه را ماق اکبر گویند
پس طبیب دنبال جهت بر موضعی که قدح خواهد کرد نهاده نشان کند برای سه کار
یکی آنکه تا صبر سیکه کردن بیمار بر درد نیاز نیاید و دوم آنکه بنگرد تا نشان برابر نقطه عنبیه
هست یا نه بدانکه سر جهت بر گوشه چشم باید که بسوی گوشش است و برابر نقطه باید که
اندکی برتر از نقطه بود و فروتر نشاید سیوم آنکه اگر از دنبال جهت نشان نکنند میشود

مشان پشت

میتواند که چون طرف خادوی بر ملتحمه نهاده خواهند شکافند بسبب نابودن که ثابت تواند دا
بر جاده سر خاد مهت از روی ملتحمه فرو افتد و پس چون نشان در جای مقصود دیگر اگر
چشم راست بود مهت در دست چپ کرد و اگر چشم چپ باشد مهت در دست راست گردد
طرف مهت که تیز است بر موضع نشان کرده نهند و بقوة تمام بروی اعتماد و غمز کنند تا که ملتحمه
شکافته شود و درین هنگام از ابهام و سبابه دست دوم پلکهای چشم و چشم را نگاه دارد
تا بیمار دیده را تواند گردانید و انجا که ملتحمه بغایت نرم باشد و بسبب نرمی خاده وی از مهت
شکافته نشود باید که از موضع مدد را سر انس انجا نگاه را نخستین بشکافد پس مهت دراورد
و هر چون که باشد پس از گذرانیدن مهت نگاه کند تا سر مهت را از پس قرنیه بیند و
مهت را تا برابر ثقبه بیارد و از وی در نگذارند اما اگر مقداری کمتر از نیم جو اندر گذرد
روا باشد و اگر بیشتر گذرد نیک نباشد و موضع قدح ریش گردد پس چون سر مهت برابر ثقبه
اید دنبال مهت برین ابهام افکند بر سان انکه کسی از کار بر اساید و بیمار را نشان
بشارت دهد تا قوی دل شود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار را قی اید بدین سبب
امروز باید که هیچ خورده نباشد و اگر منش گشتن اغاز کند اندکی شراب غوره یا شراب
ریواج یا شراب انار بدهد تا ساکن شود و بهر تسکین درد چشم پنبه پاکیزه بر چشم او نهند و
اندر دمند باهستگی دمیدنی گرم نهم و اگر دهان نزدیک چشم برد و بر سان انکه کسی
خری بیاساید دم بر کشد صواب باشد و مقصود ازین اسایش چشم است پس چون درد چشم
سبک شود غشیان اگر امده باشد فرو نشیند مهت را باهستگی بگرداند تا از پس قرنیه
بیند که سر مهت بالای اب است پس دنبال مهت را اندکی برافرازد و اب را بسر مهت فرو

باهستگی

نشاند اهسته اهسته تا که اب فرو نشیند و خمل عنبیه انرا اندر کشد پس مهت را زمانی صالح
همچنان بدارد و بعد از انکه از تمکین وی خاطر جمع شود سر مهت را از روی لطف کناره
کند و بزودی بیرون نیارد تا اگر دیگر باره اب اعاده کند باز فرو نشاند زیرا که اگر مهت
براورده باشد و اب اعاده کند بسبب مکرر در اوردن مهت درد چشم بفزاید پس لازم است
که تا از تمکن اب جمعیت نشود در براوردن مهت زودی نکند و بسیار باشد که خمل عنبیه سخت
باشد بدان سبب اب را دشوار جذب کند و باشد که اب غلیظ یا رقیق تر باشد بدان سبب
دشوار فرو شود و بسیار باشد که بیکبار چنان فرو نشیند که هرگز خوف اعاده در وی نباشد و بسیار
باشد که عسری بیشتر کند و باز می اید و همگی او میل نکند بدان موضع که باید برد اهل الکحله اند
که اگر چنین بود و رنج بسیار دهد مهت را همچنان بدارد و نشتری مهت بر گوشه چشم وقت
کند تا اندکی خون برارد و اب را بان خون فرو توان نشاند و باشد که بی فصد طبیب اندکی
خون بیاید باک نباید داشت و اب عسر را بان قدر خون فرو توان نشاند تا خون اب را
در خمل بسوزد و ثبت کند و نفعی دیگر در فرو نشاندن خون با اب انست که اگر خون را
کبس نکند و انجا بفسرد علت ظفره پدید اید و تحلیل دشوار پذیرد و باید که بهنگام فرو زدن
اب بیمار تنحنحی کند از راه حلق نه از راه بینی و اب دهان بحلق فرو برد تا بدین حرکت
اب بغور سو میل کند و فرمان بردار شود و پس از فرو نشاندن اب مهت را باهستگی بیرون
برون ارد و زرده بیضه مرغ با روغن گل بزند و بر پشت چشم نهد و نمک و زیره خاینده
اب خالص وی در چشم ریزد هر دو چشم را سخت بر بندد و اگر بر ظاهر گوشه چشم خون بند
نمک کوفته بر وی گذارد و سخت بر بندد و بیمار را در خانه تاریک اندازد و بگوید تا بالقفا بار

بازخسپد و چون خفتگان افتاده باشد هیچ حرکت نکند و سخن نگوید و برای احتیاج بر
اشارات کفایت کند و از عطسه و سرفه خود را نگاه دارد و بر ضد عین وی چیزی سرد که
مخدر بود ضماد باید کرد تا صداعی تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمد بینی را بدست بمالد تا عطسه
ساکن شود و اگر سرفه خواهد آمد اندکی جلاب و روغن بادام تجرع کند و طعام او سخت اندک
باید و چیزی که آشامیدنی بود تناول کند و آنچه خاییدنی باشد نخورد زیرا که خاییدن ابرا
بحرکت آرد و روز دوم اگر خواهد که چشم بگشاید روا باشد و رفاده برفق بردارد و پنبه
بگلاب تر کند و چشم بدان بشوید چنانکه هیچ آسیب از این پنبه بچشم نرسد و هیچ اعتماد
از دست بر چشم نکند و چشم نگشاید و باز پنبه بسپیده بیضه مرغ تر کند و بر پشت چشم نهد و
بر رفاده و عصابه ببندد و اما اگر تا روز سیوم نگشاید بهتر باشد و آخر سیوم روز بگشاید تا
و فرموده باشد تا گل سرخ اندر آب جوشیده چشم بدان آب بشویند و بیمار را راست بنشانند
بالش تا سر نهاده و گرداگرد او بالشها نهند چنانکه همه جانب او بالش باشد که بران
اعتماد کند و آسوده باشد و هیچ حرکت نکند و مقنعه سیاه بر روی او آویخته دارند و اگر چو اند
کرسادنج مغسول با سرمه سیاه اندر کشد روا باشد و اگر پس از دو سه روز آب معاودت
کند بنگرند تا اماسی گرم تولد کرده است یا نه اگر نباشد باز بمهت بجای آرد زیرا که
درین نزدیکی هنوز ملتحمه بسته نباشد و شکاف او ملتحمه نگشته و آنجا که بر موضع قدح کوفته است
فرونی برآید آنرا از بر ناخن سر یا بمقراض بردارند و خوف نکند و مهت آلتی است
از مس سرخ که یک طرفش تیز است و سه پهلو دارد و اکنون بدانکه حقیقت فرود شدن
آب در ثقبه ظاهر شد که چون عنبیه را از مهت فرو کند ثقبه وی اندر سو میرود از آنکه

باطن عنبیه وی خمول است اب مذکور در خلل از خمول می اویزد چون مهمت بر میدارند
وعنبیه برطالت می اید ثقبه سالم بماند لیکن گاه باشد که بعضی طبیبان این اب را از چشم برون
براورند و طریقش انست که فرو سوی قرنیه بشکافند و بجهت که باین کار مخصوص است
برون کشند اما اندرین طریق خطر عظیم است وان انست که اگر اب غلیظ باشد رطوبت
بیضیه را با خویشتن برون کشد و لهذا متعرض بیان این طریق نشدیم صفت حب الذهب
صبر ده درم سرند موصوف هفت درم مصطکی گل سرخ از هر یک دو درم و نصف زعفران
نیم درم هلیله زرد پنج درم سقمونیا سه درم و نیم شربت دو مثقال جمله هفت دارو است
و اطبا بحسب حال در تقدیر اوزان و اخراج و ادخال ادویه مختار اند و حبوب منفعه بسیار
متعدد بالاضبط یافته چنانچه در خاتمه کتاب بر موضع هر نسخه در هر فایده اشارتی خواهد رفت
هر کدام که خواهند جایگاه او از خاتمه تفحص نموده براورند صفت مطبوخ قنطوریون
قنطوریون باریک که بتازی دقیق گویند و ترید سپید نمکوفته از هر یک سه درم بسفایج
نمکوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم جمله چهار دارو است بگیرند و در صد
و پنجاه درم اب بپزند تا به پنجاه درم باز اید بپالایند و براثر ایارج دهند و اگر ایارج
اندرین مطبوخ حل کند صواب باشد صفت معجونی که در ابتدا سود دارد مجرب است
دج و اکمرد و زنجبیل و تخم بادیان هر چهار متساوی بستانند و کوفته بیخته اندر عسل
مصفی بسرشند شربت هر بامداد یک مثقال و باید دانست که مرزنگوش و یاسمین
و شونیز بو بیدن سود دارد و کدلک روغن مرزنگوش بر سر مالیدن و انچه از ادویه
بیان یافته مخصوص [illegible] و رعایت حرارت و برودت مزاج علیل واجب و فعل از سعه

از تنقیه استعمال دوا در چشم ممنوع و بیمار نهاد و باعسل کشیدن جلا کند و اب سرد و اکرد
خوردن و باعسل اندر چشم کشیدن سود دارد و قال المسیح مما جرب لابتداء الماء راس
الخطاف المحرق بعسل یکتحل به **بیان** سده عصبه مجوفه و این بر دو قسم است یکی انکه مادی
نزول الماء نباشد دوم انکه مع نزول الماء بود انچه مجرد باشد علامتش انست که از اثار اب
باک بود و چشم سالم نماید و با وجود این بصارت بالکل معطل باشد زیراکه معطل بصارت
از لوازم سده است و فرق در سده عصبه و ورم وی انست که اماس از کرانی و الم قعر
چشم خالی نباشد بخلاف سده که در وی این نباشد و ایضاً اماس بسیار هیچ جمله باطل نکند
بخلاف سده و ضغط که بالکل باطل سازد و ورم و ضغط عصبه در ضمن امراض طبقات
و رطوبات مشروحاً مذکور است و تدبیر سده در اینجا کفته اید و انچه مع النزول بود لازم
است که ذکر وی به تفصیل کرده اید تا نزول را که با سده بود از نزول بی سده امتیاز
توان کرد چنانچه بالا کفته ایم که سده عصبه را با نزول الماء هیچ اشتباه نیست مقصود
انست که در نزول سده ی و غیر سده ی فرق توان نمود تا اکر مع السده بود بحسین تفتیح
سده کند پس اب اقدح نماید و فرق چنین کند که اکر بیمار هر دو چشم داسته باشد خواه
نزول در یک چشم بود خواه در هر دو چشم بود بفرماید تا یک چشم را فراهم بوشد و در چشم
دوم نظر کند تا ثقبه عنبیه فراختر می شود یا نه اکر فراختر شود باید دانست که عصبت سلامت
است و سده ندارد بلا تمهل قدح کند و اکر فراختر نشود نشان سده عصبه باشد اما
این فرق کلی نیست بهر انکه کاه باشد که سده نباشد اما از انکه اب شدید الغلیظ بود
از رویت انساع حدقه مانع اید و باشد که منی غلیظ بود که روح را بدینجانب مدخل

منقبض است

نماید و ظاهر است که موجب اتساع ثقبه عند تغمیض چشم دوم اندفاع روح چشم معهٔ ا
بجانب چشم مفتوح و چون غلظ[مست] مانع اندفاع روح شود که بسبش ثقبه فراخی می یافت
استدلال بر وجود سده عصبه از عدم اتساع ثقبه قطعی نباشد لهذا صواب دیده‌ام است
که چون خواهند قدح کنند نخستین دماغ را پاک سازند و مفتحات سده بکار برند تا اگر
بالفرض [باشند] سده زایل شود و قدح سود دهد و احیانا اگر کحال جاهل نزد [الناس] لیکی را که باسده
بود بی آنکه سده زایل باشد ~~زایل~~ کند قدح کرد و اب را از ثقبه دور نمود و با وجود ان
بصارت مکشوف [نشد] توان دانست که در عقبه سده واقع است خاطر جمع باید داشت
و پس از مدتی که علیل را تنقیه توان کرد بدانچه در سده ماده عصبه میگوییم باتساع سده
رجوع باید کرد تا بصارت بکشاید علاج بخت بحب فوقایا و ایارج فیقرا و مانندان
استفراغ کنند و رگ گوشه چشم زنند و دیوچه بر صدغ چسپانند و ماده را بسوی قدم
فرو کشند فصل در زراقة [حادثه] وان دو نوع است یکی اصلی و دوم صفا و نوع اینه ان سوم
عظم جلیدیه چهارم نتو جلیدیه پنجم قلت رطوبت بیضیه ششم صفاء رطوبت بیضیه هفتم
قلت سواد عنبیه آثار زرقة حادثه را سه سبب است یکی نتو رطوبت جلیدیه خواه سبب
نتو جلیدیه افزونی زجاجیه بود یا ورم طبقه صلبیه و مشیمیه و شبکیه و ظاهر است که چون
زجاجیه زیاده شود یا در طبقات مذکور ورم افتد جلیدیه [...] میگردد و برون نشو میگراید
و بدان سبب رنگ حدقه ازرق مینماید ولا یخفی ان قرب الجلیدیه الی الخارج بفعل بالفعله
عظمها و فعل عظم و بزرگی وی انست که رنگ عنبیه را مختفی سازد و علامت و علاج
اسباب مذکوره در اعلال طبقات و رطوبت ذکر کرده ایم بحسب احتیاج از انجا [بجوید]

[margin:] و زرقة اصلیه را [...] سبب [...] [...]

تفحص کند و نیکوترین تدابیر برای زرقی که سببش نور جلیدیه بود و بسبب نور زیادتی زجاجیه باشد
آنست که اگر مزاج سرد بود روغن بادام تلخ و روغن بیدانجیر و روغن غار در بینی چکانند و ایضا
چیزهای مناسبه چون سادنج و دارفلفل و زنجبیل و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند و اگر مزاج گرم
بود چیزهای سرد در بینی چکانند چون صمغ عربی و سایر روغنهای بارد و ایضا کسیره سیاه و
توتیا و طباشیر در چشم کشند لان هذه الاشیاء تخفف الرطوبات و تنشفها اما بدانکه روغن
گل در بینی چکانیدن خواه سبب مرض برودت شود خواه حرارت سودمند است دوم آنکه مزاج
طبقه عنبیه متغیر شود از رطوبت غلیظ و بدان سبب سیاهی وی چنانچه هست ننماید و دلالت میکند
برین حال صبیان زیرا که می بینیم که اکثر کودکان قبل از نهوض و رسیدن بهلوغ بسبب غلبه رطوبات
و خامی آن ازرق چشم می باشند و هرگاه بالغ میشوند و حرارت قوی میگردد بعض رطوبات
مذکوره تحلیل می یابد و مابقی پخته میگردد و بسبب صلاحیت غذا رنگ حدقه سیاه میشود و
این نوع علی ما ذکره الاسکندر در کناشه مسمی است به برص العین و فرق مابین این زرقه و دور
کردن ازرق با شقرا انست که بر زرقه نزول الماء و ذهاب بصر و زوال وی بقدح و در ابتدا
نمودن خیالات شاهد میباشد اکنون بدانکه علامت زرقه مذکوره انست که از اسباب قسم
اول چیزی نباشد **علاج** یا یارجات قویه چون ایارج جالینوس و یارج لوغادیا استفراغ
کند و غرغره کنند که دماغ را پاک کند استعمال نمایند و بمسخنات عطر اورند بهر تبدیل مزاج
معجونهای گرم دهند و زعفران باریک سائیدن در چشم کشند و باید دانست که روغن
زعفران در تسوید حدقه مخصوص است زرقت وی از هر سبب که باشد و کذلک اگر میل را
در حنظل تر فرو برند پس در چشم کشند و در صفت این گفته اند که حدقه گربه را سیاه میسازد

سیوم انکه رطوبات نضجیه و نجته که باعث ضیغ است تحلیل رود و بدانسبب زرقه روی نماید و دلالت میکند بر روی حاله نهایت که چون رطوبات ان تحلیل می یابد و بخشکی میکراید سپیدی در دی غالب میشود و همین وجه است که چشمهای پیران و بیماران که بعارضه خشکی مبتلا شدند بواسطه تحلیل رطوبات اصلیه که در انهاست ازرق میشود و از انکه این نوع رنگ قرنیه را متغیر میسازد و ابطال بصارت میکند این را هم در اقسام نزول الماء میشمرند اگرچه فی التحقیق خفاف است چنانچه انفتاح بطن را در استسقا طبی تعداد میکند و هرچند که انفتاح بطن از اب شابه ندارد و فرق میان این نوع زرقه و زرقی که از نزول الماء بود انست که در این نوع خیالات نمی باشد و قدح سود نمید هد و ایضا لاغری چشم از لوازم هیس و خشکی است علاج در ترطیب کوشند بهر وجه که ممکن باشد فصل در ضعف بصر و ان عبارت است از انکه در فعل بصارت خلل راه یابد مثلا هر چیز را چنانچه که هست بالاستقصا نتواند دید یا از مسافت دور که باصره سالم تا انجا کار میکند نتواند دریافت اگرچه از قرب کما هو بر هر چیز مطلع شود یا در ابصار خطا کند چنانچه چیزی بزرگ را خورد بیند و خورد را بزرگ و سیاه را سبز و سبز را سیاه و دراز را کوتاه و کوتاه را دراز و راست معوج و معوج را راست و قس علیه و این همه را ضعف باصره کویند و ضعف باصره دوازده قسم است یکی انکه سوء مزاج بارد رطب مادی بروح باصره را غلیظ سازد و اخلاط را کثیف گرداند پس بسبب فساد مزاج روح سوء الات تعجیل پدید اید و ضعف روی نماید و علامتش انست که اشک غلیظ قلیل المقدار از چشم بالاید و از گوشه چشم حرکت اندک گرداید و حجم چشم بسبب صحت بزرگتر نماید اما درد و سرخی هیچ نباشد و عقب اکل و نوم خاصه در حالت

در حالت بد بعضي و تخمه ضعف بيفزايد از انکه درين قسم سبب ضعف کدورت رطوبات و تغير الات
بصر است حقيقت مبصر بالاستقصا مدرک نميشود و از خارج نيز در قرنيه و در بيضيه
کدورت ظاهر مينمايد بلکه بسبب کدورت مردمک چشم بنظر مي درايد پس اگر کدورت در
مقابل ثقبه باشد فقط بايد دانست که در قرنيه است يا هم در قرنيه و هم در بيضيه علاج
بهر تنقيه دماغ حبوب مسهله دهند و با سيار موافقه غرغره کنند و وج و مصطکي بخايند و پس
از تنقيه با سلقمون ممسک بور و شياف کبر در چشم کشند دوم انکه سوء مزاج بارد ساذج
سبب ضعف باشد علامتش انست که در حجم چشم نقصاني پديد ايد نسبت بحالت صحت لان البرودة
تجمد الرطوبات و يقبض الاجزاء و ايضا دير حرکت چشم و سوء بصر از نشان اين قسم
است علاج بهر تبديل مزاج دماغ گوشت طيور و ماکيان خورند مطبخه ساخته با همراه نخود
دارچيني پخته و روغن بان و ياسمن در بيني چکانند و بر طبخ شباش کرم الکباب کنند
و شياف اصفر و اخضر در چشم کشند صفت شياف اصفر هليله زرد و توتياي هندي از هر يک
يکدرم فلفل سپيد صمغ عربي از هر يک سه درم زعفران يکدرم جمله داروها کوفته
بيخته شياف سازند باب بادياني صفت شياف اخضر زنگار سه درم قلقطار سوخته
سه درم بوره نيم درم الجر زرنيخ سرخ از هر يک يکدرم نوشادر نيمدرم اشق يکمثقال جمله
هفت داروست اشق را در اب سداب حل کنند و باقي اجزا کوفته بيخته در وي سرشند
و شياف سازند سيوم انکه سوء مزاج حار مادي موجب ضعف شود پوشيده نيست که
حرارت رطوبات را در جوش مي ارد و در حجم انها مي افزايد پس بابخره الات بصر
متمدد ميشود و بزرگ ميگردد و در بصارت خلل مي افتد علامت وي انست که چشم

منفخ و سرخ و کرم نماید علاج فصد کند اکر خونی غالب بود و بمطبوخ هلیله طبع را نرم نمایند و از
چیزهای شور و تیز و از سارد کند باد نما در روح و سایر مبخرات پرهیزند و پس از تنقیه
عام بهر تنقیه نفس عضو جزئی که بدمع بود در چشم کشند چون حصرمی و مانند ان صفت
برد و حصرمی توتیا بستانند و باریک ساخته در اب غوره بردارند و در سایه خشک نموده دیگر
باره صلایه نمایند و بجربیخته استعمال فرمایند و بعضی چیزهای دیگر نیز همراه توتیا پرورند
کما هو مسطور فی القرابادینات چهارم انکه سوء مزاج کرم ساذج شدید الحرارت اعضای
بصر را کرم کند و رطوبات را خشک سازد پس روح کمتر شود و ادمی از دور نتواند
دیدن و علامتش انست که چشم لاغر شود و در کو رود و رطوبت از چشم و بینی کمتر براید
و در حالت کرسنکی و در وقت کرمی و عقب اسهال ضعف بامره غالب اید و بعد از اکل و
نوم در ضعف بصارت خفت روی نماید علاج در تدبیر مبرد مرطب متوجه شوند بدانچه
بارها ذکر یافته و روغنهای سرد تر چون روغن بنفشه و نیلوفر بر سر مالند و در بینی چکانند
و روغن بادام شیرین در چشم اندازند و شیر دختران در چشم دوشند و اکر در شراب
اب بسیار امیخته نوشند میشاید و فایده مزج اب بسیار انست که ترطیب بسیار کند و تسخین
کمتر پنجم انکه در چشم علتی نبود بلکه علت در معده باشد و بخارات غلیظ از وی متصاعد شود
و موجب ضعف کردد و علامتش انست که ضعف لازم نبود بلکه در حالت تخمه روی نماید و در کرسنکی
باطل شود البته علاج تنقیه معده کند اکر ممتلی بود و بجوارشات ملایم تقویت دهند ششم انکه
حرارت غریزی ضعیف شود و بدان سبب در نضج و احتلاج رطوبات فضله نقصان افتد و
فساد در وی نماید و بخار ردیه بیشتر کردد و در مزاج دماغ و قوت حساسه ضعف واقع

واقع شود واین قسم مخصوص بمشایخان است واز انکه اعاده معدوم ممکن نیست این نوع
را لاعلاج گفته اند لیکن هر انکه زیاده نشود دست از علاج باز ندارد وعلاجش انست که
تنقیه دماغ کند وپس از تنقیه گاهی سادج وزبد البحر وهلیله زرد در چشم کشند تا چشم را جلا
دهد وملوه را ازوی پاک سازند وگاهی سرمه وتوتیا ومانند ان اکتحال نمایند تا چشم را قوت
دهد فایده ضعف چشم که بمشایخ افتد همه انرا لاعلاج نباید شمرد زیراکه همین یک قسم است که
لادوا است ووقوع وی مخصوص به پیران است هفتم انکه رطوبت بیضیه مکدر شود وسبب
قلت شفافیت در نفوذ نور جلیدیه بسوی خارج وانطباع اشباح بران مانع اید وانکه
باید وسبب مکدر رطوبت بیضیه سه است یکی انکه اخلاط سوداویه بر بدن مستولی شود
پس ازان ماده اجزء غلیظ مظلمه سوداویه بسوی دماغ بر اید وازانجا در چشم فرو اید
در بیضیه مجتمع شود وبغلظت خود مکدر سازد دوم انکه در مجامعت افراط کرده شود وسبب
استفراغ جوهر غذا اجزای جمیع بدن خاصه از دماغ خشکی وجفاف کثیر در دماغ پیدا
کند واز انکه رطوبات چشم وغذای وی از رطوبات وغذاء دماغ است هرگاه دماغ خشک
شود به تبعیت وی چشم نیز خشک میگردد وبالضرور بتیقه مجتمع ومتکاثف میشود
اگر اندک باشد میتواند ودیدنی که گو ساغتای سیاه بر چشم پوشیده اند سیوم انکه در ماکل
ومشرب سوء تدبیری رود وبر شب خواری مداومت کند وبدین سبب بواسطه سوء هضم
وقصور نضج رطوبات در بدن پیدا گردد وبیضه را مکدر سازد وعلامت این قسم ضعف
انست که بیمار پیش چشمهای خود غشای سیاه بیندارد ونظر او بسوی اسمان سست
نگریستن سوی زمین صافی وروشن بود لان مکدرها فی الاکثر انما یکون باختلاط

اشراق وانارت ازوی زایل گردد
پس اگر جفاف بغایت بود هیچ
چیز دیده نمیشود

الاجزاء الغليظة الارضيه وهي بالطبع يميل الى اسفل فيكون اسفل العين اشد كدورة عن
اعلاها اما انچه سببش فرط مجامعت باشد تقدم وي بران گواه است علاج انجا که امتلا
سبب باشد استفراغ بمطبوخ افتيمون و غاريقون كند و هرچه مفرّ بود بگذارند و انجا كه
جماع سبب بود در ترطيب كوشند و جماع ترك كند و از ساير مستفرغات بپرهيزند حاصل انكه
علاج بحسب سبب بايد كرد ترطيب بود يا تخفيف هشتم انكه مكدر جليديه باعث ضعف شود و سبب
مكدر اين رطوبت رطوبات عفنه سوداويه است كه در دماغ سيلان كند و قدري از ان
در جليديه فرو ريزد و علامتش انست كه جليديه مكدر هميشود تا كه يكبارگي چشم سياه گردد و حسي كه
مشبه محسوسات در وي منطبع نشود ليكن با وجود اين كيفيت اثر نزول الماء و انتشار نبود
و چون تنقيه سودا كرده شود رطوبت روشن گردد و ظلمت كم شود علاج استفراغ سودا
كند و تلطيف تدبير نمايند و بيان كدورت بيضيه و جليديه در جايگاه خويش مفصل گفته ايم
نهم انكه هر شكل مرئي به نسبت بهيه خود در چشم خورد نمايد از مسافه قريبه و قيد قرب مسافت
بهر ان كرديم كه از بعد مسافت چيزي بزرگ خورد نمودن امر طبيعي است و سبب اين
كه عصبه مجوفه منضغط شود و تنگ گردد و ضيق و انضغاط عصبه را سه سبب است يكي ورم
دوم سده سيوم جفاف و ظاهر است كه چون عصبه تنگ گردد نور بر مقدار خود طبعي
نمي برايد بلكه بحسب ضيق منفذ دقيق تر ميشود و بالضروره هر شيئي را از مقدار خود
خورد تر مينمايد و فرق درانكه دقت بصر از ضيق ثقبه عنبيه است يا از ضيق عصبه انست
كه دقتي كه بسبب ضيق ثقبه باشد در وي هر چيز بمقدار خود مينمايد زيرا كه روح باصره
در ثقبه بسبب ضيق مكان هرچند كثيف و قليل الحجم است ليكن پس از منفذ شدن

شدن بموضع التقاء العصبین که مجمع النور است بر مقدار طبعی باز می آید بسلامت العصبه
و هر چیز بحسب مقدار خود مینماید علاج اگر سبب ضغطه عصبه یبوست باشد که متشنج و معوج
سازد مجوفه را و تجویف وی مسدود شود بسده سده ناقصه در ترطیب کوشند و
اگر سبب ضغط رطوبت بود در تجفیف و نشف و تنقیه متوجه گردند و عام است که رطوبت
مذکور محدث ورم شود یا نه و هر چون که باشد اگر ماده رطوبی است بلا ورم واجب میکند
استرخاء عصب و بدان سبب بعض اجزاء وی بر بعض منطبق میگردد بحیثی که مجری عصب بالکل
مسدود نشود زیرا که اگر بتمامه مسدود شود واجب میسازد عمی چنانچه در آخر نزول الماء
گفته شد و اگر رطوبت موجبه بود تورم اجزاء عصب یا اجزاء اعضاء مجاوره احداث ضیق در
مجری عصب مینماید و هم آنکه مور و بزرگ نماید از مسافتی که نه بغایت قریب بود و نه بغایت
بعید باشد زیرا که مبصر الی الغایت قریب بود و بهمه کس را بزرگ مینماید چنانچه انگشتری که نزدیک
بچشم آرند خیال وسیع معلوم میشود که دست برنجن است و سبب نمودن مرئی صغیر کبیر
از مسافت متوسط آنست که چشمی ترطیب غلیظ شفاف چون آب و بلور و زجاج صاف
حایل شود ما بین بصر و مبصرات و بدان سبب نور چشم منعطف شود در حجم آن جسم و بواسطه
انعطاف نور و قوت پذیرفتن آن از اجتماع انعطافی مرئی بزرگ نماید و از آن است
که ستارها در ایام سرما برای غلظه هوا بزرگ مینماید و در اسهم در قعرات و خطوط زیر بلور
صافی کلان محسوس میشوند و لهذا در ضعف بصر توسل بعینک گرفته اند علاج بهر تنقیه
معده و نیز ایارجات دهند تا رطوبات که باعث مرض است زایل شود و نیز از
برای پاکی طبقات چشم اکتحال بدمعه چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند

تا چشم حایله بخاریه تمامیه تحلیل یابد یازدهم آنکه از مکان بعید که در ایام صحت ازان مسافت
باصره کما ینبغی میدید اکنون بوجه احسن احساس نتواند کرد و ضعف وارد شود اما از نزدیک
هیچ فتوری پدید نیاید و سببش آنست که روح باصره قلیل و رقیق باشد زیرا که بسبب رقت
تا مکان بعید حرکت نمیتواند کرد باستقلال و استکمال و متفرق میشود پس در فعل
وی ضعف و نقصان می افتد و هذا المرض عسر البرء علاج بهر ترطیب آن گوشت بره
و بزغاله و ماکیان فربه و بیضه نیمبرشت تناول کنند و باب شیرین نیمگرم بدن
بشویند و استحمام نمایند و روغن های مرطبه چون روغن نیلوفر کنند در سر مانند
و بالجمله در تغلیظ کوشند بنهجی که شایسته مزاج بود دوازدهم آنکه از مکان
بعید بهتر از قریب نماید و سببش آنست که روح باصره با بخارات آمیخته باشد پس
هرچون که دورتر حرکت کند بخارات که با وی آمیخته است تحلیل یابد و بدان سبب باصره
بالاستقصا تواند دید علاج بهر استفراغ ایارج دهند و چیزها که رطوبت فراز کم
کنند و کحل روشنایی در چشم کشند و این اقسام از بعه احر دانش اسباب در خیالات
ضبط نموده است و از آنکه با ضعف باصره مناسبت داشت حقیر احصر در فصل ضعف
شمرده چنانچه در خیالات نیز ابما برین رفته فصل در ذهاب بصر در مظاهر و
صبع بس مظلمه ذهاب رفتن است و مظاهیر جفرها که طعام درو پنهان کنند
و این علت بر دو قسم است یکی آنکه در موضع تاریک زمانی ممتد آدمی نشیند
و بروشنایی بنگرد و بدان سبب بخارات غلیظ و رطوبات که در روشنایی متفرق
میشدند و تحلیل میرفتند تحلیل نروند و بالضرور بواسطه انتفای سبب لطف

ملطف محلل بصر کثیف شود و نور غلیظ کردد و ایضاً برای اجتماع رطوبت غلیظ و غلاظ
رطوبات اصلیه و تکاثف طبقات مجوفه عصب مجوف نور مسدود شود و گاه باشد که باجتماع فضول رطوبت
بیضیه غلیظ و مکدر و سیاه کردد و منع بصر نماید دوم انکه شخصی زمانی طویل در جای
تاریک نشیند و از انجا یکبارگی در روشنای بیرون اید و بدان سبب نور چشم که جوهر
روشنای است بقوت مندفع شود تا بنور خارج بیامیزد پس بواسطه قوت اندفاع
نور ثقبه متسع کردد و چون از ثقبه اتساع افتد نور منتشر شود و روشنای افتاب
سلب میکند نور بصر را که ضعیف باشد چنانچه حیلت مینماید نور چراغ را بواسطه قلت
و ضعف وی علاج انجا که تکدر نور با سده مجاری یا لغبوه ابیضه سبب باشد الحال
ملطف چون باسلیقون و شیاف مرارت و مانندان در چشم کشند و از اغذیه و معاجین
هرچه ملطف باشد استعمال نمایند و انجا که بعد امدن از تاریکی ثقبه سبب باشد تدبیر
انست که بر چشمه افتاب ننکرد و برقع رنکین که اسمان گون بود بر روی خود بسته دارد
و اسرب را سوهان زده بر براده وی نظر نمیکند و تجوید غذا نماید و شبانگاه طعام نخورد
و از حمام و جماع پرهیزد فصل خفش و اطبا را در اطلاق این لفظ اختلاف است بعضی
برانند که چون طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل
خلقت کثیف بود و بدان سبب شعاع افتاب و ضوء در وی نافذ نشود این مرض را خفش
خوانند لهذا گفته اند لایکون الا مولودة مع الانسان و علامتش انست که در روز
روشن باصره ضعیف شود و هنگام غروب و در روز ابر هیچ فتوری نبود و باصره
قوی شود و گاه باشد که بسبب ضعیف بود پس اگرچه روز روشن باشد اما در سایه

و ایضاً

بتواند دیدن لیکن در شعاع ضعیف گردد بجهة ضیق و جمیع چشم و کذلک بدین نام مسمی است
و هم بدین علت شب پره را خفاش گویند و معنی خفش در لغت صغیر چشم است و لا
علاج لهذا الخفش ولکین بهر تسوید اجفان و طبقات تا قوت دهد چشم را بر نگریستن
بروشنائی اگر دخانی روغن بنفشه در چشم کشند می شاید و اختصاص اتخاذ دخان
از روغن بنفشه برای لطافت و قلیل النار است و اکثر اطبا میگویند که خفش است
که با ضعف باصره نزاده و تری در اجفان پدید و این را تدارک توان کرد بعلاج موافق
وعلاج خفش انست که نخستین تنقیه بدن کنند و پس ازان تنقیه سر نمایند و پس از تنقیه
بهر تقویت چشم و تخفیف رطوبات و پاکی طبقات و ذهاب غذاده توتیاء هندی و سرمه
اصفهانی و خاکستر برگ اس و خاکستر گلنار در چشم کشند فصل در ختور وان عبارت
است از کلال و ضعف که عارض شود باصره را سبب بسیار نگریستن بسوی برف و بر روشنائی
غالب و درین مرض گاه باشد که باصره بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد
که بدین حد نرسد لیکن اسباب بعیده را نتواند دریافت بواسطه ضعف نور اما نزدیک
بتواند دید و هر رنگی که بیند تخیل کند که بروی سپیدی است و این بهر آنکه سبب اوامر
نظر بر سپیدی در متخیله کند که بروی بیاض مستمر و راسخ شده باشد پس هرچه بیند
پندارد که بروی بیاض است و در وجه حدوث ختور آنچه شیخ گفته و قریب بصواب
مینماید انست که چیزها سپید و اضواء ساطعه بشدت لطافت خویش روح باصره را
مسدود و متفرق میسازد چنانچه نور افتاب نور چراغ را معطل میکرداند و از آنکه در بادی
ایام در روح این کیفیت راسخ میشود الیقاً در خیال تمکن میگردد اگرچه از نگریستن آن

ان اشیاء باز میماند اما مفردی در بصارت باقی هست تا که تدارک وی نموده اید

علاج خرقه سیاه بر روی چراغ اویزند و جامه سیاه پوشند و عصابه سیاه زیر چشم بندند بنهجی که نظر پیوسته بران افتد و نیکوترین تدبیر انست که چیزی که از موی سیاه می بافند و اتراک در سفرها استعمال میکنند بر چشم بندند تا بسبب سواد نور راجمع دارد و بسبب ثقبه ها که در وی می باشد از دیدن اشیاء مانع نیاید و ایضا بهر غلظ روح و اکثار طبقات و ازاله کثافت پستانها مدام خاصه اگر تلخ نبود کوفته بر چشم ضماد کنند و بجهت ترتیب چشم و روح و تلیین طبقات و ازاله کثافت و انتفاخ مسامات از اب گرم تکمید نمایند فایده گاه باشد که از نظر بر برف کردن رمد حادث شود و سببش انست که بواسطه کثافت طبقات و انسداد مسامات وی بخارات در چشم محتبس شود و اندر انجا مستحیل گردد بسوی مواد ردیه مورثه علامتش تقدم سبب است و از دیگر اثار که در فصل رمد بحسب هر سبب مشروح مذکور یافته معرا بودن علاج بهر تفتیح مسام و تلطیف ابخره و مواد حادثه ان تدابیر محلله بکار برند مثلا شلغم و برگ سیر با تخم خشک آن و ورد فاء حسک و اکلیل و بابونه در اب بجوشانند و بر بخار وی انکباب کنند و ایضا سنگ اسیا گرم نمایند و خمر مطبوخ بالای وی اندازند و بر بخار ان سر نگون دارند و اگر نحاس یعنی مس گرم کرده خمر بران باشند بخار وی بچشم رسانند بهتر باشد و در تفتیح مسام و تحلیل مواد و جهت تقویه چشم اسرع بود

فصل در سل العین و سل در لغت هزال و لاغری را گویند و درین مرض گاه باشد که مقله بغایت لاغر شود و قریب باشد که بیکبار بران منعدم شود و گاه باشد که بسبب غلبه یبس و زوال صفا و صقاله رطوبات باصره بالکل معطل گردد اما بدانکه ضعف بصر از لوازم این علت است و اصلاح تخلخل بمکث زیرا که این مرض چون بمشایخان افتد اسباب و علاج دیگر دارد و چون بجوانان

دفع شود احکام اخر بدو قسم بیان کنم قسم اول در سل العین که بمشایخ افتد و هو کثیر الوقوع
وسببش انست که رطوبات اصلیه که در جواهر اعضاء اینها مستقر است ناقص شود علاج
اگرچه تدارک این قسم بواسطه تعذر استخلاف رطوبت اصلیه کمتر متوقع است اما تا کار از دست
نگیرد بهر حال توجه ترتیب واجب دانند واحتراز واجب دانند و احتراز از محققات لازم دانکارند
قسم دوم در سل العین که بجوانان افتد و هو قلیل الوقوع اما باید انکه علت مذکور چون بجوانان
افتد در اکثر امر در یک چشم باشد و نادر بود که در هر چشم افتد بود زیراکه سبب این نقصان
رطوبات اصلیه نیست بلکه امری مرضی است ولا یخفی ان الطبیعه بادن حالتها کما یحامی عن
الاشرف بالاخس یحامی بالاحد المساویین عن کلیهما فیما یقدر و همین سبب است که اکثر نزول
الماء در یک چشم می افتد و نادر بود که در هر چشم معاودت کرده کامر خاصه در موضع کنون مدانکه
سبب این قسم است که در زجاجیه یا جلدیه یا بیضیه یبوست افتد و سبب حدوث یبوست بسیار
است یکی انکه استفراغ بسیار بوقوع رسیده باشد دوم انکه زمانی طویل غذا نیابد چنانچه
در بعضی ناقهین مشاهده میشود سیوم انکه در عروق مسمنه یا شبکیه سده افتد و بدان سبب
غذا برطوبات نتواند رسید چهارم انکه قوت غذای چشم ضعف و عاجز شوند از ابتدا چنانکه عارض
میشود از استعمال مخدرات زیراکه شیء مخدر بسبب برد مجمد فرو می میراند قوت غاذیه
ولذا قال جالینوس فی حیلة البرء ان کثیرا من الناس عالجهم الاطباء فی اوجاع العین
بالافیون وغیره من المخدرات فلما طال بهم الزمان اصاب بعضهم حول البرد و بعضهم
سل العین واگرچه این قول سابق هم ذکر کرده ایم اما برای کثرت فواید اعاده نموده
ایم علاج انجاکه سبب مرض سده باشد در استفراغ و نضج کوشند و بعده ترطیب مزاج

محمد قاسم

مزاج جمیع بدن بدیر کند و انجا که سده بود در ترطیب مجرد مبالغه نمایند و از استفراغ و نضج احتراز
فرمایند فصل در جحوظ اگرچه در اعلال زجاجیه و جلیدیه مقداری بیان این کرده ایم اکنون درینجا
جهة تکثیر فواید ذکری کنیم بر اسلّه انکه مرض را سه سبب است یکی انکه ماده ریحی یا خلط در اجزای چشم در اید
و بدان سبب مقله ممتلی و منتفخ شده بیرون سو گراید و علامتش انست که مع جحوظ و تمدد مقله عظیم در حجم چشم
پیدا باشد و اگر خلطی بود ثقل نیز محسوس شود علاج نخست ماده مسبّبه در تنقیه کوشند بحقنه و مسهلات
و فصد و حجامت و پس از تنقیه چیزی که اسک[illegible]د و قابض و مشدد باشد در چشم کشند تا چشم را قوت
دهد و از توجه قبول ماده باز دارد و انچه بدین کار اید شیاف سماق است بدین نسخه صفت
ان سماق در اب بجوشانند و صاف نمایند و اب صافی را فقط ببرند تا که بقوام اید پس ستانند
اسفیداج ارزیر یکجز کافور ربع جز کثیرا سدس جز در اب مقوم بسرشند و شیاف سازند
دوم انکه سببی از اسباب ضاغط منضغط شود مقله بسوی خارج و اسباب مذکور خناق است
و صداع شدید و قی و صیاح و نعره و طلق شدید و نحو و هرچه موجب حفز نفس باشد و علامت
این وجود ما تقدم سبب است و سوم تمددی که چشم را از خلف بسوی خارج دفع کند امساک
کردن و انکه اگر ماده متحیر در انصلاع افتد معاون بود عظم در چشم پدید نیاید همی اید علاج
اگر ازاله سبب کفایت نکند و هرچند سبب زایل شده باشد و جحوظ منشیه باقی بود باید که قطعه
اسرب یا خریطه پر از سحیق سرمه در رفاده نهند و بر چشم استوار ببندند و بفرمایند تا مریض
بر قفا همی خسپد و اطلیه قابضه چون قشور انار و اقاقیا و علیق و عصاره لحیة التیس
بر چشم نهند و برای تقویت و جمع و قبض اجزای چشم اب صادق ابرود[illegible]ت روی بشویند
و اگر اشیاء قابضه چون جلنار و برگ مورد و برگ خشخاش در اب بجوشانند پس

ان اب را سرد نموده روی بدان بشویند وقبض بیشتر کند ونفع اسرع تر رساند سیوم
انکه علاقه مقله و عقلات که حافظان علایق است مسترخی شود وعلامتش انست که عظم در حسیم
نباشد زیراکه از امتلا خالی است و در باطن تمدد شدید نبود زیراکه از مضغوط داخلی
که معاون بر دفع باشد معرا است لیکن باید که حدقه با قلق بود یعنی بحرکات مضطربه محفوظ
میدارد مسترخی کشته است علاج بهر استفراغ رطوبات مرخیه ایارجات کبار زنند
وغرغره وشمومات وبخورات که در امراض سر کفته بکار برند وپس از تنقیه خسته تمر هندی
سوخته و ورد وجلنار وکندر وسنبل بر چشم استعمال نمایند تا بسبب قبض اجزا مسترخیه را
به بندد واستوار کند فصل در نقص العین الشعاع یعنی نکریستن بر شعاع خویش نیارد
این علت را دو سبب است یکی انکه روح باصره کرم شود ومشتعل کردد پس از حرارت و روشنائی
شعاع اشتعال مشتعله وی بیفزاید وبران سبب باصره از دیدن وی نفرت نماید واین مندر است
بود انبطش وعلامتش انست که از اثار قسم دوم هیچ نباشد علاج در ترطیب تکوشند ومهلت نکند
تا مودی نکردد بافت عظیم دوم انکه در چشم عارضه حادث شود چون رمد وسبل وغلیظ
یا در پلک افتی واقع کردد چون جرب پس بسبب این عارضه دیدن شعاع خویش نیارد
وعلامتش وجود سبب است وعلامتش از اله سبب است فصل در کمنه که منسوب بخفاش است
وتحقیق این مرض لفظ که مشترک است در سه معنی بالا کفته شد اما انچه درینجا مراد
است انست که چون ادمی از خواب بیدار شود پندارد که در هر دو چشم وی ریک
است وخاک سببش انست از ریح غلیظ ثقل در پلک پدید اید وبخارات تحلیل می یابد
وحیوان در خواب بواسطه فقدان اسباب محلله بخار جمع شود لاجرم پیش از انتباه

یعنی باختیار به تحریک شود زیرا که ارابطه که متعلق را از خلق وحرکات مضطربه محفوظ میدارد

علاج او در طبقات چشم بخمس شکسته وعلاج لزوم انین

اشباه احساس میشود گویا در یک افتاده است و بعد از زمانی بسبب حرارت سقطه و
بیداری تحلیل می یابد آنچه مجتمع شده علاج بهر چه موافق مزاج مریض بود مواد منجر استفراغ
سازند و پس از تنقیه عام برای تنقیه اجفان و طبقات بدفعات در چشم کشند چون احمر
لین و احمر حاد و باسلیقون و شیاف طرخماطیقان و ظاهر پلک شیاف حلوی با شیاف
اسود بمالند و هر صباح بحمام برند و بارها گفته شد تا که چیزی غیر قویه مطلب حاصل شود دست
بتوره نکنند یعنی تا که از احمر لین کار کشاید احمر حاد و باسلیقون موقوف دارند خاصه اگر
اصل مزاج گرم بود فصل در استرخاء الجفن باید دانست گاه باشد که چون رمد عارض
شود در پلک بالا استرخا پدید آید و باشد که استرخا بدان حد رسد که پلک برداشته نشود
و سبب این مرض وقوع استرخا است در عضلات پلک علاج نخستین تنقیه بدن کنند
اگر احتیاج بود و در علاج رمد کوشند بحسب جوهر وی و هرگاه رمد زایل شود و استرخا
باقی باشد باید که رگها داخل بینی بگشایند و بر پلک ابرو و پیشانی صبر و اقاقیا و مامیثا و
زعفران و مورد آب آس تر سرشته ضماد کنند تا ماده را خشک کند و عضو را قوت دهد
و ایضا بهر تنقیه پلک کحلی که اشک آورد بر پلک کشند و اگر بعد ازین علاج پلک موضع بصر
منطبق گشود تشمیر کنند یعنی پلک را قطع نمایند و طریق تشمیر آنست که پلک بالا را از آماق اصغر
ببرند و بحسب قلت و کثرت استرخا هر قدر که مطلوب بود قدری پلک را از مقراض برگیرند
یعنی در موضعی که استرخاء بیشتر بود از آنجا یکباره پلک را بیشتر ببرند و از آنجا که کمتر بود
کمتر و پس از قطع بسته چهار جا بدوزند و روز اول صبر زرد آن افشانند و نمک و زیره خاییده
آب آن در چشم چکانیدن و در روز سوم یا چهارم رشتها را بمقراض ببرند

الكبر باماق

و برادرند و هم استعمال نمایند ازین تدبیر پلک برداشته گردد و باصره هویدا شود

فایده اندرون هر دو سوراخ بینی دو رگ باریک هست که ایرا عرقا المخرین گویند و طریق فصد این رگها انست که بیمار دم حبس کرده در افتاب تا رگها ظاهر شوند و بنظر فصاد در اید پس انها را بفصاد مبضع یا بالتی که برای این کار مخصوص باشد و وی مانند محط مبود بکشایند و منفعت فصد این رگها انست که رطوبت را مع الدام مستفرغ سازند و از چشم گاه باشد که وتر که بر داشته میدارد پلک را از طرفی بریده شود هنگام فصد رگ پیشانی بسبب خطاء فصاد و بدان سبب پلک مسترخی گردد کما ذکر لاندرو با حسن چنین قصد بنت الملک وقطع طرف الوتر فبقیت عیناه منطبقة حالما امر الملك بقطع یده و بهذا كان حكمهم على الطبيب او الصبي

فصل در التصاق الجفن یعنی بر هم رستن و بهم پیوستن هر دو پلک باید دانست که گاه باشد که التصاق در یک گوشه بود و گاه باشد که هر دو پلک از کنار تا کنار ملتصق شود و گاه که پلک بر طبقه ملتحمه ملتصق گردد با برو و این مرض را سه سببست یکی انکه رمد عارض شود دوم انکه اندر چشم یا بر پلک چشم قرحه افتد و مدتی چشم پوشیده ماند و بدان سبب موضع جراحت ملتصق شود سیوم انکه سبیل یا ناخنه بر داشته باشند و انجای را چنانکه واجب بود بزیر و نمک و داغ نکرده دراعات که پس از لغط و کشط لازم است بجا نیاورده تا بدین اسباب التصاق لاحق گردد **علاج** تدبیر این علت دشوار نیست انجا که پلک گشاده بود میل اندر کنند و پلک را بردارند و موضع بر هم رسته را بجهت یا بفشاره بردارند وان هم باز کنند و اگر پلک بر ملتحمه یا بر جاجیه یا بر حدقه رسته باشد دست اهسته باید داشت باید داشت تا پلک بسیار کشیده نشود بهر انکه بیم باشد که طبقه قرنیه با پلک بر اید و چشم از حال

در سوراخ بینی مقابل
آفتاب بدار جز تا بیب
رو بسنا ...
استفراغ ... ملیره
دو ... بود ... دارد
... باشد که

وچشم از جای برخاسته کرد دو انجا که هردو پلک همه بر هم ملتصق شده باشد و میل اندر نتواند شد پلک را بدو ضاره اندکی بردارند باهستگی و با لیتی که انرا محل نا جور گویند بکشایند یا از جانب ماق اصغر پلک را از انجا که با پلک دوم ملتزق شده است بشکافند و انمقدار که میل تو اند درامد پس میل دراورده پلک را بالا چند بردارند و بمقراض جدا سازند و هرچون که باشد پس از انفتاح الالتصاق زیره و نمک خاییده اب وی در چشم چکانند تا داغ شود و نیز روغن کل چرب کرده میان هردو پلک گذارند تا باز بهم نروند و بر پشت چشم زرده بیضه و روغن کل بهم سرشته نهند تا ملایم دارد و درد فرو نشاند و عضو را تقویت دهد و چشم را بعصابه ببندند و روز دویم بکشایند و باز اب زیره و نمک خاییده چکانند و زرده بیضه و روغن کل استعمال نمایند بر پشت چشم و روز سیوم اگر ممکن کردد شیاف که جراحتها را برویاند اندر کشند و نگاه دارند تا بار دیگر التصاق نیفتد و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نه بینند هم روغن کل و زرده بیضه علاج کنند تا بوقت شیاف رسیدن **فایده** رمدی که منذر التصاق است پیش از انکه بالتصاق انجامد بتدارک وی کوشند و از انکه ذکر رمد در مبحث وی سرا اولی بود در همانجا ذکر یافته و بجهت صاحب اسباب نمود **فصل** در شتره شتره مشمی لبعض حقیقتها زیرا که شتره کوتاهی پلک چشم است و در اکثر پلک بالا متقلص میشود و در پلک اسفل منقلب میکردد بخارج چنانچه پلک بالا با سفل نرسد و بحسب تقلص تمام بیاض را یا بعض وی را نتوانند پوشید و این چشم را بچشم خرگوش مانند کنند و مضرت این حالت ظاهر است که بواسطه تراکم غبار بر چشم و عدم انطباق اجفان واجب میکند ضعف در بصارت و این مرض بر دو قسم است یکی انکه در اصل خلقت ماده که از وی پلک متکون میشود ناقص باشد

و خواب خرگوش را در این چشم [illegible] را
خواب خرگوش گویند

وبدان سبب پلک ناقص مخلوق گردد و لا بر آید دوم آنکه عارض شود بسببی حادث و اسباب
محدثه آن شش است یکی آنکه پلک بریده شود کما فی علة الشعر الزاید دوم آنکه غدد در پلک
پدید آید یا گوشت زاید بروید خواه گوشت افزونی از اثر قرحه بود که در آنجا باشد خواه
خود بخود بدون قرحه روییده بود سیوم آنکه بسببی از اسباب پلک بالا بریده باشند
و دوختن آن بنوعیکه باید که اتفاق نیفتد و بواسطه سوء خیاطت شتره پدید آید چهارم
آنکه سبل عارض شود و هنگام لقط وی که پلک را بخارج گردانیده باشند قدری از آنها
بریده شود و همراه آن پیه بگذارند پس سبب تشنج که از اندمال قرحه لاحق گردد بسبب روییدن
گوشت زاید بلکه همچنان منقلب بخارج بماند لهذا گفته اند که بعد از لقط سبل پلکها را که منقلب
ساخته باشند باید که اندرون باز گردانند تا ازین آفت محفوظ ماند بالجمله تا کحال او
نباشد و از سایر جزئیات این فن مطلع نبود و پرا دست بعلاج نشاید کرد علاج در همه
اقسام رستکاری بدستکاری است اما آنجا که قطع پلک یا سوء خیاطه و یا و برداشتن
پلک بیشتر از آنکه باید سبب باشد باید که پلک را از موضع ملتحم بشکافند و بگذارند تا مندمل
نشود و چشم را بپوشند و فیما بین شق مرهم منبت اللحم بفتیله آلوده بنهند تا هر دو کنار
قطع بهم پیوندند و میان وی گوشت بروید و آنجا که غدد یا لحم زاید سبب باشد باید که آن را
بدو یا بله بضاره برگیرند و بردارند پس بمقراض برند و بعد از آن دوای حاد بر موضع
قطع گذارند تا باز گوشت زاید نروید و هر چون که باشد تدبیرهای مذکوره خالی از
تمدد نیست و آنجا که منقلب ماندن پلک سوی خارج بعد از لقط سبل باشد باید
که بنگرند اگر ملتحمه تا به پلک ملتزق شده است پس از اندمال و بدان سبب در پلک تشنج و اعلا

انقلاب باقی است باید که بعلاج که در التصاق ذکر یافت تدارک کند و پلک را از روی ملتحمه
جدا سازند بنهجی که مذکور شد و اگر چیزی عقد مانند حادث شده باشد بهر تحلیل وی لعاب
حلبه و لحم کتان و داخلیون بر روی استعمال نمایند اگر بتحلیل رفت فبها و اگر نه باهن قطع
سازند پنجم آنکه غشای که مجلل قحف است بعلتی باطنی یا بسبب سقطه یا ضربه یا قرحه که بر سر یا بر جبهه
رسد منادی شود و متشنج گردد و بواسطه اتصال در پلک بالا تر تشنج پدید آید ششم آنکه عضله
که متقبل و بر دارنده پلک است متشنج شود و محدث شتره گردد و باید دانست که تشنج غشا که بسبب
سقطه یا ضربه یا قرحه بود علامتش آنست با وجود آفت است **علاج** وی بحسب مشاهده در تدارک اسباب
موجبه کوشش نمودن و تشنجی که از امور باطنی افتد خواه در غشا مجلل قحف خواه در عضله پلک بالا بدی
که بحسب سبب تشنج یبسی یا امتلائی مخصوص است توان دریافت و بر طبق وی معالجه توان کرد
مثلا اگر شتره دفعة افتد و پلک گران و متمدد بود و همه علامات امتلا پیدا باشد باید دانست
که تشنج امتلائیست و اگر شتره اندک اندک حادث شود و پلک ضامر و دقیق بود و تقدم اسباب
مجففه گواهی دهد باید دریافت که تشنج یبسی است **علاج** در مادی استفراغ کند و ادهان
محلله مرخی نمایند و لعاب حلبه مطل فرمایند اما ترطیب با غذیه و اشربه و مروحات و نطولات
مرطبه در هر دو نوع یعنی مادی و یبسی سودمند است لان الامتلای المختلط بمادة الصفا
ینتفع الی الترطیب والتلیین وکذلک بنفشه و خطمی بمعه شیر دختران ضماد کردن بسر و بروغن
بنفشه و کدو چرب داشتن در هر دو قسم مفید است **فصل** در شترناق و آن جسمی فربه
همچون شحمی و پیهی که با عصب یا پوشیده باشد و غشاء اندر وی کشیده بر ظاهر پلک بالا بدید
می آید و علامتش آنست که پلک منطبق شود و بدان سبب چشم بگرانی توان گشاد و پیوسته

چشم تر باشد و هرگاه انگشت مسبحه و وسطی از هم کشاده بر پشت چشم نهند و بران اعتماد کنند اندر

میان هر دو انگشت افزونی پدید اید و ازانکه مرض مذکور فرز جو هر عضو متشنج میباشد جدایی شود

و حرکت میکند بخلاف سلعه که متحرک میباشد و لهذا یفرق بین الشریانی والسلعه و خداوند این

علت روشنایی افتاب کمتر تواند دید و زود دا شب فرود ارد و عطسه بر وافتد و اینمرض صاحب

زکام و نزله را و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود علاج بحسب واجب به تنقیه بدن همت کنند و اقراص

تنقیه دهند و جهت تلطیف برفوره و گوشت طیور اقتصار ورزند و از مغلظات پرهیز کنند و در

تعدیل کوشند و استحمام نافع شمارند و تکمید نطح حساس محلله مفید انگارند و بعد از تنقیه

با [illegible] بکشند تا ماده رطوبی بتحلیل رود و اگر ازین تدابیر مطلب حاصل نشود علاج بدستکاری

کنند و ظاهر است که مهما امکن که تدبیر ید و امید اید دست بقطع جایز ندارند زیرا که دست کاری

از رنج و خطر خالی نیست لهذا شارح اسباب جهت ترغیب بعلاج ادویه و مرهم ساخته گراست

صلابه لا بتحلیل یصدق الحمیة فان الخبار یرد السرطانات تحلل بالحمیة و قال علی بن عیسی اگر

مرض سرطان [illegible] و کرهوا علاجه بالحدید لصعوبته فعالجوه بالطلا المحلل والذرور [illegible]

تا [illegible] اما انجاکه بدستکاری حاجت اید بهر عدم نفع تدابیر مذکور باید که وسط موضع رطوبت

را مشکافند در عرض و غور این شق بدان مقدار باید کرد که بشحمه رسد و احتیاط نمایند تا

مبادا که شق از شحمه تجاوز کند و بافات قویه انجامد پس چون شق بمقدار مناسب کرده شود

و شحمه پدید اید انرا بجرقه کلالیب گیرند تا از دست نلغزد پس باهستگی بر استاد [illegible] و

بهر سو بالا همی جنبانند تا که بتمامیه برون اید و بعد ازان استقبال خرقه در شیره [illegible] که و کلاب

تر کرده در موضع شق گذارند و انجاکه شحمه مستاصل نشده باشد و قدری باقی باشد باید

باید که نمک ساییده بروی ریزند تا ما بقی را بخورد زیرا که اگر چیزی باقی باشد از سبجه درز اورده

نشود ضرورتی سخت تر از بیشتر باقی باشد زیرا که حادث میکند وجع شدید و ورم حار و ان

تقلیب تسنجی می پذیرد و چشم را از کشادن مانع می اید و باید دانست که دستکاری اگر چه بنهجی

که باید بجای آورده شود لیکن از انکه سبجه که جزو پلک است براورده میشود خشکی در پلک عارض

میگردد و بنوعی که باید منطبق نمیشود باید در هر مرضی که عارضه که مانع از علاج المرض پدید

اید نخستین در زوال ان مرض کوشند و این قانون در همه جا درکار است **فصل** در عقده

که بر پلک بالا حادث شود و سببش رطوبت غلیظ سوداوی است که از سر به پلک ریزد و

بواسطه تحلیل انچه لطیف است ما بقی منحجر شود و لهذا بعقده مسمی است و عقده بر سه نوع است

یکی انکه مانند سلعه متحرک شود و از موضع خود در وقت استادن چپ و بالا و زیر زایل گردد **علاج** اگر این

عقده غایر نبود پوستی که بر عقده است در عرض بشکافند و کنارهای شق بصنارات گرفته

از روی عقده بکشند و منسلخ سازند تا غشایی که بر روی محیط است ظاهر نماید پس ان غشا را

باهستگی بکشند تا همه عقده برون اید و هنگام براوردن احتیاط کنند تا غشاء مذکور شکافته

نشود زیرا که اگر ان غشاء خاص که بر عقده محیط است بشکافد کشط بالاستقصا میسر نماید

لهذا گفته اند که پوست بالای عقده را هم در عرض بشکافند و هم در طول تا اخراج کل عقده

بسهولت افتد و اگر عقده غایر بود پلک را بخارج گردانند و باطن پلک را از انجا که محل

عقده است بشکافند و باحتیاطی بنهجی که گفته شد برارند پس زیره خاییده ابی در چشم

پر کنند و لحظه بدارند تا التصاق نیفتد دوم انکه سخت باشد مانند سنگریزه و از موضع

خود حرکت نکند بهر انکه از عضو جدا نیست بلکه ملتزق است لهذا شارح اسباب گفته

وهذا اقرب من الدمل علاج بهترین عقده اکبرم و قیروطی استعمال کند و چون ملایم شود
داخلیون و لعاب حلبه و تخم کتان استعمال فرمایند تا تحلیل کند پس اگر تحلیل نیابد صواب
آنست که ویرا بگذارند و باهن و بادویه حاده متعرض نگردند زیرا که در قطع وی بیش از
تعذیب فایده دیگر متصور نیست و خطر بسیار است بهر آنکه کیس مخصوص ندارد تا بالاستقصا
توان بر آورد و از آنکه قدری باقی میماند از جرم وی تا باز عود میکند و باشد که محدث ورم
عظیم شود و بعضی اطبا تجویز کرده اند که پس از تنقیه تام و قطع ماده علت بحسب الزام
عقده را بمقراض بردارند و زمانی شایسته خون را بند نکنند و بلکه هم از ورم ایمن سوم
آنکه در سطح جلد منبسط باشد و اثر از کجا باشند متشبث بعفونت رنگ وی یا چون رنگ
توت سرخ میباشد یا خون برنگ بادنجان علاج در هر اندک مدت استفراغ لازم
دارند تا ماده کثرت نگیرد و از اطعمه غلیظ احتراز واجب شمارند و بوجه من الوجوه در
علاج این باهن متعرض نگردند زیرا که استیصال وی متعذر است و ایضاً قبول التحام
نمیکند برای خباثت و ردیت ماده مانند سرطان منقرح پس واجب آمد که دست از
دستکاری باز دارند تا بآفت عظیمتر از عقده نانجامد فصل در شعر منقلب و شعر زاید
بعضی بمانند که شعر منقلب مقله را بخلد و اشک بر آید و بهر این سبب چشم ضعیف شود
و برای میل مواد مستعد گردد و سبل و دمعه و حکه و حمره پدید آید و شعر زاید آنست
که موی زاید در باطن پلک بروید فروتر از منبت مژه و حال این موی زاید از دو رون
نیست یکی آنکه مستقیم و راست باشد و مقله را بخلد و هر آنچه در شعر منقلب گفته اند
از مضرت درین نیز پیدا می باشد دوم آنکه بسوی خارج منقلب بود و چون چنین باشد

تا بعضو دیگر سیلان نکند

[illegible]

بجمله

چنین باشد مقدار اهیچ ناید و چشم را ضرر نمیرساند ضرری محسوس لیکن از انکه بر حدقه مستعمل
می باشد صاحب مرض بر ظاهر اشباح خطها از اشباه احساس میکند و کذا یری من کان
استقاره زایده علی ما یجب و کان نباتها فی غیر موضعها الطبیعی و بدانکه سبب این مرض
رطوبت عفنه است که در پلک نزدیک مژه جمع شود اما رطوبت مذکور از لذاعه و حرارت
و بلوره خالی می باشد زیرا که اگر نه چنان بودی موی را بر برانیدی و باطل کردی و ممکن
نگشتی که از وی موی را رستی علاج نخستین استفراغ باید کرد و ماده فزونی را با دوم
مناسبه از تن و دماغ بیرون کردن و با یارج و مانند آن غرغره نمودن و اگر گرم
مزاج بود هر بامداد هلیله پرورده با اطریفل کوچک باید داد و پیوسته هلیله زرد یا کابلی
اندر دهان داشتن و مزیدن و اگر سرد مزاج باشد مصطکی و قرنفل می باید خائید
و کوزبوا اندر دهان داشتن و مزیدن و عنبر بوییدن و از پس این تدبیرها علاج
دستکاریست و دستکاری اندر این علت پنج گونه است یکی دارو کشیدن دوم موی
فزونی را با موهای طبیعی چسبانیدن سیوم داغ دادن چهارم دوختن پنجم تسمیر کردن
ان دارو ها کشیدن چیزها است که تیز باشد و منقی پلک بود چون باسلیقون و
روشنائی و شیاف اخضر و احمر حاد اما چسبانیدن موی فزونی با موی طبیعی چنان
است که بچیزی لازق موی طبیعی و فزونی را آلوده کنند و هر دو را بر هم رویانند یا بگشت
و چندان نگهدارند که بر هم سخت شود و لازق خشک گردد و عمل الزاق وقتی توان
کرد که موی فزونی از پنج عدد بیش نباشد بلکه کمتر از پنج عدد بود و چیزی که بوی
التزاق توان کرد صمغ است و کتیرا حل کرده و عسل و بق همین حکم دارد بلکه از

همه قوي‌تر است و مصطکی گداخته و بر اینجمله الزاق توان کرد و دلق جمی است
چون حب الاس و دردي عسل است بغایت لزج اما داغ کردن بن موي چنان است
که بلکی را بیرون سو کرده بند موي را برکند و آلتی سوزن مانند مخصوص که باین کار است
سرخ نمایند و بن موي را داغ نمایند و هر نوبت بیش از دو موي نه برکند بلکه اگر یک
موي برکند و داغ دهند و بگذارند تا نغز شود پس موي دیگر برکند و همین سان کند
داغ کند صواب باشد و امر با نقلاب ملکیه آنست که چشم از گرمي آلت داغ محفوظ
ماند لهذا بعضي بر آنند که عند الکی این موها عجین مرود یعنی خمیر مسبرد کرد این در چشم
برکند تا مضرت داغ بچشم نرسد و پس از داغ سپیده بیضه با روغن گل برنهند
بر موضع داغ و تا اثر داغ و رنج ان زایل نشود داغ دیگر نکند و از نیکوترین تدابیر
که بعد از نتف بکار برند و از داغ مستغنی سازد آنست که موی فزونی را برکند و جاه
او را انبوسا در نجارند و ایضا خون صفدع سبز بحري و خون قراد الکلب و زهره هدهد
و بیضه مورچه و شیر انجیر هر واحد از این که بر موضع نتف نمایند موي را از رویدن
باز دارد و کف دریا با لعاب اسبغول سرشته طلا کردن موضع موي را سرد
کند و ادویه دیگر نیز بسیار است و در سحایب بهمین قدر بسنده نمودیم اما دوختن
چنین باشد که سوزن باریک بگیرند و از موی سر یکبار موي باریک دو تو کنند
و بدین سوزن اندر کشند چنانکه دو سر موی بسوزن اندر آید و بن موي چون
حلقه بیرون باشد و یک تار موي دیگر هم از موی سر اندر این حلقه کشند که بکار
بجنبانید و این موي دوم را هم دو تو کنند بهیچي که حلقه این موي دوم اندر حلقه انکه

درسوزن است افتاده باشد پس سوزن را از باطن پلک نزدیک موی فروتی بظاهر برآیند و قدر رطبه خواهند بسر میل

اندر حلقه این موی کنند که درسوزنست و سوزن با هستگی برون سو بکشند تا حلقه موی فروتی را

تنگ شود پس یکبارگی بکشند تا موی فروتی برون اید و اگر موی فروتی از حلقه

بجهد و بجای باز اید بدین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه موی نخستین

را درون سو باز پس کشند و دیگرباره سوزن هم آنجا فروتی زنند بر موضع نخستین نه باید در اورد ر آ اندر حلقه کرده ببرد کن شد

بهر انکه منفذ فراخ شود و موی را فرو نتوان داشت پس باید که سوزن بار دیگر در و احیانا اگر حاجت آید کرد دیگر

پهلوی موضع نخستین زنند و هرگاه موی فروتی را بار اورده باشند انرا بر بار سوزن فرو زنند

موی اصلی بچسبانند چنانکه معلوم شد و نخست میل بر منفذ سوزن بمالند چند بار

تا فرو گرفته شود و موی اندرونی بماند و این دوختن را نظم گویند فایده و اگر بجای

موی سر رشته باریک ابریشم بعمل ارند میشاید و قال صاحب الاسباب فی نظم هذه

الشعور ان یدخل الشعر فی حلقة الابرة و یجر الی خارج الجفن ان یکون امکن و

مراد از امکان انست که موی فروتی بغایت متغیر نباشد اما تشمیر که بریدن

پلکست انجا بکار باید بست که موی فروتی بسیار باشد و بهترین طریق انست

که بیمار بخواباند و طبیب پلک بالا با بهام و مسبحه دست چپ بگیرد و لختی بردارد

و بکفچه میل بر پلک اعتماد کند تا باز گردد و سه رشته به سه سوزن باریک

اندر کشند و سوزنها از اندرون پلک بسوی پشت پلک برون ارد انجا که

داند میانگاه پلک است و اگر بعوض رشته پشت پلک را بغسار ها بردارد بهتر

باشد و پس از بر داشتن پلک برشته بود یا بغسار اتقدیر کند تا چند باید برید و

چندانکه تقدیر کرده باشد بسوزن و رشته سه جای نشان کند پس بمقراض بردو

احتیاط نمایند تا جز پوست پلک بریده نشود و چون از بریدن فارغ شد سه جایگاه

بسوزن مدد زود گره بر زند و نخست میانگاه بدوزد پس در دو اصفر بام هم بر

سر رشته بر جراحت نهند و اندر بریدن گوش دارد تا عضله که پلک را فرو خوابانده

است قطع نشود لهذا بارها گفته شد که دستکار استوار درین کار در کار است و طریق

دیگر اندر تشمیر آنست که پلک چشم بدو انگشت یا بصبارزه اندکی بر دارند و دو تخته

بنهند ام و صاف و سبک مانند ازه پلک برداشته و چندانکه تقدیر کند که بخواهند برید

از پلک اندر میان دو تخته کنند و هر دو سر تختها سخت به بندند بنوعی که پوست

پلک اندر شکنجه شود تا مدد غذا بدو نرسد و اندر کمابیش ده روز مرده شود و مفید

و حال آنکه اثر جراحت پدید نبود و از طاقت دستکاری ندارد و آهن نتواند دید

و سخن دستکاری نتواند شنید او را بداروی تیز تشمیر کند و این چنان باشد

که داروی تیز بسر میل بردارند و بر پوست پلک بر آن موضع که تشمیر خواهند کرد

طلا

طلی کند بر سان برگ مورد در ساعت پوست بر رود و اثر ریش گشتن پدید آید

پس دارو داروی بسترند و یکساعت آسایش دهند و بار دیگر طلی کند و زمانی بدارند

و همین سان میکند تا ریش گردد و بگذارند تا سیاه شود و خشکریشه کند پس دارو

بشویند و موم و روغن طلا سازند تا خشکریشه بجهد و اگر حاجت آید مرهم اسفیداج

طلی نمایند تا درست شود و اکثر اطبا بدین علاج رخصت نمیدهند صفت داروی تیز

بگیرند آهک آب نارسیده دو جزو و شخار یک جزو و نوشادر یک جزو و بوره دو جزو و آب صابون

واب صابون دو جزو هر چهار دارد کوفته بیخته باب صابون بسرشند و نکهدارند واگر
بول کودکان نابالغ یا بلبلغ یا باب خاکستر همبز شرشند روا باشد و بدانکه انجا که موی فزونی بر آید
در جای خود که منبت اشعار است رسته بود بیکن سر های وی درون سو منقلب بود علاج
وی لقط است موی ناهموار رسته را بر موی هموار رویانیدن چنانکه گفته شد و لا سبیل
للکی والتشمیر فیه لانهما مخصوص ان بسرشند و موی نا راست یا موی فزونی را بر کنند و در جای
نتف این دواطلی سازند دیگر موی بر نیاید هر گز **فصل** در انتشار الاهداب یعنی ریختن و
ریزیدن مژه واین مرض را چهار سبب است یکی انکه چون غذا بدین جایگاه رسد از مخالطت
صفرا یا سودا حدت و تیزی کسب کرده باشد و چون چنین باشد ماده که مژه از وی متکون
میشود و محو معدوم گردد و تیزه را بر راند واین فساد مخصوص بهمین موضع است زیرا که
اگر در تمام بدن عام بودی موی تمام بدن ساقط نمودن و نزد فقیر می تواند که ماده عام
باشد اما اثر وی بواسطه سخافت جرم پلک که سریع الانفعال است در جزان ممحق باشد
وعلامتش علامات غلبه احد الخلطین است مع حرقه و حکته **علاج** بحسب خلط استفراغ
کنند و تبدیل مزاج نمایند و پس از ان بجرها که منبت اهداب بود تکحل فرمایند چون لاژورد
حجر ارمنی و خسته خرما سوخته و دخانی کندر و قشور صنوبر و سنبل دوم انکه جاذبه پلک
ضعیف شود و بدان سبب غذا از وی باز ماند و بمثابه درخت که وی را آب نرسد و برگ
وی بریزد و بار نیرو یدا که تدارک سبب کرده نشود و علامتش انست که عقب سرسام گرم
و حمیات حاده افتد **علاج** تدبیر کنند که قوت جاذبه را بر انگیزاند و بهر ترتیب بدن اغذیه
جید الکیموس خورند و استحمام فرمایند و از مستفرغات بکلها دست باز دارند و

ملاحظة الهامش:
نتف الشعر الزائد علی و صفناه فی الحفظ
وحالینوس میگوید که اگر هدب
ها را کو حک بسوزند و لعقران
سبز شوند

مرطبات مرغوب بکار برند پس چیزی که انبات آورد اما نتحاء موی را گرم کند و بر جذب
غذا یاری دهد بکشند چون باسلیقون و روشنایی معجون کحل روشنایی کحالین محرق ساذج
از هر یک پنج درم فلفل دار فلفل زعفران تخم حنظل از هر یک نیم درم زنگار صبر بوره ارمنی
از هر یک یکدرم اقلیمیا دو درم جمله ده دارو است بکوبند و غبار مانند نمایند سیوم آنکه
رطوبت درین موضع کثرت کند و منبت اهداب را مسترخی و سست سازد و مخارج و منافذ
انرا وسیع نماید پس بالضرور موی برون ریزند و محتبس نتواند ماند و علامات وجود بلغم
شاهد ویست علاج بعد استفراغ بلغم ایارجات و حبوب دهند و ریاضت شاقه و بیداری
و تقلیل غذا و هرچه بجهت خشکی مخصوص است بعمل آرند و اشیاف مدمعه در چون احمر حاد و اخضر
چشم کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود چهارم آنکه مانعی منع کند دخول غذا را
بسوی اهداب و این معنی از دو بیرون نیست یکی آنکه خلط غلیظ در مسام بچسبد و بیخ
را فاسد سازد و انجره را که ماده موی است از نافذ شدن باز دارد و این از جنس
داء الثعلب است علاج بنگرند تا آن خلط غلیظ بلغم است یا سودا یا خون فاسد یا مره محترقه
یعنی صفرای ناطبعی که باوی رطوبت رقیقه مخالطه بود و حقیقت سبب بر واحد از رنگ
بلک توان دریافت خصوصا بعد از مالیدن آن و ایضا آثار هر یک شاهد ویست چنانچه
بارها ذکر یافته پس استفراغ بحسب خلط توان کرد و بعد از تنقیه اطلیه که در داء الثعلب نخست
هر نوع مضبوط است طلی باید نمود و پس از زوال سبب و حصول تعدیل چیزی که فرو برویاند
اکحال باید فرمود دوم آنکه سبب منع دخول غذا آن باشد که مسام منسد شود
و منعدم گردند بواسطه اندمال جدری یا جراحت ماحرق نار و لا حیله فیه چونکه

چونکه موی ابرو چشم را بر بینایی یاری میدهند علاج آن اشارا لحاجب درین محل بیان
نمودن الیق دانست علاج ریزیدن موی ابرو آنست که انگشت را بر پیه بط یا بروغن سیب
یا بروغن دیگر چرب کند و بر ابروی مالند سخت و بر ابرو طلا نمایند موی بر روید فصل در بیاض
الاهداب یعنی سپید شدن مژکان و سبب این مرض رطوبتی لزج باشد علاج نخست بدن را از
رطوبتی پاک کند پس برگ لاله و شنبلی که آنرا بتازی شقایق گویند با روغن زیت یا پیه بز
یا پیه خرس بسایند و بر مژکان طلا سازند و خایه موش بسوزند و با پیه بز یا پیه خرس بسایند و
طلا نمایند مژکان را سیاه کند و سرمه روشنایی بمیل بر مژکان مالیدن سود دارد و رطوبت
را تحلیل کند والله اعلم فصل در جرب الاجفان و این بر چهار قسم است یکی آنکه در باطن پلک
خشونت و درشتی قلیل المقدار بمع حمرت و خارش پدید آید از ماده شور و بدین سبب در چشم
اشک همی آید و این قسم معروف است بجرب منبسط و در اکثر حادث میشود بعد رمد گرم
که بعلاج وی در استعمال مبردات افراط کرده باشند علاج رگ قیفال زنند و بنقوع هلیله
زرد و شکر طبع را نرم کند و پس از تنقیه بدن بهر تنقیه نفس عضو کحل روشنایی و شیاف
احمر لین و اخضر لین در چشم کشند و اگر جرب مذکور غلیظ و سخت بود و بتدبیر مذکور زایل نشود
علاج وی آنست که پس از تنقیه بر باطن پلک در جایگاه علت شرط زنند منفع و از آنکه ماده
وی شدید العمق نیست شرط عمیق نباید زند و بر شرط خفیف اقتصار باید نمود و پس از شرط
باید که آنجا را بخراشند بمیل تا خون بسیار رود و خشونت زایل شود و جرم پلک بر قرار اصلی
خود عاید گردد بعده گلاب و اندکی سرکه در آنجا رسانند تا الم را ساکن کند و از التصاق
مانع آید و در همچنین جرب استعمال دایم بغایت مفید است زیرا که اعانت میدهد بر تحلیل خلط

و محلات حقیقیه

و مهیا میکند عضو را بهر تنقیه تام و قبول اثر دوا الی سرعته و تا که استعمال تبلیین و تنقیه نهد میسر اید
دست از شرط و خراشیدن باز داشتن لازم است و عند الضرورت به ناچار دوام حک مخصوص
بهر قسمی است که ماده وی بر سطح غشا محصور نباشد فقط بلکه عمیق بود بخلاف انکه ماده وی
غایر نبود و در غشا باشد چنانچه در قسم دویم گفته می اید در باطن پلک دانه ها خورد سپید تر
پدید اید از بخارات اخلاط حاده عفنه و باشد که بخارات مذکور بسبب انعقاد متکیف شود
و از انکه دانه های این جرب مشابه بصورت خیف میباشد به خیفی مسمی است و از نشان وی است
که پوست خفیف رقیق از روی دانه ها متقشر شود و چون اذبان بذیرد و در علاج مهلت
رود دمعه پدید اید و در مقله فساد متعدی شود و سبل لاحق گردد لهذا قال ابن التلمیذ ان
الجرب السیل فی الاکثر بلا زمان علاج رگ قیفال زنند و بطبخ افیمون استفراغ کنند و
بر اغذیه لطیفه اقتصار نمایند و از انکه این نوع در سطح غشا می باشد و در غور پلک عمق ندارد
باید که باین قسم حک و خراشیدن روا ندارند البته کما قال صاحب الاسباب فان حک الجرب
الصفاق و ضد الجفن و ایضا درین نوع قبل از انکه تنقیه کرده میشود شیافات لغایت حاد
استعمال نمودن ممنوع است و بعد از تنقیه هر جای از حر رست کما قال الشارح فی هذا النوع
و الشیافات المحدثة لما یزید فی الوجع و تکثیر جلب المواد الیها فیحدث من ذلک رمد شدید او
قرحه و یصعب العلاج پس صواب انست که هر گاه استعمال شیافات حاد اتفاق افتد عقب
وی برود تنقیحی بر استعمال نمایند تا حرارتی که از دوای گرم عارض شده باشد تسکین یابد
و مزاج چشم اعتدال بذیرد و این فایده اکثر حاصل باید داشت فایده عدم تعمق ماده این نوع
در غور پلک جهت انست که حدوث وی از ابخره حاده است و ابخره مذکور در غور عضو اند

الحصف یلقب بالحرق

تواند ماند بالطبع بخلاف اخلاط غلیظ و از آنست که ازین نوع جرم پلک غلیظ آگنده نمی باشد
دائما ای للطافته السبب صفت برد و سطحی کل نفشه کسیر بریان کرده صمغ کتیرا از هر یک یکدرم
نشاسته سه درم جمله بیخدار و است کوفته بیخته پنج نوبت در سرکه پرورند یعنی در سرکه نهند تا تر شوند
در سایه خشک کنند همچنان پنج کرت بکنند و باز سایند و در حریر بیزند و نگهدارند و برود عبارت
از آنست که ادویه چشم را در حریر فرو باید بیز دارند سیوم آنکه صورت وی همچون صورت شاه انجیر
اما انچه باشد بعض وی بر بعض متراکب بود و مستدیر الاسافل و محدود الراس باشد و لهذا معروف
است به تینی و یونانیان این را سوقوسیس گویند و سوقوسیس در لغت ایشان همین است یعنی
انجیر و این نیز افیون گویند که تینی از آن نامند که چنانچه جوف انجیر مشقق میباشد عند عروض
این جرب در پلک نیز شقاق هم مانند شقاق جوف انجیر پدید می اید و بعضی در وجه تسمیه
سبق و بر انشقق پوست انجیر مشابه دارند بالجمله این نوع بدترین اقسام با سبق است
و از احتراق این خون فاسد عارض گردد و قال الشارح فی شرحه لانه اکثر خشونة و اشد
صلابة و غلظا و اطول مدة و مادته اکثر وجودا ای ابدن علاج رگ زنند و بهر استفراغ
مطبوخ افتیمون دهند و از انکه ماده غلیظ است و کثیر استفراغ بدفعات متوالی باید کرد
و بعد از تنقیه تمام بر اکحال شیاف احمر حاد مداومت نمایند و بسکر طبرزد و ما الملحی که ازان
آورده گویند بخراشند باهستگی تا که پلکه بر هیئت اصلی باز اید و پس از حک یعنی خراشیدن
شیاف ابیض و شیاف ابار و ذرج الکحال فرمایند تا حرارت به نشاند و قرحه را که از
احتکاک حاصل شده مندمل سازد و درده التی است مبقع مانند که سر وی همچون
سر دنبار باشد چهارم انکه سیاه بود و بروی چکر به پیدا باشد و این قسم تند نیز ازان

خشک

اقسام است و بسهولت منقطع میشود خاصه اگر چه مزمن گردد و سبب این قسم ماده سوداوی است
که متعفن شود و در اینجا فساد دارد و یونانیان این قسم را طولخنیس گویند و ترجمه وی محبب است
علاج بمنضجات سودا و منقیه بدن کنند پس بحبوب و ایارجات تنقیه دماغ را پاک سازد و بلطف
تدبیر مقرر نمایند و برگ انجیر یا باهن بحر اشنند و قوانین سابقه که برای تدارک حکه مثبت گشته
مرعی دارند فصل در بردوان رطوبت است غلیظ که در پلک گرد آید و غلیظ شود و منعقد گردد مانند
تگرگ یعنی ژاله و تگرگ را بتازی برد گویند و این علت بیشتر بر ظاهر پلک افتد از آنکه ماده
این از کلفه حریفه لذاعه خالی نیست کاهی درد میکند و کاهی میخارد و چون بخارند علیل استعداد
باید علاج بهر نضج ماده متحجره بلعاب حلبه و تخم کتان قطور سازند و اشق و قنه در آن تنج و صمغ البطم
در سرکه و عکر الزیت گداخته ضماد نمایند و اگر ازین تدبیر تحلیل نیابد دستکاری کنند و امکان
باشد که بمبضع در عرض پلک بشکافند و بمغرفه میل برد را بیرون آرند زیرا که در عضو نشسته نیست
بلکه متبری و جداست و پس از اخراج بهر اندمال ذرور اصفر استعمال نمایند و اگر شکاف بر پلک
افتد میانگاه او بدوزند و در روز اصفر پراکنده استعمال نمایند و اگر اینجا که برد در باطن پلک
باشد پلک باز گردانند و از میانها بشکافند و بردارند و چشم با آب گرم بشویند فصل در صلابت
الاجفان و غلظها صلابت الاجفان آنست که حرکت پلک در انفتاح و تغمیض بدشواری
و بعسرت باشد و وجع و حمرت پیدا بود و این را حبا گویند غلظ الاجفان آنست که در
باطن پلک بالا غلظتی حادث شود بنهجی که متوهم گردد که جرب است و چون پلک منقلب سازند
هیچ ظاهر ننماید و غلظت مخصوص به پلک بالا نیست بخلاف صلابت که گاه در یک پلک بود و در بلا
تخصیص و گاه در هردو و سبب این مرض بخارات غلیظ یا بسته که در ایجاب صلابت

صلابت لمس میباشد و در احداث غلظ مایل برطوبت می بود و مراد از لذع و اگر نه جبان
بودی سلاق واجب بودی و از اشیاء محدثه اسباب این مرض چهار است یکی انکه بحرکت
متی ماند ان مسام کشاده شوند و عرق برون اید پس هوای سرد یا اب سرد یکبارگی ما حقان
رسد و بدان سبب بخارات که رقت و لطافت پذیرفته بود و عزم سیلان سوی ظاهر کرده محتبس
شود در زیر پوست و از تحلیل و سیلان باز ماند و لا یخفی ان البرودة الفعلی تسد المسام
دوم انکه از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود و این چنان باشد که بخاراتی که بحرکت
بیداری تحلیل می یافت در حالت نوم بواسطه عدم تحلیل کثرت گیرد بسوی سر متصاعد شود
و در اینجا یکاه محتقن گردد خاصه شبهای سرما که در انجره غلیظ و در مسام کثافت بیشتر حاصل
است سیوم انکه ماده جرب مودی گردد بغلظ و این چنان باشد که از ماده وی اجزای لطیفه
و رقیقه بلذاعه بتحلیل رود و اجزای کثیفه بلا لذع باقی ماند چهارم انکه ماده رمد مودی
گردد باین مرض مثلا در علاج وی که وضع اطلیه بارده مینمایند بر پلک ملو همرا غلیظ کند و مسام را
کثیف کند **علاج** نخستین بمطبوخ منضجه ماده را نضج دهند پس استفراغی نمایند بمطبوخ
افتیمون و هلیله کابلی و بهر مسهل و تقیه و ترقیق ماده و تفتیح مسام بابونه و اکلیل و
بنفشه و برگ خطمی بجوشانند و بر بخار وی سر نگون دارند و بعد از تنقیه چشم را از دست
نمایند و لا یخفی ان الدلک بسبب الحرارة یفتح المسام و یحلل المادة و البخارات الغلیظة
المتمکنة [illegible] اجفان از انست که پیش از بیداری چون چشم را بمالند سبکی پدید می اید
و نوعی است از خیار الاجفان که ان را بیبوسة العین گویند کما قال صاحب الاسباب
فیه اذا کانت حکة بلا مادة یسمی بیبوسة العینین و چون چنین باشد ترطیب کافیست و احتیاج

مرطبه
تنقیه نیست و بهر ترطیب تکمید با آب گرم و مطس بطبخ اشیاء مرطبه و بدستن سر ما دیان
بکار باید بست چنانچه بارها ذکر یافته **فصل** در سلاق و آن سطبر گشتن و تشنج شدن پلک است
خاصه کنارهای پلک که بغایت سطبر میشود و از انکه ماده این علت یا حریف بود یا مالح بورقی حادکر
از لوازم ویست و چون مدتی بر اید و تدارک نکند مژگان بریزد و کناره پلک که بتازی اشعار
الاجفان و منابت الاهداب گویند بسوزد و متقرح شود و فساد وی در چشم تیز تعدی کند
و مرض مذکور در اکثر عقب رمد حادث گردد بواسطه افراط استعمال مبردات و این را دو
قسم بیان کنم یکی انکه مبتدی بود و خفیف باشد و از آثار جز این پیدا نباشد که گوشهای چشم
و پلک بخار دو حمرة قلیل پدید اید **علاج** از انکه ماده هنوز خفیف است بهر استفراغ ماء الفواکه
و مانند آن کافی باشد و بهر قمع ماده باید که سماق در گلاب تر کنند و صاف نموده در چشم کشند
و پارچه بدان تر کرده بر پلک نهند و وقت شب بقلة الحمقا و برگ کاسنی با روغن گل خام
یا کرده بر پلک ~~نهند~~ ضماد نمایند یا بیاض بیضه با روغن گل آمیخته بر خرقه طلی کنند و بر پلک گذارند
و هر صباح استحمام نمایند تا در تحلیل ماده و فعل و اجاری دهد دوم انکه مزمن شود و غلیظ گردد
و حمره و انتفاخ بکمال شود **علاج** رگ قیفال و رگ پیشانی زنند و بر ساق یا کاهل حجامت کنند
حجامت کند و بهر تلیین مطبوخ اهلیله دهند غاریقون سدارو ساخته و پس از تنقیه شیاف احمر
لین اکتحال نمایند و باب گرم تکمید نمایند و بر بخار وی سرکه عوض ... زند و بهر تکثف و قبض عفص
و تسکین ماده عدس مقشر و شحم انار ضماد سازند با مخ آمیخته با تحلیل و جلا نیز حاصل شود
و انجا که از مان بدرجه اکل رسد و دمعه و انتثار الاهداب حادث سازد و اشفار را متقرح
کرد اند باید که پس از تنقیه و التزام بر اکتحال نمایند شیاف ... احمر بستن و بعض

وابیض محمود عاد شیاف مذکوره در اب باذیان سائیده استعمال باید نمود و حکم جمیع سیاقات
مزبوره همانست که بواسطهٔ حصول اعتدال حدیث ماده میفزاید و باوجود ان تحلیل نیز یابد
فصل در قمل الاجفان یعنی شپش که در مژگان افتد و این را بتازی صئبان گویند دوم انکه
بزرگ باشد و رنگ او بسمرت مایل بود با اغبر باشد و این را قمقام گویند و بعضی برانند
که انکه پا بسیار داشته باشد وی را قمقام گویند و گرنه قمل خوانند و نزد این قایل در قمقام و
قمل فرق است سیوم انکه ماده وی غلیظ‌تر و بیشتر باشد و پاهای وی پدید بود و اثراقره
خوانند بالجمله ماده این مرض رطوبت عفنه بلغمی است که پس از نضج طبیعت وی را بناحیه جلد
و بسوی اصول موی دفع کند بواسطه گرم داشتن طبقه عفونت و شبیه ان ماده را و لاجل
ان اجعل الشعر مواضع معده بقبول الفضول التی منها یتغذی الشعر و باید دانست
که بجز ماده بلغمی دیگر صلاحیت ان ندارد که از وی قمل تولد کند زیرا که صفرا شدید الحرارت
است و طعم تلخ دارد و این کیفیت مضاد مزاج قمل است و از انست که اشیای تلخ کشنده
وی است و سودا بالطبع مضاد حیوة است لانها بارد یابس و خون مظنون حیوة است
نزد طبیعت فایده رطوبت خواه فضلی و فاسد بود و خواه صالح باشد هرگاه حرارت
غریزی یا غریبی در وی تصرف کند ان رطوبت صلاحیت حیات پیدا میکند و چون
صلاحیت صورت حیوة پیدا شد از مبداء فیاض معنی حیوة در وی اجرا می یابد ذلک صنع
الله العظیم علاج بدن را از ماده پاک باید کرد پس دماغ را با ایارج فیقرا و حب قوقایا و
حب صبر و غرغره که از ایارج فیقرا و مریج و عسل ساخته باشند صاف باید نمود و تنقیه
دقیق توان کرد که نوشیدن ماء الاصول ماده نضج و تلطیف یافته باشد و پس از تنقیه

بر بشنگوید استکه اگر بسیعی خورد
و سفید باشد و در ال قرگان
و این را

باطني تنقيه نفس عقعق بايد كرد و اين چنان باشد كه حيوانات را از پلك جدا كند اگر توانند
و پلك را با ني كه در وي نمك و نسبت جو سائيده باشند بشويند و پس از غسل اشيا محل و قال
اكتحال نمايند مثلا شب يكحصه و موميج نيم حصه هر دو بسايند و ميل دران الوده بر انجاي
بگردانند و بوره باريك سائيده بميل گردانيدن نيز مفيد است نوع ديگر ميل را در زيبق گذارند
تا كه رايحه و بوي سيماب دران ميل اثر كند پس باهستگي دست بران ميل گردانند و در چشم كشند
بالخاصيت قمل را بكشد لهذا اقال الشارح رايحه زيبق بخاصيتها قاتله لساير الحيوانات
الصغار و لا ذهبه بسبب في ذلك **فصل** در شعيره و ان ورمي است دراز مشابه بشكل شعير
كه در كناره پلك حادث شود و اين هر دو گونه است يكي انكه همرنگ پلك بود و ماده وي فضله
غليظ محترق و سوداويست دوم انكه رنگش سرخ بود و نرم باشد و اين را عروس خوانند
و ماده وي در اكثر خون خالص است **علاج** فصد كنند و تنقيه دماغ نمايند و از سحوارى
باز مانند و در ابتدا اصبر و حضض و ماميثا و گل ارمني و باب كاسني يا رسوده طلي
سازند و چون از ابتدا درگذرد شمع گرم و داخليون استعمال نمايند و اين
علاج در هر دو نوع مشترك است اما نوع اول باشد كه باين تدبير زايل نشود و محتاج
بدستكاري گردد و دستكاري اين چنان باشد كه شعيره را از بيخ بركنند يا من ناصور
بردارند و بايد كه خون وي را تا يكساعت بند نكنند بعده درو اصفر بران بر انما بندند
تا كه مندمل شود **فصل** در توته الاجفان و ان گوشت پاره سرخ مايل بسياهيست گرم
باشد و او نحته بود بر شكل توت و نعوذ سحيت به و توته مذكور در اكثر بباطن پلك اسفل
متعلق مي باشد و گاه باشد كه در پلك بالا افتد و گاه باشد كه خون سرخ يا سياه از وي

و گرسنگی کشند و تقلیل غذا
نمایند.

ازوی بیالاید وگاه باشد که عمیا بود وسبب اینمرض خون فاسد محترق است
علاج رگ زنند ومسهل خورند بعده اسلم انست که باهن بردارند و بمقراض
قطع کنند ودر قطع استیصال نمایند تا عود نکند وپس از قطع مستوفی اسکنه
زیره خاییده دروی چکانند واگر ممکن نبود باید که پلک را بکشند ودر چشم خمیر کنند
پس ادویه حاده بقایای توته ریزند ودو ساعت بدارند تا انموضع سیاه شود
پس دارو جدا سازند وچند کرت انرا تازه بشویند تا چشم را اسایش دهد لکن
دوا ازوی بار دارند وادویه حاد چون زراوند طویل است وزنجار وشب یمانی
ومرتک وکندر ونوشادر وشیاف اخضر وروشنائی وبعضی برانند که بی انکه باهن
قطع کنند ادویه مذکور استعمال نمایند ان فرفیون را بجوزد وتوتیه بکر واهن بخارید
ودرور اصفر وشیاف احمر بروی گذارند وهمین سان میکند تا که مستوفی شود
والا چس تا قلنا انفا فصل در تحجر وان فضله غلیظ سوداویست که در اجفان منجمد
ومتحجر شود وماده وی از فضله برد غلیظ میباشد علاج استفراغ بحب ایاره کنند
ومعواستوائی کوساله وموم وروغن بنفشه طلی نمایند تا ماده متحجر را نرم سازد پس
مرهم داخلیون استعمال فرمایند تا تحلیل دهد واگر بدین تدبیر تحلیل نیابد پلک
بگردانند وان موضع را بالت اهنی که بدور الراس باشد بشکافند وبناخن
تنقیه کنند تا فضله برون اید واگر از عود مرض بترسند کناره جرح را بمقراض برگیرند
تا التحام دیرتر پذیرد بدانسبب ماده مدتی بیالاید وتمامه عضو پاک شود فصل
در قروح الجفن وحدوث قرحه در پلک تا از اسباب مادیه است یعنی خارجیه یا از

لانه اسلم عا یخشه من الادوية الحاد وطریق قطع الرگ کو توتیه را انفاره بردارند

ورم حار که مجتمع شود و متقرح کردد علاج نخستین عدس و پوست انار و پوست سیب
در سرکه بپزند و ضماد نمایند و بعد از سقوط خشکریشه بهر مندمل شدن زردی بیضه با
زعفران یا با شیاف کندر یا با شیاف اصطفطیقان مرکب ساخته استعمال فرمایند
صفت شیاف اصطفطیقان اقلیما ذهب فلفل افیون زعفران از هر یک دو
درم ملح هندی بوره ارمنی زرنیخ احمر از هر یک یکدرم صمغ عربی شیاف مامیثا از
از هر یک چهار درم حلاده داروهست کوفته بیخته با آب باذیان بسرشند و شیاف سازند
و بکار برند فصل در تهبج و انتفاخ اجفان تهبج ورمی رخوی است که هیچ دردی مداخل
جوهر عضو بود و این علت را سه سبب است یکی ضعیفی اجساد نقصیه قوتهای آن از هضم طعام
دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن سیوم اماس گرم
از جنس طغموتی علاج آنرا که ضعیف احشا سبب باشد بتقویت احشا مشغول باید شد و از
بسیاری بلغم سبب بود تدبیر تلطیف باید کرد و استفراغ کردنی و اطریفل بزرگ
خوردن و حب ایارج سرکه حل کرده طلی نمودن و سرکه و آب نیمگرم بهم آمیخته بلک را سستن
و اسفنج یا خرقه یا بکرم تکمید تر کرده بر چشم نهادن و آنرا که بلغمونی سبب باشد فصد قیفال
باید کرد و شیاف مامیثا و صندل با بکلاسفنی سوده طلی باید نمود و علاج هذا النوع من
الانتفاخ مجاز فصل از کدکد و آن ورمی است صلب که اندر پلک تولد کند و بدان
ماند که دبلی خواهد بود یا هست اعامیه آنرا کدکد گویند و دمل نیز خوانند و فی الحقیقت قسمی است
از تحجر و علاج تحجر گفته شد فصل در ثؤلول که بر پلک افتد و سبب آن خلط سرد سوداوی است
علاج تن از خلط سودا پاک کنند و در وزیت بسنجی بمالند بر ثؤلول چندانکه ممکن

ممکن شود و شونیز و نمک سایند و سرکه سرشته طلی نمایند و اگر بدین علاج تحلیل نه پذیرد
از انبقاش یعنی موچنه بر گیرند و بناخن گیر بردارند و اگر خون آمدن گیرند لختی
بگذارند تا برود پس انجراحت را بزاک بگیرند تا خون باز ایستد فصل در شری که بر
پلک افتد و علامت وی آنست که پلک بخارد و چون بخارند آماس گیرد و بدان ماند
که زنبور یا غیر آن حیوانی دیگر گزیده است و سبب این علت غلبه خون است یا غلبه
صفرا علاج رگ زنند و مطبوخ هلیله و تمر هندی و مانند آن طبع را نرم کند و اصلاح
غذا نمایند و چشم را بآب غوره بشویند و شادنه عدسی بکشند فصل در ثمره بر پلک پدید آید
و آن بثرها کوچک و سوزانست که اندک مایه آماس کند و ریش گردد و بهمین بار شود
و سبب آن صفرای سوخته است و چون بر پلک پدید می آید مژگان ریزیدن میگرد
و کناره پلک چنان مینماید که میطرقد و رنگ او سرخ میباشد علاج با سنفرایغ و سکبینج
مشغول باید شد پس شیاف مامیثا و زعفران و حضض و مرطلی باید نمود و شیاف
احمر لین باید کشید تا باقی ماده را تحلیل کند فصل در سعفه ملک و علامتش آنست که در بن
مژگان چون سعفه پدید آید و باشد که ریش شود و ورم کند پس درست گردد و باشد
که مژگان بریزد آنجا که عفونت سودا و بر آمدن بخار وی بر چشم سبب باشد یا رنگ سعفه
که غیر می باشد و آنجا که عفونت بلغم و بر آمدن بخار وی سبب باشد رنگ وی سپید میشود
علاج نخست بدن را از خلط فاسد پاک کند پس شیاف احمر یا شیاف و سرخ بکشند
و پوست ساق لدرزن بسوزانند و با روغن گل آمیزند و طلی سازند و آنچه کهن گشته باشد
مضع بشرط زنند با شکر بخارند همچنان که جرب را و سرمه روشنایی بکشد فصل در سلعه

که بر پلک پدید اید و این جسمی است فزونی از پوست پلک و گوشت جدا و دار غشای
است خریطه مانند علاج پس از تنقیه بدن دستکاری باید کرد و اچنان باشد
که پوست پلک را در پنهان بشکافد برفق تا بهتر منفع بغشاء سلعه نرسد و جهد باید کرد
تا سلعه معه غشاء وی برون اید در یکدست و تمام و انجا که بقیتها ماند بروغن گاو و دارو
تیز برسانند تا تمام برون شود و اگر غشاء او مجروح شود در و طوبتی از وی برون اید
علاج عسر گردد و سلعه معاودت کند فایده ثولول و شری مخصوص بپلک نیست جداگانه
در اخر کتاب در امراض غیر مخصوصه بعضو واحد ضبط خواهد یافت اما درین محل نیز
بیان کردیم بهر انکه بعضی تدابیر این امراض که درین موضع افتد بنهجی دیگر اند و مخصوص
همین جای کالانچی فصل در کبودی و سپیدی که بر پلک پدید اید بسبب زخم علاج اگر
جراحت باقی باشد و مانعی نبود فصد کند و مسهل دهند و صندل و مردار سنگ بگلاب
سوده طلا کند تا جراحت زایل شود پس سنگ پلپل سوده طلی نمایند و سفال نو بهم
سودن و طلی کردن مفید است و کبودی زایل نماید و تخم ترب کوفته با سرکه
طلا کردن اثر کبودی دور نماید و بتفصیل در اخر کتاب مبسوط است بهر جهت زوال
حضرت مخصوص است فصل دیگر باید دانست هرگاه در گوشه چشم که بجانب بینی است
ورم عارض شود پس ناصور گردد و این ناصور را غرب گویند و ماده که ازین
موضع جمع شود مختلف الاحوال است گاه باشد که بسوی بینی بکشاید و از منفذی که
میان چشم و بینی است ریم از راه بینی برون اید و گاه باشد که در پوست پلک بکشاید
و غضروف پلک را تباه کند و هر وقت که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون اید و بسیار

و بسیار باشد که استخوان را اندر بر گوشت تباه کند و بپوسانند و نوعی است از
غرب که سر نکند و با درد بود و بمشارکت وی چشم پیوسته دردمند باشد و گاه بود
که از امتلای دایمی معده فساد در چشم مساوی پدید آید **علاج** نخست رگ قیفال زنند و
مسهل دهند و بدن و دماغ را پاک سازند و تلطیف غذا نمایند چنانچه قاعده علاج قروح
است و پس از تنقیه بدن شیاف غرب بچکانند و باید که قبل از استعمال شیاف
ناصور را از ریم و گوشت فاسد پاک سازند مثلا ریم را به پنبه کهنه بردارند و گوشت
فاسد را قطع نمایند و قطع بر دو گونه است یکی آنکه با آهن دوم بدوا آنجا که غایر نبود
و پلکها جدا باشد گوشت فاسد قطع نمایند با آهن و آنجا که غایر بود و به پلک متصل
باشد بعد قطع مرهم زنجار استعمال نمایند و ظاهر است که اگر ریم و گوشت فاسد جدا
ناساخته شیاف غرب بکار برند هیچ سود ندهد و هرگاه ازین تدبیر سود حاصل نشود
داغ باید داد و طریق داغ این است که بگیرند آلت داغ که خورد و مدور الراس
باشد و آنرا در آتش سرخ کنند و بر لحم فاسد گذارند بدفعات تا که گوشت فاسد تمامیه
سوخته شود و ریم و رطوبت و منجّه خشک گردد و واجب است که هنگام داغ خمیر در برف
سرد کرده در چشم نهند تا گرمی داغ بچشم نرسد و طریق دیگر بهتر از اول است که
ملازمی یا مانند آن قمع سازند یعنی نی و یکطرف آنرا که منهدم و ناهموار بود بر محل
ناصور گذارند و آن سرب که تباری آنک گویند گداخته در قمع زنند بریزند و بیمار چندان
صبر کند که داغ بر وجه اتم شود و این طریق را ستوده اند بهر آنکه موضع مخصوص
تجاوز نمیکند داغ و پس از داغ از هر وجه که باشد مرهم اسفیداج استعمال نمایند.

یا خرقه سرد کرده

تا مندمل شود و تسکین حاصل اید صفت شیاف عرب صبر کندر انزروت دم الاخوین
جلنار گل شب یمانی از هر یک یکحصه زنگار ربع حصه جمله هفت دارو است کوفته بیخته
شیاف سازند و وقت حاجت در اب حلکرده سه قطره بچکانند و در هر اندک مدت
صالح همین سان بچکانند تا که مطلوب حاصل نشود فایده تا که ورم مذکور سر نکرده باشد
مامیثا و زعفران و مر و صبر و صدف سوخته انچه حاضر باشد جمله را جدا جدا طلی میکند
باب طلخشقوق یا باب کاسنی و گفته اند خاصیت مامیثا انست که اگر او را بخایند
و بر عرب نهند زایل کند و منفعت این علاج انست که اماس را باز گردانند و باطل
کند و اگر باز نگردد داروهای تیز ضماد نمایند چون کرسنه کوفته و با عسل سرشته و کندر
با سرگین کبوتر سرشته و زاج سوده و سکنج بسرکه حل کرده و منفعت این انست که نیز اند
و زود بگشایند و نگذارند که پوسیده شود و استخوان را تباه کند اما چون پخته شد
زسوده و مورد خشک سوده و مانند ان بسوی سوراخ عرب فرو کنند تا خشک کند و اگر
زنگار بسایند و فتیله کرده فرو نهند سود دهد و این ادویه را اگر چه اول بسوزاند اما
چون چند بار بکار برند و بادی خوی کند منفعت بیشتر سازند و کحل زدن و حیره هر سه
هم سایده و طلی کردن قبل از تیز کردن و بعد از ان مفید است و برگ سداب با
اب ساییده فتیله کنند و بدو فرو نهند صواب باشد و اب سماق خشک اندر چکانیدن سود
دارد و بهتر انست که هر وقت که فتیله یا دارو بدو فرو خواهند کرد اول او را
بفشارند تا هر چه اندر وی باشد بیرون اید و شراب انگوری قابض بشویند بسر دارو
اندر نهند و اگر پلیدی اندک باشد و بیرون نیاید و در روز تا سه روز مهلت دهند تا

تا کرداید پس بگشارند و بشویند و دارو نهند و هرگاه سر عزب بسته شود در هم
نباید تخم مرو را بکوبند و با خمیر مایه با شیر زنان یا شیر خر بزیند و اندکی
زعفران در افکنند و بر عزب نهند تا نرم شود و بگشایند و صواب آنست که بسر
میل غور او را بدانند پس پاره پنبه بد آن آلوده بر میل پیچند و فرو نهند دارو
خشک باشد یا تر و در پس فرو نهادن دارو چشم را بعصابه باید بست و ساعتی
ساکن باید نشست و چون کار از ذول در گذرد بدستکاری و داغ رجوع
باید نمود کما فصل در حکه اماق و اجفان یعنی خارش گوشهای چشم و
پلک سبب حکة رطوبت مالحه بورقیه است که بر عضو ریزد و از آنست که آتک
شوری بر آید و در عضو ما دوف سرخی و لذع پدید آید بحدی که باشد بقروح
انجامد علاج کاسنی بکوبند و بروغن گل امیزند و ضماد نمایند و حجری در
چشم کشند تا رطوبت ردیه را استفراغ سازند اگر بهمین قدر مقصود حاصل
شود فبها والا بتعدیل تدبیر کنند یعنی از اطعمه گوشت بره و حلوا و نان
پاکیزه اقتصار نمایند و از فواکهات انجرد مویز بقلیه فرمایند و همکی در ترطیب
کوشند باستعمال حمام دایم و مروخات و نطولات و اغذیه و اشربه مرطبه
و این بدانست که ماده بهر استفراغ مهیا نشود و لذع و حدت تسکین یابد
و پس از حصول ترطیب بگیرند اگر رطوبت مالحه دمویت فصد کنند و اگر خلط
دیگر باشد بحسب آن مستفرغات دهند و پس از تنقیه بدن تنقیه نفس نمایند
بکشیدن بالسلیقون و کحل عزیزی صفت کحل عزیزی سرمه اصفهانی سوخته بجدم

و اشخر زنان سپید و اندکی کندر
سوده با آب بگیر سرشته بر
نهادن عزب را بگشاید

اقلیمیا طلا و نقره شاذنه عدسی مغسول توتیا هندی مس سوخته از هر یک دو درم
پوست هلیله زرد شادج هندی فلفل دارفلفل نوشادر صبر سقوطری حضض مکی
زعفران سرطان بحری از هر یک یک درم زنجبیل پنج درم کافور نیم دانگ مشک سه
حبه قرنفل دو دانگ جمله نوزده دارو است کوفته بیخته صلایه کنند تا همچون غبار
شود **فصل** در غده که در گوشه چشم افتد گاه گاه گوشت گوشه چشم که مومی است
زیادت شود بافراط آن را غده گویند و مضرتش آنست که فضلها که از چشم ترشح
در سبک بجا لاید اندر گوشه باز دارد و بدان سبب غرب تولد کند و گاه باشد
که از غایت عظم منع ابصار نماید **علاج** خلط غالب از بدن مستفرغ سازند و پس
از آن مرهم زنگار با شیاف زنگاری بردی استعمال نمایند پس اگر کافی شد
فبها و الا بر سبیل قطع طرفه مقطوع سازند و باید که پیش از قطع افزونی و امدن
بر حالت اصلی استیصال روا ندارند تا دمعه مفید و صواب آنست که بعد از قطع
در دارا صفو پاشند تا ما بقی را بخورد و برای دفع اذیت قطع زرده بیضه بروغن
گل آمیخته طلی نمایند و بمرهم مندمل سازند **صفت** شیاف زنگار صمغ عربی آسنبده
ارزیر زنگار از هر یک دو درم هر سه دارو بسایند و به آب سداب سرشته شیاف
سازند والله اعلم **باب** در امراض گوش و وی عضویست غضروفی مرکب از گوشت
و عصب حساس و منفعتش آنست که هوای متموج در وی جمع شود و در ثقبه عظم حجری
نفوذ کند و چون مصادم عصبه گردد که در صماخ مفروش است قوت سامعه
در وی ادراک اصوات حاصل آید و این باب مشتمل است بر هشت فصل

فصل در وجع الاذن یعنی درد گوش و وی بحسب سبب برده قسم است قسم اول آنکه ریح خار بخاریه که اجزای ناریه بتمامه از وی مفارقت نکرده باشد در گوش گیر شود و بسبب تمدد محدث الم گردد و علامتش آنست که وجع ناخس بود و گوش و چشم سرخ باشد و بیمار احساس کند که گویا شعله آتش از گوش بسوی سر بر می آید و خشکی لهات که بپارسی ملازه گویند نیز از علامات این قسم است و این قسم بر چهار گونه است یکی آنکه ماده در معده بود و علامتش آنست که فم معده بسوزد و تشنگی شدید پدید آید و با بسرد نوشیدن خفت روی نماید و چشم پر اشک باشد علاج اگر مشاهده واجب کند رگ باسلیق زنند و بقدر حاجت خون برون آرند و بمطبوخ هلیله طبع را نرم نمایند و اغذیه مناسبه تناول فرمایند و ایضا بهر تبرید معده و منع تصاعد ابخره سر بستی که از خشخاش و تخم کاهو و کشنیز خشک ساخته باشند نوشند و برای تبرید عضو مادف و دفع ابخره روغن گل بنفشه در سر چند بار بریزند تا که روغن بماند پس در گوش چکانند و آنجا که درد شده باشد و نیم تشنج و غشی و اختلاط ذهن بود باید که افیون در شیر حل کرده بچکانند و از خارج صندل و مامیثا در گلاب و آب کشنیز تر و آب کاهو سائیده طلی نمایند فایده بر تقطیر افیون و شیر التزام نکنند که دوام وی گرانی گوش می آرد و ایضا افیون در روغن حل کرده بکار نبرند زیرا که سبب غلط غلظت دهن بعید نیست که افیون در موضع بجسد و بدان سبب درد بیشتر گردد بخلاف شیر که در وی مائیه جاذبه غالبه است و بسبب بدین شدید التسکین است بواسطه کثرت اثر خادم آنکه مشی در ایام گرما اتفاق افتد و بدان سبب

در ازالة الحمره بدین ... مسعود ... شیوه
و علامت بود ماده از معده

رطوبات دماغ گرم بشوند و ابخره از انها جدا گردد منفذها و چون اجزاي ناريه ازان
ابخره رو با نتقال اورد بخارات مذکور مستحیل برياح گردند و در گوش ساكن
شوند و کرب بیقراري و عطش پیدا باشد و چون باب سرد مضمضه کند در اعراض
خفت پدید اید بخلاف انکه سببش در معده بود که تا اب سرد نوشند تخفیف
حاصل نمیشود و تخفیف از مضمضه درین نوع بهر انست که حرارت در اعضاي
سر محصور است نفط و ایضا تقدم شمایم شدید و بعث علاج روغن گل در خود
سر که بخته بچکانند و خرقهاي سرد کرده بر گوش گذارند و در ترطیب و تبرید
دماغ کوشند باطلیه و نطولات و مروخات و غیران چنانچه در صداع احتراقی
ضبط یافته سیوم انکه ملاقات ابکرم با اب چشمهاي گرم بر گوش سبب احداث
رياح حاره شود وجه حدوث رياح از انصباب ابهاي مذکور بر گوش یا از غوطه
زدن دران ابها همان است که در ملاقات شمايم گفته شد خصوصا ابهاي چشمهاي
گرم که میاه حارات کوبند چون کبریتی و نطرونی و ملحی بخاصیت سر را گرم میکنند و
حرارت مغلیه و برادر احداث رياح معاونت میدهند و علامتش انست که تقدم سبب
گواهي دهد و سر سبک باشد و در گوشها و سر گرمی محسوس بود و موخر سر بادوسط
ان درد کند فایده سبکي سر علامتی است مشترک در ساير اقسام ریاحیه علاج بعد اماله
مواد اگر واجب داند فصد کند و ساقها بر بندند و کف پا مالند و بهر دفع گرمي
و تسکین حرارت روغنهاي سرد چون روغن سفید چون روغن بنفشه و نیلوفر
دهند و نیم گرم در گوش در بینی چکانند و بالجمله در ترطیب دماغ کوشند شیر ماده

و علامتش انست که در سر درد و گرمی بود و در سر دو طبیعت و حرارت در ماده ... شود و سبب ... باشد

شربا و طلاء چهارم انکه وضع ادویه حاره محدث ریاح شود بتوزانها الا اخلاط و
طوبات علامتش تقدم سبب است علاج فصد کند و طبع نرم دارند و چیزها که ضد ان ادویه و صیغه
بود طلی نمایند دوم انکه ریح بارد غلیظ در جانب مستکن شود و برای بر امدن مخلص نیابد
وجع پیدا کند و باد مذکور بحسب اختلاف موضع و سبب بر پنج گونه است یکی انکه از معده
بسوی گوش مرتقی شود و ماده در معده قایم باشد علامتش انست که غثیان پدید اید و درد
پراپ باشد و صداع بسبب انچه از ریاح خارا فند کمتر بود و چون ابگرم بر سر ریزند [?]
حاصل اید علاج تنقیه معده کنند و پس از ان روغنها در ابگرم چون روغن عاره و سداب
و بید انجیر در گوش چکانند و اگر روغنهای مذکور در اب بایکیزد سداب مدبر سازند یعنی
بپزند عمل بیشتر کند و اگر تسخین و تحلیل ریاح زیاده تر مطلوب باشد چند بید ستر و فرفیون
تیز در ین روغنها بیامیزند و بچکانند دوم انکه فضول ماده که در سر باشد حرارت ضعیفه در و
اثر کند و بدان سبب ریاح ماده از ان فضول جدا شود و بسوی گوش امده سکونت گیرد
و درد کند و علامتش انست که دوی و طنین پیدا بود و سر گران باشد و صداع رخنه دارد
علاج تنقیه دماغ کنند بایارج و غراغر و پس از تنقیه چیزی که بهر تقطر در معده گفته شد
در بینی نیز بچکانند در گوش سیوم انکه بملاقات سرما و دهار سرد مسام سر تنگ شود
و جلد کثیف گردد و بدان سبب ابخره متحلله بدنی در ینجا مختنق شود و متراکم گردد و نتواند
بر اید و بمجاورت دماغ برودت کسب کند و اجزا از ماده بتجاذبه از وی مفارق شود
پس ان ابخره مستحیل بریاح بارد شوند خاصه اگر ابخره مذکور بنفسها بارد بوده باشد
چون ابخره مبرد دین و مرطوبین و از انجانب گوش فرا امده محدث الم گردند و

علاماتش انست که تقدم ملاقات هواء بارد کواهی دهد و ایضا در کوش در یابد بیمار
چیزی را شبیه بحرکت باد وجع درین قسم بر صورت تمددی باشد که بکشد عضو را باطراف
بعنف چنانچه واجب میکند ریاح لطیفه حاره که مقدار وی زیاده تر از تجویف عضو باشد بلکه
وجع در بیل بدان صورت می باشد که کوییا چیزی را بسختی در کوش می ارند و
بسبب ان اصل وجع تمددی واجب کند علاج بهر علاج تسخین روغنهاء کرم بمالند و بچکانند و
بطبیخ مثلثت و رطبه و بابونه و اکلیل و ورق غار و مرزنجوش و نمام و قیصوم نطول سازند
و در حمام بر بطانهن کرم کوش بدارند و بخار طبیخ شلغم در کوش رسانند و خردل بکوبند
و بر روغنهای کرم بسرشند و فتیله ساخته در کوش نهند و بطبیخ ادویه نطول یا پنبه که در
زیت شیرین تر کرده باشند تمید کنند بیکرم چهارم انکه ریختن اب سرد بر سر یا غوطه زدن
در وی بطریقی که در ملاقات هواء بارد کفته شد باعث وجود ریاح بارد شود و بدان
سبب درد در کوش بدید اید و علاماتش تقدم سبب او در موخر سر درد پیدا بودن بهیجان
که حرکت سر متغیر باشد علاج روغنهاء کرم بر سر مالند خاصه بر موخر و ایضا در کوش
بچکانند پنجم انکه وضع ادویه بارده در کوش باعث تولد ریاح شود و علاماتش تقدم
سبب است علاج هرچه مضاد ان ادویه بود استعمال نمایند ششم در وجع الاذن که
سببش امتلاء خون بود علامتش انست که روی سرخ بود و در سر و جبهه کرانی بدید اید
خاصه هنگام سجود و مدد کوش با ضربان شدید باشد علاج رگ قیفال زنند و باید که
طبع را نرم کنند و روغن گل در سرکه پخته در کوش چکانند هفتم در وجع الاذن که سببش
سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی باشد و علامتش انست که روی و سر گرم باشد و صداع

و صداع پدید آید و بهوای بارد استراحت شود پس اگر ساذج است گرانی ابهیچ نباشد و اگر
مادیست گرانی باشد اما خفیف للطافة الصفراء و حرقت درین نوع نسبت بدموی
بیشتر می بود و گرانی کمتر بود **علاج** بلبنیات بطن دهند و شیاف ابیض و روغنهای سرد
در گوش چکانند و مامیثا و آرد جو صندل و کافور با آب کشنیز تر و کاهو ضماد نمایند - فایده
تلیین بطن در صفراوی جهت اماله و دفع ماده است اما در ساذج بهتر آنست که تا ماده را
بسوی سر متوجه شدن ندهد و بدان سبب از حدوث ورم محفوظ ماند **ششم** در وجع الاذن
که سببش سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود و علامتش آنست که تقدم تدابیر سرد گواهی
دهد و با درد گوش سوزش نباشد و حمرة نبود و بچیزهای گرم خاصه اگر گرم بالفعل باشد
انتفاع حاصل آید پس اگر مادیست گرانی پیدا باشد در سر و گوش و خواب بسیار آید
و سوراخ بینی تر بود **علاج** در مادی تنقیه دماغ کند و بحبها و ایارجها و پس از تنقیه روغنهای
گرم چون روغن ترب و باردین و قسط و زنبق در گوش چکانند و بچیزها محللات مسخنات(?)
و معدلات کفایت کند **فایده** روغن زنبق آنست که روغن کنجد را بیاسمین ابیض تربیت
کنند **هفتم** در وجع الاذن که سببش ورم گوش بود و این بر دو نوع است یکی آنکه ورم
گرم بود دوم آنکه سرد باشد **نوع اول** در وجع الاذن که از ورم گرم افتد و علامت آنست
که درد ضربان شدید باشد و سر و جبهه گران بود و تب دهد و سبب رنجه داد(?) گوش
سرخ باشد و این ورم بر دو گونه است یکی آنکه در تجویف و در اعضاء خارج از تجویف باشد
و این ورم تجس(?) میدرآید از آنکه از دماغ و اعصاب نزدیکه الحس بعید است وجع شدید
نمی باشد و عند انفجار ورم سمع از انتهاک محفوظ مینماید و همین است فایده این نوع خط

چون طبیخ بابونه و مرزنجوش ... ساذج احتیاج ...

کثیر ندارد علاج از استعمال رواد عات احتراز کند و ماده را بموضع ورم منجذب سازند

اگرچه بموضع محاجم بود و پس از دو روز برگ کرنب در روغن زرد که کهنه بود پخته بر ورم

ضماد سازند تا تحلیل کند و اگر از ابتدا درد سخت بود خرقه در آب شیرین نیم گرم تر کنند و

بر نهند و اگر درد بشدت بود نمک گرم کرده بر نهند دوم آنکه ورم داخل ثقبه افتد بسبب

مجاورة عصبه سمع تیز متورم شود و این نوع تا که منضج گراید بصعوبت می باشد و شدید

الخطر است و وجع مفرط واجب میکند بحدی که از کثرت درد غشی و اختلاط عقل می آرد

بسیار باشد که به برسام انجامد و گاه باشد که در هفت روز هلاک سازد خاصه اگر مریض

جوان بود علامت این نوع که اندرون ثقبه باشد آنست که سمع گران شود و در شنیدن

فتور افتد و متصل بقعر گوش درد بشده باشد و گاهی بعد وقتها در یابد مریض گوئی

منقطع و باشد که بواسطه ضعف دماغ و ضعف ماسکه سایر اعضاء سر بحسب سایل شود و از

بینی رطوبت براید و باید دانست که درین نوع تب لازم می باشد بخلاف آن ورم که

خارج ثقبه بود که درد بی تب باشد مگر حمی یوم علاج فصد کند و طبع را ملایم سازند و شیاف

ابیض در گوش چکانند و برد که ترکیبی است مشهور و از مرکبات حنین بن اسحق است

طلی نمایند باب کشنیز و آب عنب الثعلب و آب کاسنی یا رمزوده و شیر از پستان در گوش

دوشند و اینها تدابیر بهر تسکین وجع است پس اگر تسکین یافت فهو المراد و اگر

لعابات منضجه چون لعاب تخم کتان و مانند آن در گوش چکانند تا که منضج شود در هم

براید و درد زایل گردد صفت نزد هندیین مامیثا کل رمنی حضض اسفیداج بورق

بزر بنج مر مقید با طباشیر کافور جمله ده دارو است از هر یک قدری مناسب بکوبند و با بیضه

وبا بعضی عصارات بارده بسرشند و بنادق سازند بر شکل نخود یعنی سه باریک ش
مسح اکنده بود و باید دانست که شستن پهلو سازند تا عند الحاجت بزودی یافته شود
بر سنگ فایده ورم گرم یا خونیست یا صفراوی و علامات هر یک بسبب وی شاهد است
چنانچه ذکر یافته نوع دوم در وجع الاذن که از ورم بارد افتد و این ورم یا در اجزاء خارجه
گوش میباشد یا در حجاب یا هم در حجاب و هر چون که باشد عصبه سمع را از وی گزیر نیست
زیرا که غشاء مذکور بغایت صلب مخلوق است و دو غشاء دماغی نیز بر وی محیط اند و ماده
بلغم غلیظ است ممکن نیست که درین غشا نافذ شود و حال آنکه طبیعت نیز این معنی نمیخواهد
بلکه پیوسته بر ازاله عوارضات است بادفع خالقها و علامت این ورم انست که گرانی و
تمدد پیدا بود و ضربان و شدة وجع و درد شدید سر و خبث نفس و تپ که از علامات
ماده حار است هیچ نباشد علاج بعد تنقیه ایارجات و حبها دهند و غرغرها فرمایند و روغن
شبت و ترب در گوش چکانند و اشیاء محلله چون آرد حلبه و بابونه و را تاج و شمع و
زیت آمیخته ضماد نمایند و بدانکه ورم سوداوی را همین سان تدارک کنند و از آنکه این
ورم صلب میباشد در تلیین وی معاونت نمایند یا ضمده مناسبه قسم هفتم در وجع الاذن
که از قروح گوش عارض شود علامتش تقدم ورم است و برامدن ریم علاج اگر قرحه حدیث
العهد بود مرهم ابیض بروغن گل حل کرده بچکانند و نخستین باید که قرحه را از ریم پاک سازند
تا اثر ادویه بدانه مفید آید و طریق پاک کردن انست که پنبه کهنه در ماء العسل آلوده
در گوش نهند تا ریم برون آید پس ازان بمرهم اسفیداج و مرهم راتینج و ذروری
که از انزروت و دم الاخوین و کندر و عصاره حب الآس ساخته باشند فتیله آلوده استعمال

نمایند **صفت** مرهم ابیض بگیرند اسپیده رصاص یکحصه شمع یکحصه روغن گل یا روغن کنجد دو حصه شمع را در روغن بگدازند و شیده در هاون اندازند و اندک اندک از آن شمع گداخته بر سپیده بریزند و بدسته میکوبند تا که سرد شود و همه با هم امیزد اگر قرحه بر بنه دیر حرکت بود مرهم مصری و مرهم باسلیقون کیرد و مرهم احمر و سرکه خبث الحدید استعمال نمایند و انجا که سیلان رطوبت بود فقط و مده نباشد اگر عفص را بلد یک سایند و در شراب کهنه امیخته در گوش چکانند تجفیف بخشد و انجا که با سیلان مده باشد باید که با مجففات بیامیزند چیزی را که مجلی و مرقق مده و منقی قرحه باشد و انجا که الم قرحه تصدیع دهد و تسکین مطلوب شود خاکستر افیون در روی بکار برند که تخدیر و تخفیف خاکستری بیشتر از ذات ویست اما لازم است که با این خاکستر قدری جند بیدستر مرکب سازند تا اصلاح افیون نماید **صفت** مرهم مصری زنگار عسل سرکه کندر هر چهار مساوی درات برند تا بقوام عسل اید پس شمع و روغن گل بیفزایند و بکار برند **صفت** مرهم باسلیقون کندر شمع نصف رطل زفت چهار وقیه در انیج علک الانباط از هر یکی دو وقیه زیت دو رطل موم را در روغن زیت بگدازند و جامد از و باقی را در ان حل کنند و مرهم سازند **صفت** حل خبث الحدید در سرکه تر کند یکماه یا زیاده از یکماه **نوع دیگر** خبث الحدید را بکوبند و با سرکه بشویند و خشک کنند بعده در سرکه کهنه بپزند تا بقوام شهد اید پس بردارند و چند قطره در گوش بچکانند

قسم هشتم در وجع الاذن که از تولد دیدان در گوش عارض شود و این را دو سبب است یکی انکه ماده عفنه دوم قرحه که مزمن شود و عفونت پذیرد **علامت** کرمان گوش انست که خارش و دغدغه کند و حرکت کرمان محسوس شود و احیانا یکان کرم برون اید و کرم

همچنین سه ماه سفت نوبت بشوید و خشک کنند

و کرم مذکور بحسب اختلاف ماده بر دو گونه است یکی آنکه سپید باشد اما سر سیاه بود
دائم الحرکت والاضطراب باشد دوم آنکه غبار رنگ بود مشابه بمکس سگ علاج در قتل
کرم کوشند و این چنان باشد که سرکه و نوره و صبر با عصاره افسنتین یا شحم حنظل
با آب برگ شفتالو یا طبخ برگ شفتالو هر کدام از اینها که بهم رسد در گوش بچکانند تا که
کرم کشته شود و پس از قتل شدن تدبیر اخراج کنند و وی چنان باشد که از صوف
فتیله سازند و بدبق یا بریشم آلوده در گوش در آرند و کرمان را بیرون آرند یا کندس
باریک ساخته در بینی دمند و چون عطسه خواهد آمد دهن و بینی را ببندند تا قوت عطسه بسوی
گوش منصرف شود و کرم بیرون افتد و آنجا که قرحه باشد نخستین در قتل دیدان و تنظیف
قرحه متوجه شوند بعده مدملات استعمال نمایند قسم نهم در وجع الاذن که سببش در آمدن
هوام بود در گوش چون مورچه و هزارپایه و مانند آن و علامتش آنست که حرکت هوام بقدر
حجم آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند وجع غلبه کند و چون باز ایستد درد
ساکن گردد علاج آنچه در تدبیر دیدان گذشت از قتل و اخراج بکار برند قسم دهم در وجع الاذن
که سببش در آمدن آب بود در گوش و ظاهر است که چون آب در گوش در آید بزودی
بر نیاید و در سوراخ گوش احداث ورم نماید و ایجاب میکند درد و باشد که با دسخ بیامیزد و کرم
شود و بجوشد و شنوائی باطل یا ناقص سازد و این فعل از آب ردی که متکیف بکیفیت
دوائیه بود اسرع الحصول است و علامت در آمدن آب در گوش و موجب وجع گشتن آنست که پس
از سباحت و شستشوی یا عقب استحمام دو روز نگذشته باشد که وجع غلبه کند اما
گرانی سمع از همان وقت محسوس باشد بعده وجع خفیف علاج در استخراج آب گوش کنند

واین بر چند وجه است یکی انکه کفته شد خود را بیمار بر سوراخ همان کوش نهاده و سر را

همان سمت مایل کرده بر یکپا بایستد و بجهند تا که اب براید دوم انکه اب را بمکد بدهن

یا بانبوبه سیوم انکه تدبیری کند که اب خشک شود و تحلیل باید و این چنان باشد که

شاخ بادیان با شبت یا بردی که متخلل بود بستانند و مقدار یک وجب ازوی بکیرند

و یکطرف انرا در کوش درارند و کرداکرد وی به پنبه بر کنند تا هوا در امد خل نماید پس بطرف دوم

ان شاخ پنبه پیچیده و بروغن یاسمن یا بروغن زیت یا هر روغن که باشد چرب کنند پس

بدان طرف اتش دهند که بیفروزد و ظاهر است که چون طرف اخر خواهد سوخت کرمی

اتش اندرون کوش اثر خواهد کرد و اب را بسوی خارج محدث خواهد ساخت و خالی خواهد نمود

کما شاهدنی الدهن والسراج چهارم انکه از الکفح فتیله سازند و در کوش نهند و بیمار بر

همان کوش بخسپد و پس از زمان طویل ان را برون ارند تمام اب نشف شود و باذن الله

عز و جل **فصل** در طرش و وقر و صمم طرش نقصان سمعت و وقر بطلان سمع و صمم فقد ان

و کم شدن تجویف صماخ و کاهی بر سبیل مجاز هر یکی مقام اخر اطلاق می یابد و بعضی

اطبا افت سمع را که طویل العهد و مزمن بود به وقر مخصوص کرده اند و حدیث قریب

العهد را به طرش بالجمله نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم است یکی انکه مولودی بود و لا علاج

له و وجه علاج ناپذیرفتن انست که این از دو بیرون نیست یکی انکه قوت سمع منعدم باشد

دوم انکه سده خلقیه قویه لاحق باشد و ظاهر است که سده خلقیه تو به علاج زوال نمیکردد

و ایجاد سمع از طاقت بشر مستحیل مکر باذن الله الجلیل و ذلک مختص بالمعجزات و لا یدرکه

عقول ارسطو و البقراط و بیان سده خلقیه در اخر این فصل بتفصیل کفته شود دوم قسم غیر

قویه که مستحیل العلاج نیست و پوشیده نیست که مادر زاد گنگ می باشد زیرا که از آدراک
صوت و مخارج حروف و کیفیت ادای آن عاریست و تلفظ بمجهول محال دوم آنکه کر بسبب
و تشنجه موجب کری شود بواسطه ضعیف قوی و استلای برد و یبس بر اعضای اصلیه و
این نیز لا دواست کما لا یخفی علیک سیوم آنکه عضو عصبه مفرد شده در جماع که قوه سمع در وی
است بسبب سقطه یا ضربه بگسلد و این نیز لا علاج است لتعذر الالتیام چهارم آنکه کر بسبل
بحران صفرا بدماغ بزاید و موجب کری شود چنانچه در انتهای امراض حاده حمیات صفراویه
عارض میگردد و علامتش ظهور آثار صفرا است و علامات مذکوره شاهد بودن علاج
استفراغ ماده کند بمطبوخ هلیله و مانند آن و هر چون که باشد ماده را با سفل فرود کشند
پس از تنقیه بهتر بود جمیع عضو دوای ازمان در گوش چکانیدن تا حدت و حرارت ساکن
کند و ماده دیگر را درین موضع نافذ شدن ندهد صفت دوای ازمان انار ترش بستانند
و دانه شحم از وی برون آرند و قشر خالی دارند پس دانها روی بفشرند و آب بگیرند
و در آن قشر مجوف اندازند و قدری سرکه و روغن گل و اندکی کندر نیز در آن آمیزند
پس آن انار را بر آتش اخگر نهند تا آنچه در رویست غلیظ شود و فرو آرند و قطره چند بچکانند
پنجم آنکه سوء مزاج ساذج حار بود یا بارد یا رطب بود یا یابس در آلات سمع افتد و محدث
طرش و کری شود بدان که سوء مزاج حار قوام عصب را خشک میکند و میسوزد و بدان سبب
قوه سامعه چنانچه باید نافذ نمیتواند شد در وی و بارد بسبب قبض و تکثیف قوام آلت
سمع را کثیف میسازد و روح را از نفوذ مجری طبیعی باز میدارد و رطب قوام عصب را
سست میکند و بدان سبب بعض اجزای وی بر بعض می افتد و مسالک روح را مسدود

مي سازد دران ریاسن خفاف می اید مانند حار و مانع نفوذ روح سمع میکردد وعلامت این
قسم انست که درعمق کوش وجع محسوس شود بغیر ثقل و بدون مدد اما اگر سوء مزاج رطب
بود ورم هم پیدا شد و اثار این سوء مزاج اربعه بتفصیل بیان کنم باید دانست که اگر بارد
بود سردي ضرر میرساند و در اوقات سردي گرمي زیادت میشود و اگر حار بود بگرمي متضرر
میگردد و در هنگام گرمي افتاب شدید شود و ایضاً از لوازم است که التهاب و لذع در گوش
و خز حوالي ان پیدا باشد و اگر یابس بود تقدم تعب و صوم و بیداري و غیر ان اسباب
تجفیف گواهي دهد و در چشم وردي نمود و لاغري پدید اید و ترطیب سود دهد و یبوست جبه
و اگر رطب بود برطبات متاذي شود و بمجففات منتفع فایده سوء مزاج ساذج رطب که
سبب گرمي شود بغایت نادر است لهذا شیخ ذکر و مي ترک کرده و باین اسباب و
علامات نیز تبعیت شیخ نموده علاج به تبدیل مزاج کنند بحسب سبب باشربه و اغذیه و نطولات
و قطورات و سعوطات مناسبه ششم انکه خلط غلیظ خام بسوي عصب که اله سمع است ریزد
و بدان سبب روح نفساني نافذ نشود در وي و نا بضرور حس وي زایل شود و علامات این
انست که چیزهای گرم سود دهد و تدبیر سود از پیش اتفاق افتاده باشد و گراني در سر پیدا
بود و هنگام سجده گراني سر زیاده شود و تلهت و حجرة هیچ نباشد علاج تنقیه دماغ کنند
با یارجات و غرغره و غیر ان پس روغن سبت و سداب در گوش چکانند که طبخ چند گوش
و برگ غار و مرزنگوش و نمام و برنجاسف و صعتر و بابونه بکشید بما یلند بر نیس کردن
و بن گوش و سداب و صعتر و افسین با سرکه و زیت و اب حسین بتر ید و در افتاب اندازد
و قمع بر سر افتابه سخت کنند و تا بیزه قمع در گوش نهند تا بخار این طبخ بگوش اندر رود

ضرر رساند

اندر رود فایده در گرانی گوش استفراغ بغراغر باید کرد تا قوت بماند و نضج
ماده دفع کند و هرچه اندر گوش چکانند نیم گرم باید سرد یا گرم نشاید و قبل از تنقیه
هیچ دارو بگوش اندر نباید چکانند و این فایده در همه جایها باید داشت هفتم آنکه سده در صماخ
عارض شود و هوا حامل القوت را بعصب واصل شدن ندهد و این سده را که سبب است
یکی وسخ و چرک بسیار که در گوش جمع آید و چرک بدیدن میدا آید اگر گوش مریض مقابل
چشمه آفتاب دارند و علاج خشک آنست که با آلتی که مخصوص باین کار است برارند چرک را
و بهر تلیین و ملایم شدن وقت خواب روغن نیم گرم در گوش چکانند و صبح بخارات
گرم در گوش رسانند یا بحمام رفته بر تابه گرم گوش بدارند چرک بذاب شده خود بخود برون
آید و الا بآله مخصوص مستخرج نسازند که پس از تلیین استخراج بسهوله خواهد شد و اگر
تخم سپندان و بوره بکوبند و بشکر بسرشند و فتیله سازند و بگوش اندر نهند ده روز
بدارند پس برارند چرک بسیار برون آید دوم خعاه یا چیزی دیگر چون یک دانه گندم
در گوش افتد یا حیوانی اندر آید و آنجا که بمیرد و تدبیر اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت
اما اخراج سنگریزه و ریگ و مانند آن چنان باشد که روغن در گوش چکانند تا سبب
ارخا و تلیین و مانند آن مجری وسعت گیرد پس عطسه آورند بجندبیدستر و عند العطاس
دهن و بینی بگیرند و سر بجانب آن گوش مایل دارند تا قوت عطسه بباطن افتد
و خفاه برآید و طریق دیگر آنست که بزراقه منجذب سازند و زراقه انبوبه ایست مجوف
که در جوف وی عمودی باشد مقدار تجویف آن و استعمال وی چنان باشد که سر انبوبه
مسمی زراقه در صماخ درآرند و حوالی آن به پنبه برکنند بنهجی که هوا را اندخل نماند بعده

این عمود را از مسلک یا هسکی بیرون سوکشند که جهة ضرورت خلاصه منجذب شده
خواهد برآمد و هنگام این عمل باید که علیل بر بستر بر جسد دلیر او بران
دارد و طبیب بر زمین نشسته و سردی برزانو خود نهاده بنهجی که داند عمل میکند و
طریق دیگر انست که از صوف میل سازند و بدیق با پرس ماهی بیالایند و این میل
در گوش در آورند و بسگر یزه رسانند اهسته اهسته همیکشند و هنگام این عمل لازم
است که علیل را بر همان شکل جسانند که در استعمال زراقه گفته شد و باید که در علاج
تهاون روا ندارند که رسا او ی الی الهلاک سیوم گوشت راید که پس از اندمال قرحه
دراینجا بروید یا ثولول حادث شود علاج اگر گوشت رسته یا ثولول نمایان و ظاهر باشد
بسکستن نشوکی ببرند و اگر فرونی مذکور غایر و درون سو باشد باره دقیق بهر حیله که
توانند قطع کنند و پس از قطع فتیله را در قلقطار زمانندان هر چه مانع الاندمال بوده
در گوش نمیدارند تا عاید نشود و انجا که بهیچ حیله قطع میسر نیاید باید که پیوسته گوش
را بنظرون و زرنیخ احمر باریک سایده در سرکه مبسند و برانجا نهند تا افرونی را بخورد
و پس از افنا او بمعالجه قرحه متوجه شوند و بدیلات بکار برند تنبیه سده خلیقه بر دو وجه
است یکی انکه در استخوان بنا گوش معقدی و از شنیدن آفریده نباشد دوم انکه
اگر چه منفذ باشد لکن بگوشت پر بوده محکم بسته و این هر دو لا علاج است و انچه در ابتدا
این فصل از استحاله علاج طرش مولودی که سببش سده خلیقه بوده باشد بیان یافته
براو همین بوده اما قسم سیوم از سده خلیقه که قابل علاج است انست که منفذ
تمام گشاده بود لکن بر ظاهر مغفیه بوستی غشا مانند پوشیده بود و علامتش انست که

بکار و چوب

شبگیر دهن را آنگه بر [illegible]

که ادمی اوازهای بلند نتواند شنید و اگر انگشت بر منفذ نهند زخم انگشت نتواند دریافت
و تدبیر آنست که پوست را سوراخ کنند و منفذ پدید اید و بقیه را بقلقطار سوده الوده در آن
منفذ بدارند تا بگدازند که جراحت برویید علی الجمله از ان گوش شنند که منفذ بسته نشود فایده
اگر کودک طفل را گوش گران شود پیشتر ده را باید که صعتر و نمک اندر انی بخاید و اب دهان
یک قطره در گوش وی بچکانند فصل در طنین و دوی طنین در لغت اواز طشت را گویند و در
اصطلاح اوازی که شنود ادمی از حرکت هوا و بخار باطنی تنها بی دفع هوای بیرونی
پس اگر این صوت کاذب تیزتر و باریکتر بود طنین خوانند و اگر ز مشرد بزرگتر باشد دوی
نامند و صوت صادق انست که بسبب هوای خارجی متموج شود بنهجی که هوای داخلی را در حرکت
ارد پس سامعه ادراک یابد لهذا گفته اند که قیاس طنین و دوی با گوش قیاس خیالهای لامعه
عین است با چشم و اینچنین افت را تشویش گویند و باید دانست افت هر فعلی شنوای ما باشد
با سمای یا غیر ها بر سه وجه است بطلان نقصان تشویش اما بطلان فعل سنوایی
انست که هیچ نتواند شنید و نقصان چنان باشد که اوازهای اهسته و دور نتواند شنید
و تشویش انکه اوازها در دعنین همی شنود و سبب شنیدن اوازها در دعنین بسیار است
یکی انکه حس سمع ذکی شود و حال انکه بدن صحیح و سالم بود بواسطه ذکا دریابد ادنی
حرکتی را که در اخلاط و ابخره درونی افتد و این بیماری نیست اما بهر رفع تشویش معالجه
میکنند علامت انست که در حالت گرسنگی و شکم تهی زیاده شود و به تناول مغلطات خفت
یابد و دیگر حواس گواهی بر وی دهند علاج بهر تخدیر روغن گل و سرکه بهم بجوشانند
تا روغن بماند پس با اندکی افیون اندر چکانند و باشد که حب الصنوبر و خند بیدستر نیز

اندکی در وی روغن مضفوغ بنفزایند بعه افیون دوم انکه قوت سامعه ضعیف شود و
برسان ذکاء حس منفعل کردد از متوحات خفیفه بدنیه که واجب میکند از احرکت اجزاء
لطیف که عند الهضم جدا میکردد از غذا و این قسم مخصوص بناقهین است علاج در تعدیل
مزاج کوشند و بهر تقویت دماغ اغذیه عطره خورند و این قسم خبزهای طیبه که حدة نداشته
باشند بویند و بهر تقویت کوش روغن کل یا روغن بادام در سر که نجته بچکانند سیوم انکه
در سر فضول جمع شود و باد غلیظ از وی محل جدا کردد و حرکت ان سامعه دریابد چهارم انکه
فضله نفسها بسوی کوش منصب شود و موضع هوارا که در صماخ ساکن است تنگ سازد و
بدان سبب هوای محصوره مشوش کردد و سامعه احساس همی نماید اما انچه از باد بود که از فضله
نحسر جدا شود علامتش انست که در کوش تمدد باشد و در سر کرانی و هرکاه محرکات بدنیه یا
نفسانیه اتفاق افتد باد مذکور در حرکت اید و طنین اشتداد کند و چون سبب محرک زایل شود
طنین نیز ساکن کردد اما انچه انصباب خلط سبب وی باشد علامتش انست که در سر و کوش
کرانی و تمدد پیدا بود و جهة دوام حرکت انصباب خلط طنین لازم باشد و اسباب مقدمه
فضله افزا بران کواهی دهد علاج تنقیه دماغ کنند و بعده بر بخار طبخ قوسج و افسنتین و
مرزنجوش و صعتر الکباب نمایند و روغن سوسن و خیری در کوش چکانند و الفنا
پس از تنقیه بهر تحلیل ریاح و فضول ملاصقه بر استحمام مداومت نمایند اما قبل از تنقیه
از استحمام و حرکت عنیفه و ملاقات افتاب و اتش احتراز واجب شمارند تا در سبب مواد اند
پنجم انکه شده پیش و بسیار می فاقها باعث این مرض شود و اینچنین باشد که هرکاه
ادمی را غذا نرسد بالضرور طبعه بهر تغذیه بسوی رطوبت که برسان شبنم در بدن

التجنب اولی در ایام غذا

در بدن پراکنده است متوجه کردد و بسبب تحلیل و تحریک در رطوبت مذکوره اضطراب
افتد و بواسطه حرکت این رطوبات و حرکت بخارات که ازین رطوبات جدا میشوند
بخاراتی که در دماغ ساکن اند نیز بحرکت ایند و از انکه سر از ماده خالی است و حواس از
کدورت غذای ما کی حاسه متمتع حرکات مزبوره دریابد **علامتش** انست که در حالت کرسنکی و
شکم تهی طنین از دیاد کیرد و بسیاری قاقها و نا یافتن غذا بران کواهی دهد **علاج** در غذا
توسیع کنند و تبغاریق خورند و روغن کل و دیکر روغنها مبرد طبیب بچکانند و کاه کاه
بهر تخدیر روغن مسح نیز در کوش بچکانند تا سامعه حس طنین نکند ششم انکه اضطراب
دستور المزاج کرم اخلاط را بجوشاند و بخارات را بجنباند و سامعه ادراک وی نماید چنانکه
بعضی بیماران در ابتدای نوبتهای تب افتد **علاج** بتدبیر تب مشغول باید بود هفتم انکه
دردی که بخار بجنباند و بجانب دماغ برارد چون پلپل و مانندان یا طعام بخار انکیز که
هوای کوش و بخار ساکن را در حرکت ارد چون سیر و کندنا و مانندان خورده شود و طنین
ارد و این نوع در اکثر امر دیر نمی ماند مکر انجا که تناول اشیای مذکوره دایمی افتد از
روی جهالت **علاج** قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط کوشند نهم انکه جوشیدن صدید و ریم
که از قرحه بالا اید و اندرون کوش جمع شود با حرکت کرمها که انجا تولد کند موجب این مرض
شود و علامت هر یک پوشیده نیست **علاج** اکر ریم سبب باشد بعلاج قرحه کوش مشغول
شوند و اکر دیدان موجب باشند بقتل وی رجوع نمایند و باشد که امتلای رکهای
سر و تن سبب طنین شود چنانکه از پس مستی و خفتن از پس طعام پدید اید و باشد
که سبب ان ضعف اندر دماغ اضطرابی پدید اید یا سقطه یا ضربه رسد و دماغ را

مضرت سازند وطنین لاحق شود و هر یک را درخور مزاج تدبیر و علاج باید کرد **تنبیه** طنین
دوی از دو حال بیرون نیست یکی انکه متعلق بدماغ و گوش بود فقط دوم انکه بمشارکت
معده و دیگر اندامها افتد اما بمشارکت معده بسیار افتد وانچه ماده ان در سر باشد در
اکثر امر لازم باشد بخلاف انکه معده و دیگر اعضا بود که گاه بیاید و بیفزاید **فصل** در انفجار
وبرامدن خون از گوش واین بر سه قسم است یکی انکه بر سبیل بحران باشد مانند رعاف
وعلامتش انست که در روزهای بحران افتد ودر مرض خفت اید از برامدن ان وباید دانست
که درین قسم بحرانی واجبست که تا علیل ضعیف نشود وخوف غشی پدید نیاید بند نکند تا
مودی بافات عظیمه نگردد دوم انکه رگی اندرون گوش بشکافد یا دهن رگ بگشاید
بواسطه امتلای شدید یا رسیدن صدمه وضربه قویه سیوم انکه جهت زراقه بگزد زیرا که از
خواص این مار است که چون بگزد از همه مسام ومنافذ خون روان شود **علاج** انجا که
امتلا سبب بود نخستین فصد کند اگر مانعی نباشد وانجا که صدمه یا ضربه موجب باشد ومشاهده
واجب کند ایضا فصد نمایند وبحسب تقاضای حال خون بیرون ارند وانجا که لسع الحیه سبب بود
نخستین در ازاله مضرت لسع کوشند ودر جمله انواع پس از منع سبب بهر حبس خون جرار
قابض الدم در گوش چکانند مع مراعات حرارت وبرودت مزاج مثلا اگر تب باشد وحرارت
بود مامیثا را در سرکه بجوشانند واندکی کافور در ان سرکه امیخته بچکانند واب لسان الحمل
واب خرفه که مامیثا واقاقیا در وی تر کنند همین عمل کند وایضا انار ترش را که مجوف
بود در سرکه بجوشانند چون پخته شود انرا بفشرند واب وی بستانند وچند قطره
بچکانند واگر معتدل خواهند اندکی کافور درین اب کنند تا بیفزایند ولا یخفی ان ما ذکرنا

خون تازه دارد
دیگر گر حرارت نباشد آب گشنیز تا همراه
سرکه بجوشانند و بچکانند

ماء الکراث یحبس الدم لانه من الکاویات **فصل** فی انکسار الاذن اطلاق انکسار بر شکستن
عضو غضروفی از انست که بعض حکم وی حکم استخوان کردنیده اند ولکن این اصطلاح والا عند
جمهور انست که شکستن و کوفته شدن غضروف را رض کویند و شکستن استخوان را کسر و
سبب این مرض بار کتقویه است یا ضربه یا ضغطه که برسد کوش را **علاج** فصد کنند و طبع را
نرم نمایند و صبر و مر و مغاث و اقاقیا و راتینج و حنا ضماد سازند از ان جانب عضو که بدانجا
منکسر و منقعر شده تا ضماد مذکور بوست را سخت کند و عضو را بر هییت اصلی باز پس کرداند
مثلا اکر انکسار از داخل بسوی خارج بود ضماد بجانب خارج نهند و اکر بسوی داخل بود
ضماد بجانب داخل نهند و انجا که انکسار مع التفتیح بود و اجزا مبین شود ضماد بهر دو جانب
نهند خارج هم و داخل هم و هرکاه کار بدانجا رسد که از موضع کسر خون مترشح کردد بهر اندمال
از صمغ البطم و قنه و زفت و شمع و بیه البط مرهم سازند و بکذارند تا که نغز شود و این مرهم
مخصوص باعضاء غضروفی است زیراکه غضروف عضوی صلبست بهر اندمال این چنین عضو
دوائی و رعایت جفاف می باید تا وی را صلابت خویش بجالت اول رد کند **فصل**
در انقطاع الاذن یعنی برامدن کوش از بیخ و این را سه سبب است یکی جذب قوی دوم
ورم ضاغطه سیوم ریح ضاغطه **علاج** فصد کنند و مسهل دهند و پس ازان کوش را
بجای وی برند باهستکی و بر نهاده و عصابه بر بندند و تا سه روز نکشایند تا که
مستحکم بود و اکر پس از زود استحکام الم باقی باشد برای سکون حرارت و نرمی عضو
این قیروطی بمالند تا درد زایل کردد بیه البط بستانند و بکذارند و با برک خطمی و برک
اسبغول و اب جراده کدو درهم مالند چنانچه متعارف است **فصل** در اورام بیخ

مرهم مخصوص باعضاء غضروفی است

کوش واین ورم ردیست بهرانکه واقع شده است در عضوی زخو عندی که بسرعت قبول
فساد مینماید وشدید الحس است وبدماغ متصل لهذا دراکثر مودی میشود ببرسام واختلاط
عقل وباشد که از شدة الم بهلاکت انجامد وهمچنین است حکم جراحات که درین موضع افتد و
اسلمترین اورام که درین جایگاه واقع شود انست که بسبیل بحران نیک باشد علامات
درد موی سرخی وگرانی ووجع متمدد لازم است ودر صفراوی وجع لذاع وسوزش وعدم گرانی
ودر بلغمی نرمی ورم وگرانی وقلت حمرت ودر سوادی صلابت ورم وقلت وجع علاج در جمیع اقسام
نخستین تنقیه بدن کنند بحسب واجب باسهال وفصد وبعد از تنقیه چیزهای قرحی درو نشان
که حار رطب بود ضماد سازند اگرچه در ابتدا بود واز انچه باز دو رادع باشد احتراز نمایند بخلاف
اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتدا ردع تا هشت بهرانکه بن گوش محلست که
فضله دماغ در اینجا میریزد پس اگر رادع بکار برند خوف است که ان فضله بسوی دماغ که عضو
رییس است باز پس گردد وانچه در بینی ضماد کنند ارد شبت وبابونه وتخم کتان است که با
روغن گل وشمع بسرشند ونیمگرم ضماد زنند وبرگ کرنب با روغن زرد بخته همین عمل دارد
ودر اماس بحرانی در جذب ماده کوشند تا ماده بجا بیشتر منجذب شود بهر حیله که ممکن باشد
از محجمه بر نهادن ومزیدن واضمده محلله بکار داشتن وانچه از اول ماده سخت باشد خرقه
باب خوش نیمگرم تر کنند وبر نهند درد ساکن کند هرگاه معلوم شود که اماس هم خواهد کرد
وتحلیل نخواهد پذیرفت داروها پزانده بر نهند اما اگر اماس سوداوی بود در ابتدا
چیزهای سرد چون مرهم کافوری واب عنب الثعلب استعمال توان نمود تا اماس زیاده نشود
ورخصت باستعمال توان نمود تا باردات درین ورم بهر انست که ماده سودا

ماده سودا غلیظ است برودی روغ نمی اید و سبب باردات از دیاد هم نمیکرد **فصل** در جراحت
و شقاق بیخ کوش و این زحمت را قلاع الاذن کویند و مرض مذکور اطفال را بیشتر اید
جهة سستی جلد ایشان **علاج** میان دوشانه و بر بیخ کوش حجامت کنند و بهر تسکین حدت
ماده انموضع را بتر بورت بشویند تا مده وزرد اب که از لوازم این شقاق و سایر قروح است
پاک شود بعد ازان مردار سنگ و قلیل نرم کرده بپاشند **فصل** در افتادن چیزها در کوش
همه انچه در کوش افتد طریق استخراج همانست که در وجع الاذن بهر استخراج اب ضبط یافته
اما اکر سیماب در کوش افتد اکثر انست که چون سر بدانجانب کج دارند بسبب کرانی خود
سیماب همانساعت برون اید و باشد که قدری ازان سیماب در صماخ واصل شود و محتبس
ماند و بدانسبب اعراض ردیه چون تشنج و اختلاط عقل و ثقل عظیم دران کوش چکانند و بسر الحاک
کردانیده بکنند پس و جهد بیفشرد مانند ان عطسه اورند و چون عطسه امدن کیرد بینی و دهن
بگیرند تا قوت عطسه بباطن باز کردد و بدانسبب انچه در کوش باشد برون افتد **فصل** در حکه
الاذن سبب خارش رطوبت بورقی است **علاج** اب افسنتین یا روغن خسته زردالو
در روغن بادام تلخ و مانند این بیامیزند و در کوش چکانند و اگر افسنتین در سرکه بجوشانند
و سرکه مطبوخ را با روغنهای مذکور امیزند و بچکانند همان عمل کند **فصل** در رنجیدن و متنفر
شدن کوش از اوازهای قویه و این را دو سبب است یکی انکه قوت نفسانی بکلها ضعیف شود
فقط دوم انکه قوت سامعه ضعیف کردد فقط و نسبت اینمرض بحاسه سمع نسبت قمور
بحاسه بصر **علاج** تقویت دماغ کند و بدانچه بارها ذکر یافته از اغذیه و مشمومات و
مروحات و جز ان **باب** در امراض بینی نیمه بالای وی استخوان است و نیمه زیرین

پدید آید و باشد که بطریق دانه
آنجا علاج بهر تو سنیع بکری
از غرغره نگیرم در کوش

غضروف و مجری بینی تا مصفات که انرا عظم مشاشی گویند گشاده است و اندر غشاء دماغ
برابر این مصفات منفذیست که بویها بدان منفذ بدماغ رسد وان دو فرو ای که از پیش
دماغ بیرون امده است بر شکل سرهاء پستان طبیبان انرا حلمتی الثدی گویند بویها را
حس کند و ایضا فضلات دماغ ازین منفذ مندفع شود بخارج و از هر دو سوراخ بینی دو
منفذ دیگر بکام اندر گشاده است جهت تنفس و استنشاق هوا و تصفیه اواز لهذا در زکام
و نزله سبب فرو امدن رطوبات درین هر دو منفذ اواز گرفته میشود و همچنان که او سبحانه
بینی را زینت وجه ساخته حس بویائی و تصفیه صوت تیز بوی مفوض داشته تبارک الله احسن
الخالقین و این باب مشتمل است بر یازده فصل فصل در خشم و دی انست که حس بویائی
مفقود شود و باطل گردد پس انچه مولودی بود لا علاج است و انچه عارضست بحسب سبب منقسم
میشود بر هفت قسم قسم انکه در مجری بینی گوشت زاید غددی بروید و هوائی که بروایح متکیف
شده با الة شم میرسد و داخل شدن ندهد و این را بواسیر الانف گویند و غددی مذکور
اگر سپید بود و بی درد باشد علاجش اسان تر است و اگر سرخ و کبود بود با درد شدید
باشد علاجش متعسر خاصه اگر رداءت بد بو از وی سایل شود و این فرونی گاه باشد
که بدان حد رسد که قطعه بینی بر شود و گاه بدان درجه گراید که اطالت که از بینی به
خنک بیرون سواید و درین هنگام وی را علق نامند علاج نخستین رگ زنند بر مواضع
مناسبه حجامت کنند و بهر اسهال حب ایارج دهند و پس از تنقیه از زنجار و اشنان
قصارین و هر چه که مساوی بود مرهم سازند و فتیله بدان الوده در بینی در ارند اما قبل از تنقیه
استعمال ادویه حاده بران موجب افزونی علتست لانجذاب المواد الیها پس اگر از

اگر از همین تدبیر افرونی منقطع شد و بالکل فانی گشت ~~بهتر~~ والا دوای تیز بکار برند
مثلا توبال نحاس و قلقدیس و زرنیخ احمر با سرکه امیزند و فتیله الوده بر فرونی نهند که کار
اهن میکند و اگر امر بغایت ضعیف بود و ازین دوا بهبود نشود دستکاری کنند و دستکاری
بر دو نهج است یکی انکه افرونی مذکور را بخراشند دوم انکه قطع نمایند باهن اما طریق خراشیدن
نیز بر دو وجه است یکی انکه بالتی انبوبه باشد که مخصوص باین کار است و جراحان میدانند
همی خراشند تا که متقرح شود دوم انکه از مویی است رشته بافند ذوی العقود یعنی گره دارد
سر این رشته در بینی درارند یا لمبی که مهیا باین کار است و از حنک بیرون ارند پس این
رشته را همیگردانند مانند منشار تا بسبب مرور عقود رشته گوشت زاید بتمامه متقرح شود
و بعد از انکه این فرونی دور شود باره انبوبه مانند تا باین رشته هرچون که باشد باید که
مرهم زنگار استعمال نمایند تا انچه گوشت زاید باقی بود دور شود و پس از ان مرهم اسفیداج بکار
برند تا مندمل گردد اما طریق قطع باهن انست که بیمار بر کرسی نشیند مقابل چشمه افتاب و
جراح سوراخ بینی وی از دست چپ بگشاید ~~و از دست چپ~~ بگشاید و از دست راست بکارد
و باریک تیز گوشت افرونی را بجز هر قدر که تواند برید و در قطع مبالغه کند تا گوشت زاید هیچ نماند
و اگر در عمق بینی چیزی از ان گوشت زاید باقی بود رشته مشوبه مذکوره بعمل ارد تا مابقی
منقلع گردد و پس از انقلاع ادویه اکاله خفیفه بکار برند و طریقش انست که انبوبه رصاص
تا اصل ریشه بستانند و بالای وی پارچه بپیچند و بالای پارچه ادویه اکاله طلی سازند
بس ان انبوبه و تحلل ریشه موضع نفس سرگشاده ماند قسم دوم انکه در مجرای بینی
عارض شود ورم نرم ملایم عظیم الحجم مع رگهای باریک بسیار لهذا این ورم را کثیر الارجل

گویند و نسفایج نامند جهت مشابه بودن بماهی روبیان زیرا که ماهی مذکور هم نرم و ملایم
می باشد و پایهای باریک بسیار دارد نه او را خار است و نه استخوان و صاحب کامل گفته که
ماهی روبیان را چون کسی خواهد صید کند ماهی مذکور از پایهای خود سوراخ بینی خود
بند بسیار د مانند این ورم و بدین تشبیه باین نام مسمی گشته و از خواص این ورم است
که چون در داخل بینی پیدا شود رگهای سرخ و سبز ممتلی باریک مانند پایهای ماهی روبیان
در خارج بینی پدید همی اید و گاه باشد که متقرح شود و ورم و زرداب و رطوبت از وی سایل
گردد و گاه باشد که این ورم بسرطانیه گراید و شکل بینی را فاسد سازد و نشان انکه
ورم بسرطانیه مایل شده انست که اماس سخت تر شود از انچه که بود و درد نسبت بسابق
کمتر گردد و رگهای انموضع همه سبز شود و کشیده گردند و در باطن ملک چشمها تمدد
محسوس شود علاج تنقیه دماغ کند بحبها و ایارجها و بر ورم طلی نماید حضض و مرد زوفا
رطب و عکر زیت و مرداسنج با لعاب حلبه یا بذر کتان سرشته و این ادویه طلی میکنند
تا که ورم نرم شود پس شرط زنند بمبقع و چون بر ارند با علق حسبانند اما انچه سرطانی بوده باید
که در علاج وی متعرض باهن نشوند و ادویه اکاله تیز دور دارند زیرا که اگر ورم سرطانی
متقرح شود اندمال متعذر است و باشد که از شدت الم مودی گردد بورم حجاب دماغ و هلاک
سازد پس واجب انست که بر ورم سرطانی بهر تقلیل صلابت ورم قیروطی نهاده دارند
پیوسته و برای تنقیه سودا معجون نجاح با طبیخ افتیمون همید هند قسم سوم انکه خلط غلیظ لزج
در مجرای بینی فرود اید از دماغ و بند سازد مجری را بنوعی که هوا بر اید بینی نتواند رسید پس الخلط
همانجا منعقد شود و از غایت غلظ و صلابت چنان نماید که گویا گوشت زاید هست باشد و علاج

وعلامتش انست که در مقدم سر متصل بمنخرین گرانی یابد مریض **علاج** بهر تلطیف خلط مطبوخ
اصول دهند و بعد از ان برای استفراغ حب ایاره و قوقایا بکار برند و در طبیخ انجیر
عسل و مری امیخته غرغره کنند و پس از گشادن سده و جریان خلط اب چقندر و اذان
الفار و سداب در بینی چکانند و طبیخ بابونه و مرزنگوش و شیح انکباب نمایند **قسم چهارم**
انکه مجری بینی در اصل خلقت تنگ و ضیق افریده شده باشد و بدان سبب باندک چیزی
که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد علامتش ظاهر است **علاج** تنقیه دماغ کنند و برای قطع مخاط
دماغ تا فضله در وی جمع نشود و بر خیشوم نریزد بر استعمال اطریفلات مداومت نمایند **قسم**
پنجم انکه خلط غلیظ لزج در سوراخهای مصفات بچسبد و مانع نفوذ هوا شود بداخل و مصفات
استخوان نرم متخلخل است که سوراخها دارد مانند اسفنج و این استخوان بر وجه زاید
سن شبیه بحلمتی الثدی موضوع گشته و منفعت سوراخها انست که هوا بمحل احساس رسد
و ایضا فضول مخاطیه مستفرغ شود و فایده انعطاف و پیچدار بودن این سوراخها
سوراخهای اسفنج انست که هوای مستنشق بسبب تعاریج تقبه دفعة بآلت حس نرسد بلکه
اعتدال گرفته و اصلاح شود و بدان سبب دماغ را برودت هوا ایذا اثر نرساند **وعلامت** این قسم
انست که منخرین گشاده باشند یعنی مسدود نبوند و با وجود انفتاح هیچ فضله از بینی نیاید
زیرا که سده که منع فرود امدن فضله میکند در موضعی است که از منخرین بالاتر است و درین مرض
کلام متغیر نشود و خیال محسوس میگردد که از بینی سخن میگوید اما عند التحقیق تغیر کلام نمیشود
تا که در مجری که مابین بینی و دهن است سده منعقد چنانچه در ابتدای این فصل در شرح
بینی مذکور شد و قال ابن سرابیون فی کناشه اذا بطل الشم فانظر هل یتکلم العلیل

من انفه فان كان فانبعثه فى المجري لا فى الدماغ وان كان الكلام على حاله فا بعله اما فى المعفاه واما فى الدماغ علاج بعد تلطيف خلط وتنقيه دماغ از ادويه مقطعه ملطفه چون شونيز وقوتنج وشحم حنظل وبول شتر در بيني چكانند مفردة او مجموعة وايضاً بطبيخ ادويه ملطفه نطول سازند وبايد كه هنگام تسعيط دهن خود را بيمار پر اب پر كند وسر را بسوي پشت نگون سازد ونفس جذب نمايد بجد تمام قسم سيوم انكه ريح غليظ در مجري بيني مسدود شود و مصفاه سالم باشند وعلامت اين قسم انست كه چون عليل در بيني دم زند نفس بصعوبت بيرون ايد ويك سوراخ بيني هميشه بند باشد علاج نخستين تنقيه دماغ كنند تا ماده كه مولد باد غليظ است مستفرغ شود پس فلفل چند بيد ستر عطسه اورند وبر بخار طبيخ كرفس وخردل وكمون وسعتر ونمام وقوتنج ومانند ان هرچه محلل بود اكتساب سازند وروغن بادام تلخ با جرمل وقدري پلپل سپيد اميخته در بيني چكانند قسم پنجم انكه عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ ودران دو بطن كه در ديست مهمه وحيدة با واقع گردد سوء مزاج در ذر ايد سبن كه الة بويايي است وقال الرازي وهذا هو الخشم الحق وبايد دانست كه درين قسم كلام معرّض موود وعلامات سوء مزاج اربعه تفصيل بيان كنم اما انچه حار بود تقدم تدابير حاره بروي گواهي ودر مقدم وجهه دريابد بيمار حرارت پس اگر حادث رطوبات بود وبخصه از دماغ بيرون ايد وانچه بارد بود براهدن رطوبات خام وقليل المقدار از بيني شاهد وي است پس اگر سوء مزاج مع الامتلا بود در مقدم دماغ گراني دريابد عليل وجه براهدن رطوبت قليل المقدار در بارد ضعف دماغ است از جذب غذا وعدم قدرت وي بر دفع فضول بالكليه واين نوع بارد اكثر الوقوع است وانچه يابس بود دعقب امراض حاده محققه چون

چون سرسام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه رطب بود تدبیرهای مرطبه گذشته بر آن

گواهی دهد و آثار رطوبت جالیه شاهد بود ساذج باشد یا مادی لیکن ساذج رطب بغایت

نادر الوقوع است **علاج** اگر سوء مزاج ساذج بود تبدیل مزاج کوشند فقط و اگر مادی بود

نخستین تنقیه ماده کند بعد از آن در تبدیل متوجه شوند و چیزی که بدان تبدیل کنند

اشربه و اغذیه و نطولات و اطلیه و مشمومات و مانند آنست که مضاد سبب بود کما هو قانون

العلاج و در استعمال ادویه بیشتر عنایت بر مقدم دماغ مصروف دارند که مکان علت است

و باید دانست که در نوع عصبی در تشنج که عقب امراض حاده افتد طمع پذیرای علاج

مرفوع است مگر آنکه مریض طفل بود و آن هم از جمله نوادرات است **فایده** آنچه در شرح بر

سبیل نظر نوشته که سوء مزاج حار و یابس سبب تغیر و تشویش میتواند شد نه موجب

بطلان محل تامل است کما لا یخفی علی فطن کیس **فصل** در فساد شم و مراد از فساد شم

تغیر است ~~میتواند شد~~ که در شامه افتد و او را از مجری طبیعی بگرداند و این فساد بر سه

قسم است **قسم اول** آنکه حاسه شم روایح را بیک رایحه بو کند و این را دو سبب است

یکی آنکه در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود و بدانکه سوء مزاج گرم و خشک از آنکه انفعال

قوه شامه را متغیر و مشوش میسازد بوی نیک یا بد پیوسته همی دریابد و حال آنکه چیزی

موجود نباشد و باشد شامه را بسبب تشویش کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خبیثه را خوش

دارد و از اشیای طیبه کاره شود اما مزاج بارد و رطب که ضعیف اند سبب فساد یعنی

تغیر نمیتواند شد و درک نمیکند شامه مگر بکی رایحه را طیب بود یا منتن و اگرچه موجود نبود

لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند باطل میسازد شامه را بالکل و سبب خشم میگردند

و هیچ بوی موجود و غیر موجود را مدرک نمیشود و علامت سوء مزاج اربعه در خشم مذکور شد
علاج تبدیل مزاج کند و سبب دویم قسم اول انست که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل
شود و شامه بوی ان خلط احساس کند پس اگر این خلط کثیر المقدار است یا بکیفیه فاسده قویه
منکف حس وی در شامه لازم می باشد و اگر قلیل الکمیه است در ضعف الکیفیه محسوس نمیشود
بوی ان خلط مگر انگاه که بشمیدن چیزی خارجی قاصد گردد انسان و ظاهر است که مشموم
خارجی بهر رایحه که باشد اما شامه درک نمیکند مگر رایحه همان خلط را بقربه و مجاوریه
فایده و استدلال بر نوعیت خلط از رایحه میتوان کرد مثلا همچون رایحه فلفل و سنبل محسوس
همیشود خلط حار است و اگر رایحه عفونت مسموم گردد خلط عفن و اگر رایحه ذی نداوه و ترشی
مدرک شود خلط بارد و اگر بوی ترش همی بیاید خلط سوداوی علاج تنقیه دماغ کند از
خلط مذکور بحبوب مناسبه و غراغر و جز ان قسم دوم انکه از یک چیز بوهای مختلف بشمیده شود
و سببش انست که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع شود از تجدد اخلاط مختلفه الکیفیه
علاج تنقیه دماغ کند و تعدیل مزاج وی نماید قسم سوم انکه بعضی بوها را شامه حس کند و
بعضی را نه و این قسم ثالث بر دو نوع است نوع اول انکه چیزها خوشبو را دریابد و اشیاء
بد بو را حس نکند و سبب این انست که در مقدم دماغ یا در ان دو فردونی که انرا سیم است
ماده عفنه حاصل شود یا در اقصی بینی قرحه متعفنه پدید اید و بمرور مدت شامه بدان الفت
گیرد و از انفعال باز ماند پس هرچه مضاد عفونت بود محسوس شود و باشیاء منتنه منفعل
نگردد شامه علاج نخستین تنقیه دماغ کند و اگر قرحه بوده باشد تدارک نمایند و بعد از ان
چیزهای خوشبو که تیز بود چون مشک و قرنفل و مانند ان پیوسته بویند و در بینی چکانند

چکانند نوع دویم انکه چیزهای بدبو محسوس کردند بو بهای خوش مدرک نشود و سببش انست که
در مقدم دماغ یا دران دو فرونی یا ده شیرین طبعی دموی یا بلغمی جمع آید و انچه در نوع اول
گفته شد شامه از ادراک رایحه باز ماند پس بالضرور چیزهای منتنه محسوس شود زیرا که مضاد
انست که شامه بدان الفت گرفته و اشیاء طیبه مدرک نگردد بهر انکه شامه بدان خو گرفته علاج
بعد از تنقیه دماغ چیزهای بدبو که گرم باشند چون جند بیدستر و سکبینج و مرو جاوشیر و
کندس بوینده و در بینی چکانند فایده شیخ و تابعان او بر انند که انجا چیزهای خوش محسوس شود
و چیزهای بدبو چون جند بیدستر سعوط سازند و انجا که بدبو مدرک گردد مشک در بینی چکانند حاصل
انکه درین مقدمه قول صاحب اسباب مناقض کلام شیخ و تابعان ویست اما شارح علیه الرحمة
در تطبیق این دو قول مختلف ساخته که تا که مزاج عرضی استقرار نیافته بر قول شیخ عمل
باید کرد و پس از انکه متمکن و مستقر شود تدبیر همان است که صاحب اسباب ضبط کرده کما هو
رای الرازی فصل در بثور بینی گاه باشد که اندرون بینی بثره براید از فضله بلغمی یا
سوداوی بواسطه حرارت باطن انچه لطیف است تحلیل یابد و ما بقی غلیظ و متحجر شود و نفس را مزاحمت کند
و کذالک اندفاع فضول مخاطیه را علاج تنقیه دماغ کند بحسب ماده پس بهر تلیین بثور موم
روغن بران نهند و باب گرم استنشاق کنند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر باین قدر تحلیل
نیابد شرط زنند بمبضع اگر ممکن بود و مرهم الکاله چون مرهم اخضر استعمال نمایند تا بکلیه
فانی شود بعده بمرهم اسفیداج مندمل سازند و باید که در علاج این مرض سستی نکنند که در
اکثر مودی میگردد بناصور فصل در قروح بینی و این بر سه قسم است یکی انکه رطب بود و
سببش رطوبات فاسده اکاله است که از دماغ بدین جایگاه نازل شود علاج تنقیه

چنان مقرر

دماغ کند تا ماده محوجه مستفرغ شود بعده بحکم مرهمي که ساخته باشند از اسفیداج و مردار سنگ
و خبث الفضه و اسرب سوخته و روغن گل استعمال نمایند دوم انکه با یبس باشد و این قسم
اکثر الوقوع است و از اخلاط محترقه حادث شود علاج بهر تدهین انف روغن نیلوفر و
پیه ماکیان و بط بمالند و مرهم ابیض و قیروطي که از موم زرد و روغن بادام تلخ و روغن
بنفشه و مغز ساق گاو ساخته باشند و بلعاب بهدانه درهم زده استعمال نمایند یعني موم
را در روغن ها بگدازند و اندکي لعاب مذکور در وي امیزند و نیک درهم مالند سیوم انکه قرحه
بطول مدة یا از رطوبت متنته بعفونت انجامد علاج نخستین زرنیخ ابیض و زرنیخ احمر علي السویه بسایند
و در بیني دمند و پس از ان بسرکه انگوري قرحه را بشویند و تار یک ساخته اندر دمند تا
چرک تمامیه پاک شود بعده ادویه مجففه استعمال نمایند فصل در رعاف یعني برون امدن
خون از بیني و این مرض بحسب سبب سه قسم است یکي انکه بحراني باشد و علامت وي انست
که در امراض حاده و تبهاي گرم و در روزهاي بحران که ایام باحوري گویند حادث شود
و همچنین رعاف را بند نشاید کرد و زیراکه ماده مرض مندفع میگردد اما هرگاه سیلان
خون مفرط شود و خوف سقوط قوت باشد حبس واجب است و تدابیر حبس در اقسام ابتدا مفصل
گفته اید دویم انکه خون محتقن شده گیرد و بدان سبب دهن رگهاي باریک که اندرون دماغ اند
بگشاید و علامتش انست که غلبه صفرا گواهي دهد و خون اندک اندک براید و بنهایت رقیق
باشد علاج قبل از سقوط قوت رگ قیفال زنند از دستي که محاذي منخر سیل بود و باید
که فصد باریک کند خون بتفاریق بیرون ارند زیراکه غرض از معالجه این قسم جذب خون
است بجانب مخالف مع بقاء قوت و بعضي برانند که فصد وسیع باید کرد از دو

بیني

برادد دست و یکبارگی خون بسیار باید برآورد تا که غشی افتد و بواسطهٔ وقوع برودت و غلظه در خون
منقطع شود رعاف و پوشیده نیست که خون بافراط گرفتن و غشی واجب کردن وقتی جایز
است که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج خون بتفاریق مفید نیفتد و بالجمله از اشربه و
اغذیه و جز آن هر چه تسکین حدة خون کند بکار برند مثلا شراب کدو و شراب عناب و شراب
ریباس بنوشند و طفیل و برنج با عدس احمر تناول کنند و آب سرد مملوح بر سر ریزند و بنوشند تغسیل
و اندران غوطه زنند و در بینی کشند و گلاب و صندل و کافور به پیشانی طلی سازند و باید دانست که
آب بادروج در بینی چکانیدن حبس رعاف میکند بالخاصیه و کذلک آب پودینه و سرگین خر با
صندل کافور ایضا مادو و کشیده و گرد آسیا و کندر و حجر و دم الاخوین و شب یمانی باریک سایند
تا همچون غبار شود و بدو ارند پس فتیله از کاغذ یا پارچه بسازند و آن فتیله را در عصارهٔ سرگین خر
یا در سپیدی بیضه بیالایند بعده در ادویهٔ مذکوره در آورده در بینی نهند و باشد که این ادویه
مسحوقه را بانبوبه در بینی دمند و اگر خانه عنکبوت در سیاهی تر کنند و بغبار الرحی بیالایند و در
بینی دمند قطع رعاف کند بسرعت و تقطیر عصارهٔ سرگین خر تنها در بینی نیز از مجربات است
و بستن و مالیدن بازو و ران و بستن و مالیدن اذنین و خصیتین و ثدیین در قطع رعاف اثر
تمام دارد لیکن چنان باید بست که درد کند و ایضا بر نقره یعنی پس سر محجمه نهادن مفید است
و تعلیق محاجم بر جگر اگر منخر یمنی جانب سایل بود و بر سپرز اگر از منخر ایسر باشد سود مند
در کیفیت بستن بازو و ران جالینوس و این سرافیون بر آنند که دست را از بغل تا
کف دست و پای را از بن ران تا قدم تمامه باید بست و در بستن شروع از بغل و بن ران
باید کرد و رازی میگوید که اینچنین بستن خطاء عظیم است باید که اصل عضو را بر بندند مثلا

بازو را متصل بنعل و پای را متصل بجالب یعنی بن ران به بندند فقط و با اسفل و برا همچنان
گذارند بهر انکه خون که با نجاست منجذب شود میل باسفل کند و جای یابد و اگر از عضو تمام
اماله ناقص میشود و باشد که از انجا جای نایافته باز گردد و بآفت قوی انجامد بهر تقدیر
اگر بدن از خون ممتلی بود قول رازی البته اختیار باید کرد سیوم انکه رگهای و شریانها
که در غشای زیر دماغ که مسمی است بشبکیه و مشیمه و قعند از شدة امتلای خون بگشایند و
افتد علامت این قسم انست که نخستین صداع شدید حادث شود و در روی و چشم سرخی
اید بعده رعاف عارض گردد و باید دانست خون که بجر شد اید همی براید یعنی بدفق الفا
رقیق و سرخ خالص و گرم بود توان دانست که شریانی است اکنون بدانکه این نوع رعاف
در اکثر امر عارض میشود در عقب مرض حاد یا عقب سقطه و ضربه که بانشقاق عروق انجامد
سقطی و ضربی اعراض فساد دماغ چون سرسام و دوار و سکته و سبات نیز از لوازمات
رعاف است و باشد که تسع افعی موجب این رعاف شود لغلیان الدم و اخند اده علاج ادویه
کاویه یعنی چیزی که گوشت را بخورد و عضو را بسوزد و خشک کنند و خشکریشه ارد چون زاج
زنگار و مانند ان درین موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود قال الشیخ و یجب ان
هذا بالاحتیاط فانها یحدث خشکریشه اذا سقطت حدثت شر من الاول و قال الرازی
ان الذی ینجع فیه هذا العلاج هو ما یکون من انفتاح العروق لا من الشراین و لعل
من انفتاح العروق ایضا انما یکون بعد استفراغ الدم الکثیر بحث یغشی علی العلیل
فایده گاه باشد که در امراض دماغی احتیاج برعاف اوردن شود و تدبیرش انست کندس
مویزج و فرفیون کوبند و بزیره کاو سرشند و شیاف سازند و اندر بینی درارند و متقدمان

ومتقدمان اتی ساخته اند بهر این کار اگر خواهند وی را بکار فرمایند **فصل** در بخر الانف یعنی بوی بد

امدن از بینی واین مرض را سه سبب است یکی انکه بواسیر متعفنه یا قروح مزمنه متعفنه در

بینی باشد وعلاج وی به تفصیل بیان یافته دوم انکه بخارات عفنه از نواحی سینه یا شش

یا معده متصاعد شود ودر حلق گرد اید وازان دو ثقبه که از بینی با فضای الفم رسیده است

بسوی بینی نافذ شود **علاج** تفحص کند که خلط متعفن که از وی بخار متصاعد میشود در کدام عضو

است پس تنقیه ان عضو کند وبعد از تنقیه خلط که ماده علت است بهر تبدیل رایحه که در

بینی مستقر شده شراب ریحانی در بینی کشند وسنبل وسعد وعود تنها یا مجموع باریک ساخته

در بینی دمند وباشد که این ادویه بشراب ریحانی امیزند وفتیله سازند واندر نهند **فایده** شراب

ریحانی شراب صرف خوشبو را گویند وصفت وی انست که قرنفل وجوزبوا دارچینی و[illegible]

وعود لسان الحمل وبادرنجبویه در خریطه اندازند ودر خم عقیر افکنند تا خوشبو شود سیوم انکه

رطوبت عفنه در همه دماغ یا در مقدمه ان یا در انجا که متصل به بینی است گرد اید ورایحه وی

بسوی بینی گراید **علاج** بهر تنقیه دماغ حبوب منقیه دوا یا رجات دهند وپس ازان سکنجبین

بزوری و[illegible] خردل غرغره کند تا جلا دهد وقطع رطوبات عفنه نماید وبعده بشرابی که سنبل

وقرنفل وگل سرخ در وی جوشانیده باشند غرغره نمایند وعقب ان ادویه مذکوره یعنی

سنبل وجز ان باریک ساخته در بینی دمند **فصل** در رض الانف یعنی کوفته شدن بینی

وتحقیق اطلاق لفظ رض در الاذن مذکور است **علاج** اگر کوفتگی خفیف بود میل غلیظ یعنی انکشت

در بینی درارند وبلندی وپستی راست کند واز خارج نیز بدست اصلاح کند تا که هیئت

اصلی باز اید پس صبر ومغاث واقاقیا هر یک باریک ساخته وبلعاب لسان الحمل در کاغذ طلی

[illegible]

کرده بر بینی حسپانند و اگر مرض نشده بود و در غضروف بینی شکستگی یافته باید که به تعجیل فصد کنند
و ماده را از آن جانب مایل سازند تا از ورم ایمن شود و بهر حفظ مزاج دماغ اطلیه و اضمده
سرد بکار برند بر سر تا مبادا از وجع مفارن حرارت در دماغ راه یابد و ببرسام انجامد
و پس از اماره و حفظ مزاج بهر تسویه انف آلتی که مسمی است بمفتاح الرحم در بینی در آرند
و بتدریج بگردانند تا اجزای بینی که اندرون سو افتاده باشد بجای باز آید و بعد از آن خرقه
باریک بستانند و بالای وی پارچه به پیچند تا همچو فتیله شود و حجم این فتیله را بمقدار تجویف
بینی باید پس اقاقیا و مغاث بر ین طلی نمایند و اندر بینی گذارند و بعد از در آوردن فتیله
اجزای بینی را از برون تیر اصلاح دهند بکید تا که نغز شود فتیله را نهاده دارند و طلی که در
کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر بینی نیز استعمال نمایند فایده انسداد بینی بزمان طویل با دخال
فتیله مذکوره باشد که نفس تنگی انجامد و بدان سبب بیمار مضطر شود پس بهتر آنست که از رصاص
یا مس انبوبه سازند یا از قش ابریشم گستانند و بالای آن انبوبه با اصل ریشه یا پارچه پیچیده
ادویه حر طلی نموده بعمل آرند تا هم مطلوب حاصل شود و هم بواسطه کاواکی انبوبه و اصل ریشه
نفس بفراغت توان آمد فصل در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن و بدانکه عطسه مر دماغ را
چون سعال است مر شش را و سببش یا خارجی است یا داخلی و اگر چه عطسه بواسطه
دفع موذی از دماغ موجب حفظ و سیت لیکن ازدیاد آن باعث افتها است لهذا
شارح میگوید که بیمار ههیج رعاف شدید او ربما یبلغ فی الحمیات و بانیشیبها الی
حد یسقط القوة خصوصا در ابتدای زکام و در ابتدای تبها و کسی را که نشاید دماغ او
گرم شود و کسی را که در سینه وی ماده بسیار بود و کسی را که خون از بینی بسیار آید نا بکار

زیان کار تر داشت اما هر کس را عطسه سود دارد یکی آنکه هر کرا که در سر بخار بی اندک یا مادی یا خلطی خفیف باشد دوم آنکه در دماغ ماده نپخته باشد لهذا در آخر زکام ستوده هست و اگر چه ماده غلیظ و بسیار بود چون پخته باشد و عطسه آید دلیل قوة دماغ بود از انست که نزدیک مرگ عطسه نیاید زیرا که دماغ ضعیف شده باشد سیوم زنان را در وقت زادن بر برون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد **علاج** هرگاه عطسه از حد متجاوز شود و مطلوب نبود و خواهند باز دارند روغن گل خوشبوی و روغن بید در بینی کشند و آب شیرین نیمگرم بر سر ریزند و روغن نیمگرم در گوشها چکانند و بر بنا گوش مالند و عضو گرم بپاشند و بالجمله گرم کرده در زیر قفا نهند و دست و پای و چشم و گوش و کام بمالند و بفرمایند تا بر بستر بغلطد و بگردد و بفکر و مشغولی بمهمات و صبر کردن و سبب بوییدن در باز داشتن عطسه یاری دهد لازم است که از دود و غبار و جز آن هر چه باعث بر عطسه میشود احتراز نمایند **فایده** اگر عطسه بکودک باشد کرده گوسفند بر آتش بریان کنند و آبی که از وی بچکد بستانند و بینی کودک اندر مالند یا بچکانند **فصل** در جفاف الانف بدانکه خشکی بینی را سبب اکثری حرارت شدید است که رطوبت را خشک کند چنانچه عارض میشود در حمیات محرقه دوم یبوست شدید که با فنا رطوبت انجامد چنانچه عارض میگردد در تب دق سیوم خلط لزج که در خیشوم بچسبد و همانجا خشک شود از حرارت هوا مستنشق و بواسطه انسداد مجری رطوبات که از دماغ فرو می آیند و منی را ترمیدارند و باز مانند و بالضرور جفاف افتد **علاج** آنچه از حرارت بود بهر تبرید مبردات نوشند و روغنهای سرد در بینی چکانند و از اطلیه و اضمده و اغذیه هر چه بارد و رطب بود بکار برند و آنچه از یبوست باشد بهر ترطیب مرطبات استعمال نمایند و روغنهای رطب

بچکانند و شیر پستان بر پیشانی دوشند و انچه از لجوج خلط بود در خیشوم تلیین دهی کند بتقطیر ادهان و لعبه در بینی و بشرب مرطبات تا که خلط مذکور استعداد خروج پیدا کند و مستخرج سازند از انواع و نطولات و نشوقات **فصل** در حکة الانف باید دانست که خارش بینی بر دو قسم است یکی انکه هنگام استنشاق هوای سرد حرقه لذاعه دریابد ادمی در بینی و دماغ اشک برون اید و سبب بر امدن اشک انست که از الم حرقه دماغ گرم میشود و رطوبات رقیق شده مستدمع میگردد اما حدوث حکه با استنشاق هوای بارد انگاه است که اخلاط حریفة در بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حاره لذاعه از وی جدا شده از راه بینی برون همی اید پس هرگاه هوای سرد مستنشق شود بواسطه سردی هوا که واجب میکند احتقان بخارات در بینی محتبس مانند و پیدا کند حرقه شدید و گاه باشد که ماده در دماغ نبود بلکه در محل دیگر باشد و از انجای بخارات متصاعد شود و بنهجی که گفته شد احداث حکه نماید **علاج** تعدیل مزاج دماغ و بدن کند بماکول و مشروب و مستفرغ نمایند این خلط را بمنقیات مناسبه و پس از تنقیه از صندل و گلاب و روغن گل لخلخه سازند و بویند و انجا که بخار از بدن متصاعد شود اطریفل کشنیز سودمندترین اشیاست دویم انکه خارش و حرقه بینی موقوف بر استنشاق هوای بارد نباشد و سبب این قسم یا نزله و زکام حار است یا بثور یا مقدمه رعاف یا مقدمه جدری و زوالش بر ازاله سبب موقوف است بحسب وی تدارک کنند اما انجا که مقدمه رعاف بود و حمره در وجه در پیش چشم همچون جستن برق محسوس شود رگ قیفال زنند **فصل** در تدبیر برون اوردن چیزی که به بینی اندر مانده باشد باید که داروهای عطسه اور چون کندس و خربق سپید و بلبل و جندبیدستر و خردل

خردل کوفته بیخته به پر مرغ بر گیرند و بر منخر اندر کنند یا با بو به بدمند و سوراخ دوم را که خالیست بگیرند و از سوراخ دهان نفس فرو کشند تا چون عطسه آید آن حریره دن افتد و عاقرقرحا و سداب و ستی و صبر بتر عطسه ارد پوشیده نیست که در بعضی جا احتیاج بعطسه اوردن میشود اما مردم محرور را این اشیاء حاره احتراز اولی است **فایده** بیان نزله و زکام هرچند مناسب این مقام بود اما تبعیت صاحب اسباب در امراض سر گفته شد فی اواخر الفصول بعد ذکر الاختلاج او الفحج

باب در امراض زبان و دهن و بیان هر یکی بالعرض تفصیل علحده کرده اید و دهن که مجری وی نخستین عضو الات غذاست فایده اش ظاهر است اما زبان مولف است از گوشت سپید و شرائین و اورده و اعصاب و سرخی وی از خون رگها و شریانهاست و در بیخ زبان قطعه گوشت غددیست که لعاب و اب دهان از ان جزو زبان را تر دارد و بمطعوم مختلط شود و اگرچه زبان دوشاخ است لکن بهر انکه در یک غلاف است بضرورت یکی مینماید و منفعت زبان که کشاف راز انسان است هویداست **فصل** در ورم اللسان و ورم زبان بر چهار قسم است یکی انکه دموی بود علامتش سرخی زبان است و کشوده ان و احساس وجع ممدد در وی و لعاب اندک اندک امدن **علاج** رگ زنند و مطبوخات و نقوعات مناسبه طبع را نرم کنند و اگر از برزگی اماس مجری هم امده باشد و هیچ فرو برده نشود و بهر تلیین حقنه لینه بکار برند و پس از تلیین بهر ردع ماده بعصاره کاهو و کاسنی و عنب الثعلب و مانندان که بارد بود و قابض غرغره کنند و ایضاً خرقه بدین عصارات اغشته بر زبان نهند و پس از انکه زمان ابتدا در گذرد اب کاکنج و اب کرنب در لعاب تخم کتان امیخته استعمال نمایند و نزدیک بانحطاط در طبخ بابونه و اکلیل و بنفشه اب خیار شنبر امیخته تمغرغر فرمایند و در اغذیه و اشربه مراعات خون مرعید ارند دوم انکه صفراوی بود و علامت وی از زردی

لقوه عطسه

فایده بیان نزله در زکام هرچند مناسب این مقام بود اما تبعیت صاحب اسباب در امراض سر گفته شود فی اواخر الفصول بعد ذکر اختلا[illegible]

[illegible]

ترجمان است و درد شدید و سوزش شدید باشد که تمام زبان متغیر میشود علاج انچه در دموی گفته رفته
در صفراوی همان بکار برند مگر فصد که درین قسم سودمند نیست زیرا که خون بسبب رطوبت تسکین میدهد
حدت صفرا پس استفراغ وی باعث ازدیاد حدة و لذع میشود سیوم انکه بلغمی بود علامت وی
سپیدی زبان و بسیاری سیلان لعاب علاج بحقنه قلیل الحدة و بمطبوخ مناسبه طبع را نرم کنند
و بعد از تنقیه با یارج غرغره نمایند و عسل تنها یا با صعتر و یا یارج امیخته بر زبان مالند و مالیدن معجون
مشرودیطوس و سلیها و ستجرنیا نفع تمام دارد چهارم انکه سوداوی بود و علامت وی سیاهی
زبان و خشکی گوشت ان و اب دهن بغایت کمتر بودن علاج بعد تنقیه مطبوخ افیمون دهند و پس از
تنقیه غرغره فرمایند بمطبخ انجیر و حلبه و تخم کتان روغن بنفشه و عسل و اب خیار شنبر امیخته و باید که لعاب
کاهو و کاسنی و کشنیز تر در دهن اکثر بدارند بهر انکه حدة زیاده نشود و بسرطان نه انجامد از استعمال
ادویه حاره فایده و باشد که خوردن زهرها چون افیون و قطر موجب تورم زبان گردد و علاجش
در اخر کتاب گفته اید فی باب تدارک السموم و قطر بکسر قاف سماروغ است یعنی کمات و انرا کلاه
ماران نیز گویند و وی اقسام است اما بدترین ان قطر است بدانکه سوء مزاج که بورم نا انجامد
تدارک وی نیز بحسب سبب است مثلا اگر دموی بود رگ زنند و باب لسان الحمل و سرکه و گلاب مضمضه
کنند و روغن بنفشه بادام و نیلوفر و کافور در دهن گیرند و کذلک بر طبق هر سبب معالجه توان کرد تا بسیار
موافقه و انچه ساذج بود محتاج تنقیه نیست تعدیل کفایت کند فصل در بطلان ذوق و فساد ان و این هر دو را
بتقسیم علحده بیان کنم قسم اول در باطل شدن ذایقه و بطلان انست که هیچ مزه محسوس نشود و این
بطلان گاه بدان جدا انجامد که در حرارت و برودت امتیاز نتوان کرد یعنی حس لمس زبان نیز
فتور پذیرد و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت بقوت لمس تعلق دارد و سبب این

این مرض انست که در عصب حساسه لقیه که بر زبان و سطح دهن مفروش است فضول رطوبیه
گراید و عصب ازان متشرب کند پس مسالک نفوذ قوة ذایقه مسدود شوند و تشرب و عدم تشرب
عصب فرق توان کرد در ورم و استرخا رطوبی علاج بهر تلطیف و نضج فضول ماء الاصول نوشند
و بعده بایارج فیقرا و حب قوقایا دماغ را پاک کند و ایضا غرغره سازند بطبیخ عاقرقرحا و مویزج
و خردل و باید دانست انچه از استعمال مقطعات گفته اید انگاه است که در مزاج حرارت نباشد
اما اگر در مزاج گرمی بود سکنجبین عنصلی و ترنجبین میل نمایند و ریباس و گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبیخ
وی سکنجبین یا ترنجبین یا مری امیخته غرغره نمایند قسم دوم در فساد ذوق و وی عبارت است از تغیر
و تغیر ذایقه بر دو گونه است یکی انکه طعمی از طعوم محسوس میشود بی انکه چیزی بچشند و دوم انکه
هنگام ذوق اشیا طعمی بر خلاف طعم ان چیز که می چشد محسوس گردد و ظاهر است که در گونه اول
قوه سبب است و در ثانی ضعف سبب زیرا که اگر سبب قوی است ذایقه مزه ان خلط را پیوسته
همی دریابد و اگر ضعیف است احساس طعم وی نمیتواند کرد مگر انگاه که چیزی بچشد بهر انکه هنگام
چشیدن ذایقه متوجه میشود برغبت طبیعت و از انکه خلط مسببه در اجزای وی است ادراک نمیکند
مگر طعم همان خلط را مثلا اگر سبب صفرا بود و قوی باشد دهان همیشه تلخ ماند و اگر ضعیف باشد محسوس
نشود تلخی مگر انگاه که چیزی بچشد و بخورند هر چند ان چیز شیرین بود و قس علی هذا النوع
الاخر و استدلال بر نوعیت سبب بحسب طعوم است چنانکه تلخی دلالت میکند بر صفرا و شیرینی
بر خون یا بلغم حلو و ترشی بر بلغم حامض یا سودا و شوری بر بلغم شور علاج تنقیه بان کنند بحسب ماده و پس
ازان دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند باستعمال غراغر مناسبه فصل در ثقل اللسان و وی
انست که در کلام تغیر افتد و ادای حروف تهجی که باید نتواند شد و این مرض بحسب سبب بر هشت قسم است

یکی انکه سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد و رطوبت زبان خشک سازد پس تشنج استفراغی
لاحق شود و ظاهر است که قدرت کلام و افصاح حروف تمامه موقوف بر اعتدال طول و عرض
زبان است و علامتش این قسم انست که زبان لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات حاده بران
گواهی دهد **علاج** هر چند ازاله این مرض امکان ندارد چنانچه در تشنج استفراغی عام گفته شد لکن
بهر انکه با فتی قوی تر نیانجامد واجب است که چیزها مرطب چون روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین
و لعاب تخم مرو بهی و خطمی و بیه ماکیان و بط و بواسطه استعمال مرطبات مذکوره انست که در دهن
گیرند و غرغره کنند و بر زبان مالند و بر سر ریزند و ایضا بر کردن و قفا ردیج گوش دنگ نمایند
دوم انکه عارض شود فالج یعنی استرخاء در زبان خاصه و علامت این قسم انست که حواس و
حرکات و اعضای که اخذ میکند حس و حرکت از دماغ سالم و برجای باشد زیرا که علت فقط
در زبان است **علاج** نخستین تنقیه دماغ کند و پس ازان فلفل و نوشادر و خردل و عاقرقرحا و
صعتر و بوره و نمک بر زبان بمالند بالمدفی چند و ایضا بطبخ اشیاء مذکور غرغره نمایند و بر
هر دو مهره متصل به بیخ گوش داغ دهند و مهره را تبازی مهکک گویند سیوم انکه حادث شود
استرخاء در زبان بشرکت دماغ و علامتش کدورت حواس است و بلادت حرکات و استرخاء
زبان و سیلان لعاب پس اگر استرخاء قوی بود متکلم نتواند کرد علیل و اگر استرخاء خفیف
در سخن تغییر و لکنت پیدا بود **علاج** انچه در فالج عام گفته شد بکار برند و با دویه موافقه زبان را
بمالند غرغره کنند چهارم انکه رطوبت غلیظ در زبان گرد اید و محدث تشنج امتلائی شود یعنی
تمدد پیدا کنند و علامت این قسم انست که زبان ثقیل شود و بدشواری حرکت کند بحسب اراده
اما حرکت وی بغیر اراده بسوی اسفل بواسطه مقاومت و ثقل ماده ضرور نیست پس اگر تمدد بجهت

بجهت مبدا بود نشان وی کوتاهی وسطبری زبان است و اگر بخلاف مبدا باشد نشان
وی درازی وی انست علاج نخستین تنقیه دماغ کند بحبوب و ایارجات و غرغره مقیه و پس از ان
بهر تحلیل و بیش غرغره نمایند بروغن سیب و روغن بابونه و ایضا بر قفا جایی که منبت عصب محرک
زبان است بگرم ریزند تا عصب را نرم کند و ماده را ترطیب دهد برای استفراغ مهیا سازد
و بهر تحلیل ماده از نفس عصفور و روغن خسته زردالو بر زبان مالند و در دهن دارند پنجم انکه حادث
شود ثقل اللسان و تغیر کلام عقب سرسام یا برسام که برسام انجامد و سبب حدوث وی عقب
ورم دماغ اندفاع فضولست از دماغ بسوی الاعصاب بر سبیل بحران علاج انچه قرین شود
دوایی بپذیرد کما قال الرازی فی الفاخر اما انچه حدیث العهد بود با زمان نرسیده بر ان
انست که بر زبان بمالند چیزی که لعاب ارد و ماده غلیظ قطع کند چون ملح اندرانی و نوشادر
و مانند ان ششم انکه قصر و کوتاهی رباط که زیر زبان است سبب ثقل لسان شود و کوتاهی این
رباط یا خلقی می باشد یا از اندمال قرحه که در انجا می افتد حادث میشود این رباط گاه تا
که بطرف زبان ملتزق بود و سردی تا سر زبان بنهجی که چیزی از سر زبان خالی از ان رباط
نبود و گاه باشد که سر زبان خالی باشد اما منبسط تواند شد چنانچه باید و ظاهر است تا که زبان
از دهن تواند براید و منقلب شده تا کام تواند رسید سخن بر وفق مراد متعذر است علاج
رباط را که در زیر اندکی در عرض از طرف زبان قطع کنند بمبضع و در قطع احتیاط نمایند که عمیق
نشود زیرا که اگر قطع عمیق شود و شریان بگشاید حبس خون متعسر گردد و باید دانست که
قطع رباط همان قدر مطلوب است که زبان از دهن براید و با علی حنک منقلب شده برسد فانه
یکفی فی اطلاق اللسان و پس از قطع بهر حبس خون بر افکند زاج مسحوق و مانند ان ادویه بر ان

هفتم انکه حادث شود ثقل اللسان از ورم صلب خواه از ابتدا صلب بوده باشد وخواه
منقلب شود بصلابت باشد که چون جراحت زبان مندمل شود دران جایگاه تعقد پدید اید و
زبان کرانی کند علاج بهر تلیین صلابت و تعقد استعمال نمایند البته شحوم وادهان هشتم انکه
عصبه محرکه زبان گسسته شود بواسطه ضربه یا سقطه که بر موخر سر افتد و بدین سبب ثقل اللسان
پدید اید ولا علاج له فصل در عظم اللسان و بدانکه بزرکی زبان کاه بدان میرسد که در دهن نمیکنجد
زبان و مسترخی میشود یعنی از دهن برون می اید و کذلک مسمی است به ادلاع اللسان سبب
این مرض رطوبات فضلیه است که از سر بسوی زبان افتد و اجزای زبان ازان تشرب کند علاج
اگر انجا علامت حرارت پیدا باشد و رطوبت منتشر با بقیه خون بود نخستین رگ زنند و بعده
متصل و حماض اترج و مانند این هرچه مقطع و مسیل لعاب بود چون انار ترش و جز ان بر زبان
افتد و جز ان بر زبان مالند و اگر حرارت نباشد و رطوبت منتشره رطوبت رقیقه ملغمه بود دماغ سعوط
با یارجات کنند پس بمالند زبان را نمک و سرکه در زنجبیل یا نوشادر که در سرکه یا ملحین امیخته
باشند فصل در استرخاء اللسان هرچند در اسباب ثقل استرخاء زبان شمرده شده
تفصیل لیکن بجهت بعضی فواید زاید بتفصیل علیحده مستقله کفته می اید علاج زیر زنج محجمه ناری نهادن
و بخردل و عسل و مانند ان غرغره کردن مفید است و باید که بکشادن رکت زیر زبان
حاجت اید فصل در ضفدع و ان افرونی است صلب غده باشد که در زیر زبان پدید
اید و برنگ غوک ماند و لهذا ضفدع کویند و بعضی در وجه تسمیه کفته اند که شکل وی
مشابه است به ... و بس صاغ لهذا ضفدع نامند و بدانکه این افرونی چون بزرگتر میشود
منع متکلم میکند و سبب این مرض یا بلغم لزج است یا خون که لطیف و نی بتحلیل رود و ما

وما بقی صلب شده باشد علاج رگ قیفال زنند اگر خون غالب بود و مسهل دهند پس ادویه
مقطعه ملطفه چون صعتر و زوفا و نمک و پوست انار و ادویه اکاله چون نوشادر و
زاج سوخته و زنگار و بیخ سوسن و مر با سرکه امیخته بر ضفدع بمالند و انجا که این
تدبیر کفایت نکند علاج دستکاری است و باید که بعد از براوردن ضفدع سرکه و اب
مضمضه کنند و جراحت را تدارک نمایند باستعمال ملحمات و هنگام دستکاری این دو
شریان را که زیر زبان است بقصاره گرفته یکسو برند تا بریده نشود زیرا که در قطع
اینان خوف هلاکت است بواسطه خون بند ناشدن **فایده** وگاه باشد که بر زیر زبان
افزونی پدید اید نرم و در اندرون وی رطوبت غلیظ پر بود و چون این رطوبت را شکافته
برون کنند بعد از چندگاه باز ممتلی شود و علاج وی از ادویه مذکوره حاصل اید لکن نکو
ترین تدبیر انست که نخستین انرا بمبضع بشکافند تا رطوبت از وی بپالاید پس پوست انرا
که خانه رطوبت است بمقراض بردارند باحتیاط فرموده **فصل** در شقاق اللسان و این مرض
را دو سبب است یکی انکه خشکی مفرط بر دماغ مستولی شود و ان مزاج منتهی بطریق اعصاب
بسوی زبان متعدی گردد و بسبب اجتماع اجزای تشقق پدید اید دوم انکه زبان عضویست
نرم متخلخل شقاق متعسر میباشد بحدی که از خوردن باز میدارد و عند لمس چیزی گرم
و تلخی الم و حرقه عارض میگردد شدیده و علامتش تقدم بیخوابی است و اثار یبوست
دماغ که بارها ذکر یافته شاهد بودن **فصل** علاج اسپغول با قدری شکر در دهن دارند و ماء الشعیر
نوشند و بانچه غذا سازند و زبد الخیار و قیروطی از روغن بنفشه ساخته بر زبان مالند و
از اشیاء ترش و تیز و نمکی پرهیزند و در اصلاح مزاج دماغ کوشند **فایده** زبد الخیار انست

که خیار بادرنک را قطع کنند و بعضی از آن بر بعض بمالند تا کف پیدا کند و این کف سبب
رطوبت و لزوجت یبس و شقاق را سودمند بوده ترین اشیاء است دوم آنکه اخلاط
سوخته در معده گرد آید و بخارات از آن مرتفع شود و زبان متشقق بسازد و علامت
وی آنست که آروغ دودناک آید و مزه دهن بحسب مزه خلط منکیف گردد و احیانا خلط
مذکور در قی برون همی آید علاج تنقیه معده کنند بدانچه مناسب آن ماده بود و بستان
در دهن دارند و باقی از قسم اول اخذ نمایند فصل در جفاف اللسان و این بر دو قسم
است یکی آنکه حرارت و یبوست سبب بود و علامت وی زردی زبان است و خشونت
آن و سایر علامات صفراء پیدا بودن و یبوست حقیقی همین قسم است و در حمیات محرقه
عارض شود علاج لعاب بهیدانه با آب نیلوفر و شکر آمیزند و بمالند و در دهن دارند و اگر شیره
تخم کدو و با خرفه بیفزایند بهتر باشد و بعصاره تخم خرفه و با آب تربز و خیار بادرنگ مضمضه
کردن سودمند است دوم آنکه خلط لزج غلیظ وی بر سطح زبان آید و حرارت از آن حک
نماید و این فی الحقیقت یبوست نیست لکن از آن رطوبت تازه بر سطح وی غلیظ گشته است
بسبب وی جفاف را بزبان منسوب کرده اند علامتش غذوبت و لزوجت و خواب دهن است علاج
چوب بید در سکنجبین با آب خربزه و شکر تر کرده پس بر سبیل مسواک آن چوب را بر زبان
بمالند فصل در حرقة اللسان و این را چهار سبب است یکی حرارت فم معده دوم حرارت دماغ
سیوم تناول چیزهای تلخ یا شور چهارم انصباب خلط حار بر زبان علاج در جمله انواع صواب است
که چیزهای بارد چون شیره خرفه و کشنیز و لعاب اسپغول و بهیدانه در دهن دارند و هر لحظه تجدید
همیکنند و مغز تخم خیارین و بادام و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو بر زبان مالند و اگر خلط گرم سبب

سبب باشد اخراج وی نمایند باستعمال غرغره و نوشیدن نقوعات ملینه و بدانکه حرقه زبان
از حرارت فم معده اکثر الوقوع است و چون چنین باشد بهر تطفیه آن نوشیدن شراب
غوره نیست و کذلک در آنچه از حرارت دماغ بود **فصل** در حکة اللسان و سبب وی حصول
خلط حاره محرقه لذاعه است در زبان خواه این خلط از دماغ فرو ریزد خواه از معده یا
بدن بسوی زبان مرتقی گردد و علامت وی آنست که زبان سرخ شود و آدمی از خاریدن
زبان بدندان باز نتواند ماند و چون با آب گرم مضمضه کنند خفت روی نماید و استراحت
پدید آید **علاج** نخستین تنقیه خلط نمایند و پس از تنقیه بهر تسکین لذع و تلیین جلد زبان
و ترطیب ماده و لهیب آن بر تحلیل مضمضه کنند با آب گرم و بعده بهر ترید و تلیین و تقطیع و تحلیل مضمضه
فرمایند بسرکه و روغن گل و بدانکه هلیله زرد خاییدن و بر زبان مالیدن در استفراغ مواد حار
که در زبان باشد نفع تمام دارد **فصل** در تقشر که بزبان و سقف حنک و شدقین و عمور افتد
تقشر پوست جدا شدنست و سقف حنک کام و شدقین هر دو طرف دهن و عمور بضم عین
مهمله جمع عمر است بالفتح گوشت فیما بین دندان و سبب تقشر بخار گرم خلنده تیز است
که از بدن خیزد و غشا را که مجلل این اعضاست بسوزد و خشک کند و رطوبت را که سبب
ولیست اتصال اجزای عضو فانی سازد پس بالضرور جدا شود پوست باریک و علامت وی
آنست که چون آدمی دهن خود را با کام خود بخرقه بمالد جدا شود از آنها پوستها باریک
شبیه بپوست پیاز و درد نکند **علاج** رگ زنند و مطبوخ هلیله دهند و آس و گلنار و
گل سرخ در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اولی در علاج این مرض استعمال خمر است
که جامع تلیین بود مع القبض **فصل** در بثور الفم و سبب بثر خون حاد است که قدری

یا شیر اندکی شکر آمیخته مضمضه نمایند در عقب آن بهر اجتماع آتش [illegible]

صفرا با وي مختلط شود و اندرين مرض وجع بشده باشد بجدي که از خاييدن اشيا باز
ميدارد علاج فصد کنند و بهر استفراغ مطبوخ هليله دهند و در ابتدا مضمضه نمايند بسرکه
که گل سرخ و عصا الراعي و برگ عنب الثعلب و برگ بنج کاسني و کشنيز و عدس درو يا
جوشانيده باشند فصل در قلاع و آن قرحه ايست که در پوست دهن و زبان پديد آيد
با انتشار و سعت بنهجي که تمام دهن را در گيرد و باشد که تا طبقه داخلي متجاوز شود
و بمري و معده فرو آيد و بدانکه قروحي که در عمق غاير بود و متعفن باشد جالينوس آنرا
قلاع نمي نامد و جمهور اينچنين قروح را آکله گويند و آنرا به تفصيل عليحده ذکر کنم و بايد دانست
که قلاع بر سه قسم است يکي آنکه ماده وي خون باشد و علامتش آنست که با حرارت و
حمرة بود و غشائي که در دهن موضوع است برآمده نمايد علاج رگ قيفال بازکنند و از زنخ
يا چهار رگ بگشايند و بطبخ هليله و شاهتره طبع را نرم نمايند و بآب سماق يا بسرکه که گل سرخ
و گزره و عدس و عنب الثعلب دران سرکه جوشانيده باشند مضمضه فرمايند و گل سرخ
و سماق و طباشير و کشنيز و گلنار و عدس و کافور باريک ساخته بر قروح پاشند و اگر
قرحه کريه الرايحه و بدبو باشد با دويه کاويه مضمضه کنند تا اجزا فاسد متعفن برآيد
و رطوبت و صديد خشک نمايد چون سرکه و نوشادر و نمک يا سنگ و مانند اين و آنجا که
از لذع سرکه بترسند بجاي سرکه زعفران آميزند دوم آنکه ماده وي رطوبت مالحه بلغمي
بود و ملوحت بقرحه انجامد و علامتش آنست که قرحه سپيد بود و درد کمتر باشد و سبب
انفتاح غشاء دهن بورم رخو ماند علاج بهر اسهال حب صبر دهند و بعاقرقرحا و ميويزج
غرغره کنند و بسرکه که ماميران و هليله و عاقرقرحا دروي جوشانيده باشند مضمضه نمايند آ

فانه یجمع بین التقطیع و تذویب البلغم و القبض و التجفیف سیوم انکه مادهٔ ان از سودا و خلط حاد
محترقه بود و این قسم بدترین اقسام است و علامتش انست که زبان سیاه باشد و الم
خشکی و فرط حدة و لذع پیدا بود علاج بهر اسهال مطبوخ افتیمون دهند و در ابتدا بهر
انضاج و تلیین مغز ساق گاو طلی سازند و پس ازان بهر تجفیف قروح و اندمال بفرمایند
تا برگ حنا مضغ نماید و بعده ببرگه مازو و پوست انار و گلنار و سماق کشنیز و روی
جوشانیده باشند مضمضه نمایند فصل در اکلهٔ انچه و ان قرحه ایست غایر ذی حبات کریه
الرائحه که در اندک زمان بمواضع کثیره منتشر شود و سرعت و اسرعیت سعی و انتشار
بجهت خبث ماده است و سبب وی خلط عفن لذاع حریف اکال است که از سر فرود آید
یا از بدن بالا اید و موضع بسبب ضعف اثر انرا قبول نماید علاج فصد کنند و بهر اسهال مطبوخ
افتیمون نوشند و بهر کسر سورت ماده ببرگه و اب سماق و اب حصرم مضمضه نمایند و ایضا دوای
گاویه که ذی قبض و تجفیف بود تمضمض فرمایند تا انکه از سعی باز ایستد و پس ازان قلقطار و
سورنجان استعمال سازند تا گوشت گنده فاسد فانی شود و قرحه از ریم و چرک پاک
گردد پس گوشت نیک تواند روئید صفة قلقدیون اهک حیدا ناررسیده یکجز زرنیخ سرخ
و زرنیخ زرد و قلعی و اقاقیا از هریک نصف جز جمله بمقدار دوست بسایند و ببرگه انگوری امیزند
و اقراص سازند و خشک ساخته بدارند و عند الحاجت بعمل ارند صفة سورنجان پوست انار
شیرین و ترش از هریک سی درم مازو گلنار شب کاغذ مصری سوخته عاقر قرحا از
هریک ده درم سماق پانزده درم نمک هندی نوشادر از هریک پنج درم جمله ده ده دارو
کوفته بیخته و ببرگه حب الاس سرشته اقراص سازند و خشک نموده بدارند و وقت حاجت بکار

برداوند **فصل** در کثرت لعاب و سیلان وی از دهن چه در خواب و چه در بیداری و این عرض را
دو سبب است یکی حرارت و رطوبت خاصه که در معده باشد و علامت وی آنست که در شکم تپش
و به تقلیل غذا ازدیاد پذیرد لعاب بواسطه استعداد حرارت و ذوبان رطوبت پس در خواب
لعاب بسیار سایل شود و در بیداری بزاق کثیر آید و در سیری چه در خواب و چه در بیداری آب
دهن کمتر شود **علاج** رگ باسلیق زنند و رب به و غوره آنار بنوشند و فواکه قابضه چون سیب
و به و زعرور تفکه کنند و بطبیخ سماق و عدس و گل سرخ و اطراف آس و توت و گلنار مضمضه
نمایند و کاسنی تازه با قدری نمک نیکوب بخورند و اینهمه بهر تسکین حرارت و نشف و تقطیع
رطوبت است دوم برودت رطوبت بلغمی که در معده گرد آید بکثرت و علامت وی ضعف
هضم است و غلظت و لزوجت لعاب و ترشی دهن **علاج** شبت و تخم ترب و اصل السوس
بجوشانند و طبیخ وی بنوشند و قی کنند و اطریفلات و جوارشات گرم چون کمونی و نوحی
بلع نمایند و سویق گندم با قدری خردل تناول فرمایند در بعضها و قرص تجرع کنند و کندر و مصطکی
بخایند **فصل** در بخر الفم بخر بفتح موحده و خاء معجمه بوی بد را گویند که از دهن یا بینی آید
بخر دهن بحسب سبب سه قسم است یکی آنکه حرارت غریبه در معده افتد و بر رطوبات مذکوره
را فاسد سازد و عفن گرداند و علامت این قسم آنست که تناول طعام کمتر شود و در این قسم
بسیار باشد که دندان سیاه شود بواسطه متعدی شدن عفونت از اصول لثه تا دندانها **علاج** نقوع زردالو هر صبح بنوشند فانه یبرد المعدة جدا و یسهل الرطوبات العفنة
و سویق شعیر در آب برف آمیخته و قدری شکر افزوده تناول کردن و خیار و آلو
شفتالو و ترنج خوردن درین مرض مفید است و باید که در اول صباح چیزی بخورند تا حرارت

و ستون
در رطوبات معده و حوالی
آن مستولی شود و تجربه
غریب

حرارت معده و گرسنگی میشد نشود دوم آنکه طعام عفن در معده جمع شود و بخارات متعفنه از وی
مرتفع گردد و علامتش آنست که از خوردن دهن شستن سکون بگیرد مگر اندکی زیرا که سبب
موجب باکل و غسل دهن زوال نمی پذیرد علاج قی کند بعد از آنکه ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا
و شبت خورده باشند و با ایارج فیقرا و حب صبر طبع را فرو آرند و لعوق صبر با شراب افسنتین مفید
است و بعد از تنقیه زنجبیل پرورده باید خورد و مرا طریفل صغیر و گلقند عسلی و سکنجبین عسلی مداومت
باید کرد و درین مرض اغذیه سازند با طعمه یا بسفناج چون کباب و قلیه بر مصالح بر نهند سیوم آنکه
رطوبت فاسد عفن حاد الکیفیت از سر بر عمور ریزد و آنرا فاسد و متاکل و متعفن سازد
یعنی عمور گوشت مابین دندان است و علامت این قسم آنست که چون صاحب این مرض مضمضه
کند بجری ترش و شور رطوبات لزجه کریه الرایحه از عمور و سر جدا شود و در اشداق آید
و با وجود آن بخر منقطع نشود اگرچه چندی ساکن شود و سبب عدم انقطاع دو جهت یکی آنکه
رطوبات فاسده که بسبب مضمضه از عمور زایل میگردد بدل آن رطوبت دیگر از سر منحلب میشود
دوم آنکه باشد که رطوبت فاسد در حوالی اعصاب که محیط دندانهاست ممکن باشد و اثر
دوای مضمضه بدان جایگاه نتواند رسید علاج بعد تنقیه دماغ و دهن ایارجات خورند و
تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را که از سر بسوی وی ریزد مضمضه کنند ببرگ که در وی آس
گلنار پخته باشند و اگر شیره انگور در بن سرکه مطبوخ یار کنند بهتر باشد و جهت خوشبوی
دهن و تقویت عمور حب المسک در دهن دارند صفت حب المسک فوفل قرنفل خولنجان
تا قرقرحا از هر یک یک درم گل سرخ صندل هلیله از هر یک دو درم طباشیر نیم درم مشک کافور
از هر یک یک دانگ کوفته بیخته با آب بهی و گلاب حب سازند چهارم آنکه سوء مزاج گرم در معفن

عمور افتد و رطوبات انرا فاسد سازد و این قسم از برامدن خون لثه دایما خالی نباشد

علاج رگ قیفال زنند و طبخ هلیله دهند و سبر که مصنوع که در قسم سیوم ذکر یافته مضمضه نمایند

واگر در لثه عفونت مستحکم شده باشد بسبب قرحه که در انجا افتد یا بواسطه رطوبات چندی که

بروی ریزد بعلاج اکله رجوع باید کرد و بحسب ضعف و قوت سبب ادویه قویه و غیر قویه استعمال

باید نمود مثلا انجا که سبب قوی بود و رطوبت و صدید بسیار باشد فلدفیون بکار برند و عند

الاعتدال ماذو و طباشیر و گل سرخ و اقاقیا بعمل ارند و انجا که سبب ضعیف باشد ارد عدس

دار و جو کفایت کند و باید که نخستین سبر که مضمضه کند و بعده ادویه استعمال نمایند پنجم انکه رطوبت

ردیه در جرم دندان نافذ شود و انرا متاکل و متعفن سازد علاج اگر فساد در دندان ساری شده

یعنی اجزای دندان ماووف مستمر یا تمامتر فاسد بود باید که آن دندان را منقلع سازند

و بر کنند و اگر فساد در بعض اجزای باشد اجزای فاسد را باهن که مخصوص باین کار بود براشند

و بهر لطف و پاکی و جلا زبد البحر و نمک و خاکستر صدف بر دندان مالند و تا ازاله مرض بهر تشرح

بپوشیدن پوستی که از اثل و ماذو و سعد و مصطکی و ورد در انکه ساخته باشند استعمال

نمایند در اینک دوائیست مرکب از ماذو و پوست انار و دراک سیاه و صمغ عربی و دوشاب

ششم انکه عفونت سبب نخر شود و این عارضه در اخر سن پدید اید فصل در ورم الحنک

و این را دو سبب است یکی انکه خون حار و حاد الکیفیت دوم رطوبت قلیل الحرارت اما

علامت دموی سرخی کام است مع الوجع علاج رگ زنند و بطبخ هلیله و شاهتره طبع را

فرو ازند و بهر ردع ماده اندر ابتدا مضمضه کند بسر که که در وی اس و گل سرخ و گلنار

و بیخ عنب الثعلب جوشانیده باشند و بر کام بفشانند و روز قابضه که از طباشیر و گل سرخ

عربی

و فلونج و تخم خرفه و نشاسته و کتیرا و صمغ عربی و عدس و اندکی کافور ترتیب داده باشند و اندر
انها بطبخ بابونه و بنفشه و تخم ترو فلوس خیار شنبر حل کنند و مضمضه نمایند تا ما بقی را تحلیل کنند و علامت
رطوبت تری و سپیدی و اماس است و درد نابودن علاج بهر تنقیه ایارج خورند و بمری که گرماره
عرق قرحا در وی امیخته باشند غرغره کنند تا هم قبض و تقویت حاصل اید و هم تقطیع و تحلیل ماده باب
در امراض لب و وی مرکبست از عصب و گوشت و عضله و شریان و ورید و فایده ان ستر دهن
و حفظ مفرع و حبس لعاب و اعانه تکلم و خوبی روی است و هر مرضی که در مقعد افتد در لب نیز افتد
زیرا که مزاج و ترکیب او همچون مزاج و ترکیب مقعد است و هر دو نهایت مری و معده و روده
ها است که اغاز است و نهایت لهذا چنانچه از مقعد شقاق افتد و بواسیر حادث شود در لب نیز
شقاق و بواسیر عارض میگردد و کذلک هر علتی و این باب مشتمل است بر ده فصل فصل در بیاض
الشفت یعنی سپیدی لب و سبب این مرض فساد خون است برطوبت بلغمیه خام و نقصان حرارت
اعضا و سر در وی زیرا که درین صورت قوت مغیره ضعف میشود و اغذیه را متشابه نمیتوانند
گردانید و از انکه لب سرخ رنگ است در اندک فتوری که مغیره را افتد سپیدی محسوس میشود
بخلاف دیگر اعضا که تا سبب قوی نباشد سپیدی متمیز نمی نماید علاج مستفرغات بلغم
بکار برند و از بقول و هریسه و چیزی که در وی نه لزوجت باشد و نه دسومت پرهیز ند خاصه
اگر بیاض مع التشقیر بود و بهر انتعاش حرارت غریزیه و تلطیف خلط بلغمیه روغن باردین و
خیری و یاسمین و خلوق در بینی چکانیدن فایده دهد باشد که بیاض مع التشقیر بود و این دلالت
میکند به بهق ساذجه با حرارت غریزیه منشقه که با وجود اسباب بیاض مستولی گشته و علاج
تقشر بفصل علیحده گفته اید فصل در تشقق و تقشر و جفاف لب و سبب تقشر و تشقق و جفاف

لب همانست که در جفاف و شقاق زبان و تعقر وی گفته وکذلک علاج وی نیکوترین
تدبیر عند السعر مالیدن لعاب بهدانه و خطمی و تخم کتان است بر لب و قیر و طی که از بیه
بط و مرغ و ماکیان ساخته باشند و بهر جذب ماده از اعلی باسفل بر ناف و مقعد مالیدن روغن
بنفشه سودمندترین چیزها است و مجرب ترین ادویه درین مرض انست که مازو و اسفیداج
و نشاسته و کتیرا باریک ساخته و در بیه و جاج امیزند و بر لب نهند و باید که موضع تقشر را از هوا
نگاه دارد و قیر و طی که بر لب نهند پوست اندرونی تخم مرغ بران بچسپانند و از سرد و نیار و نمک
و گوشتها و هوا و اسپ بر دو انچه صفرا انگیز بود پرهیز ند فصل در اختلاج الشفت و این بر چهار
قسم است یکی انکه بمشارکت فم معده افتد و وی چنان باشد که ماده موذیه بسوی معده
میریزد و بدان سبب معده گاهی بهر دفع منقبض شود و گاهی بهر استراحت منبسط گردد و از انکه
سطح دهن بسطح معده اتصال دارد و این غشا که بینهما متصل است فی نفسه صلب واقع گشته
بالضرور بحرکت معده باضلاح لب گراید بهر انکه جسم صلب چون از یکطرف متحرک شود
طرف اخر بالضرور در حرکت می اید علامت و این قسم انست که غثیان و فواق بود و قسم
مذکور مقدمه قی است دوم انکه بمشارکت عصب که از دماغ بر لب رسیده است عارض و این
وقتی باشد که ماده موذی در دماغ گرد اید و بهر دفع وی متحرک شود دماغ بحرکت انقباضی
و انبساطی و بوسط عصب اختلاج در لب پدید اید و این قسم در ابتدای لقوه و صرع افتد سوم
انکه باد غلیظ درینجا یگاه متولد شود و اختلاج ارد و این قسم ثلثه اقسام ثلثه در فصل اختلاج
مطلق که در باب امراض سر مضبوط است گفته شد اما قسم چهارم انست که رگهای باریک که در
لب است از خون ممتلی شود پس قوتی مسرد دران عارض گردد و بخار مفصله دموی را مستحیل

مستحیل برباح سازد و ایضاً کثافت مسام ارد و ناچار این ریاح از تحلیل باز ماند و اختلاج
پیدا کند و علامت خون ظاهر است علاج رگ قیفال زنند و تقلیل غذا کنند و در تفتیح مسام عضو
کوشند فصل در تقلص الشفتین و این مرض بر سه قسم است یکی انکه مولودی بود با طفل بواسطه
نقصان ماده و این قسم در ایام طفولیت مادام که طفل در نشو است اصلاح میکرد جهة نرمی اعضا
و قبول وی مر هر شکل را و طریق اصلاح انست که لب متقلص یعنی در هم کشیده شده را راست کنند
و هیئت ثابت ارند و همبران شکل بر بندند تا دیر است بماند دوم انکه تشنج استفراغی متقلص گراید
و لا علاج رسیوم انکه تشنج امتلائی ذکر یافته فصل در بواسیر لب و این بر دو گونه است یکی انکه غلیظی
کمد اللون مقدار دانه انگور خورد در لب زیرین پدید اید و وسط ان غلیظ متشقق بود و درین قسم لب
ماؤف منقلب میباشد تخارج دوم انکه توته سیاه مشابه بتوت شامی در لب زیرین ظهور کند و
با این قسم درد نمیباشد زیرا که مانند سرطان عضو را می راند و حس را باطل میسازد و گاه باشد که بواسطه
کثرة ماده و استحکام فساد بلب بالا نیز تعدی نماید بلکه بعض اجزاء ردی را تر در گیرد و سبب
بواسیر لب خون سوخته است که از شعب رگها برون اید و درین موضع جمع شود علاج رگ
قیفال زنند و چهار رگ زنند و بمطبوخ افتیمون تنقیه نمایند و پس از تنقیه بنگرند که بواسیر
سیاه رنگ است یا احمر اللون اگر سیاه باشد بر لب شرط زنند بمبقع تا ماده از امتلاء نفس بعد الفاگ
مستفرغ شود و بعد از شرط برگ بمالند تا خون منقطع گردد فانه یقوم مقام الکی اما اگر سرخ
بود دست از شرط زدن باز دارند و هرگز متعرض باهن نگردند زیرا که ماده وی خون است که
از اطراف شرائین منبعث گشته و از انکه درین هنگام شریانها ممتلی و منصح می باشد عند استعمال
حدید خوف است که شریانها بریده شود و احتباس خون متعذر گردد پس واجب است که درین

قسم بعد از تنقیه بدن باستعمال ضماد عدس و مرهم مرداسنج اقتصار ورزند صفة ضماد بگیرند عدس
و بابونه واکلیل و خطمی و اندر آب بپزند پس این ادویه مطبوخه را با مح بیضه و پیه ماکیان بسرشند
و بکار برند صفة مرهم بستانند مردارسنج و اسفیداج و زعفران و شب یاریک سازند و در شمع و
روغن بادام امیزند فایده هرگاه نواسیر مزمن شود و بعلاجهای مذکور زایل نگردد تدبیر انست
که لب را در طول وی بشکافند و کناره جراحت بقدر کفایت که پس از خیاط بهیئه اصلی تواند امد
و از مقراض قطع نمایند و بعده بدوزند بنهجی که از انقلاب برآید بر آید و ادویه قاطع الدم چون
ذرور عنزروت و دم الاخوین پراکنند و بعد ذلک بمراهم ملحمه معالجه نمایند فصل در اماس لب و سبب
وی زیادتی اخلاط است و علامات غلبه هر خلط بارها ذکر یافته علاج نخستین تنقیه بدن کنند
بحسب خلط بفصد و اسهال و پس از استفراغ ضماد نمایند چیزی که تحلیل کند مع القبض چون
حضض و بابونه و آرد جو و گلاب و عصاره عنب الثعلب و اندر انتهاء مرهمی که بروغن بادام و
موم ساخته باشند استعمال نمایند و باب گرم شستن مبالغه فرمایند و اندر بلغمی اشیاء
محلل چون سعتر و بابونه واکلیل طلی باید ساخت و در سوداوی آنچه در باب سرطان
مذکور است بکار باید بست و هیچ ضماد گرم و محلل استعمال نباید کرد بهر آنکه تحلیل نپذیرد
لیکن از چیزهای خشک نهادن چاره نباشد تا زیاده نشود و درین مرض تقلیل غذا و ترک
غشا باید شمرد فصل در بثور لب و سبب بثور یا خون بود یا صفرا علاج رگ قیفال بزنند و
بمطبوخ هلیله طبع را فرو آرند یا بمطبوخ افتیمون فصل در قروح لب و سبب وی در اکثر
نضج بثور است علاج مرهم اسفیداج بر نهند و ایضا مردارسنج و مازو هر دو بکوبند و
بقیروطی که از موم و روغن زردالو ساخته باشند امیزند و بکار برند فصل اندر سوز

سوء مزاجهای ساذج که بر لب افتد اما اگر سوء المزاج گرم باشد لبها میسوزد و از هوای سرد
و آب سرد راحت پدید اید و اگر سرد باشد در هوای سرد خشکی پدید اید و لبها کبود شود و حس او
باطل گردد و اگر خشک باشد پیوسته لبها بطرقد و پوستهای باریک از وی همیخیزد و اگر تر باشد
لبها فرو اویخته و سست و نرم بود و سوء المزاج تر زود لب را ضعیف کند و بدان سبب سخن
گفتن پاری نتوانند داد علاج اندر سوء المزاج گرم خرقه کتان با آب کاهو یا با آب خرفه یا با آب
کشنیز یا با آب لسان الحمل یا با آب کاسنی یا با آب عصا الراعی یا بگلاب تر کرده و زیج سرد
کرده طلی کنند و بصندل سپید و گلاب و کافور لب را تر دارند و اندر سوء المزاج سرد مسک
سوده با روغن بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جندبیدستر با روغن
نرگس و روغن سوسن بر لب طلی باید کرد و اندر سوء المزاج خشک کشکاب و روغن بادام
خورند و لعاب اسپغول و شکر نوشند و پیوسته لب را بروغن بنفشه و نیلوفر و مغز کدو
چرب دارند و موم روغن که ازین روغنها ساخته باشند بمالند و دیگر تدابیر در شقاق
گفته شد و اندر سوء المزاج تر بعلاج لقوه رجوع باید کرد و هر چند سانج است دست از سقمه
باز نباید داشت **فصل** در اکلة که بر لب افتد و معالجه وی از اکلة الفم بجویند **باب** در امراض
اسنان و لثه بدانکه اطبا را اختلاف است در انکه گوهر دندان استخوان است یا عصب
و هر واحد بر اثبات مطلب دلیلی اورده اند آنانکه از استخوان میشمرند بنا بر سختی گوهر و
بی حسی وی قایل اند میگویند که اگر حس داستی از تراشیدن و سایدن وی الم
پدید امدی لکن الم قلیل که بعد از قلع بظهور می اید سببش یا سوء المزاج عصب است که با اصل
دندان ملتحم گشته یا ورم عمور و از انکه این اعضا با دندان اتصال تمام دارد چنان منجلی

میشود که درد در نفس دندان است و انجا که درد از عصب تعدا همیکند بنا بر انفعال وی و از
سردی و گرمی خورشدن از ترشی میگویند که حذر جز عصب را نباشد و حقیقت دندان را
حس نامند اما حق انست که گوهر دندان استخوانست و عصبهای دماغی بگوهر او پیوسته
و با وی امیخته و این عصبها در بیخ او بیشتر است پس درد و ضربان و حس او بدین عصبهاست
و سختی و شکستگی و با اثر سودن و تراشیدن متالم نا شدن باعتبار اصل گوهر وی است
که استخوان است و قال جالینوس ان له حس و هی تحلج کما تختلج السقه و تحرد ثابت بن
قره این قول اختیار کرده و شیخ و تابعان وی نیز بر همین اند ایضاً خلاف است در انکه
گوهر دندان از نطفه است چون استخوان و عصب و جز ان یا از غذا میروید یعنی خون
چون گوشت و پیه و قایده خلاف انست که هر اندامی که از اب پدر و مادر بود است اگر پاره
از وی برود دیدن ان باز نه اید و هیچ علاج بصلاح توان اورد بخلاف انچه از غذا
روید که اگر پاره از وی برود دیدن ان باز ناید **فصل** در وجع الاسنان و این بر سه قسم
یکی انکه از سوء مزاج گرم ساذج عارض شود و علامتش گرمی ملمس است و از گرفتن اب سرد
در دهان راحت یافتن و در لثه سرخی بغیر ورم پدید امدن **علاج** سرکه و گلاب در دهن گیرند
و عند اشتداد وجع اندکی کافور بیفزایند و روغن گل در دهان داشتن مفید است و انجا
که درد قوی تر است قدری افیون با این روغن حل کردن سودمند و ایضاً سرکه و نمک
بهم امیخته در دهان داشتن مفید است و اسپغول باید که با سرکه گرده بر دندان نهادن از مسکنات
وجع است دوم انکه غلبه خون سبب وجع شود و علامتش سرخی و اماس لثه است و وجع
تفیل پس اگر سبب در نفس دندان بود در طول دندان الم محسوس شود و اگر سبب در عصب

عصب باشد الم در غور پدید اید علاج رگ قیفال زنند و بر زنخ حجامت کنند یا ارسال
علق نمایند یا چهار رگ بگشایند بحسب احتیاج و تجربی مناسبه طبع را بگشایند و بهر تسکین
انچه در ساذج گفته شد بکار برند و بهترین اشیا اب عنب الثعلب و اب کشنیز تر و اب لسان
الحمل در دهن داشتن است اندر ابتدا پس بتدریج با دویه محلله متوجه گشتن سیوم انکه
ماده صفرا باعث وجع شود و علامتش انست که درد سبک باشد و ضربان کند و مفوه تشنه
و دیگر علامات صفراوی بظهور اید علاج بهر تنقیه صفرا مطبوخ هلیله و تمر هندی خورند و بهر
تسکین و تعدیل انچه در حار ساذج و دموی مذکور است بعمل ارند و بهتر انست که ادویه
تمضمض نیکو گرم کنند تا بحرارت فعلی اثر وی نافذتر شود و پس از نفوذ که ان حرارت
جدا گردد اثر وی که برودت و قبض است زودتر پدید اید چهارم انکه سوء مزاج بارد
ساذج موجب درد شود و علامت او انست که عقب خوردن اب سرد و ملاقات هوای
سرد پدید اید و غلبه کند و بگرفتن اب گرم در دهان ساکن شود علاج انچه در بلغمی گفته اید
از تکمید و مضمضه و ذاغ بکار برند بجز تنقیه و باید که فلفل از یک ساخته بعسل امیزند و در بیخ
دندان مالند و در طعام او سیر و ادویه گرم و زعفران اندازند فایده سوء مزاج رطب ساذج از
موجبات نیست اما سوء مزاج یابس ساذج گاه باشد که بسبب جمع اجزای عضو بوجع انجامد و از
برطوبات تدارک توان کرد پنجم انکه بسبب بلغمی وجع شود و علامت وی انست که برسیدن
سردی قوی شود و بگرمی منتفع گردد و سردی و گرمی یا بقوه بود یا بالفعل و یا این وجع
ضربان نمی باشد و از اثار حرارت معرا بود علاج بهر تنقیه بلغم ایارج و حب صبر و ما
ان خورند و برای تقطیع بلغم و تنقیه قوه ذو العنق مویزج و صعتر و عاقرقرحا در سرکه بجوشانند

و بدان مضمضه کنند و عاقرقرحا و بورق و زنجبیل و سیطرج و فلفل باریک سابیده بمالند

و تریاق اربعه و تریاق الاسنان با فلونیا در بیخ دندان گذارند و بواسطه منجذب

شدن ماده از دندان بسوی ظاهر تکمید کنند لحی را یعنی استخوان کله را با نمک و کاورس

گرم کرده یا بخرقه تنها که سخت گرم باشد و از انکه جذب ماده بظاهر باعث سکون الم است

هرگاه لحی متورم شود وجع ساکن گردد و باید که تکمید نهجی واقع شود که بمضرات نه انجامد

و این چنان باشد که پس از خوردن طعام تا چهار ساعت تکمید نکنند و پس از تکمید

تا دو ساعت نگذرد طعام نخورند زیرا که اگر نه چنین کنند خوف انست که ماده خام ناهضم

بدان موضع منجذب شود و موجب ازدیاد وجع گردد منفعت تریاق الاسنان جندبیدستر

حلتیت فلفل زنجبیل معطر فیون جمله شش دارو است مساوی بستانند و کوفته بیخته بعسل امیزند

پس اگر از این تدبیرها درد ساکن شد فهو المراد وگرنه بران دندان داغ دهند ما معتاد

استعمال کنند منفعت داغ انست که برودت مزاج زایل کند و آن عضو را قوت دهد

و تحلیل مواد فاسد نماید فایده مقعلات انست که دندان را پوشیده دارد و بدان سبب

قوة ادویه بوجه اکمل نافذ شود و ماده مستکنه را تحلیل کند و طریق داغ دو گونه است یکی

از زر یا اهن میلی سازند و انبوبه در ارند و باز اعاده کنند تا که خوب داغ شود دوم انکه

گرد اگرد دندان تخمیر درگیرند بنهجی که چون روغن بربن دندان محاط اند کند برون سواد

اگر پس روغن زیت گرم کنند بحدی که جوش زنند پس بمغرفه صغیر برگیرند و بران دندان

ریزند بقدری که ان احاطه خمیر پر شود و باین عمل فی الفور وجع ساکن میشود و ایضا گاز

معتاست و طریق نعتست یعنی پوشیده ساختن انست که نوبال نحاس باریک سازند در

و بر دندان آب مجوف گذارند
پس آن میلها را بر آتش
سرخ نمایند و در میان انبوبه
بر دارند تا بر بن دندان رسد
بر نام شاخچه سازند داغ زنند

نهند
و در شیر درخت انجیر امیزند و قدری پنبه تامکیان بدان تر کنند و بر دندان درد مند
باز نجبیل که تا چهل روز در سرکه خیسانیده باشند کوفته بروی کذارند و باید که قبل
از استعمال معسات دندانهای دیکر را بروغن چرب کنند تا قوة دوا بهفت دندانها
اثر تواند کرد و بوبال نحاس اجزاء صغار مس را کویند که عند الطریق ساقط شود یعنی
هنکام کوفتن جدا کردد ششم انکه بمشارکت معده افتد و این چنان باشد که معده
ممتلی شود از ماده غلیظه یا ماده بارده و باذیت وی درد دندان پدید اید و علامت
وی انست که در حالت شکم سیری و بدهضمی و شب خواری درد غلبه کند علاج
بهر تنقیه حبوب و ایارجات خورند و تقلیل غذا نمایند و درین قسم احتراز از قی لازم
انکارند و در طعام کشنیز اندازند و شیره مهوها بکذارند و احیانا اکر قی اتفاق افتد
قدری افیون در دندان کذارند تا خدر شود و بخار عن تفعه مابقی دردی کند هفتم
انکه ماده ردیه در بن دندان متعفن شود و دندان را فاسد سازد و سبب فساد و
انکسار و انصداع در وی پدید اید و درد عارض شود بغیر انکه بجنبد یا حری از خارج
در بیخ دندان اویزد علاج بهر تسکین الم و منع زیادتی انصداع عاقرقرحا و افیون و
قشار کندر باریک ساخته با شیر زنان یا شیر کاو سرشند و بر دندان نهند و اکر
این تدبیر سود ندهد داغ دهند چنانچه در بلغمی کفته شد و قشار کندر عبارتست از اجزا
خورده کندر هشتم انکه باد غلیظ از منجلب شود و بسوی اصول دندان و عصبی که محیط
انست متوقع کردد و علامت وی وجع ممدد است و انتقال درد از موضعی بموضعی
علاج بهر تنقیه ماده که باد ازوی متولد میشود حب نفشه و حب ایاره و مانندان

خونشه زنند و بهر تحلیل بادیان و انیسون و زیره از هر یک درمی بجوشانند و
طبخ ان اگر ما گرم در دهن دارند و برای تقویت صمغ البطم و فلفل و پوست بیخ
کبر و شبت باریک ساخته در عسل امیزند و بر دندان مالند و از اب سرد و هرچه باد
انگیز بود و بلغم افزاید پرهیز کنند و چیزی باد شکن تناول نمایند نهم انکه کرم در
دندان متولد شود وجع پیدا کند و تولد دیدان در دندان چنان باشد که در
دندانی که متاکل و سوراخ دار شده باشد رطوبتی اندر ان و متعفن شود و مستحیل
بدیدان گردد علاج تخم کندنا و تخم بیخ و تخم حنظل با موم بیامیزند یا بپیه بزد ان ابر اتش
سوزند و دود ان را بتوسط انبوبه که یک طرف ان انبوبه بر دهن دوانها ده باشند
وطرف دیگر بر دندان برسانند تا کرمها بمیرند و فرو افتند فایده اندر تدبیر حفظ صحت
دندان ادمی را باید که ده چیز را رعایت کند تا دندان وی از افات محفوظ
ماند یکی از تخمه و بسیار خوردن و معده گران کردن پرهیزند و از اغذیه سریع
الفساد چون شیر و ماهی و از سود پرست الکل احتراز نمایند دوم قی کردن بسیار
عادت نکند خاصه انچه برای ترش باشد سیوم چیزهای سخت چون جوز و بادام
و قوفل بدندان نشکنند چهارم از خاییدن حلوا ابلک چون ناطف و جز ان اجتناب
نمایند پنجم از چیزهای سخت سرد و سخت گرم تناول نکنند خاصه از پس یکدیگر ششم
انکه با لخاصیت دندان را ضرر دارد چون کندنا و جوز و خرما و جز ان رغبت
ننمایند نهم انکه چون طعام خورده باشد خلال کند و میان دندانهای پاک نماند
لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه نباید کرد که گوشت بن دندان ازرده شود

هفتم انکه چیزهای مضرس یعنی کند کننده دندان چون غوره و ترش ترنج دور گزینند

زدوده شود نهم انکه هر بامداد مسواک کند واندر مسواک کردن نیز چندان استقصا

نکند که اب جلاء طبعی ازوی برود و مسواک از چوب نرم و تلخ باید چون اراک

و زیتون دهم انکه دندان از وقت خواب و هنکام قی کردن بروغن چرب کند پس

اکر مزاج دندان کرم بود روغن کل مالند واکر سرد باشد روغن بان با روغن

مصطکی و بهتر انست که نخستین انکبین بر دندان مالند بعده بروغن چرب نمایند و

باید دانست که سر خرکوش سوخته و کوفته به دندان مالیدن و نمک نا سرشته مالیدن

خواه نمک را بسوزند یا نسوزند اندر هر ماهی دو بار کوشت بن دندان را سخت کند و ماده ها را

را از بن دندان پاک سازند و حفظ صحت وی نماید و شب یمانی باتش بریان کرده

و اندر سرکه امیخته و اندکی مرصافی افزوده مالیدن همین عمل دارد و ایضا باید دانست

که از انکه مزاج دندان خشک است ادویه که حفظ صحت ان نماید نیز خشک می باید و اندر

سردی و کرمی معتدل مکر انکه مزاج سرد یا کرم شده باشد که بجنب تقاضا از ادویه

یا به بکرم یا بسرد اختیار باید کرد بهر تبدیل مزاج بیان ادویه که با وجود خشکی سرد

است صندل کلسرخ مسک کافور کزمازو کلنار دم الاخوین مازو مروارید فوفل

ارد جو برک کز پوست درخت توت ذکر ادویه که با خشکی کرم است نمک سوخته و سیح

سوخته و سعد و دار چینی و زرنباد پلپل و فقاح اذخر و سرون کاو کوهی سوخته و مویزه

سوخته و نا سوخته و ابهل فرزاوند کرده و شحم حنظل و عاقرقرحا و ساذج هندی و

پوست بیخ کبر و کبر و عود و خسته خرما و سر خرکوش سوخته و پر سیاوشان سوخته یا سوخته

و خاکستر چوب انکور و خاکستر بوره و مصطکی و ابکینه سوخته و جو معتدل خواهند ادویه

سرد را با گرم بحسب احتیاج ترکیب فرمایند **فصل** در ضرس بدانکه ضرس با تحریک
کندی دندان را گویند و آنرا دو سببست یکی خارج چون خاییدن و خوردن چیزی
قابض و عفص و بغایت ترش که بر دندان مکث طویل کند پس شیئی رقیق لطیف
ازان جزو جرم دندان غوص کند و برو تحتس پیدا سازد و قید طول مکث بهر آنست
که اگر آن چیز بغایت ترش بود اما بسبب لطافت و رقت بر دندان مکث نکند
محدث ضرس نمیشود چنانچه سرکه **علاج** اگر مزاج گرم بود برگ و ساق خرفه و بادروج
بخایند و آنجا که برگ و ساق خرفه نباشد تخم وی نیمکوفته تر کرده بجای او باشد
بشیر خرما یا شکر این اتفاق نیمگرم مضمضه کردن و کباب گرم در دندان گرفتن مفید است
و اگر در مزاج گرمی نباشد مغز جوز و فندق و جوز هندی و مغز بادام تلخ گرم کرده بر دندان
مالند و موم زرد و علک الانباط بخایند و صعتر یا دروج و عسل و ملح بمالند و دردی
روغن زیت که در تنجان مسن بر آتش نهاده باشند یا در آفتاب وی سطبر گشته
بر دندان مالیدن سود دارد دوم داخلی چون خلط ترش که در فم معده گرد آید
و بقی بر آید و دندان را کند کند یا اگر بقی بر نیاید بخار ازوی متصاعد شود و ضرس
آرد و علامت وی آروغ ترش است و ترشی دهان وقت ترشش و بسیاری آب
دهن **علاج** بحسب ماده که سودا بود یا بلغم در تنقیه معده کوشند و ازانکه بر فم معده
است تنقیه بقی نفع تمام دارد بعد از تنقیه معده بهر مضغ ذو لک آنچه در قسم
اول گفته شد بکار برند بحسب حاجت و نوعی است از ضرس که تناول اشیاء باز
عارض شود و علامتش آنست که بملاقات سردی یا گرمی دندان درد کند و هیچ

هیچ چیز سخت تواند خائید بسبب وجع که از خائیدن عارض شود و این نوع جنسی است
ذهاب ماء الاسنان و به تفصیل مفصله گفته اید فصل در ذهاب ماء الاسنان و آن حالتی است
که دندان بملاقات طعام و شراب گرم یا سرد متاذی شود و از خائیدن اشیا عاجز باشد
و این را دو سبب است یکی آنکه سردی مکثف که بدندان عارض شود و این اکثر الوقوع است
و گاه باشد که مقدمه درد دندان بود علاج حب الغار و شب یمانی و زراوند طویل باریک
ساخته بر بیخ دندان مالند و نان گرم و زردی بیضه بریان کرده گرما گرم در دندان گیرند
و تا بقای گرمی نهاده دارند و باز همچنان چند کرت بکنند تا که سردی مستقره زایل شود
سازج بود یا مادی و در مادی تنقیه را مقدم دارند و باید که گرمی نان و زردی بیضه هنگام
تکمید دندان بنهجی باشد که چون از دندان جدا گیرند اشک برون آید و اگر عنصل را بریان
کنند و بکوبند و با سرکه بسرشند و گرم کرده بر دندان نهند همین عمل کند و بدانکه طحال را
خاصیت است که اگر نیز او بریان نمایند و بکوبند و گرم کرده بر دندان نهند همین عمل کند
گرم کرده تکمید دندان نمایند سردی مستقره را ازو زایل سازد و چون نمس بریان
کرده و گرم نموده تکمید نمودن نیز مالی حقیقه مزیل برودت اسنان است و بعد از تکمید
روغن گل که در وی مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهن گیرند تا لثه و دندان را
قوت دهد و اوجاع بارده از او ساکن سازد و تریاق بزرگ و روغن بلسان مالیدن
بغایت مفید است و کذلک روغن خردل گرم کرده در دهن داشتن دوم حرارت شدید
که بدندان افتد و اعتدال از او فاسد سازد و احداث جفاف نماید بنهجی که چند بسیار دردی
لاحق گردد چنانچه در قسم اول برد مکثف باعث خدر دندان میشود و درین قسم حرارت

مفرط سبب حدوث میگردد جهة انسداد مسالک روح که از لوازم غیه جفاف است و این قسم کمتر الوقوع است و علامت گرمی دندان انست که لثه و دندان ملمس گرم باشد و سرخي در لثه پدید اید و باشد که رنگ دندان بسرخی گراید علاج در روغن گل کافور و صندل امیزند و بر دندان مالند و در دهن دارند و برگ و ساق خرفه با تخم او بخایند فصل در تاکل و تعفن و تسقیت دندان و این مرض بر دو قسم است یکی انکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و متعفن گردد و مزاج و روح اجزا فاسد سازد و بدان سبب تاکل و تعفن در وی پیدا اید و علامتش انست که حجم دندان بحالت خود باشد و رنگ وی متغیر شود بسبزی یا زردی یا سیاهی علاج تنقیه دماغ کند با یارجات و حبوب بهر تقویت دندان تا مواد فاسد را قبول نماید چیزی که قابض و مانع تاکل بود بمالند چون حضض و نارد بین و سعد مازو و عاقرقرحا مضمضه نمایند ببرگ مورد و اس و گلنار و شب بخته باشند و باید که در مواضع خورده شده پوشیده گشته و در سوراخهای که در دندان پدید اید باشند مسک و مصطکی و اندکی کافور بایک ساخته پر کنند فانه یمنع زیاده التاکل والاذی عند المضغ و یسکن الالم و باید که نخستین جوهر فاسد اجزای دندان پاک کنند بمبرد تا بسوی انچه مجاور وی است متعدی نشود و تاکل زیاده نگیرد و انجا که تاکل و سوراخ اندک بود بسوهان تراشند تا هموار شود و باقی اجزا چند دفعه داغ نمایند و بعد ازان بروغن زیت و اب مرزنجوش بمالند تا دیگر خورده نشود دوم انکه رطوبت اصلی که با یبس والاذق اجزای دندان است فانی شود و بواسطه استیلای یبوست بروی پس لاچار دندان متشقق و متقیت گردد و این قسم بمشایخ و ناقهین و کسانی که گرسنگی پی در پی کشیده باشند یا تحلیل قوی بوجهی از ابدان

در ابدان راه یافته باشد عارض شود و علامتش خشکی و لاغری دندان است و وجود بالقدم سبب تدارک این قسم متعذر است علاج بهر ترطیب اغذیه و اشربه مرطبه تناول کند و سپیدی بیضه و لعاب اسپغول و شیر خر و روغن بنفشه هر چهار یا هر چه میسر اید بهم بر زنند و بر دندان نهند و هم بران مضمضه کنند و هر چند علاج کمتر می پذیرد لیکن غافل نباید بود که فایده عظیم منع ازدیاد است و حصول بهبود نیز ممکن الوجود است و باشد که برودة یا حرارت بر سبیل ندرت محدث این مرض شود و هر واحد را تدارک توان کرد باستعمال ادویه مناسبه که جابجا ذکر یافته بهر تبدیل مزاج عضوها در اخر فصل وجع الاسنان بیان ادویه بارده و حاره که بدندان مناسب است بتفصیل ذکر کرده شد فصل در حفر دی انست که چیزی سفال و خزف مانند که در سرعت تقشر مشابه باشد برنگ بسته بر اصول دندان بچسپد و متحجر شود بنهجی که قلع و استیصال ان مشکل گردد و رنگ این بحسب ماده یا سیاه میباشد یا سبز یا زرد و هم بدلیل رنگ استدلال توان کرد بر نوعیت خلطی که بخارات ان تصاعد میکرد و درین موضع انعقاد می پذیرد و مرض مذکور را قلح نیز گویند و سببش بخارات رطبه غلیظ غیر لزجه است که اندک حرارت داشته باشد و از معده مرتفع شود و بر سطح دهن مرکب دود و بر اصول دندان اویزد پس انچه در سطح است بواسطه حرکت زبان بزداید و انچه بر اصول اسنان از داخل و خارج باقی ماند زیراکه این مکان از دوام حرکت زبان محفوظ است بلکه وصول ان بی قصد متعذر و این علت باکثر ان افتد که زمانهای طویل از مسواک کردن و مالیدن دندان ها غافل باشند علاج نخستین تنقیه بدن و معده کنند از خلط موجب پس اگر حفر صلب و سخت باشد باله اهن بزدایند و از ابریق

واهستگی واگر بدان سختی بود جدا سازند و پس از قلع و جدا کردن سنونی که از نمک و
زبد البحر خاکستر صدف و سحیق انگبین و شیح سوخته و شاخ ایل سوخته ساخته باشند استعمال
نمایند تا بقیه را دور کند و دیگر متحجر شدن ندهد فصل در تغیر رنگ دندان و سببش انست
که ماده ردیه در جوهر دندان نفوذ کند و انرا بحسب رنگ خود متلون سازد پس بدون انکه
حفر ارد پس اگر ماده غلیظ باشد تغیر بزمان طویل ظهور می یابد و حیف می باشد و اگر ماده
رقیق بود در اندک مدت منبسط میشود و تغیر دندان را مشتمل میگردد علاج نخستین تنقیه
بدن و دماغ کنند بحبها و غرغره ها و بعد استفراغ ماده با موجبه اگر رنگ دندان زرد باشد
باب عنب الثعلب و سرکه مضمضه کنند پس ارد عدس و ارد جو خطمی در سرکه امیزند و بر دندان
گذارند و اگر سیاه باشد بیخ کبر و افسنتین و افتیمون و مصطکی و داشته کوفته بیخته در روغن
گل امیخته استعمال نمایند و اگر رنگ دندان حصی بود روغن مصطکی بمالند و پیه ماکیان
و شمع و روغن خیری بگدازند و قدری زرنیخ و قاعه اندکی اگیرد و دران امیزند و بر دندان
گذارند و نافعترین ادویه درین قسم و در سوداوی انست که حنظل از تخم جدا کرده در
سرکه بجوسانند و بدان مضمضه کنند و باید دانست که تخم حنظل را تبانذی میهید گویند و
ان زهر قاتل است و دانگی از ان کشنده لهذا گفته شد که تخم از وی جدا سازند زیرا که
احتمال دارد که هنگام مضمضه چیزی از ان سرکه در حلق فرو ریزد فایده رنگ زرد از
صفرا است و سیاه و بادنجانی از سودا و حصی از بلغم غلیظ و حصی را طلقی نیز
گویند و این نوع بسبب غلظ و لزوجه متعسر العلاج است و باشد که دندان بشکافد و
ماده متحجره از وی سر بر زند بخلاف صفراوی و سوداوی که بواسطه مفرا بودن از لزوجه

لزوجه بدین آفت نمی انجامد فصل در تحرک و جنبیدن اسنان و افتادن آن و این مرض
سه قسم است قسم اول آنکه بکودکان عارض شود و سببش گشاده شدن اواریست و اواری
بستها بود و او جمع آریه است و اریه ثقبه را گویند که دندان در وی مرکوز است قسم دوم
آنکه بمشایخ افتد بواسطه نقصان لثه و دندان و پوست و لاغری آن و از آنکه این نقصان
از قبیل ذبول است که بسبب تحلیل رطوبت غریزیه واقع میشود درین سن لاعلاج گفته اند
قسم سوم آنکه سببش نه گشادن اواری باشد و نه سن شیخوخه و سری بل امری دیگر موجب
آن باشد که تعرض للشباب و این بر دو وجود است یکی آنکه غذا نرسد و بدان سبب در گوشت
بن دندان که محیط و ممسک آنست نقصان و ضعف پدید آید و علامت وی آنست که لاغری
بدن و غور عیون پدید آید و در لثه از الم و تاکل و تعفن و استرخا و فساد اثری ظاهر
نشود و این نوع ناقهین و کسانی افتد که گرسنگی متوالیه کشیده باشند علاج از اغذیه
مخففه پرهیز کند و بهر ترطیب بدن و دماغ اغذیه مرطبه تناول کند و سکون ورزند و بر شکم
سیری نخسبد و چیزهای چرب فی ترمالند و پس از حصول ترطیب بهر تقویت اصول
دندان گلسرخ و طباشیر و عدس و سمک دگر بارد و مانند آن هر چه قابض بارد بود
باریک سائیده بر اصول وی پاشند دوم آنکه رطوبت رقیقه سست سازد عصب ممسکه لثه
دندان را و علامت وی آنست که لثه مسترخی و مترهل بود و بچیزهای گرم و سرد
متضرر شود و دندان فربه باشد و هنگام تکلم کوزه دهان بلرزد و در بیخ دندان
در باید بسیار سردی لعابیت دهن سایل شود علاج آنچه در فالج گفته شد از تنقیه و
جزان بکار برند و بطبخ چیزهای گرم قابض چون عاقرقرحا و پوست بیخ کبر و حناو

و سعد و شبت و زرود و سنبل مضمضه کند و ایضاً اشیاء قابض تجفیف بر لثه و دندان باشند و برفک طلی نمایند سیوم انکه اماس کرم در لثه افتد و بدان سبب لثه از دندان جدا شود و علامت وی وجود ورم است و شده وجع و ضربان **علاج** رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند بحسب احتیاج چنانچه در ورم لثه مذکور است و پس از تنقیه در ابتدا ادویه قابضه بارده چون طباشیر و پوست هلیله زرد و گلنار و سماق بر لثه مالند و باب لسان الحمل و خرفه مضمضه کنند و در انحطاط بخرها و محلل چون اب کثیر در دهن گل مضمضه نمایند چهارم انکه لثه مسترخی شود و از دندان جدا گردد بواسطه وقوع ضعف در لثه و قلت خون ان چنانچه ناقهین افتد از انکه رطوبت مرخیه سبب وی باشد و علامت وی انست که لثه سپید محض باشد و چنان محسوس شود که خون از وی نیست و ظاهر است که گوشت سپید است و سرخی از ان سبب خون بدید می اید و ایضاً از انچه در رطوبی گفته شد این قسم همراه می باشد **علاج** بهر تقویت و تولید خون صالح گوشت بزغاله و بره و جوزه و مرغ فربه و زردی بیضه تناول کنند و برای جذب خون سوی لثه چیزهای گرم چون سعد و سنبل و عود سوخته و مصطکی و دود بر لثه بمالند پنجم انکه ماده بخرا کال بر لثه ریزد و گوشت انرا بخورد و ناقص سازد و بدان سبب در استحکام اصول دندان فتور راه یابد و دندان بجنبد و علامتش ظاهر است **علاج** رگ زنند و مسهل خورند و حجامت نمایند و ارسال علق فرمایند و سماقیه و رماسیه تناول کنند و از شیر بینی و گوشت و هر چه خون افزا بود پرهیزند و زراوند و کندر و اسفیداج ...م الاخوین دارد کرا... سوخته کوفته بیخته بعسل و سرکه عنصل امیخته به لثه نهند تا گوشت فاسد را فانی سازد و باقی

استعمال

بنی را قوت دهد و از قبول فساد محفوظ دارد و اگر در لثه عفونت راه یابد ادویه تیزتر ازان
نماید بران چون قلقدیون و باید که وضع این دوا بجز گوشت فاسد اتفاق نیفتد و پس از دو روز گرد دهن را
مضمضه کند بسرکه ششم آنکه سقط یا ضربه موجب تحرک شود علاج چیزهای قابض مثل مازو
که بارها ذکر یافته باریک ساخته بر بن دندان پاشند و اگر بدین تدبیر صلاح نگیرد بیخ آنرا باهن
گرم کرده داغ دهند یا بسلسله زر یا نقره آنرا با دندان آن همسایه بربندند و بالای آن
ادویه مزبوره بپاشند تا استحکام گیرد هفتم هرگاه دندانی درد کند یا بجنبش آید و دوا
سود ندهد و حاجت بافکندن وی شود و بیخ آن مستحکم باشد باید که ادویه ها استعمال
نمایند تا بیخ سست گردد و دندان بآسانی افتد زیرا که اگر دندان بیخ مستحکم را بکنند
در عظم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد و باشد که کنار فک را بشکند و بر همه سازد ابا
تدبیر سهل القلع است که نخستین گوشت بن دندان را بمبضع بیازند پس دارو بر قدمها تا فورا دوا بر وی
بیخ او رسد و ادویه که باین کار آید اینست بگیرند پوست درخت توت و عاقرقرحا و زرم
بکوبند و در سرکه بسرشند و بآفتاب نهند تا چون انگبین شود پس هر روز سه بار بر بن دندان
طلی کنند و دندانهای دیگر را پوشیده دارند بخمیر یا چیزی دیگر تا اثر وی در دیگران
متعدی نشود نوع دیگر بستانند پوست درخت شاه توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا
درمنه جوبه شیرم و بیخ قثاء الحمار از هر یک استار است همه را کوفته بخته بسرکه سرشته
سه روز نهند پس طلی نمایند نوع دیگر زرنیخ احمر بسرکه پرورده بر آنجا گذارند بیخ دندان را
بزودی سست گرداند و دردی سرکه همچنین سست کننده است و شیره انجیر خام هم درین
باب قویست و برگ انجیر نیز باریک سائیده نیز نافع است فصل اندر تدبیر دندان

کودکان تا باسانی بر اید باید که بر فک یعنی محل رستن دندان روغن و مسکه و پیه مرغ و
مغز ساق گاو و مغز شیران بمالند و مغز خرگوش پخته مالیدن سودمند است و مالیدن شیر سگ
بالخاصه درین باب مقرر کرده اند و هرگاه در اثنای روییدن دندان درد غلبه کند عصاره
عنب الثعلب و روغن گل هم برزنند و نیم گرم کنند و انگشت بدان چرب نمایند و باهستگی
بر فک بمالند و هرگاه دندان پدید اید سر دکردن و ثنا گوش و پس چرب دارند و اگر قطره
روغن نیم گرم اندر گوش چکانند روا بود و کودک را نباید کند انست که چیزها بخاید بهر انکه دندان
به تحلیل حرج نشود فصل در تراییدن و این مشتمل است بر دو قسم قسم اول انکه حجم دندان زیاده
نشود و غلیظ گردد و نوعی از درد پدید اید و سببش انصباب ماده است در حجم
دندان و باید دانست چنانکه دندان مشتعل میکند غذا را و نمو میگرد همچنان قبول
فضول را و در حجم بیفزاید و ظاهر است که اگر قبول فضول نمی نمود بالوان
نمیشد فان ذلک لایکون الا بنفوذ المادة فی الیبس و این قسم اول به دو گونه است یکی
انکه سببش خلط گرم بود و علامت وی وجود وجع است در دندان علاج رگ زنند و مسهل
خورند بحسب احتیاج و بعد تحدیر طبیخ جوز خشخاش بنوشند و برای ردع ماده باب سماق
و گلاب مضمضه کنند و خور سرد و مازو و گرمازو و درسه که سرشته بر دندان گذارند دوم
انکه سببش رطوبت بلغمی بود و علامت وی نابودن وجع است علاج بعد تنقیه دماغ
ایارجات و حبوب مسهل خورند و بخارهای گرم و خشک مضمضه کنند و سعد و مصطکی بخایند
تا تحلیل ماده است نماید و اگر تحلیل مع القبض مطلوب بود سک در اب سداب بسایند و بر دندان
مالند قسم دوم انکه از دباد و رطوبات دندان پدید اید و این بر سه وجه است یکی انکه

ماده

انکه دندانی در اصل خلقت سخت باشد نسبت بدندانهای دیگر پس بمرور زمان دندانهای
دیگر سائیده شوند و ناقص گردند وی همچنان بسبب صلابت بحالت خود ثابت باشد و
این فی الحقیقت ازدیاد نیست زیراکه هیئت خود باقی است و ظهور ازدیاد بواسطه انتقاص
دندانهای دیگر است علاج مقدار مناسب از وی بردارند بالتی که مخصوص باین کار باشد
و بر مبرد یعنی سوهان صاف سازند تا با دندانهای دیگر برابر اید و در قطع و برد احتیاط کنند
که ارتعاج و کمی در وی راه نیابد و باید دانست که علاج این ازدیاد بهتران گفته اند که
مضغ اشیا مع ازدیاد بحصول نمیرسد چنانچه باید خاصه اگر طول بیشتر باشد زیراکه دندانهای
دیگر را از رسیدن باهم دیگر باز میدارد دوم انکه در بیخ دندان اماس پدید اید و بدان سبب
طول در دندان ظهور نماید بغیر انقلاع علاج فصد کنند اگر واجب باشد مسهل خورند و در ابتدا
بهر دو عصارات قابضه چون اب عنب الثعلب گلسرخ تر مضمضه نمایند و در انتها محللات
مناسبه رجوع فرمایند سیوم انکه اماس در بیخ دندان افتد و انرا از جایی که در ان مرکوز است
منقلع و جدا سازد و بدان سبب دندان در طول زیاده نماید علاج اگر از عصبی که وی را محکم میدارد
جدا نشده باشد و تعلق در وی باقی بود باید که انرا بدست باز پس کنند تا بمحل خود نشیند
پس مصطکی با نمک سائیده بپاشند تا انرا برجا دارد و اگر بسلسله ذهب بربندند بهتر باشد
و تا هنگام حصول استحکام تمام شب و شاخ گوزن سوخته برا همیکند فصل در حکة الاسنان
و این را دو سبب است یکی انکه انهار مختلفه ردی الکیفیت چون ملحی و کریهی و نطرونی و جز ان
نوشیدن اتفاق افتد و این اکثر الوقوع است دوم انکه اغذیه حریفه خورده شود و خلط
لزج حریف از ان متولد گردد و قدری از ان بسوی اصول دندان اید و باشد که در جرم

وی نیز در اید و این مادّه اگر در بدن عام باشد جرب در بدن ظهور نماید و علامت وی
انست که در دندان و در بیخ وی چیزی خارش مانند محسوس شود و بدان سبب بیمار لحیه باز
نتواند ماند از برهم سائیدن دندان یا خائیدن اشیا **علاج** بهر تنقیه بدن و دماغ مطبوخ
افیتمون و حب ایاره خورند و از اغذیه ردیه و حریفه و مره و مالحه پرهیزند و برای تقطیع اخلاط
سکنجبین عنصلی یا سرکه که اصول حماض در وی پخته باشند مضمضه کنند **فصل** در صریر الاسنان
فی النوم یعنی برهم سائیدن دندان در خواب و سببش ضعف عضلات فکین است
و این حالت بیشتر کودکان افتد و پس از رسیدن بلوغت زایل شود جهت غلبه حرارت
ذاتی و ایضاً کیفیت مذکور در ابتدای سکته و صرع و تشنج و فالج و تولد کرمان در شکم
هنگام ناقص و درد شدید عارض میگردد با سبابی که در بسط مطولات است مذکور است
علاج انجا که رطوبت دماغ سبب باشد بهر تنقیه ایارجات خورند و غرغره بکار برند و
برای تقویه دماغ و قوه اعصاب روغنهای خوشبوی قابض چون روغن قسط و خلوق بر
گردن بمالند و امیر تنبه همین عنق جهت انست که وی مبدای عضلات فکین است **فصل** در ورم
لثه یعنی اماس گوشت بن دندان و این بر سه گونه است یکی انکه دموی بود و علامتش سرخی
لثه است و وجود وجع و ضربان و زیادتی اماس و دیگر اثار غلبه خون ظاهر بودن **علاج** رگ
قیفال و چهار رگ بگشایند یا وضع محاجم نمایند بحسب احتیاج و اگر باین قدر مطلب حاصل نشود
بهر اسهال مطبوخ فواکه و هلیله زرد و شاهتره نوشند و جهت ردع ماده بطبخ عدس
و کشنیز خشک و گلنار و اس و صندل سرخ و قوفل و سماق مضمضه کنند و شیره خرفه و
عنب الثعلب و لسان الحمل در دهن دارند و مضمضه بگلاب که سماق در وی حل کرده باشند

باشند بغایت مفید است و اگر ورم تسکین یابد و در لثه اثر لحمی و ورم بماند باید که روغن
بادام با گل و راب گرامیزند و بدان مضمضه کنند و لثه را بروغن چرب سازند و اگر ورم عظیم بود
و تدبیرها مذکوره تحلیل نیابد انرا بمبضع بشکافند پس معالجه جراحت نمایند دوم انکه صفراوی
بود و علامت وی قلت ورم است و شدت وجع و حرقه و بحرانها و سرد اهماع یافتن و از
خاصه این اماس است که چون انگشت بروی نهند خون از انجایگاه یکسو شود و پس از برداشتن
دست باز عاید گردد علاج بمطبوخ هلیله استفراغ صفرا نمایند اگر واجب اید رگ زنند چون حسن
باشد فصد بر اسهال مقدم دارند و باید که بر عضو بشرط زنند تا خون برون اید و بعد از تنقیه
بدن و پاک شدن عضو انس و بیخ عنب الثعلب در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند ثالثه
راسخت کند و ماده را از انصباب باز دارد و لیکن قبل از تنقیه بمضمض بچیزهای مذکور جایز نیست
بهر انکه کثیف میسازد عضو را و منع تحلیل مینماید سیوم انکه بلغمی بود و علامت وی سپیدی
اماس است و سردی ملمس نخستین بهر تلیین و تقطیع ماده بعسل و زیت مضمضه کنند پس بهر
تحلیل بطبخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش و حلبه کتان مضمض کنند و اگر سبب قوی باشد
در تنقیه فضول بلغمی توجه فرمایند فصل در لثه دامیه و وی انست که از گوشت بن دندان
خون سایل شود و سببش ضعف قوة غاذیه لثه است زیرا که بسبب ضعف از تصرف کردن
در خون که بحصه لثه میرسد عاجز می اید پس عضو از خون ممتلی میگردد و از انکه این موضع است
سهل الانصداع بالضرور منفجر میشود و خون سیلان مینماید علاج چیزهای قابض مقوی چون
اس و عدس سوخته و طباشیر و سماق و قرظ و مازو باریک سائیده بمالند و در روز
شبی باطرنجی بر لثه پراگند صفت دروز شبی شب یمانی سوخته در سرکه سرد کرده یک

حصه نمک دو حصه سوری یعنی زاج سرخ یک و نیم حصه هر یک را باریک سازند و بر لثه بیفشانند
و طریق سوختن شب و سرد کردن وی ببر که چنان است که شب را در سفال تنگ بسوزند و
هنوز گرم باشد که سرکه بران ریزند تا بخار از وی براید صفت درور طریحی طریح که قسمی است
از ماهی در اتش اندازند تا چون اتش شود پس خاکستر وی بستانند و همچندان گل سرخ
خشک امیزند و هر دو باریک سائیده بر لثه افشانند فایده طریخ بالطاء المهمله ماهی است که
مقدار یک شبر میباشد و در دریای ... اهل ... صید میکنند و نمک سوده خشک میسازند و شهرها
میبرند و طبیعت او گرم و خشک است در درجه اول و هر چند کهنه شود سودمند است و این ماهی
از ادربایجان نیز بهم رسد و گاه باشد که قوت غاذیه لثه بحال خود باشد و ضعف در وی
راه نیافته لکن بواسطه انکه خون در بدن افزون شود از لثه خون بپالاید و علامتش و رم
اثار غلبه دم است علاج فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بمبردات مقصص فرمایند فصل در قرحه و
ناصور که بر لثه افتد ناصور عبارت است از قرحه عفنه و دیر مانده که انبوبه مانند در گوشت
نفوذ کرده باشد و زرداب از وی افتد و منفتح گردد پس اگر بی اماس و نیز عفونت باشد
قرحه سازج گویند و گرنه خبیثه خوانند معده اول در قرحه علاجش همانست که در قلاع ذکر یافته پس
اگر قرحه قوی و کثیر الرطوبت باشد ادویه نیز قلیل التحفیف بکار برند و اگر ضعیف بود دوا
بحسب وی استعمال نمایند لیکن اگر قرحه تعفن گرفته باشد بمعالجه اکله ... رجوع باید کرد
یعنی سرکه کهنه و فلدفیون بعمل ارند تا گوشت گنده فانی شود پس مازو و مرد و مانند ان
ادویه قابضه بر وی نهند تا گوشت نو بروید و این مبحث به تفصیل در امراض دهان
خلط یافته معده دوم در ناصور علاجش نیز قریب بعلاج اکله است و باشد که بداغ احتیاج افتد

قرحه نفوذ ... اگر ... گذشت ... مقدمه

افتد و طریق داغ آنست که یکطرف میل صوف پیچد و آنرا در روغن که بغایت گرم ساخته باشند دراز کنند پس بر گوشت فاسد گذارند تا همگی بسوزد و رطوبتی که مانع التحام است خشک شود فصل در نقصان و استرخا که بگوشت بن دندان عارض شود و این اثر در فصل تحرک الاسنان بیان کرده شد لانها من اسباب تحرک الاسنان بیان داروی که لثه را محکم سازد و استرخا زایل کند بگیرند گل سرخ و جفت بلوط و گلنار و حب الاس از هر یک چهار درم جرنوب نبطی و سماق و عاقرقرحا از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بیزند تا همچون غبار شود پس بر لثه پاشند فصل در گوشت زاید که در لثه بر آید و این نیز در فرجتی که آخر همه دندانها است عارض شود و این چنان باشد که اماس گرم تولد کند و آنچه لطیف است به تحلیل رود و باقی صلب شده بماند و صاحبش گمان کند که در فرجه وی چیزی از ماکولات ملتفف گشته است علاج زاج سبز و مازو هر دو را باریک ساخته بر گوشت فرو می گذارند تا آنرا بخورد و خشک کند باب در امراض حلق و لهات و مری و قصبه ریه باید دانست که نزد جمهور اطبا حلق عبارت است از فضایی که مابین مسلک غذا یعنی مری و مسلک هوا یعنی حنجره مشترک است و لهات جسمیست لحمی صنوبری شکل که از بالای کام آویخته است و مری از شرائین و عضلات مرکب است و از اعصاب غشا گیرند از دو منفعت آن لصیقه هواست از دود و غبار و امداد صوت نمودن مری مرکب است از گوشت و غشا و شرائین و اعصاب دو طبقه است و از مقابل عظم نخاعی برخاسته است و این موضع را فم معده گویند و نهایت دهن رسیده است و منفعتش ظاهر است و همچنان که روده ها با سفل معده بهر دفع فضله مخلوق است
فصل

مری برای درامدن اشیا موضوعست و مری فراختر از روده است و غشا
که اندرون ویست قویتر است زیرا که طعام که بر مری گذرد خام و ناگواریده و غلیظ
باشد و انچه بروده رود پخته شود و قصبه ریه عضویست غضروفی شکل مولف از
غضروفهای بسیار و این غضاریف بعضی بر شکل دایره است و بعضی بر شکل نیم دایره
و همه برهم ساخته است مر مار مانند و هر غضروفی با دیگر برباطی مرتبط است و فیما بین هر
واحد فرجه است قلیل المقدار و بالای این همه غضاریف غشا مفروش است و اندرون
او غشای دیگر است صلب تر و پهنای پیش سوی مری موضوع است و همچنان که
مری بمعده متصل است وی بشش اتصال دارد و فایده ان تنفس است یعنی
جذب نسیم و دفع بخار و این قصبه ریه را بتازی حنجره گویند و معنی لوزتین در حناق
و معنی حلقوم و حنجره و زفیج گفته اید **فصل** در ورم اللهات و لهات را بپارسی
ملاذه گویند و این اماس بر چهار قسم است یکی انکه دموی بود علامتش سرخی
و انتفاخ و التهاب لهاة است با درد قلیل و قلت وجع از انست که لهاة عضویست
قلیل الحس چنانچه گفته شد که جوهر وی لحم غددیست قلیل العصب **علاج** رگ زنند و بهر
ردع ماده بسرکه و گلاب غرغره کنند و گل سرخ و صندل و کافور و گلنار باریک ساخته
بر ملاذه مالند و طریق دلک ادویه انست که در مغرفه میل یا در انبه که تشبیه ملعقه
میباشد و مخصوص باین کار است ادویه بر نهند و بروی مالند دوم انکه صفراوی
بود و علامت وی وجود خلش و التهاب شدید است و غلبه تشنگی با خشکی دهن و دیگر
صفراوی بسبب مدهوی بیشتر می باشد جهت حدت صفرا **علاج** بهر تلیین طبع در نقوع تمر

تمر هندی شیرخشت حل کنند و بنوشند یا ترنجبین در مطبوخ خیارشنبر اندازند
و بخورند و برای ردع بعصاره عنب الثعلب و کاسنی و ربوب قابضه چون
رب جوز و توت شامی و ورد و ریباس غرغره کنند و اگر بترسند که باستعمال
قوابضات خوف ماده متحجر شود و جهت کثرت ماده نفع روادعات پدید نیاید چیزی
که محلل و ملین بود و غرغره بفرمایند چون خیارشنبر و لعاب خطمی و تخم مرو و آب کشنیز تر
بهیدانه و آب شیر بزه و لسان الحمل تا وجع گسستن یابد و ماده بلین و تحلیل پذیرد
سوم آنکه بلغمی بود علامتش رخاوه ورم ملا و تبهج و سپیدی ورم است و وجع
بغایت اندک بودن و باشد که ملاده دراز شود چون دم موش علاج نخستین
تنقیه بلغم نمایند بحب قوقایا و حب صبر و مانند آن و هر بامداد گل انگبین خورند و بهر
تقطیع و تحلیل بلغم بری و سکنجبین خردل آمیخته غرغره کنند و برای تلطیف و بدو
بلغم نوشادر با رنگ ساخته و در انبوبه نهاده بدمند و بعضی و نوشادر نمک
و نوشادر و شب ملاده را بر دارند کما هو عادة القوابل و هرچه در استرخاء از
عضو گفته آید درینجا مفید است چهارم آنکه سوداوی بود علامتش سختی اماس است
و تیرگی رنگ کام و زبان و لهات و مزه دهان ترش بودن علاج بهر تنقیه سودا
مطبوخ افتیمون دهند یا ماء الجبن و سکنجبین افتیمون و استفراغ بدفعات باید
کرد و برای تلطیف و تحلیل برب سوس و لب خیارشنبر و شیر تازه و روغن بادام
و لعاب حلبه اندکی نمک آمیخته غرغره نمایند و اگر خوف آن باشد که اماس سرطانی
شود چیزهای سرد چون آب کشنیز و آب کاهو پیوسته در دهان دارند و بدان

غرغره کنند و چیزهای که آماس در و ارند تا از سرطانیه محفوظ ماند نوع نامهای ورم اللهات
بحسب اختلاف حال ورم مختلف است مثلا اگر ورم در همه اجزای ملاذه عام بود
ورم عمودی و استوانی گویند و اگر اماس مدور در سر ملاذه باشد فقط ورم
العنبی نامند فصل در استرخاء اللهات و وی آنست که ملاذه دراز شود و فرود افتد
باسفل بغیر ورم و بیمار دریابد که چیزی در حلق معلق است و چون دهن بگشاید و
زبان برون آرد درازی وی بدیگران ظاهر نماید و باشد که استرخا مفرط شود
و مادام که انرا بانگشت برند لقمه فرو بردن نتواند و استرخای وی را سقوط
اللهات نیز گویند و اینمرض را دو سبب است یکی سوء مزاج گرم دموی علامتش سرخی
و گرمی زبان و کام و ملاذه است علاج فصد قیفال کنند و هرچه در ورم اللهات دموی
گفته آید بکار برند و اگر طبع قبض بود بحبهای مناسبه بگشایند دوم سوء مزاج سرد
بلغمی و علامتش بسیاری لعاب دهن است و حرارت و سرخی نباشد علاج بهر
تقطیع و تحلیل بماء العسل و طبیخ زوفا غرغره کنند و برای نشف و تخفیف رطوبت برگ
اس باریک ساخته و دراب شحم انار بین امیخته تمضمض و تغرغر نمایند و شب و شاخ گوزن
سوخته و نوشادر باریک سائیده بانبوبه بردمند یا بکفچه میل خورد نهاده بر نهند و لهات
را بردارند و ازانکه ملاذه را حرکتی خاصه که انرا حرکت ارادی گویند نیست و هیچ او بان
گوشت پیوسته است که حوالی وی است و انرا تبارزی تقنع گویند و ایضاً بعضی از محلل
قحف و پیوست سر ارتباطی دارد باید که چیزهای قابض جاذب بر تارک سر نهند
تا پوست سر را فراهم آرد و برکشد و بتبع وی ملاذه نیز کشیده شود و مرتفع گردد

دم تلنع کردد صفت ان بکیرند عفاص واقاقیا وکل دود خورده که انرا بتازی طین مختوم گویند
وسرپش واسبغل وهمه را بکوبند بجز اسبغول پس بسایند بسرکه ودروی برک مورد و
کشنیز خشک بخیسانند وپالایند وادویه مزبوره درین سرکه امیزند وبریافوخ نهند بعد ازانکه
موی انموضع تراشیده باشد واین دوا هم کودکان را مفید است وهم بزرکان را ودوا
انکه جاذب لهات سبب رطوبات دماغ را که نسوی ملاذه منجلب میشود نیز خشک میسازد صفت دوای که
ملاذه کودکان را برد ببرد مازو را بسرکه بسایند وبر یافوخ طلی کنند وکل سرشوی سوخته وبا
سرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سود مند است و هرگاه لهات مسترخی را بیخ باریک شود و
سر اکنده و غلیظ کردد و دوا سود ندهد بارها که رفت در اب کرم نکه دارند وکرما کرم غرغره کنند
تا که ورم نرم شود و تحلیل پذیرد و پس از انکه نرم شود بجبرها قابض چون عصاره لحیة التیس
که سک و مازو درین امیخته باشند غرغره نمایند تا ماده دیکر تواند ریخت وانجا که در لهات
حمره وحرارت پدید اید بواسطه وقوع حرارت در دی باید که باب عنب الثعلب و کشنیز تر غرغره
کند وچون هیچ دوا در برداشتن لهات مسترخیه مفید نیفتد و بیخ وی بغایت باریک شود
و سرش بنهایت بزرک و در استداره بر شکل انکور کردد و رنک ان سپید باشد و جهة
افتادن وی بر حنجره خوف اختناق پدید اید واجبست که مقدار زاید انرا قطع نمایند و
کذلک اکر لهات دراز باشد و بخش باریک واطراف وی شبیه با ذنبات فار یعنی دم های
موش شود و مسترخی کردد و هر چون که باشد هرکاه قطع خواهند کرد نخستین تنقیه بدن
نمایند در هر دو نوع و تمام نشاید برید بلکه انچه مقدار طبعی افزون باشد قطع باید کرد زیرا که
اکر بیشتر بریده شود بیم باشد که خون باز نه ایستد و چندان خون بحلق اندر رود

در قطع

که حلق و ششش پر گردد و علیل همان ساعت هلاک شود و باشد که ورم جهت خناق مهلک
عارض گردد از انست که در قطع وی عدم جرات اختیار نموده اند و اگر اتفاق افتد باید
دانست که همچنانکه استیصال ممنوع است چیزی قلیل المقدار بریدن نیز خوب نیست بعد
الافه بجا لها بر دو گونه است یکی باهن دوم بدوا اما قطع باهن چنانست که مریض مقابل افتاب
نشیند و بوسع امکان دهان بگشاد جراح زبان انرا با انگشت فرو بپیچد پس لهات
را از موضع که زاید بر مقدار است با التی که مسمی است بماسکة اللهات در گیرد وان فزونی
را بمقراض یا بمبضع ببرد بعده کلاکه دران سماق تر کرده باشند مریض در دهن گیرد و غرغره
کند تا خون بسیار نرود و ایضا قرص کهربا و افیونی و شراب خرنوب حاضر دارند تا اگر احتیاج
افتد بدین چیزها تغرغر فرمایند تا خون باز دارد و ادویه قابضه بکفچه میل اندازند و ملاده اندر
وی گذارند تا حبس خون نماید و عصاره غوره و ریواج و عنب الثعلب و ماهی ترش درین باب
سودمند است و گل مختوم باب سرد مفید است و هر واحد ازین بقبض خفیف مخصوص است
اما قطع بدوا چنان بود که اگر دو شب بمانی بار بکنند ساخته انجا که قطع مطلوب بود طلا نمایند
و گذارند که بوسا در و اگر در استعمال نمودن تیغ انرا باریک کنند و بدارند و زاک در دهن داشتن
نیز درین کار مفید است و پیشترش از سه روز بعد و هرگاه این ادویه قاطعه بکار برند
باید که بیمار به تکیه زده بنشیند و دهن گشاده دارد بهی که لعاب همی اید و هیچ از ادویه
بحلق فرو نشود و بعد قطع بقابضات مذکوره رجوع ارند در قطع استیصال نکنند زیرا که
قطع وی بالکل موجب انقطاع صوت و باعث بطلان بعضی مخارج حروف است بلکه گاه باشد
که هلاک سازد و استیصال محدث امراض بسیار است پس لازم انست که تا خون هلاک

هلاک نباشد بتقطیع نکرایند و چون اتفاق قطع افتد از انچه زاید است تجاوز ننمایند و چیزی از
زاید فرو ترک دارند که کمتر برید ن هم حرج می سود داست از انست که قطع باهن ستوده اند و اگر
در قطع بدوا درین جایگاه تعیین محل مخصوصه متعذر است **فصل** در خناق و او عبارت است
از انکه در نفس یا در بلع یا در هر دو فتور افتد بر سبیل امتناع یا تعسر بحسب موضع علت و قوه
و ضعف سبب چنانکه گفته اید و بدانند که بسیار باشد که سبب در حنجره باشد لیکن بمجاورت در
افعال مری تراخت افتد یا هرچند سبب در مری بود اما بمجاوره در افعال حنجره و قصبه ریه نیز
فتور افتد و اذیت بمجاوره نمی شود مگر اشند عظیم سبب که موجب انضغاط مجاور گردد و پوشیده
نیست که هر عضوی که در وی ماده افت بود نقصان فعل ان عضو بیشتر می باشد نسبت بدانچه
بسبب مجاورت متاذی شده است مثلا افت در الات نفس بود و بعظم سبب مری که
الت غذا است بتراوت رسد پس درینصورت هرچند در نفس و بلع تغیر خواهد بود لیکن عسر
نفس نسبت بعسر بلع شدید خواهد بود و کذلک بالعکس مگر انکه عظیم سبب فعل مجاور را
نیز باطل سازد که درین حالت نقصان فعل هر دو متساوی خواهد بود و خناق بحسب موضع
علت بر چهار قسم است **قسم اول** انکه در لوزتین و عضلهای خارجی حلق که متصل بدهان و زبان
اند و بر لوزتین محیط شده اند ورم پدید اید و این قسم را بقول مطلق خناق گویند و علامت
او انست که چون مریض دهن بگشاید و زبان بیرون ارد ورم دیده شود و این قسم سالمتر
است نسبت بقسم ثانی که مسمی است بخناق کلبی و لوزتان که انرا نغنغان نیز گویند و
دو پاره گوشت عصبی است که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان رسته است و
منفعتش انست که هوا را عند استنشاق ادیکبارگی مندفع شدن نه دهد و بتدریج فرستد

و قسم اول از خناق مطلق بر چهار گونه است یکی آنکه ماده ورم خون بود علامت وی آنست
که روی سرخ باشد و رگها که در سر و نواحی حلق اند ممتلی شوند و بجهند و حلق بسوزد و مزه
دهن شیرین بود یا همچون مزه خون تش اگر ماده در بدن عام بود کسل اعضا و جز آن آثار غلبه
خون گواهی دهد علاج اگر اندرین قوت ضعیف نباشد از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون
بتفاریق برون آرند چنانکه هر ساعت ده درم یا پنج درم بحسب تقاضای وقت و غرض از
تفاریق آنست که غشی نیفتد زیرا که غشی با خناق بد باشد و باید که فیما بین فصد مفرق از گشادن
رگ زیر زبان و چهار رگ غافل نباشد خاصه بجاکه در رگهای زیر زبان امتلا ظاهر نماید و
هرگاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و شبهه از امتلا در بدن نباشد و سبب قوی نبود شاید
که فصد موقوف دارند و غذا باز گیرند که باز داشتن از غذا قایم مقام فصد هست اما اگر خناق
بمشارکت همه تن بود و قوت مساعد باشد فصد اکحل یا باسلیق بر فصد قیفال مقدم دارند
و خون چندان برارند بیکبار که قریب بغشی رسد پس خناق در حال زایل شود و هر خون که
باشد بر ساق حجامت کردن مع الشرط خیلی مفید است و رگ صافن زدن سود مند خصوصا
انجاکه سبب غلبه خون و خناق احتباس خون بواسیر یا خون حیض باشد و پس از فصد باید
که تدبیر شکم فرو آوردن کنند بحقنه نرم یا باب فواکه و مانند آن و پس از تنقیه غرغره نمایند
بسرکه و گلاب یا سکنجبین و شراب عناب و طبخ عدس و تخم کاسنی و کشنیز خشک آمیخته
یا رب توت و سرکه جوز و سرکه جوز آنست که پوست سبز جوز را در سرکه اندازند
و آنرا در دفع آماس حلق خاصیت عجیب است و تا که تنقیه کرده نشود غرغره نباید کرد بهر آنکه
ماده بعضو اشرف چون ریه و قلب باز نگردد و اندرچنین وقت اگر طبیب بر سر بیمار رسد

و بعد از آنکه روزگار بر آید
از قرحه آن در گذرد و بسیار اندران
و تحلیل کرده شود توجه باید کرد

رسد دست از فصد کوتاه دارد اگر مناسب داند زیرا که بیم باشد که قوت ضعیف شود و بعد از
دادن حاجت آید و آنرا که بلع متعسر بود غذا دادن عذاب باشد و هر وقت اماس در خارج ظهور
نماید بمبضع شرط زنند تا خون از نفس عضو برآید و آنچه بدان غرغره کنند نزدیک بانتها جهت نضج
و تحلیل طبیخ انجیر و مویز و حلبه و تخم مرو و تخم کتان است که با شیر تازه و آب خیارشنبر آمیخته باشند
هر چه در وی نضج و تلیین و تسکین وجع بود درینجا مفید است و روز سیوم و چهارم هنگام
انتها باشد و ایضا درین وقت اگر در روغن گل موم مصفی بگدازند و پنبه کهنه بآب تر کنند و این
موم روغن بروی آلایند و گرد اگرد حلقوم بر نهند صواب باشد و هرگاه اماس سرخی بگذارد
و بزردی گراید و مسترخی شود باید دانست که ماده پخته شد و چون ریم گشت پس اگر خود بخود
گشاده شد و سرکه و عسل و گرنه غرغره های منفجره بکار برند صفة آن بستانند بوره و حلتیت و آن
انگدان خالص و در شیر تازه و روغنهای گرم آمیزند و بدان غرغره کنند و اگر مازو و گلنار و شب یمانی
و پوست انار مانند آن هر چه قابض بود در آب بجوشانند و بطبیخ مذکور غرغره نمایند اماس را
منفجر سازد بواسطه شده تجمیع اجزاء او و اگر در انفجار تأخیری افتد اماس را بانگشت بخش کنند اگر
ممکن بود یا بآلتی میل مانند که سر آن چون سر نشتر تیز باشد و در جوف آلتی انبوبه مانند موضوع
میشود و آنرا میل پنهان گویند اماس را اندرون حلق بشکافند تا ریم برون آید و قاعده
کلی آنست تا که از دوا کار بر آید آهن را کار نفرمایند و بعد از آنکه بگشایند روغن گاو یا
روغن بنفشه در آب گرم آمیزند و غرغره کنند تا آنرا بشوید و پاک کند و بشیر تازه و شهد غرغره
کردن همین منفعت دارد و بعد از آنکه پاک شود گرمابه بگیرد و بیخ سوسن آسمانگون
نیم جزو اندر آب بپزند و بدان غرغره کنند و در اوایل از اغذیه بر آب جو که همراه عدس

کس

نخته باشند قناعت ورزند و پس از انکه ورم سر کند حریره که از اب سبوس گندم و روغن
بادام و شکر ساخته باشند اختیار نمایند و دیگر تصرفات موقوف بر حسب حال است در
احتیاط اغذیه صفت حبی که اندر زیر زبان دارند خداوند خناق خونی و صفراوی را سود
دهد اندر ابتدا بگیرند تخم گل و تخم خرفه و سابسه و طباشیر و سماق و کثیرا از هر یک یکدرم
کافور دانگی همه را بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و حب کنند و صاحب ذخیره گوید اگر
اماس اندر حوالی غلصمه باشد و پیش از انکه زود کار بر اید و حرکت ماده بکند زود رگ زنند
بیم باشد که ماده اماس بحلق فرود اید و خناق صعب تر شود و غلصمه گوشی است معلق
که اندر زیر لهات بحنک باز پیوسته است و بر سر قصبه حلقوم نهاده تا دود و گرد هوا سرد
یکبار فرو نزود فایده هرگاه ماده اماس تحلیل پذیرد یا سر کند و ریم بپالاید و با وجود
آن اماس کمتر نشود و راحت پدید نیاید و نبض موجی گردد و سرفه عارض شود توان دانست
که ماده بشش فرود اید و خناق بذات الریه متصل گشته و اگر نبض صغیر و متفاوت شود و
خفقان و غشی پدید اید پس باید دانست که ماده بنواحی دل نازل شده و اگر در معده
غثیان لاحق شود دلیل فرود امدن ماده باشد در معده و اگر تنفس تنگی شود باید دانست
که ماده بعضلها فرود اید و تشنج خواهد افتاد و اگر از پس چهار روز اماس نرم شود بر
نضج دلالت کند و اگر سرخی که بر سینه و گردن پدید امده باشد ناپدید شود از دو بیرون
نبود یکی انکه ماده تحلیل یابد و استفراغ مستحکم شود و این امیدوار باشند دوم ان
اسان شود دوم انکه ماده بباطن باز گردد و این بد باشد و هرگاه صاحب خناق کف
بر دهان ارد امید نجات کمتر گردد در اکثر و گاه باشد که با وجود کف امدن امید گشته

کشیده شود و این انگاه باشد که قوت شهوت بر حال خود بود اما هرگاه روی مریض سبز شود و چشم خانه سیاه در حال بمیرد گویند یک اگر نبض صغیر شود و اطراف سرد و زبان سطبر و سیاه گردد نشان قرب موت باشد و خناق که با تب بود خطرناک است و هرگاه اندر تب گرم روز بحران خناق پدید اید سخت مخوف باشد و هرگاه یکدم بدو گرت با تمام رسد و در هر دم زدنی سینه و منخرین سخت بهم جهند با خطر باشد و این فواید در سایر اصناف خناق بباید نگاه داشت دویم انکه ماده اماس صفرا بود علامت وی سکی اسبار خشکی و تلخی دهان و بیخوابی و سرخی و وجع لادغ و همچنین که در دموی وجع ممدد غالب میباشد در صفراوی وجع لادغ بیشتر بود و اندر خناق صفراوی تنگی نفس کمتر از سکی خناق دموی میباشد جهت انکه بسبب قلة صفرا حجم ورم کمتر می بود علاج رگ زنند برا عاتی که گفته شد در دموی و طبیخ یا نقوع فواکه که خیار شنبر و شیر خشت در ان امیخته باشند طبع را فرو دارند و پس از تنقیه اندر ابتدا بطبیخ عدس و رب توت و شیره تخم کاهو و تخم کاسنی و مانند ان که ذکر یافته غرغره کنند و بعد از روز دوم و سیوم بچیزهای محلل که در دموی مذکور است غرغره کنند و درین قسم حاجت تحلیل کمتر است و تبرید بیشتر مطلوب لهذا ماء الشعیر و لعاب اسپغول و اب تربز با اندکی شکر و شیره خرفه نوشیدن نفع تمام دارد و چون علت باخر رسد سبوس گندم اندر اب بجوشانند و بپالایند و خیار شنبر اندران حل کنند و بدان غرغره نمایند و اگر خواهند که ماده از باطن بظاهر منجذب شود زفت و بطرون و خردل و سداب بری بر درون حلق ضماد سازند و نیکوترین تدبیر بهر جذب ماده و منع مجاجم است زیر ذقن

سیوم آنکه ماده ورم بلغم باشد و علامتش تهبج روی و چشم است و سپیدی ورم
و بسیاری لعاب و قلت درد و بلوخه و شوری طعم و درین قسم بسبب نرمی ورم آب
طعام بدشواری تمام فرو برده میشود لیکن ازانکه اماس بلغمی نرم باشد امتناع بلع
ممتنع است و بباید دانست که اگر ماده بلغم رطوبت لسنج و سرد بود اماس در حوالی ملازه
و حنجره تولد کند و بعضها که فروتر است گذر نیابد بواسطه غلیظی و سردی و اگر رطوبت
لطیف و گرم بود بعضها اندرونی تر اماس راه یابد و ظاهر است که در اعضاء صلبه غدیه
المجاعفه ماده که از حرارت خالی بود نفوذ میتواند کرد علاج بحقنه تیز یا ایارج فیقرا و حب
قوقایا طبع را بگشایند و بری و عسل یا برب عنب و سکنجبین عنصلی و آب ترب و خردل
و مویزج و عاقرقرحا یا برب قنبور الجوز و آب بادیان هر کدام که میسر آید غرغره
نمایند و اندر ابتدا باید که رب شاه توت با دکامه مخلوط سازند و انجا که مرض بانتها
رسد و ماده ردی بجمع آید جهت نضج و انفجار بوره در طبخ انجیر حل کرده غرغره کنند
و بوره و حلتیت و نوشادر باریک سایید و در حلق اندر دمند فانها تفجر من غیر اهمال و
اگر علت صعب بود رگ زیر زبان زنند و بر قفا در زیر زنخدان حجامت کنند و اگر فرورفت
افتد عسل بلادر بر حلق طلی سازند تا باز پس کرد دو زرد آب از انجا بپالاید و غرغره
بسرکه و عسل سودمندترین دوا است در قطع ماده و هرگاه ورم گشاده شود در آب
استعمال مسخنات خشونت در حلق پدید آید شیر تازه یا روغن آمیزند و غرغره
نمایند و چون علت باخر رسد موم سپید با روغن سوسن آمیزند و از برون طلی نمایند
و ازانکه فصد استفراغی است کلی اگر حال بیمار مقتضی شود رگ اکحل زنند و قیفال

توان کشاد خاصه انجا که بلغم ذی حرارت بود و مریض مرد جوان باشد صفة حقنه حاد
بگیرند سبوس گندم و سبت و اکلیل و انجیر در اب بجوشانند و بپالایند و بوره و نمک
شکر سرخ و ابکامه اندران امیزند و بکار برند صفة رب سور الجوز بگیرند پوست جوز تر
بکوبند و اب وی بفشرند و بپزند تا به نیمه اید پس نصف وزن وی شکر امیزند و
بجوشانند و کف بردارند و بعمل ارند و سانج نوشته که رب مذکور جهت ورمها که در دهن
و حلق عارض شود قوی ترین و نیکوترین معالجه است چهارم انکه ماده ورم سودا بود و
علامتش سختی و صلابت ورم است و عفونت با بلوحت طعم و خشکی دهن و کمودت وجه
احساس تمدد در موضع ورم و هرچند در جمیع انواع اورام تمدد لازم است لیکن در سوداوی
بغایت شدید میباشد جهت غلظت و کثافت ماده و لهذا این ورم اندک اندک می افتد
و حدوث وی درین موضع از نوادرات است زیرا که در اکثر خون سوداوی از انتقال اما
گرم متولد میشود و اس گرم درینجا یکباره چندان مهلت ندهد که لطیف وی به تحلیل رود
و ما بقی غلیظ گردد و بسوی اودیه گراید و از انکه این موضع اعالی بدنست و سودا بالطبع
میل با سفل دارد با وجود ان کثیف الجرم است بنابرآن نیز سبب ورم میتواند شد مگر نادر
علاج نخستین رگ زنند و شکاف رگ وسیع باید تا خون سوداوی که غلیظ القوام است برون
اید و لهذا درینجا فصد باسلیق اختیار نموده اند زیرا که وی جامع النفع است جهت وسعت
مجری و طبع بحقنه متوسط با یاره فیقرا و مطبوخ افتیمون بگشایند و در طبخ انجیر یا رب سور الجوز
یا مری لعاب حلبه و اب خیارشنبر امیزند و غرغره نمایند یا بجلاب گرم و ماء العسل و منضج
بالطبخ اکلیل الملک تخم کتان و بابونه و حلبه تغرغر فرمایند و شیر تازه نیز ستره بکست و باید که

حلبه و تخم کتان و سبست و بابونه و برگ نب و تخم او و مرد نکوش بکوبند و بپزند و بروغن
نرگس و پیه بط که داخته امیزند و بر خارج حلق ضماد نمایند قسم دوم آنکه مسمی است بخناق کلبی
و ظربی گویند چونکه این مرض سگ را بسیار افتد بدین نام خوانند لیکن متقدمین این اسم را با ماس
داخل حنجره میگذارند بهر آنکه صاحبش سگ مانند گشیج دهان و دلع لسان محتاج میشود و پس
از مرور زمان بر هر خناق ردی اجرا یافته فودی بر دو نوع است یکی آنکه عضلها که اندرون
حلق است باماسد و درین نوع در اخراج دهن و خارج حلق چیزی از اماس ظاهر نمیشود و
بعضی اطبا همین نوع را ذبحه گویند و بدترین اقسام است کما قال بقراط شر اصناف الخناق
بالم یتبین فی الحلق ولا فی ظاهر العنق ورم ولاحمرة ویکون معه وجع شدید وانتصاب النفس
وخیقه فانه یقتل فی الاول الی الرابع فایده معنی حلق بر طبق قول جمهور در حلق مطلق
گفته شد که عبارت است از فضایی که مجری نفس و مجری غذا در انست اکنون بدانکه طبری
میگوید که حلق عبارتست از جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلات که بروی موضوع اندپس
هر مرضی که درین مواضع افتد انرا وجع الحلق گویند و بدانکه اگر اماس در حنجره بود فتور در
نفس راه می یابد نه در بلع و اگر در مری بود امر بعکس باشد و اینکه گفته شد انگاه است که
ورم حنجره سبک بود و اعلی مری متورم نشود زیرا که اگر اماس حنجره عظیم باشد یا اعلی مری متورم
گردد بورم عظیم بسبب مجاورة در فعل هر واحد ضرر راه یابد فایده آنکه در محل ماده عارضه ذاتی
است و در مجاوره عرضی حدوث ضرر نیز متفاوت می باشد مثلا اگر اماس عظیم فقط در حنجره
افتد نفس تمامیه باز دارد و هرچند بمجاورة در مری نیز ضیق راه یابد اما امتناع از بلع ممتنع
نباشد و کذلک بالعکس و از آنکه نفس مدد رق حیات است اماس حنجره از مهلکات است لان

در اطلاق

لان احتیاج النفس للحیوان ضروری فی کل آن و علامت دوی انست که در اکثر امر
دهان کشاده ماند و زبان برون همی اید و دم زدن سخت دشوار باشد و بحسب سبب
اثار پیدا باشند چنانچه گفته شد و بالا اظهار نموده ایم که ماده خالی از حرارت درینجایگاه
نافذ نتواند شد **علاج** هرچه در قسم اول ذکر یافته از فصد و تلیین و جز ان بکار برند همان
قوانین و در جذب ماده بسوی خارج مبالغه نمایند بوضع اضمده و محاجم و در هر خناقی که
بلع اشیا نتواند شد حیله کند چنانچه در دبح گفته اید دوم انکه مهره های گردن از جای بلغزد
واندرون سو بشود و خناق ارد و بزوال فقار است سبب ایکی ضربه یا سقطه دوم
ورم که در عضلات فقار یا در مری یا در عضلها که مستبطن مریست یا در عضله که داخل
حنجره است یا در عضله که مابین مری و حنجره است واقع شود و فقره را اندرون کشد زیرا که در زیر
الات و در فقار عنق رباطات و اعصاب شارکت است پس هرگاه ان رباط و اعصاب سوی
الات مذکوره کشیده شود واجب اید که بضرورت فقره که بدان اتصال دارد بداخل منجذب
گردد سیوم تشنج یا یبس یا امتلایی که در عضلات فقار افتد و انرا بلغزاند و اندر کشد چهارم
باد غلیظ که در مفصل فقار در اید و از جایگاه مشتی بلغزاند پنجم ماده حاده که در مفصل
در اید و فقار را زایل نماید ششم رطوبت مزلقه که زوال فقار نماید بداخل و این نوع
بصبیان بیشتر افتد جهت نرمی اعصاب و امتلاء ادمغه ایشان و علامت لغزیدن مهره
انست که موضع مهره زایله مغاک شود و منفذ حلقوم برون خیزد و هرچه بدو رسد درد کند
و بیمار سر نتواند برداشت و چپ و راست نتواند نگریست و دهان نتواند کشاد و اگر مهره
نخستین و دومی زایل شده باشد بیمار همان روز بمیرد بهر انکه نفسها عضلها که حرکت دم

زدن بدان قایم است ازین دو مهره رسته است داگر مهره دیگر باشند و این دو مهره
بسلامت باشند ممکن است که چون مهره زایله را بجایش برند خناق بگشاید بشرطیکه نخاع افسرده
نباشد علاج انجاکه سبب زوال ضربه و سقطه یا ورم یا تشنج امتلایی یا ماده حاده بود بلا مهل
رگ زنند و طبع را بحقنه بگشایند یا بمطبوخ مناسبه و در ورمی غرغره ها که ذکر یافته بکار برند
و باشد که بدو طرف گردن حجامت کنند و انجاکه باد غلیظ و رطوبت مزلقه سبب باشد اسهال
کفایت کند و بفصد حاجت نبود مگر بضرورت عارضه و انجاکه تشنج یابس موجب باشد تا حصول
ترطیب کار بآخر رسد و نجات از وی متوقع نبود و بعد از انکه سبب زایل شود بر انصغار
متوجه گردند خواه بانگشت خواه بالتی که بزبان لگام مانند و مخصوص باین کار است
و پس از رود نهاد طبیعی امدن چیزها قابض چون مغاث و مرد اقیاقیا و صبر و سریش
کفش گران و کمان سازان و لعاب اسبغول بران فقره ضماد سازند تا انرا بر همان
هیئت محفوظ دارد و طریقش انست که سریشم بگدازند و در لعاب و ادویه تاری یک خرقه ساخته
در سرشند و بران فقره نهند و باشد که ادویه قابضه بر موضع مغاک فقره نهند پیش از انکه بانگشت
یا باله برداشته باشند و ان فقره را در کشند و بر هیئت اصلی ارد و تا که از دو امهره برداشته
شود و او خال انگشت و الت روا نباشد چه اگر اماس بود از انگشت و الت رنجور گردد
وطبری حکایت کرده که کودکی را فقره گردن زایل شده و زنی قابله پوست [illegible]
داده بود در افتاب افکند تا بر جای اید و اگر برانجا محجمه نهند و قوت بکند فقره را منجذب
سازد و این عمل در اوائل صعب تر سود میدهد چنانچه در درجه گفته می اید و در ورمی اگر ممکن
بود اماس را بمیل نهان بشکافند و هرگاه در خناق زوال الفقراتی چهار روز بگذرد دست
همی که حشکتا شده فقره

و یا بی خبر نشود و حس باطل نگردد امید خلاص باشد پس احوط انست که بعد از
چهارم روز بفصد و حقنه استعمال نمایند زیرا که خناق کلبی بدترین اقسام است
و در اکثر کمتر از چهارم روز هلاک میسازد فایده هرگاه در خناق تدبیرها و علاج مذکوره
سود ندهد و بسبب عدم تنفس امید زندگانی گسسته شود امید خلاص [illegible] انست که
حلق بشکافند و این چنان باشد که سر بیمار را پیش باز کنند و پوست حلق بشکافند
بردارند و از حلق [illegible] نمایند و بشکافند [illegible] رباط میان دو حلقه قصبه برابر این [illegible]
شکاف پوست نیز بشکافند و ازاد کرده تا دم زنند و از هلاک ایمن شود و چون از
تدبیر بهره کردن و تدبیر اماس فارغ کردند شکاف را بدوزند چنانکه شکافها و عروق
اسپی بدوزند اما اگر در رباطها نیز اماس افتاده باشد این علاج هم شاید کرد
قسم دوم انکه مسمی است بذبحه بضم ذال معجمه و فتح موحده و عامه [illegible] ساکن خوانند
و وی [illegible] انست که عضلها در دو جانب حلقوم و عضله که بر دهن مری و حلقوم است
و بطانه مری [illegible] باشد بخون گرم غلیظ فاسد و علامت وی انست که سخن نتوان
گفت و چشم برون جهد و لعاب سایلی شود و هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر علیل جهد
کند در بلع از راه بینی برون اید و گاه باشد که بجهد تمام چیزی قلیل المقدار فرو برده
شود و باید [illegible] انست هرگاه در بیمرض ماده از داخل بظاهر [illegible] نماید بر خارج حلق
از بن گوش تا بن گوش طوق سرخ هلالی پدید می اید و لهذا این قسم را ذبحه گویند
و ظهور این سرخی علامت محمود است زیرا که انتقال ماده از باطن بظاهر شده
است و بدانکه حلقوم نزد اطبا عبارت است از قصبه ریه و حنجره و حلقه [illegible]

انتقال [illegible]

علصمه گویند و حنجره را که بن قصبه ریه را گویند و آن عضوی غضروفی است که آلت اتمام
صوت و حصر نفس بود و او مرکب است از سه غضروف یکی آنکه زیر زنخدان پیش
حلقوم بتوان دیدن و بانگشت بتوان یافتن و او را درقی گویند و اصل او متصل
زبان پیوسته است و هنگام فراهم آمدن حنجره سر سوی مری دارد و بر سر او
نشیند تا خوردنیها بر پشت او بگذرد و دوم غضروفی است که بگردن پایه نهاده
است بجای بر درقی و بگردن پیوسته است و نام ندارد و بوقت فراز آمدن حنجره سر
بسوی بن زبان آرد سیوم غضروفیست که در حالت بلع بر آن می افتد تا چیزی
در قصبه ریه نرود و لهذا مکبی گویند و طعام و شراب را بر پشت وی نباید گذشت تا بمری
فرو رود و هر گاه اندر طعام و شراب خوردن سخنی ناگاه گفته شود با حرکتی
بوقوع آید که کبی بر داشته شود و حنجره بگشاید و قدری از آن مأکول در حلقوم
افتد قوه دافعه مردم را سرفه آرد تا که آنچه برون آید و اندر پیش حنجره استخوانی
نیست که از اطبیان عظم لامی گویند زیرا که بحرف لام یونانی میماند بدین شکل
و منفعت این استخوان آنست که رباطها و عضلهای حنجره از وی رسته است
و در جوف حنجره جسمیست شبیه بلبان مزمار که انضمام و انفتاح پذیرد و صوت
بدان حاصل است و باید دانست که اندر میان حنجره رطوبتی است چرب و
لزج که از اثر همیدارد و برون آمدن آواز بدین رطوبت بود از آنست
که هر گاه این رطوبت زایل شود و خشک گردد آواز پدید نیاید تا حلق تر نکند
چنانچه در تب محرقه میشود و در هوای گرم مشهود میگردد در بعضی اشخاص علاج ذکر زنند

رانند و براعاتی که در خناق مطلق دموی گفته شد خون برارند و تحفه مطفی
الحرارت طبع را نرم بکشایند و الی نوم النضج همسان کاهی فصد کنند و ده درم با
بنجدرم بحسب حال بگیرند و کاهی تلیین دهند نافع بقاء قوت مقصود حاصل شود و اگر
جیزی فرو بردن ممکن بود ماء الشعیر اندک اندک دهند و بعد نقاء بدن ادویه جاذبه
جون قطا و بوره و جند بید ستر و کرنب بر خارج حلق ضماد نمایند تا باشد که ماده بظاهر
منجذب شود و دیگر تدابیر به تفصیل مذکور است بحسب حال بکار برند و انجا که بلع ممکن
نباشد حیله کنند که دراز دراز و بیع یاری دهند و انچنان باشد که بر مهره دوتی کردن محجمه
نهند و ظاهر است که بدین حیله معده منتع میکردد اندکی بس تا که محجمه موضوع است جیزی
رقیق القوام فرو بردن ممکن باشد فائده رازی گفته است که در ابدان قلیل اللحم جون خناق
صعب افتد صواب و بدمن انست که فصد موقوف دارند و در خانه سرده نشانند
و استعمال غرغره نمایند تا که خناق بکشاید و ممکن است که بدین تدبیر ادمی را که بود برند
اگه بحور ذو خناق اگرچه قوی بود درین مدت البته می کشاید و ظاهر است که خانه
سخت سرد مانع تحلیل و جوع و عطش اشد در ابدال ما یحلیل جون بدن کافی بخلاف
اگر این حین بیمار را فصد کنند و خون بسیار برون ارند زیرا که در ینصورت مهلکه
بی تناول غذا تا سه روز زیستن متعذر هست لیکن از انکه احدی از متقدمین بدین
تدبیر لب نکشوده و معالجه خناق واجب الفصد بحز اخراج خون نفرموده قلیل بود باکثر
رضای رازی نیز بضعف الموده جنانچه کلام وی که انی استوحش مخالفه الفدماء
قاطبة فی الخوانیق ناطق بر انست و لا یخفی ان اخراج الدم الوری مستحسن و لو کان

يسيرا

قليلا مع ان رخصة في اخراج يسير او لكانت المادة كثيرة او ما قال الرازي من مفرط الفصد في مريض الموصوف انما يتحقق اذا بولغ في اخراج الدم و ما لا فلا احداث بياد در فيها فالاصوب علي ما عليه المتقدمون و البته كبير اهتما حرون قسم چهارم انكه سببش ورم اعضاي مذکوره نباشد بلکه بسببي دیگر اختناق پدید آید و از انکه این قسم کمتر افتد در اکثر کتب ذکر وي متروک است و قسم مذکور بر هفت نوع است یکي انکه عضله که حنجره را مي گشاید مسترخي شود یا تشنج در حرکت ان عضله بطلان روي نماید بي انکه اماس باشد و ظاهر است که چون حرکت وي باطل شود مجري هم فراهم ماند و نفس بمراد نیاید دوم انکه در عضله اندروني حنجره سوست مفرط لاحق شود و بدان سبب از جذب هوا که کار ویست باز ماند بالضروره آدمي را نفس تنگ شود اگرچه مجري گشاده باشد سیوم انکه ورم ریه باکرهم که در ریه یا در فضاي سینه متولد شود موجب اختناق گردد چهارم انکه در معده و روده کرم بسیار پیدا شود و بدان سبب در دم زدن افت پدید آید پنجم انکه در معده و روده هاي باریک و غیران خون بفسرد و بدان سبب در دم زدن افت پدید آید ششم انکه داروي خورده شود که بالخاصیت خناق آور بود چون سماروغ و دیگر زهرها هفتم انکه استحمام پیاپي سبب خناق گردد و هر یک علامتي دارند مثلا اگر حرکت عضله باطل شود آدمي بر جذب هوا قادر نباشد و کذلک اگر سوست عضله اندروني سبب باشد درینجا تقدم اسباب سوست نیز گواهي دهد و ورم ریه و اجتماع مده در ریه و سینه و تولد دیدان و فسردن خون چون سبب اختناق شود از انچه بیان هر یک در موضعش مطبوط است پوشیده نماید و اکل سماروغ و استحمام متوالیه محتاج علامت نیست

نیست علاج در ازاله سبب کوشند وانچه با ستحکام زود از او واقع شد علاج ان بشربت لیمو
نارنج نمایند و استرخاء حنجره به تفصیل علیحده نیز گفته اید و بدانکه اطبا را در استعمال لفظ خناق
و ذبحه اختلافات است بعضی اطلاق میکنند خناق را بر ورمی که در عضله ظاهری حنجره یا در باطن قصبه
یا در باطن مری یا در ظاهر وی افتد و ذبحه ورم گرم را گویند که در لوزتین پدید اید و صاحب
کامل و تابعان وی به همین رفته اند و بعضی بر انند که ورمی که در عضلات خارج از حنجره افتد
خناق است و ورمی که در عضله حلق و مری بود ذبحه و ورمی که در عضلات داخلیه باشد خناق
کلبی و صاحب تقویم بران رفته و صاحب اسباب تبعیت وی نموده و بعضی بر انند که هرگاه در
جوار دهن و در خارج اثری از اماس پدید نباشد از اماس در اعضاء باطنه مذکوره مختنق بود
انرا ذبحه گویم و مذهب ابن ابی صادق همین است و بعضی بینهما فرق نمیکنند و شیخ الرئیس
و نفیس و ابو الفرج ابن را اختیار کرده اند و لکل ان یصطلح و لکن ذلک الاختلاف لا یضر بالمقصود
در بثور حاره محرقه که در حلق و مری و قصبه ریه پدید اید باید دانست که بثور در مری بیشتر
عارض شود بهر انکه جوهر وی نرم و لحمی است و بدان سبب زودتر قبول مواد کرده ورم میکند بخلاف
قصبه ریه زیرا که در قبول مواد اقرب نیست جهت صلابت غضروفیت جوهر لهذا ظهور بثور اندر
وی کمتر است و علامت وی انچه بر قم مری برآید انست که بگذشتن طعام الم پدید اید
بیشتر از انکه بوده باشد خاصه اگر طعامی درشت یا ترش یا تیز خورده شود وانچه بر حلق و حنجره
برآید از مرور غذا الم نباشد لیکن از سخن گفتن و از دود و غبار و خائیدن و خوردن متالم
شود و در اواز تغیر راه یابد و در هر موضعی که بثره باشد لزوم وجع و حرقه در انجا لکاه مرور است
رگ زنند باسلیق یا اکحل و برای تسکین لذع و حرقه از شیره جو نشاسته و روغن

بنفشه حریره سازند و بنوشانند و از نوشیدن اب سرد به پرهیزند خاصه اگر بثور منقرح شوند
وطبع باب میوه نرم سازند و شبانگاه لعاب اسپغل نیمگرم دهند و از اغذیه انچه اشتها دهد
بود اختیار نمایند و از طعام خشک و ترش و تیز احتراز فرمایند و هرگاه بتراکیدن حاجت اید علاج
بتراکیدن خناق باید کرد و چون پخته شود و بنضج ریم برون اید همان تدبیر که در خناق منفجر
گفته شد بعمل ارند و در اخر اندکی سرکه باب نیم گرم جرعه جرعه بنوشند و بدان غرغره نمایند
تا ان موضع را بشویند و پاک کند و اگر از تیزی سرکه المی رسد روغن گل با بنفشه با لعاب تخم
کتان بخورند و بدان غرغره نمایند و در بثور منقرح جهت تسکین وجع موم روغن یا مرهم ابیض
معالجه کنند و این چنان باشد که هر واحد را تنها یا با زردی بیضه امیخته و نیمگرم کرده جرعه
جرعه بنوشند و در دهن دارند و باید دانست که بیره حلق عسرتر باشد بهر انکه خلقت وی از
عضروف و غشا است پس هرگاه دریابند که در انجا الم است بفصد و اسهال و شربت مذکوره
مبادرت کنند و تهاون روا ندارند و علاج وی بغرغره بیشتر باید کرد و از علاج خناق بر باید
و حب السعال که از بنفشه و کتیرا و رب السوس و تخم خیار به بادرنگ و نشاسته ساخته باشند
بلعاب اسپغول سرشته در دهن بدارند فصل در تعلق دیوجه بحلق و دیوجه را بتازی علق
گویند باید دانست بسیار ابها است که اندر ان دیوجه خورد می باشد و چون ادمی بتغلت
از وی بخورد دیوجه بدهان یا بکام یا بحلق یا بزبان یا بمری اندر اویزد و گاه باشد که
بقصبه ریه اندر شود بر سبیل ندرت و در انجا یاوید و گاه باشد که از کام بجانب بینی بر اید
انچه بظاهر مایل بود بنظر میدار اید و انچه فروتر بود علامتش انست که نفس مغموم و دشوار
بود و باشد که خون رقیق در نفث برون اید بی انکه اورا علتی دیگر باشد و دیوجه که در مری

ری اویزد و زبان طویل بروی کذرد و چون بزرگ شود دریابد بیمار مضرت ان و کرب
اندوه زیاده تر شود و انچه در قصبه آویزد سعال بکند و فرصت ندهد تا ان زمان که دیر انقطاع سازد و انچه
از کام بسوی بینی برامده بود بعلت مقدم دماغ و بستگی مجری بران گواهی دهد علاج انرا که
توان دید بر چینند بمنقاش تا باتی که مخصوص است در استخراج وی و هی الة شبیه
بکلبی الحجام طویلة العنق علی طرفها مثل فلسین مقربین جوانبهما مضرسة کالقسنان المنشار و
فایده تضریس و دندانه دار بودن جوانب ان انست که چون دیوچه را از وی درگیرند ازانجا
نلغزد و مستحکم گیرد اما طریق استخراجش چنان است که بیمار مقابل چشمه افتاب دهن بگشاید
و زبان بکام چسباند و چندان مبالغه کند در فتح دهن که سر دیوچه از خارج دیده شود
پس معالج باله موصوف یا بمنقاش سر و گردن دیوچه را بگیرد و منقبض سازد و زمانی نگه
دارند تا که قوت وی سست شود و تشبث واگذارد بعده اهسته اهسته برون کشد
تا که نه حلق خراشیده شود و نه دیوچه منقطع گردد زیرا که اگر دیوچه بریده شود سر وی همانجا
تشبث ماند افت بزرگ را در ورم تولد کند و باشد که بسوی معده افتد و بسبب خبث و
سمیة قذف دم و سحج پیدا سازد و اگر پیش ازانکه دیوچه را بر خواهند داشت نخستین بسرکه
و نمک یا بسرکه و انگرد مضمضه و غرغره کنند تا سست گردد صواب باشد اما انرا که دورتر
فرو رفته باشد نتوان دید جز غرغره علاج نتوان کرد و سرکه و نمک و سرکه انگوری و انگرد
ازین باب نیک است و اگر افیمون با صوف محرق در سرکه امیزند و بدان غرغره کنند سود مند اید
و طبری گفته اگر اکثیر سار البسایند و در سرکه با روغن داخل نموده بدان تغرغر نمایند فی
الفور هلاک سازد و هیچ دوا در قتل دیوچه بهتر ازین نیست و نیکوترین تدابیر است که

گل سیاه در خریطه اندازند و دهن مریض بران بر نمایند تا بار آرزوی این گل که مالوف
جای خود بگذارد و بدین سو میل کند پس چون حرکت خروج محسوس شود گل از دهن برون
اندازند و آنرا بدست یا بمنقاش گرفته برون آرد و این از مخترعات حکیم شارح اسباب
و علامات است اما اگر دیوچه بمعده فرو رفته باشد بگیرند شبح و قیسوم و افسنتین و شونیز در سرکه
و قسط و مغز برگ گلابی و سرخس یعنی کیل دارو از هریک دو درم و همه را در سرکه ممزوج برند
و بپالایند و بدهند تا بخورد و طعام او سیر و پیاز و پودنه و خردل و گندنا باشد یعنی از آنچه
آسان باشد ازین نوع طعامها دهند و قی فرمایند و بگذارد روی قی دهند و آنرا که قی دشوار
باشد مسهل دهند چنانکه یاد کرده آمده است اما اگر دیوچه از کام بجانب بینی آمده بود
شونیز و عصاره فشار الحمار و خربق در سرکه بزند و به بینی در چکانند تا استنشاق کند
و آنچه بهر غرغره گفته شد درینجا نیز بکار باید بست و از جمله حیلتهای مخرج العلق یکی آنست که
سیر بسرکه پرورده و یا پرورده مقداری بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشیند
هر ساعت آب سرد کرده ببرف و یخ در دهان همیگیرند و بدارند و بریزند مکرر کنند تا بدین
حیلت بهر جستن آب سرد دیوچه آن موضع را بگذارد و بالاتر آید و اگر در گرمابه چندانی صبر
توان کرد که بیم غشی باشد باید کرد تا از گرمابه بگریزد و بالا آید و اگر همچنین سیر بخورد
و در آفتاب نشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بر لب نهند بر صواب باشد و باشد که
بطلب آب بالا آید و اگر طحلب در دهان گیرد یا بر لب نهند تا بوی آن بر آید نیک باشد

فصل بلع الابره یعنی فرو بردن سوزن و تدبیر اخراجش آنست که سنگ مغناطیس که
آهن ربا گویند یکدرم سوده و صلایه کرده بگیرند و بیک ناشتا شیره آب انگوری آمیزند

دناشتا میل کند و چون نیم ساعت بخوابی بگذرد دستا مکی پنج مثقال گل سرخ و بنفشه برگ ده
مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند چون به نیمه آید صاف کنند و شیر
خشت شیره شاهتره و شکر یازده مثقال در آن حل کرده صاف نموده نیمگرم بیاشامند و شیاف
مدد کنند و چون عمل دوا آخر شود شربت قند با گلاب و تخم ریحان ترغیب نمایند و غذا
نخود آب سازند **فصل** در تشبث خار و مانند آن طعام در گلو **علاج** اگر آنچیز نرم بود چون
گوشت و نان و استخوان لقمه دهند و تخم املیه و مانند آن و دست بر گردن و ما بین الکتفین
همی زنند تا بیرون افتد یا فرو رود و اگر بدین کار نگشاید تدبیر قی کنند بهر نهجی که ممکن باشد.
اما اگر آنچیز درشت بود چون خار ماهی و استخوان درشت و مانند آن نگرند اگر بدیدن
میدر آید تا آن را با انبوبه یا غیر آن آلتی دیگر برآرند و اگر فرو تر شده باشد و بنظر در نیاید
لعابهای لطیفه و حسوهای نرم مزلقه دهند تا باشد که بسبب نرمی آن را بلع کنند و بمعده افکنند پس قی کنند
تا باشد که بیرون افتد و اولیتر آن باشد که قی بعد از آن نمایند که معده از طعام آشامیدنی
پر کرده باشند و حیله دیگر آنست که قطعه اسفنج بگیرند و برشته طویل ذی قوت محکم بندند
و سر رشته بدست دارند و بفرمایند تا آن اسفنج بلع کند و بنوشیدن آب مدد کنند
تا اسفنج مذکور از ناشب مجاور گذشته فرو تر رود پس رشته را یکباری برکشند تا ناشب
که آن شیء ناشب از جای بلغزد و همراه اسفنج بیرون آید **نوع دیگر** ~~همه بعمل بلع~~ الاره پاره
گوشت یا قطعه از حوف لیشانند و همان سان برشته بسته و بعسل آلوده فرو برند و زمانی
ساکت صبر کنند تا عسل از آن گوشت پاره یا قطعه حوف منحل شود و جدا گردد پس
رشته برکشند **نوع دیگر** انجیر خشک در رشته بندند و نیم خاییده فرو برند پس رشته برکشند از آن

بجیانند و برارد و اگر ثانیت بدنی در ان موضع بماند و فرو رود و نه برون اید باید که
هر روز یکدرم تخم سپیدان که انرا بتازی حرف گویند کوفته با اب گرم بدهند و این دوا
مجرب است قی ثانیت را البته بر افکند و تا که بر اوردن ممکن باشد ما شب را بمعده نشاید فکنند
زیرا که در فرود ل وی بمعده هم است که معده با او نزدیک بخار شد اما اگر هنگام استعمال حلقها
که خار متشبه برون از حلق خراشیده شود بلعابها مارده غرغره کنند و بر سبیل تجرع چیزها
مناسبه و لعابهاء موافقه بنوشند و اگر وجع غالب شده و امتلا کند رگ گواهی دهد فصد نمایند
تا ماده بدان جانب متألمه میل نتواند کرد و در غرغره مبالغه فرمایند تا اماس تولد نکند و بجز
اشیاء ذی لعابیه غیر حاده چیزی نخورند تا در سبب تا فزاید **فصل** در انطباق المری باید
دانست که در باطن مری عضله موضوع است علی سبیل الانبساط که مری را بقدر
معتبه کشاده میدارد و اطراف وی را بهم پیوستن نمیدهد پس هرگاه رطوبتی و لغزه بروی
زیر دوان عضله را مسترخی سازد و مجری مری بهم پیوندد و عضله مذکور که در از دراد اشیاء
خفیفه و مایعه باری میداد باز ایستد از فعل خود و نتواند بسوی معده افکند پس لاجار هر چه
لطیف و سبک بود یا رقیق باشد چون اب و مانند ان هرگز فرو نتواند رفت بخلاف لقمه
بزرگ ثقیل که بفراغت فرو رود و این بهر انست که شیی به ثقل بسبب ثقل و صلابت
بالطبع مستفل میگردد و انطباق را میگشاید و محتاج باعانت عامر نیست و شی سبک
بسبب خفت و اوّلی محتاج بغمز قویست تا در چشم منطبقه تواند در امد و این علت غیر البری است
بهر انکه زوال استرخا ازین عضو کثیر از رطوبت که ممر طعام و شراب است و حنجره که راز
رطوبت و میت است مجاورت دارد امکان نمی بندد مگر اگر مریض طفل بود زیرا که

زیراکه در وی هنگام ازدیاد قوت و نمو حرارت غریزی تحلیل آن رطوبت توقع دارد

علاج استفراغ ماده کند باستعمال ایارجات و غراغر منشف الرطوبات و جهت تقویت

عضو طبخ انیسون و سنبل و کندر و بهمنین و مصطکی تجرع نمایند نمک گرم و زیر زنخ

تاری نهادن با پاکی زده چند بید ستر و سکبینج و مانند آن طلی نمودن سودمند است فصل

در استرخاء الحنجره بدانکه عضله که حنجره را بکشاید تا جذب نسیم تواند نمود گاه باشد که بانصباب

رطوبات مرضیه مسترخی شود پس حنجره همچنان فراز هم ماند و هوا بسوی ریه منجذب نشود و احتباس

ازو چنانچه در قسم آخر خناق ذکر یافته علاج آنچه در انطباق المری گفته شد بعمل آرند فصل در

حکاک المری گاه باشد که خلط غلیظ محرق حریف لذاع در معده حاصل آید و بخار از وی بجانب

مری برآید در دهن مری خارش ظهور نماید بنهجی که بیمار از برای خاریدن آنجا بگاه از

هیچ و تلوی سرد کردن باز تواند ماند علاج بعد تنقیه معده در طبخ شبت و لوبیا و تخم ترب

سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کند و جهت تقطیع سکنجبین عنصلی با سبز که کهنه غرغره کند

برای تسکین لذع و حکه شیر تازه با شکر تازه آمیخته تجرع کند و درین مرض نوشیدن

شراب کدز بیرین سودمندترین چیزها است فصل در اختلاج وارتعاش قصبه ریه اختلاج

پریدن عضو است وارتعاش لرزیدن اما علامات اختلاج قصبه ریه آنست که واقع شود

در کلام تلجلج و ارتجاج ساعة بعد ساعة علی الدوام و دایم نابودن این حالت جهت عدم

دوام سبب است زیراکه سبب اختلاج ریه بخاری غلیظ است و پایداری وی تا هنگام

رفت است که بمجاوره قوت دافعه تلطیف و تحلیل گیرد پس تاکه سبب باقی است هنگام

تکلم نرود در ماندگی در کلام میباشد و چون تحلیل رفت کلام بحال اصلی می آید که

بار سبب مراجعت نماید و علامت ارتعاش قصبه آنست که کلام مرتعش و لرزان بود و این حالت
دائم می باشد جهت دوام سبب زیرا که سببش رطوبت مرخیه بلغمیه است که در عضله حنجره و لیفهای
وغشای عارض شود و ارخای غیر تام پیدا سازد و از آنکه ماده بلغم مانند ریح سریع التحلیل
نیست آن کیفیت تا ابقای ماده بر یک وتیره می باشد و ذکر اختلاج و ارتعاش عامه که در
امراض سر مسطور شده معالجه اعضای مخصوص از آنجا باید جست لیکن درین موضع غرغرها و نعوطات
مناسبه نفع دارد فصل در تدبیر کسی که در آب غرق شود و چون بر آید بیهوش بود اما نفسش باقی
باشد و مریض مذکور را سرنگون سازند بنهجی که همگی آب از شکم بر آید و بهر حیله تدبیر بر آوردن
آب شکم باید کرد و بعده برای افاقه و بهوش آمدن و رطوبات ریه و معده خشک نمودن
فلفل و زنجبیل در سرکه بجوشانند و صافی نموده در حلق ریزند و پس از افاقت روزی چند
حسو که از آرد نخود و شیر ساخته باشند بنوشیدن وی دهند تا مزاج شش را اصلاح دهد
چون غریق را نفس نمانده باشد تعذیب لا یعنی [را از مردم ابتدا ازین] میکنند و درین باب مزخرفات بیان مینمایند
که غریق و بیهوش الحیه هر چند منقطع النفس باشد بعد از تمادی ایام نفس در وی پدید آید
وکل ذلک کذب محض باعتبار وفور مقالهم والا فخ نقص بخرق العادات وظهور الکرامات
فانکان ذلک من هذا القبیل لیس ببعید لکن بحسب اقتضای جریان العادة علی ما بینهم علیهم
افترای صریح و قبول ها من ملیح و انما اطنبت الکلام فی هذا المقام لانی شاهدت جهالا اکثر الاهالی
فعلوا ما قال الناس کالانعام و حرقوا ابدان الاموات بزعم النجاة و ما حصل لهم الا الساعات
فصل در تدبیر مختوق و مهبوق یعنی کسی که گلوی وی بکمند خفه کرده باشند کما هو عادة قطاع الطریق
هرگاه المحسن شخص را دریابد و بیهوش باشد اما نفس باقی بود باید که فی الفور کمند را

بعضی جهال را باور باشد
که هر چند نفس نمانده است
بیچاره غریق را میسوزند

را ببرند پس بیکرند تا در دهن کف دارد یا نه اگر کف نباشد رک قیفال زنند و حقنه مسوط

طبع را فزود ازند و بروغن بنفشه و اب گرم غرغره نمایند و اگر کف پیدا بود دست بعلاج نشاید

کرد و توقع حیات باید برداشت و ظهور زبد در مختوق بورم از همین قبیل باید پنداشت

و ربا بعار الجرول سود باشند

و چون ... اید بغیر باشد

فصل در عسر البلع و وی انست که طعام و شراب بدشواری فرو توان برد و سببش یا ضیق

مجری مری است چنانچه در بعضی خناق و در انطباق المری گفته شد یا وقوع سوء مزاج سازج

در مری چنانچه ~~در ینجا گفته اید به~~ انکه بلع بد و قوة تمام شود یکی جاذبه طبعیه که در مری

مری گفته شود

و معده است دوم دافعه از ادیه که در عضل است و ظاهر است که افعال کامل انگاه بحصول

انجامد که مزاج ان عضو باعتدال بود پس هرگاه مری را مزاجی از امزجه ناسلیمه خارج از اعتدال

ستاغیه

لاحق شود قوة جاذبه که از دهن بسوی معده جذب غذا مینمود ضعیف گردد یا بالمره در

ذهول مضمحل شود و هرچه بخورد از اقسام اطعمه غیر بالعه در مدة طویل از مری درگذرد و

بمعده افتد چنانچه ادمی حس توقف و مرور ان در یابد اما ازین قسم عسر البلع وجع هیچ

نمی باشد بخلاف انکه سببش ورم بود یا ضغط دیگر چنانچه بالا مفهوم شد و استدلال بر

سوء المزاج که کدام است بلوازمات هر واحد توان کرد مثلا اگر سوء مزاج مری گرم بود

تشنگی غالب باشد و بنوشیدن اب سرد انتفاع پدید اید و اگر سرد بود ضد این باشد

و اگر رطب بود رطوبت دهن و بسیاری اب دهن بران گواهی دهد و اگر یابس بود ضد

این باشد و اگر مرکب بود اثار هر دو مزاج ظاهر نماید چنانچه مذکور شد علاج بهر تبدیل مزاج

اشربه مناسبه بنوشند و با دویه موافقه غرغره نمایند و بین الکتفین اطلیه و مروخات

استعمال نمایند و علاج بحسب مزاج بیان نموده اید اگر مزاج گرم بود شراب تمر هندی و شیره

خرفه ولعاب اسبغول هر سه یکجا کرده بنوشند و بعصاره برک کاسنی وکشنیز تر و کاهو
غرغره کنند وصندل وکافور وعصاره کاهو و بقله وکشنیز تر طلی سازند وروغن بنفشه و
موم بمالند واکر سوء مزاج سرد بود شراب دینار و شراب بادرنجبویه در طبخ انیسون
ومصطکی وسنبل امیخته بنوشند وبطبیخ رازیانه دارچینی وسبت غرغره کنند منفع مرکب
ساخته وسنبل وافسنتین ومصطکی وجندبیدستر طلی نمایند وروغن خیری وروغن ترب
وروغن قسط بمالند واکر رطب بود شراب به وسیب وحب الاس بنوشند وبطبیخ اهلیج
وورد یابس وبلیله وامجدان غرغره کنند وروغن ناردین ورازقی بمالند واکر یابس بود
شراب بنفشه ونیلوفر ولعاب اسبغول وبهیدانه باهم امیخته باید نوشید وشیر تازه غرغره
باید کرد ومغز تخم کدو شیرین وبادام شیرین وبنفشه وبرک خطمی باریک ساخته ودر لعاب
تخم مرو وبهیدانه ماکیان امیخته طلی باید ساخت وروغن بنفشه وروغن تخم کدو باید مالید فائده
موضع مری خلف قصبه اریه است واز فقاه نزدیکتر است لهذا اطلیه ومروحات در مابین
الکتفین بکار میبرند تا بواسطه قرب مسافت اثر دوا زودتر نافذ کردد بجانب مری فصل
در ورم المری وهی دوکونه است یکی انکه حار بود وعلامات این تب کرم وشدت تشنکی است
ومابین الکتفین درد کردن خصوصا هنکام فرو بردن طعام علاج رک اکحل یا باسلیق
زنند ودر ابتدا جهة ردع ماده شراب توت وشراب فواکه یا شیره تخم خرفه واب انار
امیخته جرعه جرعه بنوشند وصندل وکلاب واب به واب اس میان دو شانه ضماد نمایند
وهرکاه ماده ردع نشود وبانضاج رسد بهر تحلیل شراب بنفشه وشراب کاکنج یا عرق خیار چنبر
با ماء الشعیر امیخته باید نوشید وارد جو وبابونه وخطمی با اب عنب الثعلب وروغن کل سرشته ضماد

ضماد باید ساخت دوم آنکه باد بود و علامت وی گرانی و قلّه وجع است و نوشیدن
مبردات متغیر گشتن علاج سبوس و بابونه و اکلیل و تخم کتان در آب بجوشانند و آب وی را
در بیخ انیجه جرعه جرعه بنوشند و ایضا ادویه مذکوره ضماد نمایند و روغنهای گرم چون روغن
بان و بابونه در بیت بمالند تا ماده را نرم نمایند و بر نضج یاری دهد فصل در قروح المری
و این را دو سبب است یکی بثور و اورام که در مری عارض شود و منفجر گردد دوم خلط گرم
که بر مری ریزد و آنرا متقرح سازد و علامت قرحه مری آنست که هرگاه چیزی ترش
یا شور یا تیز هرچه متکیف بود بکیفیت غالبه خورده شود درد پدید آید اگرچه این چیز با قلیل
المقدار باشند بخلاف طعامی که بجز بی زده بود که اذی اگرچه لقمه بزرگ بخورد الم
پذیر نیاید و بهمین فرق توان کرد در ورم و قروح مری زیرا که در ورم عارض میشود
الم بکمیت طعام و در قرحه بکیفیت پس لقمه کلان هرچون که باشد واجب میکند وجع در ورم
المری علاج قیروطی که از روغن گل و موم ساخته باشند و مرهم ابیض که از زردی بیضه
و سپیده از بریده روغن گل ترتیب داده باشند جرعه جرعه بنوشند فصل در تفرق اتصال
مری و این مبحث از نفث الدم ظاهر میشود و بالجمله علامت وی آنست که در قی خون
بر آید و موضع تفرق درد کند و امتلاء عروق با تقدم جراحت یا ضربه و سقطه بران گواهی
دهد علاج صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی نرم کرده بتدریج فرو برند هرچون که بساید دانند
تا بر مری ملتصق شود و باقی در قی الدم گفته آید فصل در فساد الصوت یعنی آفتی که متعلق
باواز است باید دانست که مزاج حنجره که فاعل آواز است مزاجی معتدل است در تری
و خشکی پس هرگاه در ان اعتدال فتور راه یابد و آواز متغیر شود یا باطل گردد بحسب تعدد

سرنای
یعنی نای سوری ۱۲

از اعتدال اما تغیر و بطلان آواز بیشتری از آن باشد که مزاج در تری از اعتدال برون
شود و بدانکه سر حنجره را بسرنای مانند کرده اند بهر آنکه سرنایی چون تر شود هر دو
لب او بیکدیگر فراز آید و آواز ندهد و اگر سخت خشک شود لبهای او گشاده ماند و هر دو فراخ
باز شود و آواز ندهد اما سبب تری حنجره تناول اطعمه و اشربه به تری افزای است
و در مواضع رطبه مقام داشتن و علامت تری حنجره آنست که بجهد آواز ماند نیک برآید
و چون آواز سگ بچه نوزاده لرزان بود و سبب خشکی تناول طعام اطعمه خشک است و در هوای
خشک است و در هوای خشک مقام کردن و با گرد و غبار و دود مختلق و حنجره اندر رفتن و با
بانگ بسیار کردن و شب بیدار بودن و علامتش آنست که هرگاه آواز کند آواز همچون
آواز کلنگ برآید و اسباب مقدمه بر هر یک گواهی استوار است و ایضا هرگاه در
دیگر آلات صوت چون حجاب و عضلهای سینه و دهن و ما فیها آفتی پدید آید در آواز
تغیر ظهور نماید متفاوت المراتب پس اگر سبب غیر قویست آواز بگردد و اگر قویست
باطل شود و بدانکه از بطلان آواز سخن گفتن باطل نمیشود بهر آنکه تا دم زدن برجای
باشد سخن گفتن برجای است پس عند البطلان هر چند مریض سخن گوید اما مسموع نمی تواند
شد و این فصل را به پنج قسم بیان کنیم قسم اول در تغیر و بطلان آواز هرگاه این آفت
پدید آید زودتر تدارک آن باید نمود زیرا که اگر دیر ماند بدشواری علاج پذیرد اما سبب
آفت اگر خشکی باشد لعاب اسبغول با شکر نیمگرم و شوربای مرغ فربه و طبیخ اسفاناج
و خبازی و زرده بیضه نیمبرشت و استحمام با آب شیرین نیمگرم سود دارد و اگر مانعی نبود چون
تب و مانند آن شیر تازه با شکر و بی شکر و مسکه باید داد و نیکوترین ادویه آنست که انار شیرین

شیرین بشانند و در خرقه تو پیچند و اندرون خاکستر گرم بپوشند تا نجته شود پس سر او
بردارند و میان او بجنبانند و جلاب نجته و اندکی روغن بنفشه یا روغن بادام در
انار مذکور اندازند و با هم امیزند و نیمگرم تجرع کنند و اگر باعث افت رطوبت بود مزور
لعوق کرنب سود دارد و انجا که رطوبت سخت غالب باشد اندکی انگیرد با لعوق کرنب
برشند و بسیر و کندنا و طبیخ حلبه و شیافهای تراور کرنب خائیدن و آب ان مزیدن مفید است
صفت لعوق کرنب بگیرند برگهای تر از کرنب و بپزند و بفشارند و صافی کنند و عسل پاکیزه
نجته بر نهند و بقوام ارند و لعوق زنجبیل و لعوق انجیر همین عمل دارد صفت لعوق
زنجبیل زنجبیل صد درم در شیر تازه تر کنند و هر روز شیر تازه همیکنند تا نرم شود و بر دیگر
کرد پس از ازم بکوبند و پنجاه درم دار پلپل سوده همچون سرمه ثلث درم زعفران
و همچنین هر سه را بسایند و همه را با انگبین یا شکر طبرزد بقوام اورده بسرشند
و هر بامداد یک کفچه بخورند قسم دوم در گرفتگی اواز و انرا بتازی بحه الصوت گویند و
ویرا شش سبب است یکی نزلات گرم که از سر بسوی حلق و قصبه شش منعقد و ار
حدة ان اعضای مذکور بجراشد و رطوبت لزج دهنی که موجب تملیس و ترطیب قصبه است
و معاون اواز به تسلیس و هموار است نزلة ایدپس بالضرورة صوت مبحوح شود و علامت
وی انست که درین موضع دریابد بیمار خشونت ولذع و دغدغه علاج بهر منع نزله
شراب خشخاس خورند و طبیخ کوکنار و عناب و تخم کاهو و خرفه و عدس سرخ اندکی
ساشته و صمغ اندکی امیزند و بدان غرغره نمایند و ایضا اطلیه طلیه و نطولات
مغلظ بر سر استعمال نمایند تا منحدر شدن ندهد دوم سوء مزاج گرم سازج که حنجره

عارض شود رطوبت انرا خشک سازد و بسبب نقصان رطوبت وضع وی مختلف شود
و خشونت دران پدید اید پس بالضرور گرفتگی اواز ظهور نماید و این قسم بیشتر در
تب گرم افتد و البته بی نفث باشد و بیمار ازانجا خشونت احساس کند علاج ماء الشعیر
بنوشند و مغز تخم بادرنگ و بادام و نشاسته تناول کند و هرچه مبرد مرطب مغری بود
چون مرقه اسفاناخ و مانند ان خوردنی و غرغره کردن بدان مفید است سیوم سوء
مزاج بارد ساذج که حنجره را منقبض سازد و اجزای انرا جمع نماید پس بالضرور
خشونت دروی حادث شود و اواز متغیر گردد و علامت این است که در سرما و هنگام
وزیدن باد شمال حادث گردد و درین قسم نیز نفث نمی باشد یعنی رطوبت از
دهن نمی براید علاج فلفل و حلتیت و خردل و زعفران هر چهار مساوی الوزن بگیرند
و با عسل بپزند تا که منعقد شود و هر صباح مقدار بندقه تناول کند و حب خردل موسومه
زیر زبان دارند صفت ان بگیرند خردل جبابان و فلفل و مویزج کوفته باریک سازند
و با عسل حب بسازند چهارم سوء مزاج تر که بحنجره و قصبه ریه عارض شود و انرا مسترخی
سازد و این استرخا بدانجا حد میرسد که رعشه ارد و در صورت لرزه پدید اید
یا بطلان ظهور نماید بلکه همانقدر می باشد که گرفتگی در اواز ارد و پس باید دانست
که حنجره و قصبه مقرع هوا و مجذب صوت اند لهذا غضروفی مخلوق شده اند زیرا که
هنگام تکلم اول هوا از ریه مندفع شود و بسختی قصبه را در میرسد پس ازانجا دوم
بار مندفع شده قرع حنجره میکند و درانجا حرکت حنجره انرا اواز میگرداند و بقوت کام
و زبان و ملاقات دندانها حروف هجا پدید می اید و پس هرگاه در حنجره استرخا ردی پدید نماید

نماید بحسب قلت وکثرت استرخا نقصان یا بطلان در صوت ظهور می فرماید و علامت
وی انست که در جایگاه حنجره گرانی احساس کند مریض تغیر صوت وبدون الم علاج
انیسون وبادیان وابرسا بجوشانند ودر طبخ وی عسل امیخته غرغره کنند وزنجبیل در
عسل پرورده وشونیز با عسل یار کرده بخورند ومطبوخ بیخ کرفس وبیخ بادیان وبیخ سوسن
اسمانگون وبیخ مهک بنوشند جرعه جرعه مرحله وحب صنوبر بمزند کم ودرب السوس
ومیعه ودر جمله بنحدار راست کوفته بیخته وباعسل امیخته بلیسند واگر انجیر را فقط بجوشانند
وآب وی تجرع نمایند مفید اید بنجم سوء مزاج خشک که در قصبه بود وحنجره افتد وجفاف
ارد ورطوبت و هیته خاصه که تحسین صوت میکند نشف شود و علامت وی آنست
که مع البحث عظیم ونقلی دراواز نبود بلکه بواسطه جفای مجری اواز صافی بود اما
وخفیر باشد ودر حنجره خشونت ووجع محسوس گردد وسبب وجع تفرق اتصال است
که واجب شکند مبوست باجتماع اجزای عضو واین نوع بیشتر از ملاقات غبار و
دخان حادث شود علاج روغن بنفشه تازه ولعاب اسبغول شکر امیخته تجرع کنند
واسفیدباج که از شوربای مرغ فربه ساخته باشند تناول نمایند ششم انکه صیاح
شدیده ولغزه های قویه باعث بحة الصوت شود زیراکه صیاح شدید احداث
خشونت مینماید در حنجره وقصبه بسبب تحلیل رطوبت ملینه وباشد که بسبب حرکات قویه
نسخنه بسوی حنجره ماده نزول فرماید واحداث ورم والم کند وکل ذلک یحدث
للمنجب علاج استحمام کنند باب نیمگرم وزردی بیضه واطریه که از حواری ساخته
باشند وحشوها که از سپید دنسا سپه وروغن بادام ترتیب داده باشند مثل

نماید واز تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کتیره و مغز بهیدانه و لعاب اسبغول لعوق
سازند و بلعند دیگر بگیرند صمغ عربی و نشاسته و کتیرا و خشخاش سپید و مغز تخم کدو و
بنفشه و بکوبند و لعاب اسبغول سرشته حبهاء بزرگ سازند و پیوسته در دهان دارند
و مقصود درین قسم ارخا و ترطیب و تلیین و تملیس است تا خشونت زایل شود
و ماده انعقاد یابد که بیرون اید اما اگر انجا ورم باشد رگ باید زد و طبع را فرو
باید آورد و تا ماده از انجا مستفرغ شود و بعلاج خناق رجوع باید کرد و اطریه نشاست
کرنان قطیر را بکوبند و در آب امیزند و انرا مردم ولایت رشته گویند و جواری نام آرد
دیست که نشاسته مانند سازند از گندم **قسم دوم** اندر آواز لرزان که بتازی الصوت
المرتعش گویند و وی دو گونه است یکی ارتعاشی و دویم اختلاجی ارتعاشی دایم بود
و اختلاجی گاه باشد و گاهی نه **علاج** بعد استفراغ ماده معجون لوغاذیا در طبیخ افتیمون
حل کرده بنوشند و حقنه بعمل آرند و با بکامه و ایارج فیقرا و مویزج غرغره کنند و اطعمه
ملطفه چون قلیه ابکامه و قلیه انار دانه و مزوره باهی سنبوسه و طعامها که در وی خردل و
مانند آن انداخته باشند تناول نمایند و مهما امکن از بانگ کردن و آواز دادن
و سخن گفتن و خندیدن و خشمیدن و دویدن بسیار رفتن و از رفتن در زینهها
جنبانیدن پرهیزند و باید که مریض مذکور بر قفا باز خسپد و بر سینه او چیزی سنگین مقدار
طاقت او بر نهند و آن تخته باشد از سرب و جز آن و باید که همین شکل حقنه تکلیف
سخن گفتن کند و روزی چند بار همین سان بعمل آید **قسم سیوم** اندر آواز تیره و تاریک
که بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این آوازی باشد همچون آواز ازیر که هم

آرد

دست جنبانیدن

که هم باز اید و سبب ان رطوبتی است سخت غلیظ که در حنجره و قصبه نزول فرماید
ریاضت کند و نفس باز گیرند و اگر گشتی باز نید و بخور قهابادرست بر حرسیته مالیدن و اندر
گرمابه عرق اوردن و طعام ها ملطفه و منضجه خوردن و شراب کهنه نوشیدن سود دارد قسم
اندر اواز باریک که بتازی الصوت الرقیق گویند و اسباب ان بحوالی باشد
ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار و سرما تر حنجره را تنگ کند و اواز باریک سازد همچون
اواز کودکان و خصیان و زنان علاج بکمیا یه معتدل روند و چیزها معتدل لطیف و دوگعار چون
زرده بیضه مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج و تیهو و مانند ان تناول کند و اگر سوء المزاج سرد سبب
باشد انچه در بحث الصوت گفته شد بهر این مزاج استعمال نمایند فایده کبابه خاییدن اواز درشت
و تیره را صافی کند و انچه اواز را روشن و صافی دارد باقلی است و لعاب اسبغول نیز تخم کتان و خرما
و چلغوزه و انجیر سود و حلبه و مغز بادام شیرین و تلخ و شکر و ماء العسل و میعه و صمغ عربی و سپستان
و مویز منقی بروغن بادام تر کرده عقید وار دارد ها گرم که فساد الصوت را سود دارد و بلبل اشت
و اکر دابا زهره و حصم کندر و علک البطم و اطریفل و لکی و سرکه عنصلی وار دارو های سرد
تخم کدو است و تخم خیار بادرنگ و مانند ان **باب** در امراض شش و سینه شش که
بتازی ریه گویند عضویست نرم و متخلخل مرکب از گوشت و غضاریف قصبه و شعب شریان
وریدی و شعب ورید شریانی و غشا و غشا مذکور مجموع ریه کشیده و ریه دو بخش شده
است یکی از سوی راست دوم از سوی چپ طرف ایمن به شعبه منقسم شده است
و طرف الیسر به دو شعبه و جرم او بی حس است لیکن این غشا حس اندک دارد و مجموع ریه گرد
قلب امده و فایده ریه انست که جذب هوا کند و انرا مناسب مزاج قلب نموده بتوسط

سشریان وریدی که مابین قلب و ریه وضع یافته بدل رساند و ترویح وی نماید و ایضا بخار دخانی را بدفع نفس برون ارد لهذا ویرا مبداء الحیواة گویند فایده امداد هوا روح را چنان نیست که قومی زعم نموده اند که هوا روح میگردد بلکه همچنان که آب مرکب غذا است مرکب روح هوا است اگر مدد هوا نباشد روح در همه تن نتواند رسید زیرا که تعدیل قوام وی از نسیم حاصل اید اما فضای سینه دو بخش است بهر انکه اگر یکی را افت رسد بخش دوم بسلامت باشد دم زدن که موجب زندگانی است فرو نماند و میان هر دو بخش غشای حایل است و فیمابین دو بخش هیچ راه نیست بهر انکه این غشا منفذی ندارد و مری و شش و دیگر الات که اندر فضای سینه واقع است بدین غشا بیکدیگر ارتباط دارد و حجاب سینه را در ذات الجنب گوید
واین باب مشتمل است بر ده فصول **فصل** اندر شناختن احوال نفس بر وجه کلی بدانکه التهای دم زدن حنجره است و قصبه شش و حجاب و سینه و عضلها که درین اندام واقع است و باید دانست که حرکت نفس همچون نبض است اما حرکت نبض طبعی محض است و حرکت نفس نیز طبعی است لیکن مردم را هم در وی اختیاری هست یعنی اگر خواهد بگذارند و دراز تر و کوتاه تر و بزود و یا دیر تر کند بخلاف نبض که در وی اینچنین تصرف نتوان کردن و منفعت نفس و نبض واحد است و سبب تغیر نفس از حال طبعی انست که در سینه و شش افتد و افت این هر دو عضو از دو برون نباشد یا خاصه در ذات افتد یا شرکت اندامی دیگر انچه خاصه سینه و شش عارض شود چهار گونه است یکی سوء مزاج ساذج بود یا مادی دوم اماس سیوم سده چهارم تفرق الاتصال اما سوء مزاج ساده چنان باشد که مزاج سینه و شش گرمتر از ان شود که باید یا سرد یا خشک یا تر زیاده بمقدار مقصود

مقصود کردد و مادی چنانی بود که خلطی سرد یا کرم در وی کرد آید و اما نیمی کرم باشد
و سرد باشد اما سده دمی انقباض مجری باشد و سبب سده شش و سینه کرد آمدن خلطی
باشد اندر قصبه شش و در کشادکی سینه و آن خلط یا بلغم بود یا ریم یا خون اما تفرق
الاتصال چنان باشد که در سینه یا شش ریش تولد کند یا رکی بکسلد یا بشکافد یا از خارج
جراحتی رسد قوی و هر آفتی که بسینه و شش رسد خاصه بی سرفه نبود اگر چه بی ماده باشد
اما آفات که بمشارکت دیگر اعضا در سینه و شش افتد یا بشرکت دماغ بود یا بشرکت نخاع
یا بشرکت دل باشد یا بشرکت دیگر چون معده و جگر و رحم و جز آن یا بشرکت امتلاء و تخمه
آنچه بشرکت دماغ بود اندر صرع و سکته باشد و آنچه بشرکت نخاع افتد اندر استرخا و تشنج
افتد و آنچه بشرکت دل شود چنان باشد که در دل نوعی از انواع سوء المزاج یا آفتی دیگر
پدید آید و آنچه بشرکت دیگر احشا افتد هم بسبب انواع سوء المزاج و انواع اماس و تفرق الاتصال
افتد و آنچه بشرکت همه تن باشد در نوبت تب افتد و گاه باشد که بسبب سستی عضلها
سینه دم زدن بگردد و این کسانی را باشد که بیماری دراز کشیده باشند و از آن
مرض تغیر شده و قوت نایافته فصل اندر آنکه نفس ناطبیعی چند گونه است یکی را عظیم
گویند و این چنان باشد که سینه و شش فراختر شود تا هوا بیشتر اندر کشد و دیرا سه
سبب است یکی تمامی قوت دوم فرمانبرداری آلت سیوم بسیاری حاجت و هر گاه که حاجت
هوا دود باک احتیاج بیشتر بود حرکت انبساط قویتر شود و هر گاه جذب نسیم کم
تر بود حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی و قال جالینوس فی الشرح
الکبیر ما دام الحیوان صحیحا فانما یتحرک فی نفسه اسفل الصدر فقط فاذا تحرک حرکت

و حرکت الانقباض ضعیف

شدیده او اصابه حمی حرکت العضل التی فیما بین الاضلاع واذا اشتدت حاجته اکثر
من ذلک حرکت اعالی الصدر دوم را صغیر گویند وی ضد عظیم است و اسباب این ضد
اسباب ان و گاه باشد که سبب المی وافتی انتهای دم زدن حرکت تمام نتواند کرد
و دم زدن بدان سبب صغیر شود و گاه گاه اندر میانه بسبب حاجت قوت با درد باز کوشد و
نفس عظیم زند و گاه باشد که نفس تنگ بود چ تنگی را صغیر شود و هر گاه دم زدن صغیر شود متفاوت
گردد بباید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری متواتر شود اندر انتهای
دم زدن وردی باشد سیوم را شدید گویند و نفس شدید عظیم باشد و قوت حیوانی
تکلف میکند تا هوای دود ناک شده را بسیارتر برون کند و نسیم هوای تازه بسیارتر
برون کند ~~ونسیم هوای تازه بسیارتر اندر کشد~~ بدین سبب دم زدن سخت شود و این نفس
نشان بسیاری حاجت و برجا بودن قوت و نابودن افت در آلات است چهارم را
شاهق گویند و بپارسی دم زدن بلند خوانند و وی انست که بنیمه فرو سوی سینه حرکت
کند حرکت کند حجاب و بی حرکت عضلهای نیمه فرو سوئین و سبب ان بسیاری حاجت
باشد و این نوع در تپ وبای بیشتر افتد پنجم را طویل گویند و دم زدن دراز چنان
باشد که مدت حرکت انبساط درازتر بود تا هوای برونی بیشتر در تواند کشید و
گاه باشد که سبب تنگی نفس با سبب دردی جذب هوا دشوار گردد و بدان سبب
نفس دراز شود تا اندر درازی مدت نسیم باندازه حاجت در کشیده شود ششم را
قصیر گویند و این برخلاف طویل باشد و هر گاه نفس قصیر متواتر شود بباید دانست که
در آلات افتی است و اگر متفاوت شود بر بطلان حرارت غریزی دلالت کند هفتم

هفتم را سریع گویند و وی چنان باشد که حرکتهای انبساط و انقباض کوتاه شود بی آنکه اندر
گرفتن هوا را اندر وی تقصیری افتد و سببش بسیاری حاجت باشد بهر آنکه طبیعت می
شتابد تا هوای دخانی را زودتر برون کند و هوای تازه را زودتر باز آرد و گاه باشد
که بسبب المی وافتد که اندر انتهای دم زدن باشد یا بسبب ضعفی که اندر قوت باشد
از عظمی بسرعت باز آید و هرگاه اندر نفس سریع حرکت انبساط قوی‌تر باشد حاجت هوای
تازه اندر جذب بیشتر باشد و هرگاه حرکت انقباض قوی‌تر باشد حاجت برون کردن
هوا و دودناک بیشتر باشد هشتم را بطی گویند و وی ضد سریع باشد و اسباب آن ضد اسباب سریع
و گاه باشد بسبب درد نفس بطی شود نهم را متواتر گویند و وی چنان باشد که مدت میان
دم زدنها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن باشد که
حاجت بعظمی و سریعی کفایت نشود و طبیعت بدان سبب حرکتها و با دم کند و گاه باشد که
سبب تواتر آفتی باشد اندر آلتها که از عظمی باز دارد و طبیعت بدان سبب بتواتر باز
گردد و بقراط گوید که از دم زدن متواتر نفس خشک شود و انتهای دم زدن مانده
گردد دهم را بارد گویند و نفس سرد نشان ذل و باطل شدن حرارت غریزی باشد
خاصه اگر این دم زدن نمناک باشد نشان تحلیل حرارت غریزی باشد یازدهم را
مختلف گویند و اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون
اسباب آن دوازدهم را متضاعف گویند و این جمله مختلف باشد و متضاعف بهر آن
گویند که حرکت انبساط با حرکت انقباض بدو حرکت تمام شود همچون دم کودکان
اندر میان گریستن لهذا النفس البکائی خوانند و سبب این بسیاری حاجت بود هم

هشتم

انگه انقبضد هوای تازه که بیک حرکت اندر اید بسنده نباشد و انرا مددی باید و با
اندر انتها افتی باشد و چندان هوا که بدان حاجتست بیکبار اندر نتواند کشید بدان
ماند که اندر میانه انبساط منحو بد تا چندان هوای تازه که بدان حاجتست بیکبار اندر
تواند کشید و این نوع بیشتر اندر اماس جگر و سپرز و در تشنج و بیماریهای حاده افتد و
علامت بد باشد سیزدهم را النفس المنخری گویند و منخر بتازی سوراخ بینی است و
این نفس چنان باشد که کناره پره بینی را بجنباند و وی نشان ضعیف قوت باشد یا
نشان تنگی گذرها دم زدن بسبب خناق یا بسبب خلطی غلیظ که اندر گذرها افتاده باشد
چهاردهم را منتن گویند یعنی بدبو و فرق میان نفس کننده و میان انکس که بوی دهان
او ناخوش باشد انست که گندگی نفس در حال انقباض پدید اید و نشان ان باشد که
در سینه عفونتی است و انرا که بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش دهد و
پانزدهم را النفس العسر والضیق گویند و این چنان باشد که انتهای دم زدن اندر
هوا تصرف بدشواری تواند کرد و بدان اندک که گذر هوا تنگست و ان زانجا که گذرها
گرفته و تنگ است سبب دشواری دم زدن حالی باشد اندر انتها و بیشتری چنان
باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوا بدو درماند و گاه باشد که داروی
مسهل خورده شود یا حقنه تیز بعمل اورده یا در اسهال بیفتد و اخلاط بجنبد و بدان سبب
عسر النفس پدید اید و همچنین گاه باشد که اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چندانکه
برون باید کرد براورده نشود و اندر تن بجنبد و بشوراند و دم زدن دشوار گردد و
نوعی دیگر انست از انواع نفس ناطبیعی که انرا النفس الحاب گویند و وی چنان

چنان باشد که سوء المزاج گرم و خشک مفرط پدید آید و بدان سبب غشای که مستبطن سینه و پهلوها است منقلص شود یعنی بهم باز آید و بسوی بالا بر کشیده گردد بهر آنکه تقلص اعصاب همه بجانب مبداء باشد و مبداء این غشا از سوی بالا است و علامت این نوع آنست که خداوند علت را تب لازم باشد و همه حرکتها دشوار شود و زبان از دهان بیرون نتواند کرد و چشم بیرون خاسته باشد و نتواند سرفید و اگر سرفد بیهوش گردد و نفس اندر حلق او گره شود و ممکن شود که عقل بسوزد و سخن بیهشانه گوید زیرا که غشای دماغ با غشای سینه مشارکت دارد و نبض صلب باشد علاج تدبیر رطوبت افزا بکار برند و این چنان باشد که هر بامداد کشکاب دهند کدوی تر و آب تربر اندروی پخته و با شیر آب بنفشه آمیخته و اگر درین کشکاب روغن بادام یا روغن مغز کدو بچکانند و اندکی شکر دران افکنند بهتر باشد و باید که بنفشه تر و مغز کدوی تر و لعاب اسپغول و آب تربر بهم سرشته بر سینه و پهلوها ضماد کنند و بنفشه و خطمی و نیلوفر بپزند و اندر آب آن ریزند و مریض را دران بنشانند و بهر خوردن تربز و آب کدوی پخته با جلاب و آب انار شیرین با روغن بادام و لعاب اسپغول با جلاب و بیضهٔ مرغ نیمبرست و آب اسفاناج با کدو و ماش مقشر پخته با روغن بادام همی دهند و هر نوعی را از انواع دم زدنهای نا طبیعی که سبب آن غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت هم ازین نوع علاج باید کرد و هوای خانه و مفرش او خوش و خنک و تر باید داشت و انواع دیگر را که سببش تری و سردی خلط غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانکه اندر جایگاه خویش بیاید و سرد مزاج را در ابتدا فانید اندر شیر تازه سود دارد

واگر ماده بادناک بود با بتدا فانید اندر آب نادیان مفید هست واگر بسبب ضعیفی عضلهاء
سینه باشد بروغن نرگس یا روغن یاسمین بمالند و اگر ماده اندر عصبها افتاده باشد
بگیرند سیح وسداب و افسنتین از هر یک یکجزو مغز بادام تلخ و فانید از هر یک دو جزو همه را
بکوبند و بسرشند و نخود مانند حبها سازند و هر بامداد چهار حب با سنس حب بدهند و از بر
آن سکنگبین خورند و لعوق کرنب موافق باشد فصل اندر ربو و دیق النفس که مردم آسوده
دم نتواند زد مگر بشتاب و متواتر همچون تنفس کسیکه بدود و این مرض جوانرا عسر باشد
و پیر را عسرتر بلکه زایل نشود و باید دانست که صاحب اسباب وعلامات فیما بین ربو و ضیق النفس
و بهر فرق نمیکند و هر سه را مترادف گردانیده و دیگران ضیق را از ربو امتیاز مینهند
کما قال الشیخ الربو عسر فی النفس مشتبه نفس صاحبها نفس المتعب و هو لا یخلو من سرعة
و تواتر و صفر سواء کان معه ضیق اولا اما انتصاب النفس نوعی صعبتر است از ربو و ضیق
و بفصل علحده گفته آید و بعضی اطبا برانند که عسر النفس که سببش امتلاء شرائین ریه بود
دون اقسام قصبه از ربو و بهر گوییم و از آنکه سببش امتلاء اقسام قصبه بود نفس انتصاب
خوانیم و اقسام قصبه نزد اطبا مسمی است به عروق خشنه و بعضی ربو را امتلاء عروق خشنه اطلاق
کنند و بهر را بر امتلای شرائین ریه اکنون بدانکه عسر النفس بر سیزده قسم است
یکی آنکه خلقی بود و ایچنین باشد که در اصل آفرینش سینه تنگ باشد و بدان سبب التهای
دم زدن منبسط نتواند شد و لا تدارک لها دوم آنکه بلغم غلیظ در ریه حاصل شود و اقسام
قصبه را که مواضع هواست و مسمی است بر عروق خشنه ممتلی و پر سازد و حصول بلغم از
برون نیست یکی آنکه نشف کند از سینه و احشا دوم آنکه از ریه نازل بود سیوم

سیوم انکه اندر شش متولد کردد و علامت این قسم انست که سینه خرخر کند و سرفه
همی اید و دران رطوبت و بلغم پیچی براید و نفس تنکی کند و بیمار مانند سک زبان بیرون
همی دارد خاصه اکر حرکت کند که درین صورت ضیق نفس و خروج زبان که بتازی لهث
کویند استعدادی پذیرد و هر کاه درین قسم بلغم غلیظ بسرفه بر نیاید و بزودی تدارک
کرده نشود مریض از دو افت ایمن نماند یا انکه در خواب تخنق شود یا باستسقاء لحمی
مبتلا کردد علاج بهر تلطیف خلط لزج با لطیف محلل دهند چون شراب زوفا و سکنجبین عنصلی
و لعوقهای کرم و هر چه دهند باید که شدید السخن نباشد زیرا که ادویه شدید الحرارت
ماده را غلیظ و خشک میکرداند بهر انکه انچه لطیف و رقیق است فانی میسازد و ما بقی غلیظتر
میماند و در بر امدن نفث عصیانی میکند صفت لعوق مناسبه بکیرند انجیر و حلبه و تخم بادیان
و ابرسا و زوفای خشک در اب بجوشانند تا ثلث باز اید پس در طبخ مذکور عسل امیزند
و دیکر بجوشانند تا بقوام اید پس پیاز عنصل بریان کرده و اندکی زعفران باریک ساخته
دران امیزند و بلیسند و مطبوخ انجیر و بنفشه و عناب و سپستان و برک کاوزبان بقند شیرین
کرده سودمند است و بغایت معتدل و تا که با ادویه مفرد کار براید دست از مرکب کوتاه
دارند و بیان مفردات در اخر این مبحث کرده اید و بعد از تلطیف و نضج ماده مستفرغ سازند
از قی و اسهال بهر قی در طبخ ترب اصل المحه بنوشند و قی بخربق ابیض در امراض سینه سودمند
است خصوصا اکر اب ترب بدان امیزند و طبخ تخم ترب و بیخ سوسن و تخم سبت سکنجبین
امیخته نوشیدن تا قی اید مفید است و بهر اسهال ایارج فیقرا و حب غاریقون بکار برند
و حبوب کرم پیوسته در دهان دارند و کفته که شش روباه اکر خشک نمایند و موازنه

دو درم بطبیخ مویز امیخته بدهند نفع تمام بخشد و از اغذیه گوشت تیهو و جوزه مرغ و دیگر
طیور مناسبست و کذلک روباه و خرگوش و نخود اب و باید که در طعام خولنجان و دارصینی
و ابکامه امیز ند و از هرچه بلغم افزاید چون میوهای و فواکه و ماننده ان پرهیزند **صفه** حب غاریقون
غاریقون سه درم رب السوس یکدرم تربد پنجدرم ایارج فیقرا شحم حنظل اندروت از
هریک دو درم کوفته بیخته باب خالص با بطبیخ تخم کتان حب سازند و از یکمثقالی تا دو درم
توان داد **صفه** حبی که در دهان گیرند و اخلاط غلیظ را بیرون ارد بیخ بگیرند رب السوس و
فلفل و شکر هر سه مساوی بکوبند و حب سازند **تنبیه** ربو از امراض متطاوله است و مانند صرع و
تشنج و وجع المفاصل بنوبت استداد میکند پس در ایام صحت از فکر وی غافل نباید بود
و تدبیر انست که سررشته پرهیز بدست دارند و گاهی قی و گاهی مسهل بعمل همی ارند و بهر
تعدیل معاجین گرم که بلغم زدا باشند استعمال نمایند علی سبیل المداومه و در انجا
که ماده از سر فرود اید در منع نزله کوشند چنانچه در موضعش مذکور است پس در تنقیه تبدرج متوجه
گردند بتدریج و اگر در اینجا با مسهال بپسند کنند بهتر است اما انجا که ماده از سینه یا عضوی
دیگر بریه ریزد اندک اندک پدید اید و انجا که در ریه متولد شود علامات سردی و تری ریه
ظاهر باشد و درین دو نوع قی بغایت مفید است اما بعد از مسهال و باید که قی بدفعات
کند تا ماده بتمامیه مستوصل شود و ازین صورت از هرچه ماده را بفسراند چون افیون و بزرالقطونا و
تخم بنگ و اسبغول و ماننده ان احتراز واجبست بخلاف انکه بر سبیل نزله از سر فرود اید
که اینجا این چیزها توان داد تا منع نزله کند **فایده** جلبه صاحب ربو را باید که بعد از طعام تا دو
ساعت بگذرد اب ننوشند و هرچون که دیرتر و کمتر تواند نوشید بهتر است و اب اندک

اندک اندک خورد و بیکبار بسیار آب نخورد و اگر بعوض آب بر ماء العسل قناعت کند لعابست
نیکست و از پس طعام خفتن و خواب بسیار خاصه در روز سخت زیان دارد و اکثر سرا
خوردن عادت بود رقیق ریحانی مقداری اندک مفید آید و مالیدن سینه و پهلوهای سینه
بدستها در گرمابه درشت مالیدنی جهت معتدل صواب باشد بی روغن و اگر کف
در ماء و نطرون بمالند و مفید آید و اگر از مالیدن ماندگی پدید آید اندکی روغن
یاسمن یا روغن خیری و مانند آن توان مالید و هر وقت که سینه را بمالند نخست ملایم مالند
و بتدریج قوی تر کند و ریاضت نیز مفید است اما آغاز بآهستگی کند پس بآخر قوی تر نماید و
طعام از پس ریاضت باید خورد و اندر همه فصلها طبع نرم باید داشت و ماهی شور بیش
از طعام دیگر شور کرده طبع را نرم دارد و از ادویه و اغذیه مدره باید که بپرهیزند تا ماده غلیظ تر
نشود لان المدر یذهب بالرقیق و آنرا که در سینه خلط لزج بود یا تب باشد بدین حب طبع
را فرود آرند بگیرند بنفشه و رب السوس از هر یک یکدرم غاریقون و افتیمون دانگی عظیم المنفعت است
و از جمله داروهای قوی که اندرین علت عند صعوبت بدان حاجت افتد لزیج ارسک
در بهائج که حب کند و اندر ماء العسل بدهند و یا اندر زرده تخم مرغ نیمبرشت و اگر دارو
معتدل تر مطلوب شود زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج بدهند و اگر صاحب بهر النفس
فرو گیرد و خناقی شود بگیرند بوره چهار درم تخم سپندان دو درم هر دو را بکوبند و اندر بیح
اوقیه ماء العسل بدهند در حال بگشاید صفة بخور که ربو بلغمی را سود دهد گوگرد و زرنیخ هر دو را
بکوبند و با پیه گرده بسرشند قرصها کنند و بر آتش نهند و دهان بر بخاران دارند و اگر بر
سبیل تنباکو دود بکشند بهتر باشد و از ترشیهای سرکه در این مرض توان داد و گندلک

سکنجبین خاصه اگر حرارتی پیدا بود در بدن ذکر فواید عظیم النفع که بر تعیین مواضع ماده مخصوص است بهر آنکه گرانی سینه دلیل خاصه است برآنکه ماده در شش است و سوزش و خارش

سینه دلیل خاصه است برآنکه ماده اندر عضلها و غشاها است و برآمدن رطوبت با بهانی

دلیل آنست که ماده نزدیکست و در قصبه شش است و برآمدن بدشواری و بسرفه سخت

دلیل آنست که ماده بقعر شش است و در تخلخل گوشت اوست و اگر در تخلخل گوشت او بود

فقط بسرفه ویرا در افتد و دوار دلیل آنست که ماده در حجاب و مباقر است و بیان آن در

ذات الجنب گفته آید و سرخی رخساره دلیل بودن ماده است اندر شش و از آنکه ماده

در فضای سینه رفته باشد هرگاه که از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده از ینجانب بدانسو ریزد و بیمار

از آن سواکاهی یابد و سرفه کمتر باشد لیکن دیر بهتر شود و باشد که ربو بذات الریه

متفصل گردد بهر آنکه گوشت شش باز کثر و متخلخل است ماده را بسهولت در میخورد

باید دانست بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرمتر یا سرد تر یا تر یا خشکتر از آنچه مخلوق

شده باشد و بسیار باشد که مزاج اصلی طبعی بود لیکن مستقیم نگردد و مزاجی عرضی حادث شود

یا گرمتر از آن گردد که بوده باشد یا سرد تر یا تر یا خشکتر و فرق میان اصلی و عرضی آنست

که علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود بخلاف عرضی که در حال

تغیر مزاج پدید آید و بدانکه فراخی سینه و آواز قوی و عظیم نفس و بهوای سرد استراحت

یافتن دلیل گرمی مزاج است و تنگی سینه و باریکی آواز و صغر نفس و هوای سرد و تر متضرر شدن

دلیل سردی مزاج و این چنین کس را در سینه بلغم بسیار بود و ربو و سرفه بسیار

افتد اما خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته بود و دم زدن با خرخره باشد و آواز بلند نبود

نتواند کرد اگرچه قوت او ضعیف نباشد و سینه او و برها ممتلی بود و پلک و چشم اما سنده

ناید و گوشت رخسار نرم و او بخته باشد اما خشک مزاج را اواز درشت باشد چون

اواز کلنگ و در سینه او هیچ تری نبود و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس تنکی کند او از انکه

بیان بعضی امور ضروری بود عنان اشهب تیز قلم را اندکی مسترخی داشته امد و خوف

اطالت منظور نکشت ذکر ادویه مفرده که در مرض ربو که سببش گرد امدن خلط بلغم بود

از شش و عصبها و رکها و شریانها او بکار برند تا ازین مقصود براید بدیکر مرکبات

بزر دارند زراوند کرد هر بامداد چهار دانک کوفته بیخته با کرم بدهند و سکنجبین از چهار دانک

تا یکدرم و تا یک مثقال مجیب حال از زاندر اب سداب تر حل کنند و بدهند و اسقیل بریان کرده

بسایند و با انگبین بسرشند و بدهند و قنطریون اندر اب حل کرده بجوشانند و بپالایند

وان اب با مینختج یا با انگبین بدهند اگر علت تازه بود قنطوریون غلیظ و اگر کهن باشد

قنطریون باریک و اگر هر دو را بکوبند و با انگبین بسرشند و لعوق سازند صواب باشد

و سکنجبین بزوری و سکنجبین عسلی موافق است ماده غلیظ را ببرد و باسانی برارد و سینه

را پاک کند و انجا که ماده اندر رکها و شریانها و شش باز بند و تحلل گوشت او باشد

نخست رگ باسلیق یا ابطی یا اسیلم باید زد از دست چپ پس دیگر تدبیرها بکار بستن

قسم دوم انکه شش و سینه از بخارات عفن ممتلی گردند و ان ابخره درین اعضا محتبس

شوند و بسبب کثرت این بخار منافذ هوا در شش تنگ شوند و نفس تنگی کند و

علامت وی انست که نبض عظیم بود و نفس نیز عظیم و متواتر باشد و تشنگی بسیار

بود و از اب سرد تسکین معتد به حاصل نشود علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ

و در تسکین گرمی دل کوشند و آنچه باین کار اید لعاب اسبغول است یا شراب نیلوفر و
بنفشه انبجته و ماء الشعیر و شربت سیب و صندل و شربت فواکه و مفرحات سرد و هرچه
در سوء مزاج گرم دل گفته اید همه مفید است و اطراف مالیدن و در آب گرم نهادن
سودمند است سیوم انکه سوء مزاج مفرط مستولی شود بر شش و موجب ربو گردد علاج بهر
تعدیل مبردات استعمال نمایند شربا و طلاء چهارم انکه عضلهای سینه مسترخی شود و از
انبساط عاجز اید و ایضا در حرارت غریزی که اصل است مرجع قوی مجرکه را ضعف پدید
اید و علامات وی نفس بکاست و نفس انتصاب و نرمی نبض نبض بکا که مسمی است به نفس
مضاعف در فصل تعداد انفاس بیان یافته و نفس انتصاب بفصل مستقله گفته اید علاج
طبیخ حلبه با عسل انبجته تجرع کنند و روغن سوسن و نرگس و بان بر سینه مالند و شونیز باریک
سایده و بعسل و روغن سیب سرشته ضماد نمایند و انچه در فالج مذکور است بعمل ارند
پنجم انکه یبوست و خشکی در شش افتد و بدان سبب ریه در نفس خود منقبض شود
بواسطه تحلیل رطوبات اصلی و این قسم بیشتر در اخر دق پدید اید و علامت وی خشکی
است و وقت آواز و چیزی نفث شی برامدن و بتناول مرطبات ربو کمتر شدن علاج
بهر ترطیب ریه چیزهای مرطب بنوشند چون ماء الشعیر و شیر تازه بز و زنان و اکرم
و دیگر لعابهای عصارها و لعوقهای رطوبت فزا و ایضا اطلیه و مراهم مرطبه بر سینه نهند و در آب
زنی که از بنفشه و خیار و خطمی و نیلوفر ساخته باشند در آیند ششم انکه برودت بر شش غالب
اید باستنشاق هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن اب سرد و جز ان هرچه در شش
احداث برودت کند و این قسم پیران را بیشتر افتد و در ابتدا اندک بود و باخر محکم شود

شود علاج بهر نسخین طبیخ حلبه بنوشند و روغنهای گرم بمالند و غذا گوشت کبوتر
و کبک و زرده بیضه نیمبرشت سازند صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه پنج درم بنفشه دو درم
بادیان رومی مویز سی عدد جمله را بجوشانند و صاف نمایند و بقند سپید و شیرین
سازند و هر روز چهل مثقال اختیار نمایند هفتم آنکه باد غلیظ اندر منفذهای دم زدن
درآید و مانع استنشاق هوا گردد و باید دانست عروق خشنه که مواضع هواست
و هرگاه اندک چیزی درآن محتبس شود ناچار بضرورت نفس تنگی کند و سبب این مرض بسیار
چیزهای نفاخ است و علامت او نابودن گرانی است در سینه و سرفه بی نفث بلغم
و از طعامهای بادانگیز بپرهیزند گشتن علاج بهر کسر ریاح و تفتیح سده تدبیرها که
در قسم نخستین ذکر یافته بکار برند و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیقرا و حب
ارشاد اندرین باب سخت نافع است و روغن سداب و روغن حب الغار مالیدن
دست و بابونه و مرزنگوش بر سینه و پهلو ضماد کردن سخت مفید و از معجونها
ماده الحیوه و نوشدارو و سجزینیا دائم و بسیار سخت نیک باشد و حبها که از سکبینج
و جاوشیر سازند موافق است خاصه سکبینج اندر آب سداب تر حل کرده صفت حب جاوشیر
بگیرند جاوشیر نیم درم و اندر آب بادیان حل کنند و نیم درم شحم حنظل بدان بسرشند و
با ماء العسل بدهند و باید دانست که در نوع اول و درین نوع منفعت جاوشیر بزرگتر است
لیکن عصبها را زیان دارد پس واجب است که عند تناول وی روغنهای گرم و حسو بر بدن
مالند تا بخاروی از اعصاب بازماند و اعصاب از مضرت آن ایمن باشند نهم آنکه
ماده بسیار اندر فضای سینه ریزد و علامت آن در فواید قسم اول ذکر یافته و علاج

استسقای حار

نبض حربی

او علاج استسقا است نهم انکه در بیماریهای حاده سرد کلی بحرانی پدید اید واین را
علاج نشاید کرد خاصه زیرا که علاج اصل المرض بسنده بود دهم انکه عارض شود ورم
در سینه یا در دیگر اعضا که مجاور و مشارک وی است چون حجاب حاجز وحجاب منصف
وحجاب مستبطن اضلاع وکبد وطحال وسببش انست که حرکت انبساط را جای تنگ
میشود وضیق الصدر همین است وعلامت این قسم انست که بتخمین عضوی از اعضای
مذکوره با ماسیدن تر طمع وی ربو پدید اید وعلامت وعلاج اماس کبد وطحال وریه
وحجب در جایگاه خویش مذکور است یازدهم انکه مسمی است بتقلص الحجاب واز ان
تفصل در فصل مشهور نفس گفته آید هم در همین باب واین قسم را سوای برخی
دیگر از اطبا ضبط نکرده دوازدهم انکه امتلای معده مانع انبساط شود وبدان سبب
ربو پدید اید وعلاجش ظاهر است علاج تنقیه معده کند بحب ایاره وماننده ان
واز امتلا پرهیزند ودر تجوید هضم کوشند سیزدهم انکه خناق محدث ربو شود
واین ربو عرض است مر خناق را وخناق بتفصیل ذکر یافته فایده هرگاه اندر فصل
خریف باران بسیار افتد وتابستان خشک شمالی بوده باشد اندر زمستان بیماری
سینه بسیار افتد ودر جمله هوای سرد سینه را زیان دارد دیگر کسی را که در هوای
گرم مقام بسیار کند واز گرمابه بباید وبسیار باشد که علت ربو دایمی از ان شود
وبیماریهای سینه بسیار باشد که به بیماری جگر منتقل شود چنانکه سوء مزاج سرد یا
گرم که اندر جگر افتد باستسقا انجامد وهرچه در مرض ربو سودمند ومضر است به
تفصیل در قسم اول گفته ایم انرا مطالعه نموده بعلاج باید پرداخت فصل در انتصاب النفس

و بالا گفته ایم که این نوعی صعبتر است از ربو و ضیق النفس و صاحب این مرض پهلو بر
زمین نتوان نهادن و تا راست نه نشیند و بر پای نایستد و گردن راست ندارد و
بالا سو منتصب سازد و مردن نتواند و سببش یا ماده غلیظ است یا ورم که در مجری نفس
افتد یا استرخا که در عضلهای سینه حادث شود و علامت و علاج این بحسب سبب از فصل ربو
دانسته توان یافت فهی من اقسام الربو و انما فردناها بالذکر لتکثر الفواید **تنبیه** تراداف و تفرق که
در لفظ ربو و ضیق نفس بحسب اختلاف رای اختلاف الاطبا واقع است در ابتدای فصل ربو
اشعار بران رفته اکنون درینجا ثمره اختلاف واضح کردانیم مع شی زاید بدانکه مناقشه لفظی
است و باعتبار مال واحد است اما فارقین بهیا برانند که عسر النفس که در وی گذرهای دم
زدن گرفته شود و تنگ گردد از ان ضیق گویم و درینحالت هوای نفس گذرنی یابد مگر
اندک و بدشواری نافذ میگردد و ممکن است که ربو که تعریف وی بالا نموده ایم بی ضیق باشد
و ایضا میتواند که ضیق باشد و ربو نبود کما ان شاهینی فی بعض الخناق اما مترادف نظر
بخصوصیه مرض نشستن تعمیم اسباب ملحوظ میدارد از انکه مال واحد است یکی را از دیگر
جدا نمیشمارند اما ضیق الصدر انست که اعضاء منبسط که مخصوص تنفس اند نتوانند متحرک
شد چنانچه باید یعنی در انبساط عصیان ورزند **فصل** در سعال که بپارسی سرفه گویند باید دانست
که سرفه حرکت تنفس است و حرکت اندامها که با وی اندر دم زدن شریک اند چون قصبه و
حجاب حاجز و حجاب منصف الصدر و حجاب مستبطن اضلاع و عضلهای سینه و جنبش این حرکت
ناطبعی که طبیعت بدان رنج ازین اعضا دفع میکند و شعاع نفس را همچون عطسه است
مر دماغ را و باید دانست که اسباب کلی سرفه چهار گونه است یکی انواع سوء المزاج

تجاملیین

ساذج بود یا مادی دوم انواع اماسهای وقروح و بثور که در شش افتد سیوم انکه
چیزی ناطبعی ناکاه با التهای دم زدن رسد چون باد سرد یا دودی باعتباری با
طعامی ترش یا تیز یا زمخت خورده شود یا چیزی بغفلت بر مجری نفس فرو ریزد چنانچه بعضی
احیان در اکل طعام و شرب شراب پدید اید بواسطه ریختن قدری ازان در حنجره چهارم انکه
التهای دم زدن بسلامت باشد و بمشارکت همه تن یا یک عضو چون معده و مری و جگر
و سپرز و معالیق هردو و بمشارکت لستها نها سرفه پدید اید چنانچه تمیت و وقوع سرفه در
اسباب جزئیه تفصیل بیان باید انشاالله تعالی و هر یک سبب را بقسم علحده تسطیر نمایم قسم اول
انکه سوء المزاج گرم ساذج در قصبه شش باشد یا در کوشت وی افتد و بدان سبب سرفه پدید اید باید
دانست هرکاه نوعی از سوء المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک در قصبه شش یا در کوشت
انعارض شود اجزاء شش را هوا که بحرکت انبساط اندر میشود ناخوش اید و قوت طبیعت
بر سبیل دفع موذی پیش از ان هوا بازاید و از امنفذهای دم زدن اندر کشد چنانکه
دود و کرد را پیش بازاید و دفع کند و از دفع او سرفه پدید اید علامت گرمی ساذج
که تشنگی دایم بود و حنجره و حلقوم خشک شود و سرفه خشک باشد و در سینه هیچ کرانی نبود
از ملاقات حرارت بیفزاید و از برودت تسکین یابد و ایضا اسباب مقدمه چون در هوای
گرم مقام بسیار کردن و اطعمه و اشربه گرم خوردن و بوی ادویه و عطرهای گرم رسانیدن
ممتد سنجید بران گواهی دهد و پوشیده نیست که ازین اسباب سوء المزاج گرم ساذج
متولد در بدن خاصه در دماغ و التهای دم زدن و فرق میان سوء المزاج گرم و خشک
که در شش باشد و انچه در معده بود انست که خداوند شش گرم از هوای سرد راحت

راحت بیشتر یابد نسبت باب سرد بخلاف صاحب معده گرم که برعکس این باشد وبی شر
بود **علاج** بهر تسکین حرارت مزاج هرچه مبرد بود چون لعاب اسبغول و اش جو و بنفشه
ای و مانندان بخورند و لعوق مناسبه بلند و صندل و کافور و تراشه کدو و ماء کشنیز تر و
اب کاهو و گلاب امیخته بر سینه طلی سازند و قیروطی اخضر مالند **صفة** لعوق که درینجا بکار
اید بگیرند عناب سپستان و تخم خطمی و بجوشانند تا به نیمه اید پس صاف نموده بعده شیرین
سازند و بقوام اورند و مغز تخم خیار و مغز بادام شیرین و بنفشه و کتیرا با دیگ ساحه
دروی بسرشند **صفة** قیروطی بگیرند موم سپید و در روغن بنفشه یا مانندان بگدازند
و باب کاهو یا کشنیز تر یا دیگر بقول مناسبه هرچه بهم رسد کف مال میکنند و یغسله بالعصارات
یسمی بالقیروطی الاخضر **قسم دوم** انکه خون صفراوی اندر ریه حاصل شود و انرا ممتلی سازد
و انکه احداث تمدد و نوع میکند در وی طبعت جهت دفع اذیت سرفه ارد و علامت وی
انست که نفس عظیم و گرم بود و در روی بسرخی پدید اید و دیگر اثار و اسباب بران گواهی
دهد و در اکثر امر این قسم هم تب لعث می باشد جهت رقه ماده لیکن گاه باشد که قوام صمغ
معتدل بود با سرفه قوی باشد و چیزی اندک در سرفه برون اید **علاج** رگ زنند باسلیق
و مطبوخ و نقوعات مناسبه طبع را فرود ارند و بهر تعدیل و تسکین هرچه در سابق گفته
شد بکار برند و اگر در جگر گرمی باشد در تسکین مزاج جگر نیز کوشند تا خونی که بعد از ان
رود اصلاح پذیرفته باشد **قسم سوم** انکه چیزی رقیق گرم پیوسته فرود اید از سر در قصبه ریه
بلذع و حرقه و غدغد کند پس بالضرورت سرفه افتد و سببش انست که در دماغ حرارت افتد
و سبب ضعف هضم غذای خود نتواند نمود ان غذا بروی گرانی کند و افزون گشته بر

سبیل نزله بسوی سینه منحدر شود و حال آنکه از حرارت دماغ کیفیة حاده لذاعه کسب کرده باشد
و علامتش آنست که سرفه خشک بود یعنی نفث هیچ نباشد و هنگام شب و عقب خواب سرفه اشتداد کند
و گرمی دماغ و اثر نزله گواهی دهد و این سرفه ردیست اگر بزودی تدارک نکند و مزمن شود
احداث سل نماید فائده عدم نفث جهة رقت ماده است زیرا که تا قوام اخلاط سینه و ریه معتدل نبود
به نفث بر نمی آید لهذا قال الشارح ینبغی ان یکون غلظ الاخلاط عند النفث بالمقدار الذی
امکن تلبث به فیها الهواء فلا یکون بمنزلة الطین و لا بمنزلة الماء الرقیق الذی یتفرق اجزاؤه اذا
و صعبها الریح و اشتداد سرفه بشب جهة تکثف منافذ سر است زیرا که درین صورت تحلیل
نمی یابد بلکه رطوبات و در دماغ می افزاید و بیشتر بسوی سینه منصب میگردند و یا علاوه وی
عقب نوم بهر آنست که هنگام خواب حرارت در باطن جمع میشود و در رطوبات تصرف مینماید
ترقیق و تقطیع و دفع و ایضا در بیداری رطوبتی که نازل میشود از دماغ قبل از آنکه افتد
آدمی از آنها بتعرق برون می اندازد و بجانب سینه نمیرود دیگر چیزی اندک بخلاف خواب که
مانع نازل هیچ نیست که از ریه باز دارد علاج بهر منع نزله شراب خشخاش خورند و بطبیخ پوست
خشخاش و تخم هیچ و مغز باقلا کوفته و برگ آس و تخم کاهو و گلسرخ غرغره کنند و بهر آنکه
ماده از باطن بظاهر گراید و بدان سبب ریه فرو نیاید سر بتراشند و مندیل درشت سر را
بمالند بشدة تا پوست سرخ شود و اگر این تدبیر سود ندهد خردل در طبیخ انجیر تر سرشند و
بر سر نهند و بدارند تا که پوست سر منسقط شود پس لقاطات را زمانی طویل مندمل شدن
ندهند تا ماده ازین سو برمی آید و از ریختن ششش باز ماند و ایضا جهة تغلیظ ماده
حب السعال در دهن بگیرند تا فرو تواند ریخت صفته حب السعال بگیرند نشاسته و کتیرا و

کثیرا و مغز بادام شیرین و باقلا مقشر و تخم خشخاش و پوست ان و صمغ عربی و گل ارمنی از
هر یک مساوی آرد همه را بکوبند و بلعاب اسبغول سرشند و حبوب سازند و پیوسته در دهن
دارند و لعابش فرو برند و باید که مغز بادام را از پوست باریک دوم که سرخ است جدا
کرده بکار برند و دیگر تدبیر از مبحث نزله و زکام بر گیرند از فصد و تلین و جز ان هر چه مناسب
حال بود و از جمله نافعات نزله خوردن خشخاش است یا مثلث و استنشاق گلاب و شنار
حلوا بروغن بادام و ناطف و پالوده مفید است و روغن بید که در وی خشخاش بقیه پوست
جوسانیده باشند مالیدن بر سر سود مند **صفته** روغن بید اب برگ بید دو حصه روغن کنجد
یک حصه بجوسانند تا روغن بجوی ماند **قسم چهارم** انکه سوء المزاج بارد سازج در شش افتد
و سرفه ارد و اسباب این صنف اسباب حار سازج است و علامتش رصاقیه رنگ آن است
و دفاه سبکی و هوای گرم و باستعمال نفع یافتن **فاید** رنگ سپید که باندک سبزی گراید ازا
زجاجی گویند **علاج** اگر امور خارجیه چون هوای سرد و مجاورت برف و نوشیدن اب سرد
سبب باشد نخست ازاله سبب کنند و پس از ان حسب الامکان حبس دم نمایند که حفظ نفس
فی الفور سینه گرم میکند و بسرعت ازاله برودت آری مینماید و اگر امور بدنیه چون افراط
استفراغات و مانند ان سبب بود انجیر و مویز منقی و بیخ مهک بجوسانند و گلقند عسلی و
معجون مقی در ین طبخ امیخته بنوشند و لعوق گرم مالند و روغن خیری و سوسن بر سینه مالند
و مرهانی و میعه تر با انگبین بسرشند و اندک اندک در دهان گیرند **صفته** معجون حقی مویز دانه
جدا کرده بشت و چهار درم و زعفران و سنبل الطیب سلیخه و دارچینی و ارسعان
از هر یک یکدرم قصب الذریره فقاح اذخر علک البطم مقل ازرق از همه یک دو درم

فصل

و نصف مرصافی چهار درم عسل مصفی قدر حاجت انچه کوفتنی است بکوبند و هر چه کداختنی است
چون علک و مقل در مثلث تر نمایند پس همه را در عسل سرشند جمله یازده دارو است و دوازدهم
عسل **صفت** سعوق نافع لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان مساوی بستانند و با همچند عسل
بقوام اورند مثلث انست که شیره انکور بجوشانند تا ثلث بماند **قسم پنجم** انکه ماده از سر
فرود اید و در ریه **علامه** غلیظتر و لزج شده محتبس ماند و علامت وی انست که عقبت در کام افتد
و خلط لزج بمرفه شدید برون اید و در سینه کرانی محسوس شود **علاج** بهر تلطیف و نضج ماده
بکیرند زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک و ابرسا و بجوشانند و بپالایند و عسل امیخته بنوشند و اکر
در سینه حرارت بود بیخ سوسن و سپستان و جو بجوشانند و صاف نمایند و ترنجبین و روغن
بادام و داخل نموده تناول کنند **صفت** معجونی که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را ببرد زوفا
خشک بود بیخ سوسن خردل فرو ما با بلیل تخم انجیر و انیسون از هر یک مساوی بستانند و
کوفته بیخته با عسل امیزند **صفت** حبی که ماده غلیظ را پاک کند رب السوس پنج درم فلفل فرو ما
مغز بادام تلخ از هر یک دو درم انکرد یک درم جمله شش دارو است با ماء العسل سرشند و حب کنند
نوعی دیگر رب السوس و فلفل و شکر مساوی با اب بادیان حب سازند **نوعی دیگر** خداوند سرفه را
که بشب ارام نکیرد سود دهد بکیرند مر و میعه و کندر از هر یک مساوی و افیون دانکی و نیم
حب کنند هر یک بوزن دانکی و بشب اندر دهان نهند **فایده** کاه باشد که رطوبت از
از سر بسوی سینه فرو ریزد علی الدوام و معلول در جمیع حال بسلول ماند و فرق بینهما
در مبحث سل کفته اید **تنبیه** خلط نضج ازا کویند که در رقت و غلظت معتدل بود و سپید
باشد اما کبود و زرد و زجاجی و سیاه و اغبر دلالت بر عفونت دارد و نضج **قسم ششم** انکه

اگر رطوبت بسبب سینه باعث سعال باشد واین نوع بمشایخ ومرطوبین عارض شود
وعلامتش انست که بلغم بسیار براید ودر حلق بچسبد وخرخره سینه پدید باشد خاصه در
خواب وبعد امتلاء علاج بهر نضج ماده طبخ بادیان وتخم کرفس وبیخ مهک وزوفا خشک و
برسیاوشان بنوشند وبعد از نضج در تنقیه بلغم کوشند واین چنان باشد که تخم ترب و
بیخ مهک بجوشانند وصاف نموده عسل امیزند ونوشیده قی کنند وبهر اسهال مسهلات
مناسبه خورند ونافعترین چیزها بهر اسهال درین مرض ایارج روفس است وبرای
نشف رطوبت این لعوق بکار برند بگیرند رب السوس وزوفا خشک وابرسا ومغز بادام
تلخ از هریک چهار درم حلبیت وتخم الجرجر از هریک یکدرم کوفته بیخته با عسل امیزند وایضا
از اغذیه هرچه ناشف بود چون ... یاد کرده ناج تناول کنند وریاضت در پیش گیرند
واز هرچه رطوبت افزاید پرهیزند وباقی تدابیر از قسم پنجم اخذ نمایند قسم ششم اگر یبوست
وحرارت سینه موجب سعال شود وعلامت وی انست که در حالت گرسنگی وتشنگی
وبحرکت ازدیاد گیرد زیرا که این چیزها رطوبت را فانی میسازد ویبوست می افزاید
وبحمام مرطب وتناول مرطبات چون ماء الشعیر که با سرطان نهری پخته باشد و
مانندان سکون پذیرد وضیق نفس وعدم نفث ولاغری بدن وسرعت وتواتر نبض
پیدا باشد ودرینجا سرفه مرض است وضیق عرض ومرض مذکور چون مشتد شود وحرارت
دل غالب شود بدق انجامد علاج ماء الشعیر ولعاب اسپغول واب خیار بجلاب بنوشند
وحب مرطب که اخلاط رب السوس ومغز تخم کدو ومغز تخم خیار ونشاسته وکتیرا
وبنفشه ولعاب بهیدانه وسپیدی بیضه ساخته باشند در دهن گیرند وقیروطی از روغن

بنفشه و روغن تخم کدو و موم سپید ساخته بر سینه نهند و ناف و مقعد و قدم بروغن بادام
چرب سازند و در آب نوشیدن لعاب بهیدانه امیزند و از اغذیه هرچه مرطب بود چون حریره
سبوس در روغن بادام و سبزی خاصیه که چون بخورند و گوشت مرغ فربه و با بچه گوسفند
نابوده ملغفه با روغن بادام و خشخاس و مانند این تناول نمایند و اگر تب بود از سبز احتراز
لازم است و گرنه بهترین تدبیر نوشیدن سبوست و ناب شیرین نیکو و غسل کردن و در
ابزن مرطبه نشستن مفید قسم ششم آنکه عارض شود و خشونت در سینه بسبب غبار و دخان
یا صیحه و نعره قوییه علاج بهر ازاله خشونت درشتی و احداث ملاست و صافی و ملینی
لعوق و حسو بنوشند و چیزهای مرطبه در دهن دارند و روغنهای مرطبه تجرع کنند و بر گلو
مالند و از آن ناف و مقعد را چرب دارند صفت لعوق بگیرند بنفشه و کثیرا مغز تخم کدو
و مغز تخم خیار و خشخاس سپید باریک سازند و در لعاب اسبغول و بهیدانه بسرشند و
بلیسند و اگر روغن بنفشه یا بادام و مانند آن بیفزایند بهتر باشد صفت حسو بگیرند جو مقشر و خشخاس
سپید و بسایند با آب و شکر و روغن بادام افزوده حریره بپزند و آنچه در قسم پنجم گفته شد
مفید است قسم هفتم آنکه جراحت قصبه یا قرحه سینه یا اماس ریتین یا اماس
حجاب سینه و حجابی که میان دل و سینه است یا اماس جگر و سپرز یا اماس حلقوم سبب
سعال باشد و این جمله در نفث الدم و سل و ذات الصدر و ذات الریه و ذات الجنب و برسام
و ذات الجنب الکبد و ورم الطحال بیان یابد انشاالله تعالی و اماس حلقوم در خناق ذکر
یافته فایده تولد سرفه از اماس جگر و دیگر احشا چنان باشد که مثلا در جگر یا در سر حجاب
یا فرو سوی او اماسی پدید آید و معالیق جگر فرو کشیده شود و بسبب میو ستگی آن شنه

احنه معالیق ریه نیز کشیده کردد والم یابد و بواسطه کشیدکی اجزای او منفذ هم
زدن تنک شود پس قوت طبیعت باذن خالقها عز دفع زحمت هوا را بجنباند و سرفه
ارد و این سرفه باشد خشک و با الم و تمدد و اثار افات عضو ماووف پیدا بود قسم نهم انکه اندر
سینه بثرات پدید ایند و سرفه ارند و سببش خون صفراویست که ذی بثر بود و
این قسم مسمی است به بثرات السعال و علامت وی انست که نبض سریع بود و بول
کرم باشد و سردی نفع دهد و کرمی ریح علاج رک زنند و حجامت کنند و اسهال صفرا
نمایند و انچه در قسم دوم و هرچه در بثور الحلق مذکور است علاج اینست قسم یازدهم انکه بمشارکت
معده افتد و علامت او زیادتی سرفه است در وقت پری معده و نقصان ان در حالت
خلو علاج تنقیه معده کنند بقی و اسهال و تدارک سرفه نمایند بشربت بنفشه و شربت زوفا
تنبیه انچه از تناول اطعمه ذی حده و افتادن چیزی در قصبه عارض شود باید از سبب خود
بخود زایل شود و بازاله سبب زایل کردد و کاه باشد که سودا در سینه حاصل شود و سعال
ارد و علامتش انکه چیزی سیاه کبود و بد رنک در سرفه برون اید و دیکر علامات سودا بود
علاج حریره سبوس کندم بقند یا عسل دهند و اسهال سودا نمایند و غذا نخوداب که از
کوشت مرغ یا کوشت جوان ساخته باشند تناول نمایند فصل در نفث الدم یعنی بر امدن
خون از راه دهن و این بر هفت قسم است قسم اول انکه از اجزاء دهن چون لثه و عمور خون
براید و علامت وی بر امدن خون است به تبرق و تفل و معنی هر دو واحد است اما بعضی
هو اقل من التبرق کفته اند علاج بحرها قابض چون طبخ اس و کلنار و عفص و شب مضمضه کنند
واکر درین مواضع قرحه تازه بود کنند و دم الاخوین باریک ساییده بران نهند تا خشک شود

و سیلان خون منقطع کردد قسم دوم انکه زلو در حلق اویزد و احداث نفث الدم نماید و
تدبیر تعلق العلق ذکر یافته قسم سیوم انکه از لهاه و کام براید چون بواسطه فرود امدنش از سر و
علامتش بر امدن خون است به تنحنح و دیگر علامات رعاف چون سرخی وجه و تاریکی
چشم و خفه بر از بعث و کرانی ان قبل از ان ظاهر باشد و تنحنح حرکت معروفه را گویند که بهر
اخراج ما فی الحلق و نازل من الراس مخصوص است و از مخرج حاء معجمه بوی اید و تاره
انست که برق مانند خیالات متخیل شود پیش چشم علاج رگ قیفال زنند و بر نقره حجامت کنند
و بطبخ گلنار و پوست انار و عصاره لحیه التیس و برگ اس و ربوب قابضه چون رب
غوره و ربّ ورد مانند غرغره نمایند و چیزها بارده قابضه در رعاف مذکور است بالا
بر سر طلی سازند و اجازت باخراج خون و فصد نیست که در خون از دیاد هاش
امتلا باید ابود و کرنه دیگر تدابیر بسنده بود قسم چهارم انکه براید خون از حنجره و قصبه ریه
وقوع جراحت درین اعضا و موجب احداث جراحت از حنجره و عصبه یا ضربه و سقطه
که بر سینه و مقدم گردن رسد و بدان سبب بعض رگها شکافته شود یا سرفه متعب یا بوره
قوبه یا جراّن هرچه در رگهای حنجره و قصبه انصداع و انقطاع ارد چون قی شدید و بر جستن
و عصب مفرط و علامت وی انست که خون به تنحنح براید و قلیل المقدار باشد اما انچه از
حنجره اید چون تاب بود و بی سرفه باشد و انچه از قصبه اید بسرفه و تنحنح اندک اید و کفناک
و با درد بود و تنحنح هو تنشکی از مخرج حاء مهمله براید و این حرکت بهر استخراج ما فی الحلق
الحلق مخصوص است علاج بقابضات مذکور بغرغره کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند
صفت ان بگیرند گل ارمنی و کهربا و صمغ عربی و دم الاخوین و طباشیر و نشاسته و کتیرا

دیگر اقاقیا و گلنار و عصاره لحیة التیس و بسایند و باب لسان الحمل و آب خرفه تبر شسته

واقراص سازند و حمله ده دارو است و باشد که فصد نمایند و بدانکه جراحت قصبه متعسر العلاج است

مگر آنکه در غشای اندرونی وی باشد فقط منجم آنکه خون در سینه بر آید و این را شش سبب

است یکی ضربه و سقطه دوم صیحه قویه که با نشقاق رگهای ریه انجامد سیوم آنکه خلط صفراوی

حاده یا مالحه و بلغم رقیقه بر سینه ریزد و رگهای ای را متأکل سازد چهارم آنکه دهن رگهای

سینه بگشاید یا رگهای متصدع شوند از شده امتلا و خامی پنجم آنکه سوء مزاج بارد مکثف در ریه

الحقه و اجزا را منقبض سازند و بدان سبب تحفف رگها بشکافند و علامت بر آمدن خون در

سینه آنست که برون نیاید مگر بسرفه و احمر ناصع و کف دار بود و بی درد باشد بهر آنکه جرم ریه

حس ندارد اما آنچه از گوشت سینه آید کم رنگ و رقیق بود و اگر چه بسرفه صعب باشد لیکن

درد نکند و آنچه از تاکل عروق بود تیره قلیل الحمره باشد و در ابتدا اندک اندک آید و روز بروز

بسبب ازدیاد جراحت و تاکل و اتساع منافذ افزون تر شود و آنچه از انصداع و شکافتن

رگها باشد شدید الحمره و قلیل الزبد بود و دفعه برون آید مبلغی و آنچه از حده و تری باشد

و اسباب متقدمه که خون را تیز کند گواهی دهد و اگر تری خون سینه را ریش کرده باشد یا

ریم و مده یا قشور و پوست بر آید و آنچه سببش امتلا و علتی بود از خون کثیر المقدار آید و از بر آمدن

راحت و سبکی روی نماید و آثار امتلا پیدا بود و آنچه از آماس خونی بر آید سخت اندک باشد و

علامات ذات الریه ظاهر باشد علاج بهر تقلیل و اماله خون رگ باسلیق زنند و اگر فصد

صافن مقدم دارند بهتر باشد و قرص نفث الدم خورند و بستن بلید و دران و وضع محاجم

بر ساق مفید است و در اسهال خلط غالب بحقنه و مشروبات سود دهند و تعدیل مزاج واجب

و در ضماد در انجا که اسباب گرم موجب بود و قبض چون مطلوب شود اقاقیا و کندر و مازو
و گلنار و مر و صمغ عربی و گل ارمنی و افیون از هر یک مساوی بستانند و بر سینه طلی سازند
و ازین ادویه اقراص ساخته مهیا دارند تا عند الحاجت بکار اید و دیگر تدابیر غذا و مشروبات
همان است که در سل بیان باید اما انجا که سوء مزاج بارد مکثف سبب باشد در تعدیل کوشند
باستعمال چیزهای گرم و تر تا که فساد مزاج زایل شود بعده در قبض خون توجه نمایند باستعمال [illegible]
مذکوره و تدابیر حاره مرطبه در مبحث ربو و سعال به تفصیل مذکور است و گاه باشد که سبب
بر امدن خون طرقیدن رگی باشد از بادی غلیظ که اندرون رگها بود و تدبیرش [illegible]
که نخست ماده را از بالا فرود ارند بمالیدن و بستن اطراف نه بفصد پس داروها که باد
بشکند و شقاق را بهتر کند بکار برند چون فلونیا و سجرنیا و جرتا و تریاق بزرگ تازه نارسیده
و پس از کسر ریاح قوابضات استعمال نمایند و گاه باشد که سبب امدن خون گشادن سر رگها
باشد بسبب رطوبتهای تنک که بنزله فرود اید یا از جای دیگر بسینه و شش ریزد و رگها را [illegible]
و نرم سازد تا بدان سبب بهر قوتی که بدو رسد سر رگها گشاده شود و تدبیرش آنست که
نخستین اماله ماده کند بمالیدن اطراف و غیر ان پس داروها و قابض که رطوبت را کم کند
و مزاج عضو گرم نماید بکار برند چون بیخ اذخر و مصطکی و زیره بریان کرده و پودنه کوهی
جند بیدستر و فلفلمس و زعفرانی تا قوت داروها زود بموضع رسانند و تریاق و مثرودیطوس
و سجرنیا و فلونیا فارسی و رومی اندک اندک دادن تربهای شش و سینه خشک کند
و مزاج بگرداند و خون باز دارد در ضمادهای این نوع اذخر و علک و زیره بریان کرده
و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و جند بیدستر و فلفلمس و زعفران تا قوت داروها زود بموضع

بکار آمده است

بموضع رساند و تریاق و مثرودیطوس و سجرنیا و فلونیا فارسی در وی اندک اندک
دادن زخمهای شش و سینه خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارد و در ضمادات
این نوع اذخر و علک و زیره بریان کرده و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و جندبیدستر و
مقدس بکار باید بست و در نعمت و بگوشت کبک و تذرو و دراج و گنجشک بریان کرده و
مانند آن اغتذا باید نمود و گاه باشد که شش پاره شده و خون از وی مترشح شود و برون
آید و ذکر ذات الریه عنقریب بباید لیکن درینجا بخاطر باید داشت که از داروهای قابض
بگریزند بهر آنکه اماس را بفشارد و احداث آفات نماید و همگی در نضج ماده و تنقیه عضو
کوشند چنانچه ذکر باید و لا یخفی ان استعمال القابضات یقبض العضو و القبض للورم مضر
لوجوب الاجتناب عنها فیها قسم آنکه خون از سینه آید و سببش نیز شکافتن رگهای
ویست از امور خارجیه یا داخلیه و علامت بر آمدن خون از سینه آنست که خون افسرده
بسرفه شدید برون آید و بمقدار اندک باشد و موضع جراحت درد کند و عند الاستلقا
سرفه و درد افزون شود علاج رگ باسلیق زنند و قرص نفث الدم نوشند و ایضا بر سینه
طلی نمایند و جراحت سینه به نسبت جراحت شش قلیل الخطر است و بزودی به شود فایده
جالینوس میگوید جوانی را از سرما مفرط رگها می سینه و شش بشکافت من اول روز
نخست رگ زده و بمالیدن اطراف او امر نمودم چنانکه شرط است و غذا حسوی دادم
در سینه او ضماد اقاقیا بر نهادم و سه ساعت بر وی گذاشتم تا گرمتر از آنکه باید
نشود و روز دوم کشکاب دادم و اسفیدباج بگوشت بط و جوزه مزاج باعتدال آمد و از
اماس شش ایمن گشت تریاق کهن دادم بتدریج با شیر خر و داروهای معتدل که میل

بگرمی دارد و سخت قابض نباشد دارچینی است و سنبل و سلیخه و سعد و قسط و کندر
و زعفران و مصطکی و مر و زراوند و باید که درین ادویه چیزهای بارد قابض چون گل مختوم
و گل ارمنی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و کهربا و بسد و شب یمانی بریان کرده و گل سرخ
و گلنار و طباشیر و سرو و کوزن سوخته چهارم حصه داخل نمایند و اگر ادویه گرم را جو ساینده
و مقدار دو درم از ادویه بارده کوفته بیخته درو آمیزند و بنوشند بهتر عمل کند قسم
هفتم آنکه برون آید خون از مری و معده یا از جگر یا از سپرز و علامت این قسم انست که برون
آید خون مگر بقی و سرفه نباشد و باشد که جاشده و در عضوی ازین اعضا آفت پیدا بود دلایل
معجب در امراض معده از قی الدم روشن شود بعه کیفیت آمدن خون از ان اعضا بسوی
مری و برآمدن بقی بدون آنکه از جگر بسوی سپرز و در سعال از راه قصبه برون آید
لحلوه الحجب منهما فایده در ذکر اسباب که در اکثر خداوند نفث الدم را احتراز از ان
لازم است حرکات و ریاضات و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم و حجره و
غضب و شراب بسیار نوشیدن و اندر چیزهای سرخ نگریستن و جماع کردن و چیزهای
پیشتر گشاینده چون صبر و کرفس و کنجد و سرکه و خرما و شهد و جمله شیرینها خوردن این
جمله در بیشتر اوقات مضر است و همچنین شیر خام یعنی ناجوشیده زیانکار است
فایده در بیان چیزها که سودمند انرا که به تسکین حرارت حاجت بیشتر باشد طعام
او از سماق و غوره و زرشک و انار و از و ترشی و ترنج و برگ حماض باید بیاجه
زیربجه اگر تپ نباشد و اگر تپ بود بمغز بادام و مسکه و آنجا که حرارت بس قوی بود دیز
نمک تازه و شیر تازه جوشانیده و دوغ یا که از دوغ گاو برند به ما بجه و حسوها که

که از کاورس پوست کنده و کشک سازند و زرده بیضه نیمبرشت و گوشت تیهو

دراج و کبک و ماهی تازه خورد و مانندان موافق باشد **تنبیه** داروهای قابض

که در همه انواع نفث الدم مفید است نافعترین همه شادنه مغسول است یکمثقال

در عصاره عضا الراعی یا اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره بادروج یا در عصاره

لسان الحمل آمیخته نوشیدن و برگ خرفه خاییدن و خوردن مجرب است و بسیار باشد

که لب الخوز خون باز دارد و اب خیار با یکی ازین عصارها که ذکر یافت خاصه اگر

بگذارد های قابض مده دهند نهایت مفید است و سرون گوزن سوخته با داروها

قابض امیخته عظیم المنفعت است و آلعناع جلیل النفع است و سکوفه کیز مقدار سه درم

با اب سرد بامداد و شبانگاه دادن نفع تمام دارد و لبد وطین شاموس مفید است

تدبیر اگر ترسند که خون در سسس بفسرد نخستین که خون مه امدن اغاز کند سرکه

با اب ممزوج کرده بنوشند مگر کسی را که سرفه سخت باشد و اگر خون سینه شود و

سرفه بشدت نباشد سرکه و گلاب غرغره کنند و شاید که قدری بنوشند و اگر خون

الجبیر بسوزند و خاکستر او را در اب سود مند است و دیگر تدبیر در امراض معده در

فصل جمود الدم و اللبن بیان یابد **فصل** در نفث المده و این هیچ قسم است

یکی انکه ذات الریه ذات الجنب منفجر شود و منفجر گردد و ریم سفت برون اید و

ذکر این هر دو مرض بفصول علحده نموده اید دوم انکه قرحه در سسس افتد و ریم وی

سرفه برون اید و این راسل گویند و ذکر وی برنیاید سیوم انکه در معده دبیله افتد

و سر کند و همچنان که در اختلاف برون اید باشد که قی افتد و مده بقی مندفع شود و این

و آن آب را با حاشا باید خون فسرده را پاک گردد و سعتر با عسل فرو برین باب سود مند است

نیز گفته اید چهارم انکه در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزای دهن ورم افتد و
منفجر شود و مرکند و سعل و برق یا به ریم یا ریم بحسب موضع ورم ریم برون
همی اید و این مبحث از فصل خناق و دیگر اماس اندرونی دهن که ذکر یافته
روشن شود پنجم انکه در سینه اماس افتد و منفجر شود و با وجود ان در مزاج حرارت
قوی نباشد و علامت وی انست که ریم غلیظ ببرفه شدید بر دق اید و تقدم
حراج سینه و بودن وجع در سینه بران گواهی دهد علاج جهه تلطیف مده تا با سانی
مترشح تواند شد بسوی سس و از انجا بسهولة برون تواند امد بگیرند زوفا و اکلیل
و حاشا و اصل السوس و ابرسا و حلبه و بجوشانند و اب صافی وی بنوشند
و زوفا و برقنه دارد کرسنه و حلبه و تخم برسیا و شان کوفته بیخته با روغن
بانونه و روغن غار و پیه ماکیان و عسل بر شند و بر سینه طلی سازند و مر و زراوند
و میعه و کندر و زرنیخ بسوزند و دود وی فرو کشند و این همه بهر تلطیف است و پس از انکه
تلطف حاصل نماید حبوب پاک کننده سینه و سپس در دهن گیرند صفت ان بگیرند
تخم کتان و حب صنوبر و مغز پنبه دانه و حلبه و رب السوس و ابرسا و کوفته بیخته با
عسل امیزند و حبوب سازند فایده هر ورم که در سینه یا در شش یا در حجب سینه افتد و
منفجر شود و منفجر گردد تدبیر تلطیف وی همین است و در انجا که در جا یگاه هر یک نیز
بیان یابد و درین کار مهلت روا نباید داشت بهر انکه اگر ریم سینه بسوی شش
مترشح نشود و در فضای سینه گرد اید و جمع گردد حجاب سینه را متعفن نگرداند و احداث
ورم شدید نمایند گروی و مریض را هلاک سازد و اگر ورم در شش باشد و ریم کند

خورد

یا از نواحی سینه ریم بسببی ریزد و در انجا جماند و بنفث برون شود اجزای ریه را د[ر]
واحداث سل نماید پس صواب انست که چون ورم این مواضع سر کند از قابضات احتراز
واجب شمارند و همگی عنایت بغسل اعضا و تلطیف مده و تنظیف ان مصروف دارند
تا که تمامیه عضو پاک شود بعده در اندمال توجه نمایند واگر مده بفضای سینه ریزد و در انجا
جمع شود به برء وی در فصل احتقان المده گفته اید انشا الله تعالی **فصل** در اماس شش که
از ذات الریه گویند وطریق حدوثش انست که نزله گرم یا سرد از دماغ بریه فرود اید باز خناقی
بگذارند و ماده ان منتقل شود و باشد که بدون نزله و بغیر انتقال ماده درینجا گرد اید و
اماس ارد اما از نزله بیشتر افتد و باید دانست که انتقال ماده بسوی ریه بهترین انتقالات است
بهر انکه شش عضویست شریف و بدل نزدیک تر است و ماده که در وی ریزد یا پخته نشود و مندفع
نگردد و انبرین در وی پدید اید و علت وی عسر است و با کثر علل منجر میگردد چنانچه گفته اند گاه
باشد که ماده در پرده حجاب و اغشیه ریزد و ذات الجنب ارد و باشد که اندر بازو و ساعد حدا دید
این علت از جانب الم تا بسر انگشتان خدری پدید اید و گاه باشد که بجانب دل میل میکند و خفقان
و غشی ارد باشد که بسوی دماغ میل کند و سرسام ارد و گاه باشد که خداوند ذات الریه
را تر بهای اب ماک در نفس کم داید و حال او چون حال مستسقی شود و پوشیده نماند
که ذات الریه در اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد و از صفرا کمتر واقع شود بهر انکه گوشت
او نازک و متخلخل است ماده صفراوی در وی باز نماند لهذا قال الشیخ ذات الریه یکون
عن کل خلط لکن اکثر ما یکون عن البلغم او الدم وکذا قال الرازی فی الفاخر وبدانکه
گاه باشد که ماده ذات الریه بتحلیل دفع شود همچون اورام دیگر اعضا و ذلک فضل الله

وگاه باشد تحلیل نیابد هرچند استفراغ ماده نموده شود و وردی مجمع اردو منفخ شود
وسر کند واین ریم یا هموار وسپید بود یا تیره همچون ثفل سراب که ازا اوردی گویند
وگاه باشد که انچه لطیف است از ماده تحلیل خرج شود و ما بقی صلب گردد چنانچه در سوادا
گفته اید وگاه باشد که خراج گردد وگاه باشد که ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت
علاج کمتر دهد بهر انکه ماده اتش گرم باشد و بدل نزدیک بود داثر دوا سرد شربا بود یا
طلا درین جایگاه کمتر رسد بواسطه بعد مسافت و چندی دیگر اعضا کثیره زیرا که در مشروب هر عضو
از شربت قوی می ستاند و بعضی بر میدارد و شربت تبر از هر عضوی حرارت می اید و از
هر ماده که در اعضا باشد جزوی باوی می امیزد پس چون بشش رسد از قوت خشکی چندان
مانده نباشد که با حرارت حمره برابری کند و خشکی ضماد نیز با ان برابری نتواند کرد بهر انکه
قوت ضماد خشکی گذارنده نباشد و حال انکه استخوانهای سینه و غشاها و عضلها ازا
حایل بود و از انکه اینمرض از هر خلط حادث میشود علی الاصح این فصل به سه قسم بیان کنم
قسم اول در ذات الریه که سببش ماده گرم بود خواه ماده مذکور بطبعه گرم بود چون خون صفرا
خواه بذاته بارد بود اما از عفونت مستحیل بحرارت شود چون بلغم شور متعفن و علامت
این قسم انست که تب صعب دایم و لازم باشد و ضیق نفس بشدة بود و در مقدم سینه گرانی
و درد محسوس شود و چشم و روی سرخ باشد خاصه رخسارها چنان نماید که گویا بحری اسرخ
رنگ کرده اند خاصه در وقت غلبه تب و در چشم و روی تبهج پدید اید و زبان خشک شود
و تشنگی مفرط بود و باشد که بر زبان رطوبتی غلیظ و لزج ملبق باشد و نبض موجی بود
سرفه رنج دهد و با استنشاق هوای سرد دل بلاغبه باشد و شدة اعراض و قلت ان

ان بحسب سبب آ چنانچه در خصایص خون و صفرا و بلغم متعفن بارها ذکر یافته مثلا شدت عطش
ضربان و افراط حرارت و قلت گرانی و مانند آن مخصوص بصفراست و کذلک خواص خون
روشن است و از آنکه بلغم از کسب عفونت بر مزاج خود بماند آثار مواد گرم در وی باقیه
میشود لیکن هر خون که باشد حرارت وی کمتر از حرارت خون و صفراست و گرانی بیشتر
و رطوبت لزج بر زبان افزون تر و از خودی استنشاق هوای سرد اگرچه درین تب
میشود اما آنچه در صفراوی است در بلغمی نیست و ذات الریه که از جنس حمره بود تنگی نفس
در وی بیشتر باشد و گرانی کمتر اما اندرون سینه حرارت سخت عظیم باشد فایده از آنکه
ورم و جراحت اندر قصبه شش باشد در میان آن بسبب ضربان و درد آهسته پدید آید و تب
ضعیف عارض شود و اندام بخارت و آواز بتر بود و اگر اماس ریش گردد بوی دهان
بگردد و بوی دهان های دهد و بسرفه مرکی اندک برآید و گاه باشد که در سبب شرات
برآید و نشان وی آنست که نفس تنگ و سریع باشد یا متواتر و سینه گرانی کند و اندرون
سینه سوزش و حرارت عظیم بود و نشان آنکه ماده ذات الریه بتحلیل واقع خواهد شد
آنست که رطوبتی بچسباندگی سرفه برون همی آید بلا تصدیع و حال مریض روز بروز
بهتر باشد و اعراض کمتر گردند تا بتدریج پاک شود اما نشان آنکه ریم خواهد کرد آنست
که رطوبت پخته بر نیاید و اعراض در اشتداد باشند تا که ریم کند و در علایق نفس
درود تمدد پدید آید و نشان ریم کردن آنست که در اشتداد اعراض خفت پدید
آید و آب دهان شیرین بود پس اگر قوت قوی باشد ماده را زود بیرون و ریم را بنفث
یا براه بول مندفع سازد و ریم هموار برآید و اگر قوت ضعیف بود و بدان سبب در

نضج هم توقفی رود و زود بحجة نشود عفونت پذیرد و از وی امید خلاص نباشد و اگر
این علت بسل باز گردد تا زنگی از رنگ وروی برود و پیوسته بر انگشتان کرم باشد
و جمله علامات سل پدید اید و اگر ماده ذات الریه بجنب منتقل شود تنگی نفس کمتر شود و
پهلو خلیدن گیرد و بقراط گوید اگر خداوند ذات الریه را نزدیک بستان‌ها بجوالی ان
خراجها براید و ناصور شود از ذات الریه خلاص یابد و کذلک ظهور خراج بر ساق علامت
سلامت باشد علاج رگ باسلیق زنند خاصه اگر در معالیق سمس امامن بود و بطبیخ عناب
و سپستان و نیلوفر و تخم خطمی و بنفشه و بابونه که لب خیار شنبر و ترنجبین در وی باحته
باشند طبع را فرو دارند و اگر بحقنه نرم بتین بطن نمایند میشاید و در ابتدا بهر روغن صندل
دارد جو با اب خرفه و اندکی روغن بنفشه ضماد کنند بر سینه و چون زمان ابتدا درگذرد
بهر تضمید چیزها محلل بکار برند چون بابونه برشته و اگر اماس خونی بود د مشاهده واجب کند
نخست رگ صافن زنند از محاذی ورم و اگر بعدم در جانب راست سمس بود رگ هم از پای راست
کشایند و اگر در طرف چپ بود صافن پای چپ کشایند و طریق شناختن که ورم
در ایمن ریه است یا در یسار وی انست که نگاه کنند که در تب رخساره کدام جانب
سرخ‌تر میشود و گرانی سینه در کدام جانب محسوس میگردد تنها بجانب متورم است
و ایضا بر هر پهلو که مریض بخسپد در ان هنگام از دهن بیشتر اید توان دانست
که اماس در همان جانب نشش است مثلا اگر ورم در ایمن وی بود بر پهلو است
نفث رطوبت افزونتر شود و کذلک بالعکس و از پس صافن اگر فصد اکحل و فصد
باسلیق مقدم دارند صواب باشد و باید که خون باندازه قوت برون کنند مثلا اگر قوت

و اکحل الکه حسکل [illegible]
در آرد جو با روغن بابونه

قوت مساعدت کند بفصلها هر سه روز رگ دیگر باید زد و اگر در ابتدا بفصد باسلیق
ابتدا نمایند باید که از جانب غیر محاذی ورم کشایند و باخر باسلیق از جانب موافق زنند
و پس از فصد و تقلیل ماده باشد که بحجامت کردن بر سینه حاجت آید تا ما بقی علت بدر برد
و نظاهر گراید و جالینوس گوید اگر تب سخت بود از مسهل حذر کند و بفصد قناعت کند ازند
بهر آنکه رگ زدن بی خطر است و مسهل دادن با خطر بزرگ بهر آنکه گاه باشد که مسهل ماده
را بجنباند و اسهال نکند و درد افزاید و باشد که اگر اسهال کند افراط افتد و هر که را الکاس
در معالیق و در نفس دمه بود رگ زدن سودمند باشد و نشان معالیق وی آنست که نزدیک
گردن گرانی اثر قوت گویند الم محسوس شود و هر که را درد سوی پهلوها باشد داروی
مسهل نافعتر است و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد اعتماد
بر نهاده او باشد و در آنچه از نزله افتد فصد قیفال مفید است و در جمله از شربتهای که ماده
را غلیظ کند چون … و با قوّه او چیزهای که در وی قبض باشد چون گلاب و آب کاسنی نشاید
داد و ایضا گذر آب سرد باید بپرهیزند مگر در ذات الریه که از جنس حمره بود و شربتهای الریه
زداینده چون ماء العسل و جلاب و سکنجبین بحسب حال موافق است و باید که در همه انواع
ذات الجنب و ذات الصدر جهد کند تا در سینه از رطوبات پاک شود و آنجا که بسبب
تب شربتهای خنک حاجت آید چیزها اختیار نمایند که زداینده و تری فزاینده باشد
چو آب خیار و آب خربزه نهند و آب کدو و سکنگبین که بسیار ترش نباشد سخت نافع
است هم سینه را پاک کند و هم حرارت و تشنگی بنشاند و از آنکه بادهای شکم و بخارهای
ثقل ذات الجنب را خرزمیر ساند چیزهای ملایمه که بادشکن بود بکار همی برند و هیچگاه معده

تجسر

وامعا را ممتلی ندارند واگر دم زدن تواتر بود لعاب اسپغول رقیق با جلاب جرعه جرعه همی دهند
داب نیمگرم بر سینه و بر پهلوها منطل نمایند تا دم زدن باعتدال باز آید واگر دردی باشد
ساکن شود فایده هرگاه اماس ریه ریم کند وگشاده خواهد شد تنگی نفس وگرانی سینه و درد
زیادت شود وتب گرمتر گردد وآن روز که گشاده شود تسکین باز آید پس اگر چنانچه باید
مستفرغ نشود در تنقیه کوشند چنانچه در نفث المده گفته شد و در اعراض فصل نیز گفته اید
و بدانکه بسیار باشد که ورم سل پیش از آنکه تمام پخته شود بسببی از اسباب چون خشم
قوی و حرکت عنیف و قی کردن و مانند آن بگشاید و چون حرف بایع المده خام برون
همی آید و درین صورت در حال رگ باید زد و بعلاج نفث الدم رجوع باید کرد قسم دوم
آنکه ماده ورم بلغم ساده یعنی بی عفونت باشد و علامتش کثرت لعاب است و سرخی در روی نا
بودن و تنگی نفس بشدت عارض گشتن و گرمی سینه کمتر بودن و درجه مترهل نمودن و
تب وثقل پیدا بودن و باید دانست که هیچ اماس که در احشا بود بی تب نباشد اما شدت
وخفت وی بحسب ماده است و گاه باشد که اندر شش رطوبتی آبناک گرد آید و حال
مریض بمستقی ماند وتب آهسته لازم باشد علاج در اول امر بعلاج اماس گرم که تحلیل و تضمید
است بر او عنایت متوجه شوند تا باشد که ماده رجوع پذیرد و چون چند روز بگذرد و
تب ساکن شود و مرض بانحطاط افتد چیزی که در سعال بلغمی مذکور است از نضج و تنقیه
بکار برند و طبیخ زوفا و انجیر و حلبه بنوشند و غذا آب باقلی و کشک جو و کشک گندم و سپیده سکوتر
باعسل و روغن بادام سازند واگر طبع قبض بود مثقال بنفشه و پنجاه دانه مویز دانه برون
کرده و یک توله اصل السوس و پنج عدد انجیر بجوشانند و درین طبیخ مغز فلوس مقدار که خواهند

کرخواهند داخل نمایند و صاف نموده و روغن بادام افزوده بنوشند و اگر طبع نرم بود
رب حب الآس دهند و رب ابی مفید است و تدبیر تسهیل نفث آمده فواید دیگر در آخر
همین فصل گفته آید **قسم دوم** آنکه اماس صلب باشد و این دو گونه است یکی آنکه نخستین اماس گرم
بوده باشد و لطیف وی بتحلیل رود و باقی سخت و متحجر شود و نشان آنکه ذات الریه صلب
شود آنست که تنگی نفس زیاده شود و سرفه خشک و متواتر آید و حرارت نیز کم گردد دوم آنکه
ماده سوداء بارد و یا بلغم غلیظ سبب باشد و هرچون که باشد علامت این قسم آنست که ضیق
نفس بمرور ایام افزون تر شود و سرفه خشک بی نفث باشد و در سینه حرارت نبود و انجذاب هوا
متعسر باشد و بدانکه عدم حرارت سینه در آنجا که ماده سوداوی یا بلغمی بود ظاهر است اما در آنجا
که از اعمال اماس گرم افتد از آنست که اجزای حاره لطیفه بتحلیل رفته و اجزای ارضیه غلیظ
متحجره باقی مانده **فایده** گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ تولد کند و اسکندر گوید من دیدم
که سنگی بزرگ همچون سنگ مثانه در سرفه افتاد و عقب آن سرفه ساکن شد و قوریش گوید
من دیدم که سنگهای خرد درشت همچون خشک بر آید بسرفه شدید و وزن هر یک سه قیراط
بود و بعد از آن سرفه کمتر شد و ذات الریه بسل بازگشت و در سل هلاک شد **علاج** همگی
عناب در تلیین کند تا صلابت نرم شود و این چنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی و حلبه
با روغن بادام و شیر دختران تجرع کند و روغن بنفشه و موم سپید و لعاب تخم خطمی
و حلبه و تخم کتان جمله هم سرشته بر سینه ضماد سازند و دیگر تدابیر بلغمی بکار برند و دوا
دعذارو این قسم را لاپرواه گفته اند **تنبیه** هرگاه که اماس گشاده بود حسوها از ارد باقلا
و کرسنه و ارد نخود و خندروس با انگبین دهند و ماء العسل درین وقت سخت موافق

است سینه را پاک کند و لعوق اسپغول و شیر خر مفید است و گاه باشد که باین لعوقها که
حری که حس را تحنه کند وی اکاهی افزاید باز کنند چون پوست خشخاس و تخم تک تاهره
باز دارد و هرگاه ماده تمام بخته شود تدبیر کشادن وی کند و این چنان باشد که بی
دود کنند و دهان کشاده بروی دارند تا دود بگلو اندر شود و بیمار را بر کرسی نشانند
و کشفهای از نگاه داشتن و کرسی را جنبانیدن نسختی دهای شو، مورزون و ایارج فیقرا
و شحم حنظل حب کرده شب در دهن گیرند تا بتدریج اب شود و بگلو اندر رود و اگر
با جاورشیر حل کرده دادن درین باب سودمند است و خردل اندر ماء العسل دادن
مفید و بعضی پس از طعام قی فرمایند تا اماس بگشاید بحرکت قی لیکن درین خطر است اگر
باشد بیش از مقدار بگشاید و ماده را بیکبار بحلق بندد و خناق ارد و باید دانست که
متقدمان تدبیرهای پزانیده و کشاینده پس از فصد ورنگار نوشته اند اما طبیب حاذق را
این طریق نشاید سپردن مگر با حتیاط تمام تا حرارت اماس زیاده نشود و علت بر علت
نافزاید و هرگاه اماس بگشاید و ریم امدن گیرد و مریض در خود سبکی یابد بهر تنقیه شیر انجیر
در سرفه تر و ضیق النفس مذکور است و در نفث الدم بیان یافته استعمال نمایند و
باشد که ریم سس بجگر رود و از وی بدسر بایقی و از انجا بره بول یا براز مندفع شود حاله
در فصل اختقان الدم فی الصدر بیان یابد فصل در سل و ان نزد اطبا عبارت است
از قرحه که در شش افتد و قرشی ایمرض را از مرکبات میشمرد و جنبه لزوم حمی گفته و
هو قرحی فی ریه مع الدق و صاحب کامل گوید و هو قرحه فی الریه او الصدر و عامه اطلاق
میکنند این لفظ را بر دق که در سینه و شش مجتمع شود و هرچه معنی سل در لغت هزال است وارالکه

دارانکه لاغری خاصه این علت است با اسم لازم مسمی گشته و قرحه کنایت است از تفرق
اتصال که در عضو لحمی افتد و متقیح شود و کسانی باشند که پیوسته رطوبتهای لزج از
دماغ ایشان بجانب شش آید و گذرهای دم زدن ممتلی شود و ضیق نفس و سرفه
صعب تولد کند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و بکاهد و اگرچه
این مرض ربو است و شش از ریش پاک است خداوندان علت را هم مسلول گویند و فرق
درین دو در سل حقیقی نیز گفته اند و باید دانست که اسباب سل چهار نوع است یکی آنکه نزله
تیز از سر بشش ریزد و پیش از آنکه ماده نضج شود تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند دوم
آنکه ذات الریه ریم کند و ریش گردد سیوم آنکه ماده ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات
العرض نضج شود و ریم کند و در بر آمدن بسرفه چون بر شش گذرد آنرا بسوزد و ریش کند
چهارم آنکه سببی از سببهای اندرونی چون سعال شدید و مانند آن یا از سببهای برونی
چون ضربه و سقطه و صدمه پدید آید و بدان سبب رگها بگشاید یا رگی بگسلد و خون از گلو بر آمدن
گیرد و در شش قرحه افتد چنانچه در نفث الدم گفته شد لیکن در اکثر امر سبب سل نزله تیز باشد
و علامات این مرض آنست که تب نرم لازم باشد و هرچه از آثار دق است جمله پیدا بود و
رخساره سرخ باشد خاصه هنگام غلبه تب و مده بسرفه برون شود و بواسطه عاجزی طبیعت گاه
باشد که اندر شب یا در شبهای دیگر عرق آید و چون کاهش تن بغایت رسد ناخنها باز گردد
و موی ریزیدن گیرد چنانچه در تب دق مذکور است و باشد که بعضی را چون کار باخر رسد
پشت پای آماس کند و حلقهای قصبه شش و تارهای رگها با ریم بر آمدن گیرد و حلقی
که می بر آید غلیظ تر شود پس بایستد و هیچ بر نیاید و طبیب جاهل پندارد که بهتر شد و حال آنکه

این صورت بیش از چهار روز مهلت ندهد و بسیار باشد که با خر سل سرفه ضعیف بدید آید
و خون صاف برون امدن گیرد پس اگر سرفه را تدارک کنند و خون باز دارند در شش
بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون بر می اید تا هلاک شود و هرگاه خداوند سل را
بر دو فک چیزی چون دانه باقلا مانند پدید اید بدانکه پس پنجاه و دو روز بمیرد و هرگاه که بر
سر انگشت بزرگ ابهام گویند سبزی پدید اید و بر پیشانی بثره سرخ براید و زرد اب چرخ
ازوی همی براید روز چهارم بمیرد و هرگاه میان سر چیزی همچون دانه باقلا براید
و رنگ وی سیاه باشد درد کند و سبات همی افتد در چهل ساعت یا چهل روز بمیرد
تنبیه ازانکه حال خداوند ربو از دوام نزول رطوبات دماغی به سبب مشابه بحال مسلول
می باشد و ازانیز بعضی سل گویند اما بحقیقت چنانچه بالا ذکر یافت لازم امد که در سل
حقیقی گویند که قرحه ریه است و در مرض مذکور فرق بیان کنم و فرق انست که این قسم
ربو بی تب باشد و درین بجز رطوبت خام چیزی منفث بر نیاید بخلاف سل که تب دق
لازم ویست و خروج مده در نفث خاصه ان اثار ازانکه رطوبت خام با مده مشابهت
تام دارد بنابرآن بتر اظهار فرق واجب اید تا در هر دو ممتاز توان کردن اما نشان ریم است
که بوی بد دهد و چون در اب اندازند پس از زمانی راست فرو نشین شود و بدی بوی
وی انجا که عفونت غالب است محتاج بسوختن نیست نفث وی عند النفث معدوم میگردد
اگر دماغ بزکوم نباشد و گرنه بادام که بر اتش بسوزند نفث وی محسوس نشود و کندم هم
همچون کند استخوان باشد که بسوزد و ایضا گاه باشد که خون با مده براید جهت قصور
نضج و گاه باشد که در سرفه حسکریشه براید جهت تعقشر موضع متقرحه بخلاف بلغم کباب

که برآب ایستد و راسب نشود و هرچند بر آتش سوزند بوی بد چون بوی سوختن ریم ندهد
دهن و حکرشیه هیچ مادی بلازنباشد وایضا لا یخلو المدة عن الاستدارة و گاه
باشد که تب سل با تبهای دیگر چون ربع و خمس و شطر الغب و نایبه مرکب شود و بدترین
تبها که با این مرکب شود خمس است پس ربع پس شطر الغب پس نایبه بهر آنکه ماده این
تبها غلیظ و سوداوی است و علاج وی با علاج این علت هیچ مردمی ندارد و باید
دانست تدبیر قرحه شش در ابتدا متعذر است و هند محال و اطبا را در به شدن و
نابه شدن ریش شش خلاف است گروهی برآنند که درست شدن ریش شش ممکن نیست
بهر آنکه شش همیشه در حرکت است و درست شدن جراحت موقوف بر سکون عضو
مجروح است و جالینوس گوید که حرکت عضو جراحت ویرا از درست شدن باز ندارد
و اگر سببی دیگر با حرکت یار نباشد و دلیل بر این آنست که حجاب هر همیشه متحرک است
و همچنین را در به شدن جراحت حجاب خلاف نیست و میگوید هرگاه سبب جراحت انفتاح
یا انصداع رگ بود و با ماس نیانجامد و ریم نکند درست شود و اگر با اماس و ریم انجامد
یا سبب اماس بوده باشد ماسری و شوزانی خلط درست نشود زیرا که تا ریش از ریم
پاک نشود مندمل گردد و پاک شدن این قرحه بسرفه باشد و سرفه جراحت را بزرگتر کند
و حرکت سرفه درد افزاید و درد ماده را آنجا کشد و اگر بهر اندمال ریش ادویه خشک دهند
سرفه و درشتی سینه زیاده شود و ریم را خشک سازد و از برآمدن باز دارد و اگر ادویه
نرم و تر دهند ریش را تازه کند و ریش با تازگی به نشود و ایضا رگهای شش فراختر و صلب
واقع است و هر شکافی و هر جراحتی که بر حس رگ افتد دشوار به شود و ایضا اثر ادویه

نارسیدن بدین عضو ضعف تمام کسب میکند و چیزهای سرد خود نافذ نتواند شد و
اشیاء گرم تب زیاده کند و بهترین ادویه چیزی ماند چنانکه این تب دق را زیان دارد
و جراحت که بر قصبه شش افتد تر علاج پذیر باشد لیکن اگر درستی وی ممکن است
جراحتی است که بر غشاء اندرونی قصبه افتد و بگوشت شش نرسد فایده علت سل اگر
چه علاج کمتر پذیرد اما اگر تدبیر نیک همی باید مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی بکهلت
بدارد و شیخ الرئیس گوید زنی را دیدم که بیست و سه سال و کثری اندرین علت ماند
و این مرض در شهرهای سرد و در فصل زمستان بسیار افتد و اندر میسری از هژده
سالگی افتد تا بجد سی سالگی و بیشتر کسانی را افتد که البته ایشان نیک باشد و گردن دراز
و بقدام مایل و حلقوم برون خاسته و کتفهای ایشان از گوشت برهنه بود و بسوی لب
برون اید چون بال مرغ و این کسان را مجنح خوانند یعنی بال دارد و مردم سرد مزاج در
این افت بیشتر افتد علاج در ابتدا رگ باسلیق زنند از جانبی که در انجانب وجع محسوس
شود بشرطی که مانعی نبود و گرنه حجامت کنند و انجا که خون از سر بسوی شش همی افتد
فصد قیفال تر باید کرد و ماء الشعیر که با سرطانات نجیه باشند درین مرض مفید است و دیگر
علاج بهر لطیفه حرارت از باب تب دق اخذ کنند و با وجود این هر چه مجلل و منقی بده و
حدید و مسکن سعال بود و تجفیف قرحه نماید بلا لذع احتیاز نمایند و اگر باشش حمی عفونه یا نبود
نوشیدن شیر خر و شیر زنان و شیر بز نافعترین اشیا است گفته شد که هرگاه جراحت
شش اماس کرد و ریم گرفت و یکبار درشت شدن امکان ندارد لیکن اگر علاج باصواب
صورت همی باید میتواند که ریش بر یکحال باشد و بزرگتر نشود و جزوی دیگر از شش تباه

تباه گردد پس علاج درستی که در وامید بسلامت باشد آنست که روز نخست که خون از
گلو بر آید و معلوم شود که از شش می آید پیش از آنکه اماس کند بعلاج مشغول شوند
چنانکه جالینوس گوید هرکه را از گلو خون شش بر آید و روز نخست وی را یافتم و علاج
کردم همه شفا یافتند و هرگاه روز اول نیافتم احوال او مختلف شد و تدبیر همانست که گفتم
و ایضا باید که بیمار را ساکن دارند و از جمله حرکات باز دارند و در حال رگ زنند و اندکی
خون بجهد کرت بیرون نمایند تا خون از شش و حوالی او کشیده شود و مدد نرساند و
بند او بستن و مالیدن اطراف ستوده اند صواب آنست که نخست در تسکین حرارت
کوشند تا داروها که ریش را شاید یا شربتها و داروهای مطفی الحرارت بیامیزند یا گاهی
علاج تب متوجه شوند و گاهی بعلاج قرحه مثلا یکروز علاج تب کنند و یکروز علاج ریش یا
هر روز بامداد در ریش نمایند و شبانگاه علاج تب و این تدابیر در حق کسانیست که در
روز نخست بطبیب رسیده باشند و بعد از آن جراحت اماس گیرد و ریم کند محللات
و منفثات باید داد و اگر قوت مریض ضعیف بود اندر کشکاب سرطانی کشکاو یا نخوده
در خانه توان بخشید و اگر طبع نرم بود و بباز گرفتن حاجت آید شراب مورد دهند و د
در کشکاب بپزند و اگر سرفه سخت قوی باشد اندر کشکاب و اشامیدنیهای او تخم کاهو پزند
و اگر در تن فضله بود بعد از آنکه فصد کرده باشند طبع را بمطبوخ خیارشنبر فرو دارند و اگر
در سینه تری باشد یا خشکی بود بحسب حال هرچه در باب السعال مذکور است بکار برند و پرهیز
اینها در مرض آب باران است و شیخ الرئیس گوید از چیزها که من آزموده ام در این
علت گلقند تازه است که در آن [illegible] کرده باشند و طریق خوردنش آنست که هر قدر که

دیدم

توان بخورد بجدی که اگر با نان یا بخورش همین سازند و بهتر بود و میگوید زنی را دیدم
که این علت بر وی دراز کشیده بود و دل از خویشتن بر داشته او را بگل نیشکر علاج کردم
شفا یافت و گوشت بدو باز آمد و فربه شد و میگوید نتوانم گفت که چه مبلغ باد دادم
ترسم که استوار ندارند و طعام با این علاج دراج باید و تیهو و تذرو و کبک و گنجشک
همه بریان کرده بی روغن و ماهی تازه بریان کرده نیک است و اگر درمیان تبی و حرارتی
پدید آید بکشکاب جوی قناعت نمایند و باید که هنگام شیر دادن شرایط چند مرعی باید
داشت و وی آنست که تب نباشد و اگر شیر زن دهند بفرمایند تا از پستان وی بمکد
و اگر شیر خر دهند باید که خر جوان باشد و از وقت زاییدن چهار ماه یا پنج ماه درگذشته
و قدحی که شیر در آن دوشند بگرم آب باید شست و چنان باید که بشستن زود پاک شود
و جذب شیر نماید چنانچه پیاله چینی و مانند آن که بآبگینه اندوده بود و در آن حال که شیر
بدوشند خر را نزدیک بیمار آرند تا در حال که بدوشند بنوشند و هنگام دوشیدن
شیر ماله را در ظرفی که بآب گرم پر باشد نهاده دارند و مقدار شیر بحسب مشاهده موقوف
است و بر اجابت طبع اما روز اول از پانزده درم شروع کند پس بموافق حال بیفزایند
و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی و نیم درم نشاسته یا یک درم در شیر حل کند
و بدهند و بعضی گفته اند شیر نیم من باید اما حق اینست که تقدیر نتوان کردن هرچه
تقاضای وقت مریض بود توان کرد و استاد احمد فرخ میگوید که چون شیر دهند باید
که هیچ طعام دیگر بمریض ندهند و هرگاه منفعت شیر ظاهر شود بسه هفته شیر باید داد و شیر
را صواب آنست که سنگ تاب کنند بعد از آنکه در اول آب با وی آمیخته باشند یا پخته در آب

گل شکر

اب از وی برود و این شیر سنگ تاب بهتر از شیر مطبوخ است در گوارندگان و اگر مزه صعب بود کتیرا با شیر دهند و انجا که قبض طبیعت مطلوب شود سپستر با طراثیث دهند و اگر در معده ضعف بود با زیره و کرویا دهند و انچه بهترین طبع گفته شد قوت بسیار ملحوظ باید داشت و احتیاط باید کرد تا بسبب نرمی طبع قوت ساقط نشود خاصه اگر در تن فضله نشود و اگر در بیمار پیچش افتد سفوف الطین و شراب مورد باید داد و اگر در اثنای شیر دادن تب اید شیر باز گیرند و قرص کافور دهند و اگر با تب قبض شکم مطلوب شود دوغ که از مسکه جدا باشد توان داد در تب دق تدبیر دوغ گفته اید و طریق پختن ماء الشعیر با سرطانات چنان است که سرطانها که در اب رود ان شیرین باشد بستانند و پس از ساعتی سرها و پایها اورا ببرند و جدا کنند و شکم بشکافند پس نمک و خاکستر چند بار از وا بشویند تا که رطوبت لزج و زهومت از وی دور شود بعده ان سرطان معموله مقطوعه انرا ابده را اندر کشکاب افکنند و بپزند چنانکه رسم است و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده است که چون سوزن در وی خلانند رطوبتی سفید نامند از وی برون اید و بهترین شستن خاکستر درخت انگور و نمک اندست و هرگاه با ستعمال جلنجبین و دیگر چیزها بکی نفس پدید اید بلعوقات مناسبه تدارک کنند و سفوف سرطان نیز مفید است
صفت ان خاکستر سرطان مذکور ده درم صمغ عربی طین قبرسی از هر یک پنج درم حسحاس سپید و سیاه از هر یک دو درم نیم کتیرا سه درم جمله را باریک بکوبند و موازنه دو درم با شیر خر یا شراب عناب با شراب حشخاش بدهند و طریق

سوختن سرطان انست که سرطان موصوف را در کوزه نهند و سر وی بگلی که با ریگ
و خاکستر مخلوط بود محکم بود سازند و یکشبانه روز در تنور نهند پس برون ارند و از
سوخته را که خاکستر شده باشد بکوبند باریک و بکار برند با ادویه مذکور فصل در
اخفاق و بند شدن مده و ریم در سینه و این چنان باشد که ذات الصدر یا ذات
الریه منفجر شود و ریم وی در فضای سینه که عبارت است از موضعی که فیما بین سینه
و شش واقع است جمع شود و بسبب غلظت قوام خود و کثافت حجاب که بر وی
محیط است که هر چه از اندرون سینه بر می اید بتنفس مجری وی ریه است هر چه در
ریه باشد باید مفرغ طبیعی وی قصبه است و از راه دهن برون میشود لیکن گاه
باشد که ریم شش در وریدی شریانی که ممر غذای وی است در اید و از انجا بجگر فرود
اید پس اگر رقیق است براه مثانه دفع شود و گرنه بسوی امعا مندفع گردد لهذا گفته
اند که اگر در نفث امده در بول و براز ریم ظاهر شود و بعضا که مجاری بول و براز
است از ورم سالم مانند علامت سلامت است و دلیل فرود امدن ماده از
شش بر جگر و درین حالت که باشد که خفقان قلیل عارض شود جهت عبور مده
بر دل زیرا که هر چه بسبش میرسد از جگر براه دل بتوسط شرائین می اید و نزول
مده نیز همین طریق است اما دلیل انکه مده بر دل گذرد و مضاعفت قوی نیارد
در مطولات است و از انکه در تشریح صدر معلوم شد که فضای صدر دو حصه است
باید دانست که این ریم سینه گاه باشد که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یکجانب ان
علامت این مرض انست که در جایگاه دبیله گرانی و درد محسوس شود و سرفه خشک اید و از نفس

مفرغ طبیعی بتواند نشود بر ریه
تا شش [illegible] دریا
از راه بول و براز آید
ظاهر است

نفس تنگی کند و تب دق جهت مادیه حرارت مده معفنه بسوی دل لازم باشد
فی الجمله حال هر خداوند این علت در جمیع احوال مبتلو نهاً نماید لهذا این را هم
ز سل شمرده اند و تقدم امراض ورم این اعضا شاهد و نیست و حرارت و سوزش
سینه در جرجه یعنی او از حرکت ریه و تمدد احساس کردن خاصه و نیست و بوجع
بسبب تمدد موضع مده توان شناخت مثلا مریض بر پهلو خسپید و باز بر پهلو
دوم خسپید پس در هر جهتی گرانی و کشیدگی محسوس شود و موضع مده همان جهت است
و ایضا خرقه کتان تر کرده بر سینه نهند از هر جانبی که خشک شدن آغاز کند محل مده
همان است و ایضا تعلق وجع سینه بردارد در جرجه میشود مگر عند انقلاب المریض
من جنب الی جنب و آنچه از احساس گرانی و تمدد و لهیب گفته شد اگر ریم در یک
فضا بود در همان همه محسوس میشود و اگر ریم در هر دو بخیه باشد اعراض نیز در هر جانب
می باشد علاج بهر تلطیف مده بگیرند انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس و پرسیاوشان
و مویز منقی و بجوشانند و بپالایند و روغن بادام و کتیرا و شکر طبرزد آمیخته بنوشند
و پس از آنکه تلطیف گیرد بهر آسانی نفث هرچه گفته شد بکار برند و ایضا مدرات
دهند تا باشد که بادرار نفع کند و چون در بول ریم ظاهر شود چیزی که جگر و گرده و
مثانه را بشوید بدهند و اگر ریم از جگر برود و آید و در براز برآید مسهل مدد کند
تا زودتر مندفع شود و اگر هم در بول برآید و هم در براز و این نادر باشد گاهی بادرار
کوشند و گاهی باسهال یا بچیزی که بهر دو صفت موصوف بود دهند و ادویه مدر و مسهل
در خورد مزاج و عمر و فصل و حال توان داد فایده هرگاه مده تلطیف پذیرد و برسبیل

مترشح شود و باسانی نفث بر نیاید و در اعراض خفت روی بنماید و ایضا از ریه بجانب
جگر میل نفرماید و در بول و براز نیز براید از دو حال برون نباشد یکی انکه خناق افتد و بیمار
هلاک شود و نشان وی انست که تنگی نفس غلبه کند و هیچ چیز بنفث بر نیاید دوم انکه [illegible]
پدید اید و حرم سس معفن و متاکل شود و نشان وی انست که بعد از انکه ورم
و منفجر شود چهل روز بگذرد و هنوز ریم پاک نشده باشد لهذا شارح گفته که این علت
مودی میگردد بسوی یکی از امور اربعه یا خناق ارد یا احداث سل نماید یا بنفث مواد
پاک شود یا براه بول و براز چنانچه گفته شد مستفرغ گردد و هرگاه بتدابیر مذکوره مقصود
حاصل نشود و مده مترشح نشود و بسوی ریه باید که در سینه انجا که محل مده باشد داغ
دهند با ابتی باریک تا ریم اندک اندک بر سبیل ترشح از موضع داغ بیرون اید از استخوان
سینه **تنبیه** انجا که ماده این مرض بول و براز برامدن گیرد واجبست که دست از
تلطفات و مفتحات [illegible] باز ندارند هرچه مسدد و مغلظ بود بگذارند و این همه بهر انست
که ریم بفراغت برهمی اید و در عضوی نه ایستد و لف دیگر نیاید **فصل** در اماسها
که با غشیه اضلاع و حجاب سینه و عضلات ما بین اضلاع افتد و اطبا در اطلاق
اسامی اورام این اعضا اختلاف دارند چنانچه نموده اید اما در ینجانب بر طبق
قول صاحب اسباب و علامات هر یک از ان مقاله مستقبله ذکر می باید لمعه بیان
مخالفت مانده است ذات الجنب دوگونه است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی انست که
با ورم باشد و غیر حقیقی انکه باد غلیظ موذی در نواحی جنب اید و فیما بین الصفاقین
بند شود و احداث نماید دردی قریب بذات الجنب حقیقی و وی اقسام است چنانچه

جایگاه هریک بمقاله گفته شود و شد بیرذات الجنب خالص و وی انست نزد اکثر اطبا که
عبار مستبطن اضلاع یا حجابی که میان الات غذا و الات تنفس فاصل است متورم
شود خواه ورم در شق ایمن این غشا و این حجاب باشد یا در ایسر اینها یا در هردو
شق یعنی در تمامی اجزای غشا و حجاب و این که عام باشد مسمی است بخانقه و
بمقاله مسلله گفته اید جهت اسانی طالب و در هر مقاله این فصل منافع بسیار اندراج یافته
و بدانکه قرشی اعتداد شیخ در ذات الجنب و شوصه و برسام فرق نمی کند و از الفاظ مترادفه
میشمرند و علامت ذات الجنب خالص که صحیح نیز گویند لزوم تب است و تنگی نفس و سرفه
و منشاریه نبض و زیر قرعه یعنی استخوان پهلو که انرا تازی اضلاع گویند وجع
ناخس پیدا بودن و نبض منشاری انست که سریع و متواتر بوذ و در عظم انبساط در
صلابت مختلف الاجزا باشد و پوشیده نماند که ماده این علت اندر بیشتر حالها صفرای
خالص بود یا خون گرم صفراوی و گاه باشد که بلغم شور عفن شود و درین غشا ورم ارد
و گاه باشد که بر سبیل ندرت سودا گرم گردد در بدن و محدث ذات الجنب شود
اما خون خالص و بلغم خالص و سوداء خالص سبب نمیتواند شد بهر انکه در غشا و حجاب
جهت صلابت جرم ایشان ماده بارده و غلیظ نافذ نمی تواند شد اما ذات الجنب غیر
خالص عضلی که عبارت است از ورم عضلهای مابین قرعه میتواند که از خون
حرف متولد شود زیرا که عضله مختلفه الاجزاست در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ
خون حرف و خون سوداوی و بلغمی دروی ممکن است و این مقاله را باعتبار سبب
بچهار قسم بیان کنیم فصل اول در ذات الجنب خالص که از خون افتد و علامت او

و ذات الجنب [illegible] مقاله اول

احساس شده و ثقیل است تحجب الاصلاح و سرخی روی و عظم نبض ما بین منشاریه
و شدت ضیق نفس و حمرت نفث و قال القرشی لون النفث یدل علی الماده
فالاحمر دموی والاصفر صفراوی والاشقر لاجتماعهما والاسود ان لم یکن من سبب
خارج یا لسوده کالدخان منسو داوی و همچنان از استداد نوابت تب استدلال
توان کرد بر نوعیت ماده علاج در ابتدا بهر تقلیل و امالهٔ ماده از جانب مخالف
رگ باسلیق زنند و بعد سیوم روز اعاده نمایند فصد را از جانب مقابل تا ماده متوجه
از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر برانند که چون درین فصد دوم چندان برارند که در
خون سیاهی ظاهر شود یا سیاه صرف برآمدن گیرد و چون اسحمی خون ظاهر شود
قوت مساعد باشد برآمدن دهند که ماده مرضی است و بعضی در اخراج خون مفرط
رخصت نه دهند و صواب انست که حال مریض ملاحظه نمایند و اگر قابلیت داشته باشد
قبل از بروز سیاهی در خون رگ نه بندند لکن بتدریج برهمی ارند تا غشی نیفتد و اگر
طاقت نداشته باشد و در مقداری اندک سیاهی ظاهر نشود بقدر مناسب برگیرند
و بربندند و انتظار سیاهی نکشند و بسیار باشد که حرکت ماده از یکروز بیش نماند
لهذا صاحب ذخیره می نویسد که روز نخست خون از جانب مخالف برارند و بعد از
یکشبانه روز از طرف مقابل زیراکه فصد مقابل باید که بعد استقرار ماده باشد و این
همه تصرفات موقوف بر رای طبیب حاذق است و بعد از فصد اگر مناسب دانند طبع
را به نقوع عناب و سپستان و الو شیرین و مویز منقی و انجیر فرود ارند و باشد
که لعاب خیار سبز و ترنجبین درین نقوع بیفزایند و ماء الشعیر بنوشند که با وجود تغذیه

بنفشه بری

غذیه در تسهیل نفث مدد کار است و اگر با تنقیه ورئی با شراب بنفشه مرکب سازند بهتر باشد
دبایه که نفعه دارد جو و خطمی در آبگرم و روغن بابونه سرسته بر پهلو درد مند ضماد سازند
نوع دوم درذات الجنب خالص صفراوی و علامتش آنست که نخس و وجع بشدت باشد و تب
بر لازم بود و بد و عطش مستد شود و خرخره پیدا باشد و نفث زرد بر اید و نبض سریع
متواتر بود علاج هم اندر ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند و بعده بنقوعی که در دموی
ذکر یافته طبع نرم کند و جهة تلطیفه حرارت اشربه که برد اور بنوند چون شراب نیلوفر و
بنفشه با لعاب اسبغول اسپغیته بنوشند و از حموضات و هرچه محدث سرفه باشند پرهیز
فایده تجویز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آنست که خون صفراوی در بدن کمتر است
بدان سبب خوف انجذاب ماده بر موضع ورم کمتر است بخلاف دموی که در وی براور از
خون در ابتدا قبل استقرار ماده از جانب مقابل ممنوع است زیرا که خون در بدن بیشتر
است و در منصوره خوف انجذاب ماده زیاده تر لیکن باید دانست که منفعت فصد مقابل جهت
محاذات و قرب مسافت بسیار است و امر بفصد مخالف در دموی محض برای رفع خوف
است پس اگر طبیب داناید اند که ماده دم بوقار رسیت و از خوف انجذاب ایمن باشد
میتواند که در دموی هم اندر ابتدا از طرف مقابل رگ زند کما لا یخفی علی اهل التجربه و
باید دانست که معالجه ذات الجنب دموی و صفراوی با هم نزدیک است و در هر دو اخراج
خون سود مند اما در دموی ظاهر است و در صفراوی از انکه رگ زند ایمن تر از مسهل
دادن است بر ستوده اند زیرا که ممکن است که مسهل اجابت بکند و اخلاط را بجنباند
و اضطراب تولد کند و اولتر است که چون ذات الجنب صفراوی باشد بموضع درد نگاه

کنند اگر در سوی استخوان سینه و خبر گردن همی برآید رگ زدن صواب باشد و اگر
سوی شراسیف و جانب معده میل میکند مسهل صواب‌تر بود و تا حاجت سخت قوی نباشد
جهت تسکین عطش آب خرفه و تربزه و مانند آن بکار نبرند که مانع نضج باشد و بلغم را از
برآمدن ندهد بلکه چیزی دهند که بلغم آسان بر آرد و موجب نضج باشد چون شراب زوفا
و مانند آن و حق آنست که منفعت این اشربه بعد از تنقیه بیشتر باشد که قبل از
تنقیه چون بکار برند بر بدن نضج شود و باید که آب سرد زنهار ننوشند که بغایت مضر است
و بعوض آب جلاب رقیق خورند و اشربه مناسبه با آب ممزوج کرده و اگر تشنگی بغایت
رنج دهد و کرب نباشد آب تربز با سکنگبین که بس ترش نباشد توان داد و از پس
استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق آمیخته در روغن بادام افزوده دهند
و از اغذیه کشکاب قناعت ورزند و اگر کشکاب عناب و سپستان و بنفشه پزند و با شکر
روغن بادام دهند صواب باشد و همه تدابیر نرم آینده و پاک کننده که در باب ذات الریه گفته
آمدیم بکار برند **تنبیه** بسیار باشد که در جگر اماسی گرم افتد و معالیق او کشیده شود و درد او
بحجاب مودی گردد و بدان سبب نفس تنگ شود و بیمار و طبیب گمان برند که ذات الجنب است
بهر آنکه همچنان که در ذات الجنب تب و سرفه و تنگی نفس باشد اندر اماس جگر نیز باشد
و فرق بینهما آنست که خداوند ذات الکبد زرد روی و بد رنگ باشد و گاه گاه سرفه
و اندر پهلوی راست الم و گرانی همی یابد و درد او خلنده نبود و باشد که زبان
سیاه گردد و بول غلیظ گردد همچون بول استسقا پس اگر اماس اندر جانب برسو
باشد بدست بر نهادن توان دانست و اگر در جانب فروسو باشد نفس تمام بر کشیدن

کشیدن دشوار بود و بدان ماند که چیزی گران از پهلوی او آویخته است و ذات الجنب
که از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی بحرارت دل امیدوارتر باشد که زود پخته شود و تحلیل پاک
کند و آنچه از جانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و تبهای او ساکن بود لیکن
پختن و تحلیل آن دیرتر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه آنست که در ذات
الریه نبض موجی باشد و درد او گران و تنگی نفس بیش از تیزی و نفس ذات الجنب باشد
و دیگر علامات که در باب ذات الریه یاد کرده آید ظاهر بود و باید دانست که حال ذات
الجنب و احوالها همچون حال آماسهای دیگر باشد و حال همه آماسهای از همه بیرون
رود یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد لیکن این آماس نادر افتد که صلب شود
و کم باید تا پاک شود اما آنچه در وی از روز نخست رطوبتی خام رقیق بر آمدن گیرد
توان دانست که زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد و روز چهارم پخته شود و کدک
در پی ظهور نفث دلیل اطالت مرض باشد و آنجا که نفث روز نخستین و یا روز دوم و سیوم
پدید آید بعد از ظهور نشان پختگی در هفت روز پاک شود و اگر در چهارده روز پاک
نگردد ریم کند و تنقیح شود و چون در چهل روز ریم پاک نشود سل پیدا آید و هر چه در
گرد احوال آن باشد که بندر باب سل و ذات الریه یاد کرده آمده است در جمله پاک شدن
دیرترین از ذات الجنب سهل تا چهارده روز باشد تا بیست روز پاک شدن زود
زودترین از ذات الجنب قوی چهل روز باشد تا شصت روز لیکن تا این مدت
نادر باشد که قوت کفایت کند و هر چند تب گرمتر باشد آماس زودتر پخته شود و زود
ترک هر ایشان ریم کردن آنست که درد سخت تر شود و نفس تنگ و تب سوزان

تر و قوت ضعیف تر و زبان درشت و دهان خشک و شهوت باطل گردد و بیخوابی
و سخن بیهشانه گفتن پدید آید و در پهلوها گرانی یافته شود و پس از آنکه ریم تمام گردد
تب و درد ساکن شود و گرانی پهلوها زیادت گردد و نزدیک گشادن نبض عریض شود
و تب سخت گیرد و سخت بلرزاند و بگشاید و پوشیده نماند که ظهور این اعراض چون
از سر شود کی نشانهای نفث و بول و غیر آن بوده باشد در اکثر دلیل ریم کردن
باشد و چون چنین باشد بباید اندیشید و آنچه نه بر رسته ریم کردن بود عقب وی
خفت روی نماید و عنقریب هلاکت پدید آید و هرگاه بفصد و اسهال و نفث درد و اعراض
دیگر زوال نگیرد و با وجود آن قوت قوی بود و آثار سلامت ظاهر بود باید دانست که
اماس ریم کند و بذات الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف باشد و علامات ظاهر آید زود
هلاک شود و هرگاه ذات الجنب ریم کند و بگشاید و ریم اندر فضای سینه افتد باز
چند روزی پندارند که بهتر است پس تر شود و اگر اعراض ذات الجنب بی آنکه
نضج تمام بوده باشد ساکن شود باید دانست که ماده بطریق ادرار بول یا بطریق
اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و براز ظاهر نشود تامل باید کرد تا اندر
عضلهای شکم و مراق حرارت و گرانی هست اگر باشد باید دانست که در [illegible]
ران یا بر ساق اماسی و جراحتی خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد و بقراط
اندرین وقت استفراغ میفرماید کرد و اگر در ذات الجنب تنگی نفس و تب زیاده
شود و در پستانها و در چنبر گردن حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده بالا
میشود و اماس و خراج اندر پس گوش خواهد کرد پس اگر ماده تو باشد و ازین نشانها

سناها جبری پدید نیاید و ماده از دماغ دفع نگردد سرسام و اعراض آن ظهور نماید و
هلاک کند و اگر دماغ قوی باشد و از حدت دفع کند به تهیج باز گردد و گاه باشد که
بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت ماده اندر گذرهای دم زدن بماند و خناق کند و
گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و پوشیده نماند که ماده ذات الجنب
چون بگشاید از سه حال بیرون نباشد یا بعضوی دیگر اندر آید دیگر زدد پاک شود
باید که آن عضو که اندر آید آنجا که علتی دیگر تولد کند یا ظهار آن بگاه خالی میل کند و
اماسی و جراحتی تولد کند اما آنچه بعضوی دیگر اندر آید دیگر زگذد پاک کند از آنسه طریق
بیش نیست یا بگذرهای دم زدن بگذرد و بسبب اندر آید و از آن راه پاک شود یا
برگهای باریک که برگرد جوف پیوسته است بگذرد و با جوف اندر آید و با درار بول
پاک شود یا بجانب رودها میل نموده بطریق اسهال پاک گردد و بسیار باشد که ماده
علت نیز با سختی بسیار باشد و پیش از آنکه پخته شود طبیعت از بی طاقتی آن را دفع
کردن گیرد و بسیار باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی و حرکت
خشم و مانند آن و این نوع دفع که قبل از نضج اتفاق افتد ستوده نباشد بلکه با خطر باشد
حیله هر گاه از اعمده و تکمید درد فرو نشیند بلکه از دیاد گیرد باید دانست که
تن ممتلی است و باستفراغ حاجت است خاصه بفصد و هر گاه که فصد کرده باشند و خون
بحسب حاجت برآورده و مسهل بمار آورده داده و با وجود آن اعراض بیماری کم
نشود نشان ریم کردن باشد پس دیگر بار فصد نباید کرد بهر آنکه اگر دیگر بار فصد کنند
قوت ضعیف شود و مدد حرارت خون گسسته گردد و اماس خام ماند و رنج زیاده نماید.

واگر بی فصد کرده شود ماده پخته گردد و نفث بیرون آید و اندر قوت ضعف بود فصد بکند

وانجا که باستفراغ حاجت افتد خود صواب زد اگر قوت بیمار بر جای باشد و اگر

فصد عکس افتد یا نفس تنگ شود و باید دانست که ماده علت کمتر نشده پس تدبیر حقنه

درین صورت لازم است و بسیار باشد که در روز یکبار یا دو بار طبیعت اجابت کند و

از فصد بی نیاز سازد و هرگاه بیند که ماده پخته شد جهد باید کرد تا بیشتر از آنکه رسم

گردد بنفث پاک گردد و آب گرم و کشکاب رقیق با شکر و مسکه یا با عسل خوردن و

بران پهلو ها خفتن یاری دهد بر نفث و سینه و پهلو را پاک سازد صفت ضمادی که

ماده را بپزاید و درد را بنشاند بگیرند بنفشه و خطمی از هر یک یکجزو بیخ سوسن و خراز

جو آرد باقلی از هر یک جزوی و نیم بابونه یکجزو و جمله را با موم و روغن بنفشه

بسرشند چنانکه رسم است و اگر تحلیل حاجت بیشتر باشد تخم کتان زیاده کنند در

محلله بسرشند و اگر حرارت کمتر بود بجای روغن بنفشه روغن سوسن یا روغن نرگس

کنند و اگر حرارت قوی باشد بعوض تخم کتان و مخنه برگ نیلوفر و گل سپید و کدوی

شیرین تر زیاده سازند قسم سیوم در ذات الجنب خالص سوداوی و در اول این فصل

گفته شد که تا سودا احتراق و عفونت کسب نکند ذات الجنب خالص نتواند آورد و

علامت این قسم آنست که نخس و لدغ و تمدد بسیار و شدید بود و دهن خشک شود و

تب بقوت باشد و زبان سیاه و خشک و درشت گردد و نفث و بر تر ظاهر شود و

بعسرت برآید و سیاه رنگ باشد و قسم سوداوی جهت غلیظ و حاسب و بطو نضج در

اکثر مودی میگردد بهلاکت علاج رگ زنند و بهر لطیفه آنچه در اقسام سابقه مذکور

مذکور است بکار برند و بر موضع درد ضمادی که از برگ کرنب و بنفشه و بابونه و تخم
خطمی ساخته باشند مدام نهاده دارند و بهر ازخار موضع و تلیین و ترطیب ماده و
اعانت نضج و تخفیف وجع آب گرم نطول نمایند و بحقنه لینه طبع را فرو آرند و باید دانست
که هرگاه میل ماده باسفل باشد چنانچه بالا گفته شد نفع از فصد افزونتر است جهت جذب
ماده بجانبی که او مایل است **قسم چهارم** در ذات الجنب خالص بلغمی و از تقریر سابق
مفهوم شده باشد که مادام که بلغم عفونت و حده کسب نکند در اغشیه در آمده ورم پیدا
نمیتواند کرد و لهذا ذات الجنب خالص از ماده سودا و بلغم کمتر افتد و علامت این
قسم وجع ثقیلی است و خفت تب و قلت نخس و سپیدی نفث اما در ابتدا اندکی مایل بسرخی
می باشد بواسطه اختلاط بلغم با خون و قسم بلغمی اسلمترین انواع است زیرا که بلغم حرارت
و حدت کمتر دارد و با وجود آن زود نضج میشود **علاج** رگ زنند و هر چه در اقسام سابقه
مذکور است از تلیین و تضمید و تلطیف بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تلطیفه
افراط نکنند تا در ماده غلیظ و حاجی تنقید نشود و بیمار را بفرمایند که ماء الشعیر که قدری نخود
و تخم بادیان در وی پخته باشند بنوشند و بهر تقطیع ماده و تلطیف آن شربت زوفا بدهند
قسم در ذات الجنب غیر خالص و از ذات الجنب مخالطه و غیر صحیح نیز گویند و آن دو
است که عضلها فیما بین اضلاع واقع اند مبتلا شده باغشائی که اضلاع را از خارج در پوشیده
است و مجلل است متورم شود و باید دانست که در سینه همگی چهارده ضلع است از هر
جانب هفت و ما بین هر دو ضلع عضله است که انبساط و انقباض سینه بدان عضلات
حاصل میشود پس همگی دوازده عضله است که ما بین اضلاع واقع گشته و همچنان که غشائی

تلیین

مستبطن اضلاع است غشاي ديگر مستظهر انها است پس اماسي که درين عضلات
يا درغشاي مستظهر واقع شود بذات الجنب غير خالص مسمى ميکردد چنانکه اماس غشاء
مستبطن واماس حجاب فاصل به خالص مسمى است و اسباب غير خالص همانست
که در خالص کفته شد خصوصا غير خالص غشايي بخلاف عضلی که ازخون حرف نهبرد افتد
و در مقاله اول هم چنين اسعار نموده شد اکنون بدانکه اگر ورم در عضله بود علامتش
انست که تحس و منشاريه نبض بسبب بذات الجنب خالص کمتر باشد وعدم نفث وجود
ضيق النفس ميدا بود و باشد که ورم عضله بزرگ شود و در ظاهر نمايان کردد و تحس
الم يابد وگاه باشد که بسوی خارج منفجر شود فايده وان طرفه سودا قيوری لدلالت
على الجنب المادة درد انها واگر اماس درغشا باشد علامتش همانست که درعضلی گفته شد
مگر انکه تحس و منشاريه نبض درغشاي نسبت بعضلي بيشتر مي بايد و ضيق نفس کمتر
و باقي اثار که بر نوعيت اماس کواهي دهند درمقاله صحيح نضج کرده باشد علاج انچه
در خالص کفته امديم از فصد و اسهال و نطيفه حرارت دراينجا نيز همان بکار بايد گشت
مع قوانين وضابطه که هم در انجا مذکور است و انتفاع با ضمده درين قسم افزونتر است
نظر بالعين جهت قرب و خلل اثر دوا وگاه باشد که در غير خالص عضلي چون اماس
ظاهر نمايد و خود بخود منفجر نشود بر موضع ورم شرط زنند تا که ريم برون ايد و عضو
پاک شود مقاله سوم در خانقه وان قسمي است از ذات الجنب صحيح و وي انست
که غشاء که مستبطن اضلاع است همگی متورم شود چنانچه در اوايل اين فصل بر گفته شد
و علامت اين قسم انست که استنشاق هوا متعذر شود زيرا که اين غشاء بر عضلات معين

اضلاع

معین است و هرگاه عضلی ببلیها الم از حرکت انبساط باز میماند و جذب نسیم نتوان کردن

لهذا صاحب این مرض را واجب است که هیچ حرکت نکند بهر آنکه حرکت به تنفس عظیم می‌آرد

و این خود محال پس هلاکت با خناق موجود است فی الحال و از آنکه مرض مذکور در اکثر

بسبب اختناق بهلاکت می انجامد به خانقه مسمی گشته و دیگر نشان این قسم آنست که

بر هیچ شکل نتواند خوابید مریض و چون بسرفه آید از شدة الم بیهوشی روی نماید علاج

آنچه در مقاله نخستین گفته شد بعمل آرند و فصد از هر دو دست لازم شمارند مقاله چهارم در شوصه

و وی آنست که جایی که بر باطن اضلاع خلف است متورم شود و بعضی شوصه صحیحه ذات

الجنب صحیح را گویند و علامات شوصه آنست که مریض حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل

نتواند خسپید و باید دانست که غده شوصه بجانب سینه و سپس کمتر است که مرض

شود زیرا که التحام و پیوستن ریه باین پرده زمان طویل نیست و لا یخفی ان الریه

لا تشرب المادة الکثیرة من الاعضاء المجاورة الملاصقة لها الا اذا کان بینهما الالتحام

زمانا طویلا و اسباب این همانست که در ذات الجنب صحیح گفته شد و کذلک علامات

هر سبب پوشیده نیست از آنکه ذکر یافته علاج تدبیر صواب آنست که نخستین حقنه

کند و از استعمال اضمده محلل بود یا جاذب یا منضج دست باز دارند که مضر است

و سعی در آن کوشند که ماده بظاهر جلد مستفرغ شود و این چنان باشد که قدح ناری

که در مبحث طحال ذکر یابد بر جایگاه نهند یا وضع محاجم فرمایند و بعده الحرو خردل

ضماد نمایند تا متقرح شود و ریم از آن بیالاید و باقی علاج همانست که در ذات

الجنب بیان است اکنون بدانکه اگر سبب قوی باشد فصد باسلیق فرموده است

و ستود کی حقنه از فصد و اسهال از انست که وی از غلیان در امانست بخلاف مسهل
مشروبه که اخلاط را در جوشش و حرکت می ارد و این باعث خطر است خاصه اگر
طبیب از طبع علیل اگاه نبوده باشد و از مقدار مسهل کم و زیاده نماید زیرا که اگر مسهل
اندک شود خوف است که قدری ماده را بجنباند و نتواند براورد و ایمن نتوان بود
که ان ماده متحرک بجانب دل افتد و اگر افزونتر از مقدار بایست دهند سبب کثرت
استفراغ نیز خالی از افت نیست بخلاف حقنه که قلیل الخطر است و جهة قرب موضع
سریع التاثیر است خاصه اگر از حده خالی باشد اما انجا که بکار نتوان بست سنا
بارو احیانا از استعمال جرمهای تلیین مشروبه باز نتوان کرد اما عدم انتفاع کثره از
فصد جهة انست که فصد ماده سفلی را با علی کمتر میکشد و باشد که از ماده معقود حری
برنیاید و سبب اخراج خون از بدن و ریختن و نضج ان ماده دیرتر پدید اید اما
عدم انتفاع با ضماده جهت انست که دخول اثر دوا تا این عضو متعسر است زیرا که
جلد و غشا و مجلل و عضلها و عظیم فیمابین حایل است پس اگر با غرض دوای تحلیل
برنهند ما نافذ شدن باین عضو دیر قوت وی شکسته باشد خاصه اگر ماده بسیار بود
و قوی ضعیفه با وی برابری نتواند کردن بلکه اجزای رقیقه را تحلیل دهد و ما بقی را
غلیظ شده باند و رنج افزاید و اگر اشیاء جاذبه ضماد سازند تا که اسباب مذکوره
بالکلیه نتواند جذب ماده نمود و ان ماده در بعض موضع علیل باز باند و افت دیگر
پیدا کند و اگر منضجات نهند و با غرض نضج ماده نماید از انکه اندفاع وی
کمتر است چنانچه گفته شد خطر عظیم افزاید اما انجا که وجع نشده باشد بهر تسکین وی

دیگر ضماد شوصه بر موضع الم توان نهاد و کذلک خاکستر کرنب و جرمی مرتاع با جرم
روغن قلم کاو دار مسکنات است اگر درین ضماد بیفزایند بهتر باشد صفت ضماد شوصه
بگیرند بنفشه حسک و بابونه و شبت و تخم کتان و حلبه و آرد جو و همه را چون آرد ساخته
در قدری آب بجوشانند و روغن کنجد آمیخته شیرگرم بر جای درد گذارند مقاله پنجم
در ذات الصدر و ذات العرض باید دانست که در سینه حجابیست که از مقابل
زاید عظام القص که اجزای آن غضروفیست تا سی شده است بدو شق منقسم از
طرف پشت و شقی از جانب سینه و این هر دو تا ملتقی از قوس مهره رسیده اند
و در آنجا بهم پیوسته و فی الحقیقة این دو غشا است که ببند موضع منشعب یافته است
پس اگر شقی که بجانب سینه بر عرض موضع ضلوع است متورم شود ذات الصدر
گویند و اگر شقی که بجانب پشت موضع بر فقار است بیماری ذات العرض خوانند
اما علامت ذات الصدر آنست که بیابد غلیل وجع مستطیل از ثقبه نحر تا فم معده
خمیدن بر سینه و نگریستن بر قدم گاه بر داشتن سر ممکن نباشد اما بر پهلو
و بر صلب نتوان خوابید و ثقبه حنجره که آن ملتقی الترقوتین را گویند یعنی موضعی که بر نزد
سر چنبر گردن با هم پیوسته است و آن جاییست که چون آدمی سر خود در بالا کند
زنخدان بدانجا یکاه میرسد بلا تکلف و علامت ذات العرض آنست که وجع ما بین
الکتفین باشد و بر صلب نتوان خوابیدن و چپ و راست التفات نتوان نمودن
و چون سرفه آید قلق و بیقراری افزاید شده وجع و اسباب و علامات آن همانست
که در ذات الجنب ذکر یافته و کذا علاج لیکن باید دانست که در ذات الصدر

ادویه ضماد ساخته بر سینه باید نهاد و در ذات العرض ده مابین الکتفین **مقاله بیستم** در برسام
و این لفظ برسام از کلمه فارسی و کلمه یونانی مرکب است چنانچه بر سینه را گویند و سام اماس
را و ذی انست که حجابی که مابین معده و کبد حائل است متورم شود و این حجاب بیست
که حجاب حاجز که مابین اعضاء اغذا و اعضاء تنفس واقع است اتصال دارد و
باید دانست که جمهور این حجاب حاجز را دیافرغما گویند بخلاف صاحب اسباب و
علامات که حجاب معترض بین المعده و الکبد را بدین نام خوانند و این مرض را
دو علامت است یکی انکه در عقل زوال افتد و سعال بلا اسهال یعنی مفرط باشد
بعلم الفنت اما عدم نفث نزد جمهور در ابتدا است مادام که ماده خام است لیکن نزد
سمرقندی مطلق است بواسطه حیلوله حجاب حاجز میان این حجاب و سینه و دوم انکه
تب لشده باشد و وسواس بسیار بود و تنفس سبعت کرم نماید و بجانب راست که طرف
جگر است وجع ناخس رنج دهد و زجر و قذف مقدور نباشد و اگر قذف بهوع افتد
از شده وجع غشی عارض گردد و وسواس گاهی کاهد و گاهی افزاید و خشکی غالب باشد
فایده مردم را اختلاط ذهن و حدوث دیگر اعراض سر که در برسام بقول صاحب اسباب
که سمرقندی باشد انست که این حجاب نزد او بجنب دماغ مواصلت دارد زیراکه میگوید
که از جنب دماغی طرفی فرود امده است و منبسط شده و این بخلاف ازدی متولد
گشت اما جمهور اطبا گویند که حجاب حاجز با عصبی که از دماغ بسوی فرود امده است
مشارکت دارد و انچه حادثه است از ان عصب بسوی دماغ بر می اید و احداث عوارض
سرسام مینماید اما فرق در سرسام و برسام بعد مشارکت اینها در این عوارض است که در

در برسام محسن اخلاط دهن پدید اید بعده عوارضات دیگر شبع وی روی مینماید چون
عطش وقلق وضجران وایضا در سرسام دم زدن در اول علت بدم زدن طبیعی نزدیک
می باشد پس متواتر میشود و هم از ابتدا چشم سرخ میگردد ورگهای او ممتلی و برخواسته
میشود و سیاهی چشم ببالا کشیده میگردد بخلاف برسام که در وی اندر ابتدا اثب وغشی
وسو نفس پدید می اید واحوال جسم بسلامت می باشد بعده دیگر اعراض که مخصوص سرسام
است روی می نماید علاج بدک یا سلیق واپسلی زنند وبر ساقین حجامت کنند مع الشرط و
بر موضع درد دو بحس نضج ومحلل طلی نمایند چون بابونه وبنفشه وخطمی وارد باقلی وآرد جو
تخم کتان با یکرم امیخته وطبع را بحقنه لینه نرم فرمایند واگر بهر پتین نیلوفر وبنفشه وتخم خطمی
وعناب وسپستان بجوشانند وترنجبین امیخته بنوشانند جایز است وبارها گفته شده که در
اماس این اعضا که درین فصل بیان می یابد حقنه از نوشیدن مسهل بهتر است خوف
کمتر دارد و دیگر تدابیر از مقالههای گذشته بحسب حاجت برگیرند و فواید که در بعضی امکنه
در ضمن بعضی مقاله بیان یافته همه جا یاد دارند واکثر آن اندر مقاله اول ضبط یافته
پس مطالعه وی ضروری است تا هیچ ریب نماند که نوعی است از ذات الجنب که درد در لغت
نفس هر دو آسان می باشد لیکن [illegible] است در بیرون میدهد واین درد پشت بدان
می نماید که گویا مجروح شده اند و بول خون وریم امیخته بر اید واین نوع خلاص کمتر باشد و
میان روز پنجم و هفتم بکشد واندکی باشد که تا چهارده روز بکشد وچون از هفتم روز امن
ماند در اکثر بسلامت باشد ونوعی دیگر هست که مابین الکتفین سرخ شود وکتفها گرم گردد
ومریض نشسته نتواند ماند پس اگر اینچنین مریض را شکم گرم شود واجابت کنند زود

و ما بدو الک [illegible] این
مرضها [illegible] آنند
[illegible] منی [illegible] کمتر [illegible]
باشد [illegible] نماند

هلاکت ارد و اکر روز هفتم در کذرد و نفث کو ناکون براید نجاتست و دفع شود و تا ...
ازو هلاکت نیز متواند بود و نوعی دیکر هست که درد ممتد و درد باشد مع الفربان از
چنبر کردن تا ساق و بول صاف بود و نفث نباشد و براق باشد و این نوع نیز سخت بد
باید باشد و علامت انبا شد که ماده ردی بالا دارد و اعراض برسام خواهد ظهور کرد
پس اکر از روز هفتم در کذشت بدهند بحسب تقدیر المجید **تنبیه** پوشیده نماند که رکاه سبب
اماس بلغم صرف یا سودا صرف باشد بدون انکه حده کسب کند یا با خون مرکب شود در
او صاحب ذخیره می نویسد که فصد نباید کرد و بجای اب ماء العسل باید داد و اکر م جرعه
پیوسته سود دارد و سکنجبین عسلی ممزوج اکر باید داد بدهند صواب باشد و خلط غلیظ را
لطیف سازد و مسکه با انکبین منضج است و پاک کند و مسور با که اندرو حلبه کنند
و نخود پخته باشند حسو که از حلبه ستر دارد با قلی ساخته باشند خوردن و روغن
بادام کرم کرده تجرع کردن همه سودمند است و انجا که ماده پس غلیظ و فسرده باشد و نفس
تنک شود و نفث باز ایستد بکیرند زوفاء خشک و خردل کوفته و در ماء العسل کرم کرده
بدهند مقدار سه درم و کاه باشد که تنکی نفس بدان حاجت افکند که موازنه یک باقلی ریکار
با انکبین بسرشند و بدهند و مقدار یک انکشت زرده بیضه مرغ نیمبرشت بدهند با روغن بادام
کرم کرده بفرمایند که تجرع کند تا ریح ان باز دارد در جمیع اصناف ذات الجنب و احوال انها
باید کرد که از دود و از باد و از نشستن در افتاب و از خوردن طعام بسیار و اب سرد
و از جماع و از هرچه قابض بود پرهیزند تا بعون ایزد بصحت برخیزد **فصل** در جمود الصدر
وانرا برد الصدر نیز کویند و وی انست که عضلهای سینه و حجاب ... سرد شود

سکنجبین عسلی در اب کرم
منضج کرده دادن در درد
می نشاندند اما اکر ... ...
حلق و معده را ... کزد

شود کثیف گردد و نوعی از تمدد در انها پدید اید و بدان سبب سینه منبسط و منقبض نتواند شد
چنانچه باید و لاچار نفس بانتصاب براید و سبب این مرض رسیدن سردیست بر سینه چون
ملاقات هوای سرد و برف و نوشیدن اب سخت سرد و غوطه زدن دران و علامت
وی تقدم سببست او سردی و جمود سینه علاج بهر تسخین در روغن قسط و روغن سوسن
جندبیدستر حل بکنند و بمالند و سداب و صعتر و قوبیح و حلتیت و افستین و جندبیدستر کوفته
بخته با عسل و روغن جوز ابیخته بنوشند ضماد نمایند و در شراب کهنه اندکی حلتیت حل کرده
بفرمایند تا تجرع کنند و باب گرم یا بطبیخ گرم حمام و گرم بکمید کردن بغایت مفیدست
و باید که در علاج این مرض مهلت روا ندارند زیرا که گاه باشد که یکبارگی بکشد جهت انکه
برودت این اعضا بدل متجاوز شود و از ان بیشتر کند و حرارت غریزی را بمیراند یا نفس
بسبب عدم مطاوعه الات وی فرو ماند فایده و گاه باشد که خوردن افیون جمود الصدر
ارد زیرا که افیون از شده برد و یبوست منجمد میسازد و حرارت غریزی را در رطوبت
مر انجماد و غلظت و جفاف می ارد و از انست که سارب اثر ابرد اطراف و خدر
و ضیق حلق و اثقال زبان و جز ان که از لوازم اوست ملایم میشود و باشد که بکشد
و گاه باشد که دخان اسرب که هنگام گداختن مرتفع میشود جمود الصدری ارد زیرا که
دود اسرب شود میکند دل را فرو می نشاند حرارت را و خشک میسازد رطوبت را و کثیف
میگرداند الات تنفس را و احداث ضیق و صفیر میکند در نفس و گاه باشد که خناق
مهلک ارد و تدارک این قسم که از شرب افیون یا استنشاق دخان اسرب باشد
ازاله سببست و باقی تدابیر از انچه در قسم اول ذکر یافته توان اخذ نمود باب

حل کرده بفرمایند

در مقدار ان استعمال نمود
[illegible]
[illegible]

اندر امراض قلب و آنرا دل گویند و وی عضویست مرکب از گوشت و عصب و غشاء و عروق و
ولیفها و رگهای شریانی از وی رسته است و گوشت او سخت است و غلیظ و عروق و لیفهای او قوی‌تر
از دیگر عروق و لیفها است و غشاء او بغایت صلب است و هیچ غشاء عضوی دیگر بدین سختی نیست
و ایضا غشاء وی از وی جدا است و با هم ملتصق نیست و این همه بهر آنست که دل عضوی شریف
است از آفت محفوظ باشد و آسیبها بزودی بدو نتواند رسید و دل صنوبری شکل است
و قاعده او که عبارت است از طرف بزرگ در الکبده و اصل او است سوی بالا است و شرائین
ازین طرف رسته است و رباطها که او را برقرار میدارد هم ازین طرف پیوسته است و غضروف
تر هم اندرین سمت است بهر آنکه بنیاد دل است و منفعت غضروف آنست که سبب
استوار باشد و دل دو بطن دارد یکی جانب راست و دوم طرف چپ اما بطن ایمن مملو است
از خون کثیر و روح قلیل و نسبت به بطن ایسر فراختر است و در بطن ایسر روح بسیار است
و خون اندک اما خون بطن ایمن غلیظتر است بهر آنکه گوشت دل صلب است و غذا دادن وی
خونی غلیظتر باید و خون بطن ایسر رقیق تر است جهة آنکه با روح آمیخته است و گوشت بطن
ایمن لطیف تر است بهر آنکه خون غلیظتر است از وی باسانی بیرون تواند شد و گوشت
بطن ایسر غلیظتر است و صلب بهر آنکه خون وی گرم‌تر و رقیق تر است و با روح آمیخته است
سختی وعا بیرون تر آید و روح به تحلیل خرج نشود و ما بین البطنین تجویفی است در پرده بطن
اندرین تجویف گشاده است پس گویا جمله سه تجویف است دو بزرگ که عبارت از بطن
ایمن و ایسر باشد و یکی خرد که بینهما واقع است و جالینوس این را دهلیز گوید و معده خون
و در میان دل و انحا رئی است که از وی خون غذا الشش میرسد و هم از شش

بدل هوا منجذب میگردد و باین طرف بزرگ که قاعده گویند وراه آمدن نسیم هوا ازین طرف

است دو پاره گوشت عصبناک رسته اند همچون دو باد گیر بر شکل دو گوش و مسمی است باذنی

القلب هرگاه دل حرکت انقباضی کند واین هردو گوش فراهم آیند و هرگاه حرکت انبساط کند پهن

شوند و راست نشینند تا نسیم هوا بیشتر و تمامتر منجذب شود از آنکه دل عضویست رئیس و منبع

حرارت غریزی و معدن روح حیوانیست حکیم مطلق ایزد آنرا در میانگاه سینه که استوارترین

مواضع در بدن انسان است وضع فرموده و سر او که پاره بچپ میل دارد متضمن به منافع کثیره

است یکی آنکه حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق میشد حرارت در یک شق بدن غالب می آمد

و شق ثانی از حرارت عاری می بود و بدان سبب آفات می افزود و دیگر بهر از سواد وی طحال

اعتدال میگرفت فایده هر حیوانی که دل او بزرگتر بود دلیرتر و قویتر باشد بشرطیکه حرارت

نیز بیشتر داشته باشد زیرا که اگر حرارت اندک بود بزرگی دل سود ندهد چون خرگوش

و اگر حرارت بیشتر بود اگرچه دل کوچکتر باشد آن حیوان دلیرتر بود چنانکه در حیوانات

مشاهده میشود لیکن اغلب آنست که حیوان دلاور بزرگ دل میباشد اکنون بدانکه بیماریهای

دل چند نوع است و هر یک به تفصیل علیحده گفته آید فصل اندر سوء مزاج دل و وی چهار قسم

است قسم اول آنکه گرم باشد و علامت وی آنست که نفس عظیم بود و نبض سریع و عظیم و

متواتر شبیه گرم باشد و تشنگی غالب و غم و اندوه و بیقراری و سوزش لازم بود

و هوای سرد راحت دهد و بدن لاغر شود زیرا که سوء مزاج دل در جمیع بدن سرایت میکند

علاج اقراص کافور و شربتهای خنک که بقلب مناسب بود چون شراب ریباس و انار

و صندل و مانند آن بنوشند و صندل و کافور و گلاب بر سینه نهند و هوای مسکن سرد سازند

وچیزهای سرد ذی رطوبت بوییدن ومبردات تناول کنند وانجا که امتلاء سبب باشد فصد
واجب شمارند **فایده** در جمیع اقسام سوء مزاج بخاطر باید داشت که اگر مادی بود ومانعی نبود
نخستین تنقیه ماده باید کرد وانجا که فصد احتیاج شود ممکن نباشد مابین الکتفین حجامت باید
نمود ودر فصد واسهال رعایت قوت وترتیب مرئی باید داشت ونیز تبرید بحسب احتیاج باید کرد
مثلا اگر حرارت قویتر بود قرص کافور دهند وگرنه بمبردات دیگر اکتفا نمایند ودر اختیار مبردات
قبض ونرمی طبع نیز ملحوظ دارند مثلا اگر طبع قابض باشد تمر هندی والو بخارا ومانند ان اختیار
نمایند واگر طبع نرم بود شیر خرفه وشربت لیمو وشربت نارنج ومانند ان که بارها مذکور شده
نوش فرمایند ضبط اینهمه جهات با طاقت میکند بر طبق ذکر قوانین که اجمال است حقایق
مفصلات دریافته بعمل ارند واز هرچه مضر است احتراز واجب شمارند واگر در معده ضعف
باشد رعایت وی ضروری شناسد وگلاب وعرق بید مشک نافعترین اشیاست وهرچه برای
تبهای محرقه ذکر یابد همه سودمند است وهمگی عنایت بدان مصروف دارند که از اشتداد
حرارت بثره وورم در دل حادث نشود واگر این چنین خوف باشد در تسکین مبالغه باید کرد
ومجردات استعمال باید کرد ومقویات بر دل ضماد باید نمود **تنبیه** در بعضی اوقات نفعی از
تبرید محصول نمیشود وحال انکه سبب حرارت است وطبیب جاهل مضطر میگردد ونمیداند که عدم
انتفاع از قلت تبرید است خانه اتش گرفته را اب اندک سود نمیدهد باید دانست که مقادیر
اوزان ودادن دوا بدفعات بحسب احتیاج است اگر احتیاج شدید بود در تبرید افراط
واجب است مثلا مبلغ کثیر دهند وبدفعات دهند تا بکرم الهی زود تر منفعت حاصل اید لیکن
ازین افراط مقصود نه است که یاف دیگر انجا ندار شدت افراط بلکه انست که حال ملاحظ

ملاحظه نموده وبقدر مایکفیه غور فرموده استعمال نمایند واین تصرف بر طبیب حاذق است
که موافق تقاضای وقت میکند واقراص وسفوف واشربه لایقه در قرابادینیات بتفصیل
مذکور است ودرین مختصر غیر بیان یافته قسم دوم انکه سوء مزاج دل سرد باشد وعلامت
وی انست که نبض صغیر وبطی ومتفاوت بود ونفس ضعیف اید وقوت بدن بکاهد ورنگ
رنگ وبوی بزرد وفزع وترس وجبن وکم دلی عارض شود وچیزهای گرم سود دهد وفواد
بسیار دشتی علاج دواء المسک گرم ومفرح گرم که در مالیخولیا مذکور شد تناول کنند واشربه
مقوی دل چون شراب گلوزبان وشراب بادرنجبویه وشراب عود که دروی زعفران و
مشک وعنبر وسنبل وکلسرح باشد بنوشند وقلیه گوشت مرغ وکبک وکبوتر وعصافیر ومانند ان
بدارچینی وزعفران وکمون وعود خوشبو ساخته اغتذا فرمایند وسنبل وسعد ودارچینی و
قرنفل وورد باب مرزنگوش واب شاهسفرم واب بادرنجبویه بر سینه ضماد سازند وار اطعمه
سرد واب سرد پرهیزند وماء العسل که بدین صفت باشد عسل دو جزو گلاب یکجزو وعرق
گاوزبان یکجزو وشراب مقدار هم جمله را بجوشانند باتش نرم وبکار برند بغایت مفید
است خاصه اگر قرنفل وسنبل وعود وزعفران مقدار مابست گرفته کوفته ودر لته کتان
بسته درین ماء العسل گذارند هنگام جوشانیدن وشربت وی از چهار توله تا هفت
توله است قسم سوم انکه سوء مزاج یابس بدل عارض شود وعلامت وی انست که نبض
صلب وصغیر ومتواتر بود وبدن بگدازد ولاغر شود اما لاغری این قسم ~~انست~~ از
هزال قسم اول که حار است کمتر باشد واز خواص این قسم انست که مریض از امور نفسانیه
که خوف وفرح وغضب وغم است زودتر منفعل نشود وبعد از انفعال تا زمان طویل

متاثر باشد و بیخوابی و سرفه خشک پیدا بود علاج ماء الشعیر روغن بادام آمیخته و شکر افزوده
بنوشند و از اغذیه هرچه مبرد و مرطب بود تناول نمایند و آنجا که تب نباشد سودمندترین اشیا
نوشیدن شیر تازه است و آنجا که تب باشد اقتصار بر ماء الشعیر و روغن بادام
و بهر ازاله یبوست قیروطی اخضر بر سینه مالیدن بغایت مفید است صفت آن بگیرند
موم سپید و روغن بنفشه و روغن کدو بگدازند و در آب کشنیز تر و کاهو کف مال
کنند و لهذا تسمیت بالاخضر و هرچه برای دق گفته آید در اینجا از وی مقصود گشاید
وجه چهارم آنکه سوء مزاج دل تر باشد و علامت وی آنست که نبض لین و بطی و مختلف بود
امور نفسانیه زودتر اثر کند و پایدار نباشد زیرا که رطوبت همچنان که زودتر منفعل
باثر موثر کذلک نیز تغیر زایل میگردد از وی آن اثر بخلاف یبوست که اخذ و ترک اثر
در وی تعسر میباشد علاج تلطیف و تقلیل غذا کنند و ادویه مجففه قلبیه چون قرنفل و زعفران
یا در بخور به استعمال نمایند و سکنجبین عسلی و شراب انار نعناعی مفید است و ریاضت
معتدل و حمام مسخن سودمند و غذا نخود آب و گوشت بریان باید و آنجا که آب در دهان
بسیار گردآید یجب صبر و یا ایارج استفراغ شاید و در قسم اول گفته شد که هر سوء مزاجی
که مادی باشد منقیه ماده ضروری است و الا تبدیل کافی و سوء مزاج اگر مرکب باشد علاج
نیز مرکب باید کرد و بدانکه سوء مزاج که دل آنچه محکم بود علامات مذکوره باشد و آنچه غیر
محکم بود علاج دشوار پذیرد فصل در خفقان یعنی تپاک و طپیدن دل و وی آنست
که عارض شود حرکت اختلاجی در دل و سببش رسیدن اذیت است بدل و موجبات اذیت
بسیار است و هر یک بقسم علیحده گفته قسم اول آنکه سوء مزاج سازج در دل افتد و خفقان آید

اخلاط و سوء مزاج اربعه مذکور شد قسم دوم انکه چون در بدن بیفزاید بحدی که اوعیه را
برساند و اگرچه از عفونت خالی باشد بسبب امتلا محدث خفقان شود و علامتش آن
غلبه خون ظاهر بود نسبت چون تمدد و انتفاخ عروق و عظیم نبض و انتفاخ و غلظ بول و
کسل اعضا و مانند این علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ تا زودتر بحصول نفع بخشد و آب
دانه اص کافور بنوشند و از اغذیه مزورهای بی گوشت اقتصار ورزند و اگر از فصد مانعی
بود بر ساق و بعده ما بین الکتفین حجامت کنند و استفراغ منی که بغیر استباع تعب باشد
بغایت مفید است و بهر تعدیل آنچه در سوء مزاج حار گفته شد سودمند حکایت شخصی را هر سال
خفقان زحمت میداد و جالینوس فصد همیکرد و نفع بخشید بسال چهارم از حدوث فصد
کرد لاجرم آن علت عاید نشد و اگر حرارت در مزاج غالب بود هرچه در صفرای گفته آید از
تدابیر بارده بعمل آرند اما اگر قوت ضعیف بود و اغذیه و اشربه سرد حرارت غریزی را
زیان دارد قدری کباب و قرص و قاقله نرم نموده در اغذیه و اشربه بیامیزند و بدانکه
در راتب دو قول است این تلمیذ میگوید راتب تاست آب یعنی جغرات و صاحب ذخیره
میفرماید که دوغ را که تازی مخیض گویند چون بکشایند بکاغذ در جای سرد نهند و
آب صاف برآرد که مصفی شده بالا ایستد این آب مصفی راتب است و بالجمله این
ماست یا آن در تطفیه اثر تمام دارد قسم سوم انکه صفرا موجب خفقان شود اندر رگهای
دل در آمدن و علامت او اندوه و بیخوابیست و شدت تشنگی و بیقراری و جز آن
که از لوازم صفراست و این قسم کمتر واقع شود علاج بهر اسهال صفرا مطبوخ
هلیله و شربت بنفشه و آب تمر هندی بنوشند و در اطفای حرارت بکوشند و اگر

مناسب دانند قدری خون از باسلیق بگشایند و پیراهن مصندل بپوشند و انجا که
از افراط حرارت خوف حدوث بثره و اماس در دل باشد بگیرند افیون نیم دانگ
و تخم تفاح یک دانگ کافور یک طسوج و مشک و زعفران هر یک بمقدار است یک طسوج
یعنی از هر یک نیم طسوج ترکیب کنند و بدهند و انچه در درد موی مذکور است و معید ازین
علاج این هر دو قسم یکی شمارند مگر انکه اخراج خون کمتر در درد مونثی و افراط تبرید در
صفراوی ضرور نیست صفت پیراهن صندل بگیرند صندل سپید و با گلاب بسایند و کاغذ
دران مالند و پیراهن دران تر کرده بهوای خوش خشک سازند و بپوشند و در [illegible]
پاره گلاب بر پیراهن پاشند خاصه در جایگاه دل و سینه صفت قرص کافور
طباشیر و گل سرخ و گل نیلوفر از هر یک دو درم سرطان چهار درم تخم [illegible]
خیارین و مغز تخم کدو از هر یک سه درم تخم کاسنی و تخم کاهو و کشنیز خشک و صندل
سپید سوده از هر یک دو درم سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از [illegible]
یکدرم زعفران و کافور از هر یک دو دانگ صمغ کثیرا از هر یک یکدرم و نیم
ده درم کوفته بیخته بلعاب بهدانه سرشته و اقراص کنند و بکار برند صفت [illegible]
که دل گرم را سودمند بود بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یک یکدرم کشنیز خشک
دو درم کافور نیم دانگ شربت یکمثقال اندر آب سیب صفت شرابی که تشنگی
و حرارت بنشاند بگیرند آب انار ترش و آب آلوی ترش و آب خرمای
هندی و آب ترشی ترنج و آب غوره از هر یک ستادی و بمقدار ثمانه شکر [illegible]
برافکنند و بقوام آرند و انجا که تب نباشد دوغ مفید است و ماهی تازه جوزگی

بر که بخته سود مند و تحویل بهوای خنک نافعترین تدابیر است فایده محمد ذکریا میگوید اگر
خداوند خفقان گرم بشهری گرم مقام سازد عمر او کوتاه شود و هم او گفته ما هیچ مانه ما رایت
احدا من صاحب خفقان الحار بلغ عمره خمسین سنه قسم سیوم انکه ماده بلغم باعث خفقان
گردد و در بیشتر اوان افتد که رطوبت در غشای دل بسته شود و باید دانست که ماده بیماری
دل یا اندر رگهای دل باشد یا در میان غلاف او اما انچه میان دل بود و غلاف بود
بیشتر رطوبت بود یا ماده باد تاکی و انچه در رگهای دل باشد سده گویند در ورم اذنی
القلب این مبحث به تفصیل گفته اید و علامت خفقان بلغمی انست که به نفس تنگی کند و نبض لین
شود و چین و حالتی سینه نعشی پیدا بود و مریض پندارد که دل او در میان اب افتاده است
بخین استفراغ کند بحب اسطمخیقون مرکب کرد یا ایارج فیقرا یا بحب قوقایا
و اگر بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال و افتیمون سوده یکدرم و با سکنجبین بسرشند و بخورند سود
دارد و اگر رطوبت بسیار باشد ایارج لوغاذیا یا عمر تیا در مطوس موافق بود و از اکوی استان
شود باید قی کرد و بعد از تنقیه دواء المسک و مر و حلو و معجونهای و مفرحهای گرم باید داد
ضماد حار که خفقان سرد را زایل کند بگیرند و سنبل و سعد و دارچینی و مشک و همه را
بکوبند و باب مورد و بشراب ریحانی بسرشند و بر دل نهند و بدانکه خفقان بارد مع الرطوبت
بود باید قی اگر محکم شده باشد شراب صرف ریحانی اندکی توان داد که سودمندترین
چیزهاست سفوف که خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد بگیرند کهربا و خبد بید ستر
از هر یک یکدرم پوست ترنج بیند تخم بنجنکشت یکدرم همه را بکوبند و با نگبین بسرشند و بدهند
سفوفی که خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد بگیرند نعناع و کهربا بریان کرده و شب

کلکلوی برمان کرده وسعد از هریک یکدرم زراوند مدحرج و درونج از هریک نیمدرم
مشک دانکی سنبل و مروارید از هریک یکدرم شکر نسب درم سرمبنی سه درم باطبیخ
تربد بپد نهند صفة دواء المسک بر بگیرند افستین رومی وصبر و راوند از هریک نیمدرم
و سه درم نانخواه و زعفران و تخم کرفس از هریک چهار درم سنبل و ساذج هندی از
هریک دو درم جند بید ستر و مسک از هریک یکدرم همه را بکوبند و بیزند و با عسل مصفی بسرشند
شربتی یک مثقال اندر عرق کلو زبان صفة دواء المسک حلو بگیرند زرنباد و درونج
از هریک دو درم مروارید و کهربا و بسد و ابریشم خام مقرض از هریک درم و نیم بهمن
سرخ و سپید و ساذج هندی و سنبل و قاقله و قرنفل و جند بید ستر و اشنه از هریک
چهار دانک زنجبیل و دارفلفل از هریک دو دانک مسک دانکی همه بکوبند و با عسل آس
تا رسیده کرده بسرشند و انوشن دارو درین باب مجرب ست و در مالیخولیا ضبط یافته قسم
چهارم آنکه سودا در رکهای دل حاصل بشود و خفقان آرد و ظاهر است که چون دراز کشد
او چیزی کرداید از رسیدن نسیم بدل و برآمدن ابخره فتور می آید و تا چار دل طپیدن
گیرد و علامت وی آنست که هر زمان دل بطپید و نبض صلب باشد و غم و ترس و وحشت
فساد فکر پیدا بود کوییا بعارضه مالیخولیا مبتلاست علاج آنچه برای مالیخولیا دموی مذکور
شده از فصد و جز آن بعینه علاج است و در تقویت دل اغاثت نمودن اما اگر سودا
از بلغم بوده متولد شده باشد نخست مسهلی باید داد بدین صفت تربد سپید افیمون
غاریقون اسطوخودوس و هلیله کابلی از هریک یکجزو ایارج فیقرا یکجزو و نیم عود هندی
نیم جزو جمله هفت دارو است کوفته بیخته حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم

اگر تولد سودا از صفرا افتاده بود استفراغ بدین حب کنند تربد افتیمون سنا مکی شاهتره
از هر یک یکجزو دو دانگ صبر دو جزو لاجورد مغسول دو بهر از یکجزو مصطکی یکجزو دو دانگ
گل سرخ دو بهر از یکجزو جمله هشت دارو است بکوبند و حب کنند با آب سیب شربتی
چهار درم و اگر ماده علت سودای محض باشد حب شبیار دهند تا دماغ و نواحی دل پاک کند
صفت مسهلی که ماده سودا پاک کند هلیله کابلی و سیاه از هر یک درم افتیمون و قرنفل از هر
یک نیم درم دواء المسک سه درم مویز منقی احرار با هم سرشته تا سه روز بدارند که مخمر شود
پس اندر شراب ریحانی حل کرده بدهند و در بعضی نسخها بجای قرنفل و نیم درم حجر ارمنی
مغسول آورده اند و درین قسم استحمام با آب نیمگرم مفید است و باقی تدابیر از فصل
مالیخولیا روشن شود قسم هفتم آنکه خون کثیر از بدن برآمدن یا برآوردن اتفاق افتد
یا استفراغ خلط دیگر بافراط عارض شود یا در اکل و شرب سوء تدبیر رود و بدین سبب
خون کمتر تولد گردد و رقیق شود و بفساد گیرد و خفقان آورد هر رطوبتی که ماده
بر مقدار از بدن برمی آید در دل ضعف می افزاید و چون دل ضعیف میشود از هر اندک
چیز منفعل میگردد بجدی که از بخارات غذائیه اندامی یابد و می طپید قال الشیخ و کل
ضعف یحدث فی القلب ما دام به بقیة قوة یضطرب اضطرابا کانها یدفع
عن نفسه اذی فکان الخفقان علاج بحسب سبب است از آنچه مذکور است باز
دارند و اگر سبب بد بود در ازاله وی کوشند پس بهر اکتساب خون صالح اغذیه
صالح تناول کنند و هر چه مفید بود برگزینند و دل را بمفرحات تقویت دهند قسم
هشتم آنکه حس دل ذکی و قوی بود و بدان سبب از هر اندک اذیت که بدو رسد منفعل

گردد وی ازان منفعل شود و بطپید مثلا کیفیات حاره یا بارده و امور نفسانیه اگرچه ایدکی
بود خفقان آرد و گاهی ذکا و حس بدان درجه میرسد که از ابخره غذا و اخلاط بدن نیز از
خلو از ان مستحیل است اندامی باید دل و خفقان می افتد و در قوت ابصار و سمع
نیز همچنین ذکر یافته است و هرچند قوت حس مستحسن است لیکن از انکه تشویش می آرد اگر
وی ضرور نیست و گاه باشد که از خون رفتن اب بسر و بطپید جهت ذکا علاج از انکه ذکاء
حس بسبب رقت روح می افتد بهر تغلیط کلیه و هربه تشاحل کند و ایضا دل را قوت دهد
با دویه قلبیه و لطیوبات مناسبه بحسب حرارت و برودت و فرق در انکه از ذکاء حس است
یا از ضعف که در قسم پنجم ذکر یافته انست که در ذکاء حس بدن سلامت می بود و افعال
بصحت و قوة بعافیت و نبض عظیم و بقوه بخلاف ضعفی که اسباب ضعف در پیش افتاده
باشد و اثار وی پیدا قسم ششم اندر خفقان که بمشارکت دیگر اندام افتد و این انواع است یکی انکه
بمشارکت دماغ باشد دوم انکه بمشارکت جگر بود سیوم انکه بمشارکت معده و امعاء و رحم
و حجب و سس شود چهارم انکه بمشارکت همه تن پدید اید بجسم انکه بسبع ذلدغ حادث
این مرض شود و تدبیر قسم مشارکی از انکه شهرت دارد در ان طریقه مشارکت جمله مذکور است
مجهول العلاج نخواهد بود خصوصا از مبحث غشی که در انجا نیز بیان باید با لاضافه روشن
شود فصل اندر غشی و وی انست که اکثر قوت حس و حرکت و گرایدویه معطل شود بسبب
رسیدن آنید بدل و ادمی بیهوش افتد و باید دانست که چون اسباب خفقان قوی
باشد غشی ارد و اگر قویتر باشد بکشد و بدانکه غشی بر دو گونه است یکی انکه سببش تحلیل
روح بود دوم انکه سببش جمود و احتقان و خبه شدن روح باشد و این هردو کیفیت

کیفیت تحلیل باشد با احتقان روح باعث ضعف قلب میگردد جهة ضعف قوت او زیرا که
روح مرکب سایر قوی است چون دران فتور افتد جمله قوی ضعیف شود و اسباب تحلیل
شدن روح سه نوع است یکی استفراغ بافراط دوم فرحت با لذت بافراط چون لذت
مجامعت و جز ان و بدانکه هرگاه شادی و لذت مفرط ناگاه باشد دل بیش از انکه باید
گشاده است و بدان سبب روح تحلیل پذیرد و دل همچنان گشاده ماند و غشی افتد و هلاک
ارد سیوم دردی عظیم چون درد قولنج و مانند ان و سبب تحلیل روح باوجاع شدید
انست که طبیعت جهت مقاومت قوی وارواح را بموضع دردمند بفرستد و بدان سبب
دل بی رونق شود و روح تحلیل میرود و بالضرور غشی می افتد و هلاک میسازد و شربت سموم
حاره نیز از محللات روح حیوانیست و سایر اسباب محلله گفته اید در اسباب خفقان
روح دو نوع است یکی امتلا بافراط خاصه از شربت شراب دوم غم یا ترس بافراط
که ناگهان افتد و بدان سبب دل فراهم اید و بسته شود و روح خفه گردد و شرب سموم بارده
و حدوث سده در شریان و وریدی و درابهر نیز از اسباب احتقان و انجماد روح است
چنانچه گفته اید و باید دانست که بقسم ثانوی منقسم میشود غشی بر چند قسم است یکی
انکه سببش امتلا بود دوم انکه سببش استفراغ باشد سیوم انکه از رسیدن ابخره
دخانیه و کیفیات سمیه بدل واقع شود خواه سبب داخلی بود خواه خارجی چهارم
انکه از سوء مزاج سازج که در دل افتد لاحق شود پنجم انکه اماس دل سبب غشی
شود ششم انکه در عضوی که مجاور و مشارک دل است افتی پدید اید و بسبب
مشارکت وی افت بدل رسد و غشی افتد و هر یک بقسم علحده بیان باید قسم اول

میراند
اندر غشی امتلایی و بدانکه امتلا مفرط حرارت غریزی و روح را محتقن میسازد و فرو
خواه امتلاء رگها از اخلاط بود خواه از چیزی دیگر چون شراب و جز آن فایده غشی که
غب خالص و در تبها
در ابتدای تبها افتد از قبیلهٔ امتلاییست مگر آنکه در ابتدای غب خالص افتد و در ابتدای تبی
که نضاجش در باطن اماس باشد واقع شود و وجه وی در استفراغ گفته آید قسم دوم
اندر غشی استفراغی نباید داشت که استفراغ مفرط محلل و مرقق روح است زیراکه
چون رطوبات از بدن بر می آید صالح بوند یا فاسد بتبع وی روح و قوی منتشر و متفرق
میشود و هر استفراغ که غشی آرد انواع است چون اسهال مفرط و قی کثیر و زل
استسقا و بط و شکافتن دبیله و اخراج مده بالاستقصا و ادرار عرق و بر آمدن
خون بافراط هر چون که باشد فایده غشی که از وجع شدید و فرح مفرط و لذت مفرط افتد از این قبیل است
زیراکه وجع شدید و فرح و لذت مفرط از محللات روح است چنانچه ذکر یافت و غشی
که در ابتدای نوبت غب خالص افتد و در ابتدای تبی که در باطن صاحبش اماس باشد
نیز از جملهٔ استفراغیست بخلاف دیگر تبها که غشی وی از جملهٔ امتلاییست بهر آنکه
سبب غشی در غب خالص اذیت و لذع و حرقه است که حرارت پیدا می آرد و
اینها موجب انحلال قوت روح اند و هر آنجا که باطن اماس باشد بهمین وجه
است زیراکه چون بباطن اماس بود هنگام نوبت تب ماده بجانب وی آرد
ارد و درد افزاید و بسبب انحلال قوت غشی همی افتد بخلاف دیگر تبها که سبب
غشی در آنجا احتقان روح است بواسطه غلیان و کثرت ماده خاصه اگر ماده
غلیظ بود یا نزدیک بدل باشد و در قسم مشارکی نیز گفته آید قسم سیم اندر غشی که سببش

بسبب دخول ابخره مؤدیه یا کیفیت سمیه باشد بدل خواه سبب در خارج بود خواه در بدن و
بن ار چند گونه است یکی انکه ماده فاسد در عضوی گرد اید و بخار ردیه ازوی بجانب دل براید
و در قسم مشارکی بتفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته اید دوم انکه از موضع ملسوعه
و ملدوغه خاصه که لسع و لدغ بر شریان افتاده باشد کیفیت سمیه فاسده بسوی قلب مرتقی
شود و بسبب این کیفیت که مضاد حیوه و صحت است ایجاب غشی نماید سیوم انکه بخار متعفن
چون بخار قاذورات و جیوه مستعفنه بشمیده شود یا بخرهای شدید الاثر و قوی الکیفیه مشموم
گردد و بدان سبب غشی اید اما این قسم نمی افتد مگر کسی را که ضعف قوی در دل او راسخ باشد
که عند الضعف از هر اندک چیز خارجی بود یا داخلی منفعل میگردد بزودی بر عضوی
خاصه دل و دماغ که شریفترین اعضای بدن اند چنانچه در خفقان ذکر نموده شد همه
بیان فرق ازانکه از ضعف بود یا نه از ذکا و حس قسم چهارم اندر غشی که از سوء مزاج سانح
در دل افتد عارض شود و پوشیده نماند که چون سوء مزاج در دل لاحق میشود تولد روح صالحه
نمیشود و نمیتواند شد و بدان سبب دل مضطرب میگردد پس اگر سبب خفیف است و در تولد
روح فتوری کم بیفتاده خفقان میشود و اگر ازان بیشتر است غشی می افتد و اگر مفرط است
و در تولد روح فتور عظیم افتاده هلاک روی میدهد و نوعی است از غشی که بسبب انسداد مسلک
شریان وریدی افتد و این شریانیست که مابین دل و شش میانجی است برای اتصال
نسیم و اخراج ابخره و عروض غشی از انسداد مسلکش ازانست که عدم دخول نسیم و خروج
ابخره موجب احتقان روح و حرارت غریزی است و این شریان را ورید ازان گویند
که مانند اورده یکتو مخلوق شده است بخلاف دیگر شراین که دو تو است و نوعیست دیگر

عظیم بیفتاده

که بواسطه انسداد مسلک ابهر افتد ابهر شریان است که بتوسط وی سرایت میکند روح در

تمام بدن و حس و جنبش بیتر ظاهر است **قسم پنجم** اندر غشی که سببش اماس دل بود و بدانکه اما

یا اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف او و غلاف را بتازی شغاف گویند یا اندر تجویفها

نان که انرا اذنی القلب گویند **فایده** اماس گوهر دل کرفته مسمی است به غشی قلبی و اگر اما

در اذنی القلب افتد یا در غلاف عارض شود مدتی مهلت میدهد و قابل علاج است خاصه اگر

سرد باشد و هر چند غشی قلبی فی الحقیقت همانست که سببش اماس گوهر دل باشد اما بر سبیل

مجاز این را نیز توان گفت و از انکه مبحث اماس غلاف دل و گوش او متضمن بر حکایت

و فواید است تفصیل مسئله گفته اید **قسم ششم** اندر غشی مشارکی و هر چند بعضی حسرمات این قسم

تجنب اقسام دیگر نیز ضبط یافته لیکن جهت فواید در ینجا مفصل ذکر باید بدانکه بیماریها

بمشارکت معده و امعا و رحم و حجاب و سیس و بعضی بمشارکت همه تن و انچه بمشارکت همه

تن افتد چنان باشد که در تبهای محرقه و بحران خفقان و غشی پدید اید و انچه بمشارکت دماغ

افتد چنان باشد که دماغ ضعیف شود و سبب ضعف او عضلها که بعضلها سینه پیوسته است

که آلت دم زدن است ضعیف گردد و دم زدن از حالی طبیعی بگردد و نسیم هوا

تازه چندانکه باید بدل نرسد و هوای دود ناک از دل پاک بیرون نشود و بدین سبب

سوء مزاج دل و خفقان و غشی تولد کند و انچه بمشارکت جگر افتد هیچ گونه است یکی انکه

جگر ضعیف شود و بدان سبب دل را لقمه وافر نرسد از غذا دوم انکه خون سوداوی

در جگر تولد کند و بدان سبب غذای وقتی سوداییه چون بدماغ و دل رسد خفقان و اندیشه

فاسد و غشی ارد سیوم انکه اندر جگر خون بلغمی تولد کند و غذای وی بلغمیه آفت ارد در

اگر گرم باشد در حال بکشد
و اگر سرد باشد بیش از
یک روز مهلت ندهد اما
سرد و نیما بت نادر افتد
و بیهوشی که از آماس گوهر
دل افتد

اندر اعضاء دیگر افتد بعضی
بمشارکت دماغ باشد بعضی
بمشارکت جگر و بعضی بمشارکت

در دماغ و دل و جگر چهارم آنکه خون گرم یا سرد از جگر متولد شده بدل رسد و آن
سوء المزاج پدید آید پنجم آنکه اندر جگر آماس افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستن غشاها در همه
احشا بیکدیگر رنجی بغشاء دل باز دهد و آنچه بمشارکت فم معده افتد سه گونه باشد یکی آنکه
اندر فم معده خلط فاسد گرد آید و بسبب نزدیکی و همسایگی رنج آن بدل رسد و خفقان و
غشی افتد دوم آنکه بسبب حرکتی خلط بدگزیدگی برآمدن گیرد خفقان و غشی پدید آید
سیوم آنکه معده را دردی خیزد و بسبب همسایگی درد پدید آید بدل باز دهد و باشد که بکشد
و آنچه بمشارکت حجاب و سپس دیگران تولد کند چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه
بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خبه کند و بکشد و آنچه بمشارکت رودها
افتد چنان باشد که در امعا کرمان متولد شوند و بخار آنها بدل و دماغ برآید و خفقان
و ضعف آرد و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبل امعاییست و آنچه بمشارکت رحم افتد
چنان باشد که ماده فاسد در رحم تولد کند و بخار وی بدماغ برآید و از دماغ بطریق
سرائین بدل آید و خفقان و غشی آرد کما یساوی اختناق الرحم **تنبیه** هر عضوی
مشارکی که بخار از وی پر میشود نخستین بر دماغ می افتد و از آنجا بطریق سرائین بدل راجع
میگردد از آنست که نخستین از فساد وی که مخصوص بآن ماده باشد در دماغ پیدا میشود
پس در دل افتد روی میماید مگر آنکه دماغ برآید و بدل فرود آید و خفقان و غشی آرد
لیکن در دماغ تغیری پدید آید بدانکه اسباب جمله خفقان و غشی به تفصیل بیان یافته اکنون
علامات گفته آید و از آنکه بعضی علامات عام است و بعضی خاص مر هر قسم را و هر یک علیحده
بیان کرده شود **علامات** عامه که در جمیع اقسام غشی پیدا بود صفره رنگ است و سردی

ن هست خوی همسا شد و از اثر
آن منفعل شود و بدین
تقدیر میتواند که هر چند بخار
بدماغ

دست و پا و ضعف نفس و صغر و ضعف نبض و باشد که همه تن سرد شود و انجا
که غشی قوی می باشد چشم باز نتوان کردن و فرق در غشی و سکته ظاهر است خاصه از انکه
چون مغشی علیه را اواز دهند حس کند و دریابد که انرا که گویا از مکان بعید یا از پس
دیوار اواز می اید بدون تحقق الفاظ اما به و تحقق بحسب ضعف قوه سبب ضعف
قوی می باشد بخلاف سکته که هرچند بروی ندا کنند حس نکند لهذا فرق بین الغشی
و السبات در سبات گفته شد اما علامات خاصه که بدان استدلال کند برانکه از کدام
سبب است هرچند از تقدم سبب پوشیده نمیماند لیکن در اینجا نیز گفته اید بدانکه سبب غشی
امتلا باشد رگها فشارده بود و نبض قوی باشد لیکن سبب امتلا یا گرانی و کوتری بود
و انجا که سبب غشی تحلیل روح باشد نبض ضعیف و صغیر و بطی باشد و انجا
که سبب غشی انسداد شریان وریدی یا ابهر باشد هیچ سببی دیگر از اسباب غشی
شدید ظاهر نباشد و غشی شدید افتد چنانچه از ضعف معده و اختناق رحم عارض میشود
و بقراط گفته است هر کرا غشی شدید مکرر و بار بار افتد و سببی ظاهر پیدا نباشد عاقبت
کشد و سبب ظاهر انست که قوه حیوانی ضعیف باشد با جلوس در حمام و برکشیدن ماحاجت
معده ضعف بر نهار و خلو استحکام نماید تا صفرا بروی زیرد و اید اد هد و مشارکت
وی دل متادی شود با حسن دل قوی گردد و به اندک چیز ذیت یابد و پس هرگاه
سببی ازین اسباب ظاهر نشود و غشی همی افتد اما نشده توان دانست که در شریان
وریدی یا در ابهر سده افتاده پس اگر حدوث این غشی بازماند بتکرار باشد نجات
متصور نگردد و انجا که از قوه حس دل افتد بی سببی قوی پدید اید و بی علاجی فو

انجا

قوی زایل شود وزود پدید اید وزود ساکن شود و در اکثر این غشی حقیقت باشد و
که از مشارکت یا سببی دیگر که مشروحا بیان یافته واقع شود تقدم سبب و علامات که بهر یکی
ازان مخصوص است و هر واحد ازان در مبحث خود مضبوط بران گواهی دهد والیضا
سه از قبل خفقان اکثر مطالب روشن شود فایده جلیله انکه در غشی رنگ روی سبز شود
وسرد گردن در پیش او تحیته گردد و گر اسب بتوان داشت در حال بمیرد در جمله باید دانست
که غشی قوی را علاج نیست تنبیه هر گاه که از پس اسهال یا از پس فصد یا از پس دردی
و جراحتی از علامتهای مقدمه غشی چیزی ظاهر شود زودتر تدارک قوی کوشند دلیل ان
شروع غشی که بتدریج افتد انست که نخست نبض صغیر شدن گیرد و رنگ همی گردد و در
حرکت چشم ضعف افتد و پیش چشم همان مظلم با خیال دیگر پدید اید و اندک عرق اغاز
کند و هر دو اطراف سرد میشود پس هر چون که بیشتر بود اعراض قویتر گردد تا غشی افتد
و خفت و شدت غشی بحسب اسباب است و بدانکه انرا که پیش از غشی تاسه و منش گشتن
پدید اید باید دانست که سبب ان از معده میخیزد و امید علاج پذیرفتن هست و اگر از
اسباب مشارکت اعضا و علامات ان و از اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود توان
دانست که سبب از دل خاسته است و زود هلاک شود و اگر کسی را در میان رگ زدن
غشی افتد بی انکه خون بسیار بیرون شود و رگ زدن عادت داشته بود و هیچ غشی
بر او نیفتاده باشد باید دانست که در تن او بیماری است و معده او ضعیف است و
کسانی باشند که رگ زدن عادت ندارند و چون رگ زدن اغاز غشی پدید اید ازان غشی
نباید ترسید زیرا که عدم عادت سبب غشی شده است خاصه اگر دانند که معده قوی است و

و اخلاط تن بدان حد نیست که از حرکت خون بحرکت درامده احداث غشی نماید اهل
تجربه رسیده که این چنین کسان که در ابتدا از فصد برایشان غشی می افتاد بعد ازانکه
فصد معتاد شد هرگز غشی نیفتاد و این غشی را که به بعضی کسان افتد در ابتدای فصد سبب انست
که خون برامدن خون معتاد نشود طبعت از وقوع ترت و جنبش غیر معتاد یکبارگی بحرکت ابداد
وانزا دران وقت بجز محافظت دل امری دیگر ملحوظ نماند بنا بر علیه مزوج را فرو قوی را
که خود و بیست از همه سو باز کشیده بجانب دل فرستاد و اجتماع روح در جوع دی از
ظاهر تهی جانب موجب غشی گردد چنانچه بالا ذکر یافته و این از قبیل احتقانیست
و این غشی ازانکه از وهم طبعت است نه از سبب مستقره در اندک زمان دور میگردد بجز
انکه رگ بندد و قدری خون براید غشی افتد و باز پیشی ازانکه خون باز ایستد افاقت
جهت علم طبعت بران کیفیت و چون طبایع مختلف است در هر فرد که ابتدا بفصد
کند جهل طبعت صورت نگیرد بند زیراکه بعضی طبایع با وجود جهالت از امری که وارد
شود مضطرب نمیگردد و ثابت می باشند کما هو ظاهر فی الناس علاج باید دانست که
طبعت خداوند غشی را یا در چاره غشی دریابد یا در چاره افاقت اگر اندر حال غشی یابد
بیشتر باز داشتن سبب مشغول باید شد بجایی قوة و امداد روح و تنبه طبعت.
اما اعانت قوة و روح انست که چیزهای مناسبه که مضاد سبب باشد بو باید و
اندر حلق چکانند بحسب مزاج مثلا اگر خداوند غشی گرم مزاج بود کافور و صندل و گلاب
و خیار برین سرد کرده باندکی مشک بو یا بند تا مشک حرارت غریزی را مدد کند و کافور
و صندل و گلاب حرارت غریب را تسکین دهد و گلاب سرد کرده در حلق چکانند و بر سینه

سینه در روی زنند و آب سرد با اندکی شراب رقیق با ماء اللحم اندر حلق چکانند و آب سرد
بر رو زدن صواب باشد و پس از افاقت پیراهن مصندل پوشیدن و طعام مناسب و دوغ
سرد خوردن مفید است و اگر صاحب غشی سرد مزاج بود مشک و عنبر و ریحان و اطعمه که
سردی عقاقیر خوشبوی باشند چون سعد و قرنفل و دارچینی و زعفران و مانندان بوی آید
و دواء المسک تا مقدار یک طسوج مشک در شراب گرم کرده امیزند و در حلق چکانند و
فم معده را بروغن ناردین و مصطکی همی بمالند و اگر چنان اتفاق افتد که صاحب غشی
روزه داشته باشد یا بسببی دیگر گرسنه بوده شراب ازوی دور دارند زیرا که شراب
در شکم تهی تشنج و اختلاط عقل می آرد پس اگر چنین باشد علاج او ببوی طعامهای خوشبو
و اندکی ماء اللحم باید کرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که سردی آورده
باشد چون رگ زدن بسیار یا از جراحتی خون بسیار رفتن آب سرد و گلاب بر سینه او
نشاید ریخت بلکه ببوی کباب و بوی مرغ بریان کرده و بوی سیب و بهی که بر آتش بر افکند
و بوی نان گرم علاج نمایند و فم معده را بروغن گرم بمالند و ماء اللحم با اندکی شراب
رقیق در حلق چکانند تا ماء اللحم را زود بقعر تن رساند و روح را مدد کند و اگر غشی از
پس هیضه افتد اندکی سک و مشک در آب بهی یا ماء اللحم امیخته در حلق چکانند و چون بهوش
آید هم ازین ماء اللحم اندک اندک همی دهند و گل نشابوری که بوی کافور پرورده باشند
بوییدن صواب باشد و اگر غشی از کثرت عرق افتد اطراف مریض بگلاب و آب سرد
بمالند و برگ مورد خشک کوفته و بیخته مازو و مانندان بر اندام پراکنند تا عرق باز
دارد و قوه را بآب بهی و ماء اللحم و بویهای خوش مدد دهند و اگر در حالت غشی مشر

گشتن و فواق بسیده یا بیش از ان بوده باشد بوی طعام دور دارند و جهد کنند
تا قی اید و پر مرغ اندر گلوی وی فرو ارند و فم معده را بجنبانند و باوازهای بلند
چون اواز طبل و بوق و مانندان که منبه طبیعت و محرک روح و حرارت باشد بیدار کنند
و چیزهای عطسه اور به بینی دارند چون کندس و مانندان تا عطسه اید پس اگر ازین
تدابیر بیدار نشود و عطسه ندهد باید دانست که در وی امید نمانده و اگر بسبب غشی درد
قولنج و مانندان باشد بقلونیا مدد دهند تا بسبب تخدیر تسکین درد کند پس بازاله سبب
کوشند و اگر سبب غشی گزیدن حیوانی زهرناک باشد یا خوردن طعام زهرناک تریاقها
و پادزهر دهند و اگر سبب غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد عطر که موافق مزاج او باشد
ببویانند و اطراف را بگلاب سرد و اب سرد بالند و بدن گرم دارند و فم معده را بروغن
گرم مالش دهند و زمانی اندک بینی بگیرند و باهستگی دلک نمایند و گلاب و ماء اللحم در
حلق چکانند فایده جهد کردن تا قی افتد در بیشتر انواع غشی سود دارد لیکن در غشی که از
کثرت عرق باشد زیان دارد و اطراف مالیدن و گرم داشتن فم معده را بروغنهای
گرم مالیدن و بیدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن سود دارد و اگر در حال
غشی نیز تمام یافته باشد یا از سرمای سرد اختناق سرد شده باشد فلافلی و مانندان دهند
و کسانرا که در فصد یا از پس ان غشی افتد بسبب غشی ضعف قوت معده و غلبه صفرا باید
که پیش از فصد شربتهای که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند بدهند چون شراب
انار و رب سیب و رب اب لیمو و اگر سبب غشی اختناق رحم باشد بوی عطر از وی
دور دارند و چیزهای دیگر که مناسب او باشد مشغول شوند و بویهای ادویه که با معده

معده و مزاج او موافق باشد بو باید چون سرو استر غار و انگیر دمانگدان و در

الرحم بتفصیل گفته اید و انجاکه در باطن اماس باشد و بدان سبب در شروع نوبت تپ غشی افتد

باید که بمجرد انکه اثر تب محسوس شود دستها و پایهای او را بر بندند محکم و مالیدن فرمایند

و بجزهای گرم تکمید نمایند تا ماده از باطن بظاهر منجذب شود و انطبا از خواب باز دارند

زیراکه در خواب طبعت و حرارت بباطن روی می ارد و بدان سبب ماده میل باندرون مینماید و

در دوام درد بیفزاید و بعد غشی می ارد و اگر سبب غشی تپ محرقه یا تپ دیگر باشد تدابیر

افاقت ازین مبحث مبسوط پوشیده نیست و ایضا در باب حمیات حمی غشیه بتفصیل مسطور

گفته اید و انچه از ورم غلاف دل و از [illegible] و کوس دل افتد بتفصیل علحده بیان یابد بالجمله

تدابیر که با فاقت ارد ذکر نموده شد اما در غیر وقت نوبت غشی باید که تحقق سبب کند

پس بحسب وی مداوا نمایند مثلا در استفراغی احتباس کشد و در امتلای استفراغ و در

سوء مزاج تعدیل اشباه حصول افاقت بسبب زدن اب سرد بر روی از ان جهت است

که طبیعه خبردار میشود از اذیت برودت و روح و خون و حرارت غریزی مع طبعت

نیز بظاهر میگراید پس بالضرور در انجا حرارت غریزی جمع میشود و حواس قوی میگردند از انست

که اب بر روی زدن مقرر کرده اند نه بر سینه با وجود انکه سینه معدن حرارت است و

دل بدو نزدیک زیراکه حواس در روی بیشتر است جهت اقربیت او با دماغ پس

احساس وی از همگی اکثر است از باقی اعضا و ایضا منخ دهن که اقرب طرق است

بسوی دل جهته استنشاق هوا در وجه است و بدانکه وجه افاقت از جمع حرارت که مذکور

شد بر تقدیریست که حرارت متوجه مبدای خود باشد اما در انجاکه کمتر باشد تحلیل داده

ریزش آب سرد بر بدن از آن سود میدهد که وی به تسکین مزاج محلل و تکثیف مسام روح
را تحلیل باز میدارد و در باطن گرد می آرد و مجتمع سازد **فایده** جمله که در جمیع امراض قلب
حفظ وی ضروریست و مراعات قوانین که در وی ضبط شده واجب باید دانست که دل
شریفترین همه اعضا است در علاج او احتیاط بسیار باید کرد چه در استفراغ و چه در تبدیل
مزاج و احتیاط آنست که هر دارو که بکار برند مبدل باشد مستفرغ مرکب باید کرد بدانچه
روح را قوت دهد و بدل مخصوص باشد و آنجا که حاجت بتبرید آید حالا مبالغه شدید نباید
زیراکه دل معدن روح است و روح گرم است عند افراط تبرید ایمن نتوان بود که باقی روح
فرو میرود زیراکه از حرارت غریب که در دل افتاده روح تحلیل پذیرفته و اندک شده باشد
از آنست که قدما اقراص کافور که از بهر سوء مزاج گرم دل ساخته اند بی زعفران نیست
هر چه بهر استفراغ وضع کرده اند بی لسان الثور با جزای که مانند او باشد نیست بهر آنکه
دانسته اند که حکیم مطلق طبیعت را بر حفظ مصالح تن موکل ساخته است و تصرف او در بدن
بمقتضای حکمت ودیعت فرموده مادام که مقدر نموده که کسی قرص کافور زعفر که خورده
شود طبیعت قوت زعفران از ادویه جدا کرده بروح میرساند تا روح بدان زود برافروزد
و قوت گیرد و قوت کافور و جز آن بگوهر دل میرساند تا مزاج گرم او معتدل گردد اما
این تصرفات بر قوت طبیعت مفوض است زیراکه اگر طبیعت قوی نبود هیچ علاج سود
ندهد و ایضا در ترکیب زعفران با ادویه بارده قلبیه نفعی دیگر هست که قوت زعفران
قوت ادویه بارده را بدل رساند زیراکه داروی سرد گذرنده نباشند و بدانکه
داروهای که دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه مخصوص است درینجا بیان نمود

شود انچه باعتدال قریبست با قوت است چون فیروزه و زر و سیم و گاوزبان و انچه گرم است
و روغن است چدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و بهمنین و قرنفل و
عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاهسفرم و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله و گیاه
و ساذج هندی و راسن و انچه سرد است مروارید و کهربا و بسد و کافور و صندل و طباشیر
و گل مختوم و شبت تر است همچو کشنیز تر خشک و از مرکبات نافع مفرحات یاقوتیه است تنبیه
بخارهای امتلائی که در دل افتد بیشتر سده باشد که منفذ دم زدن را بسته دارد و بعضی
بخاری غلیظ باشد که از عضوی دیگر به وی تراود و پس از جهت سده امتلائی باسلیق از
دست راست زنند و از جهت بخاری از دست چپ و وجهه ظاهر فصل در علت خفقانیه
و این انست که دریابد انسان که گویا دخان از دل می براید بیالا و چون بسیار شود
پدید امیکند غشی را و سوء فکر و اینمرض از احتراق اخلاط عارض گردد علاج تنقیه اخلاط
سوخته کند بمطبوخ افتیمون و اصلاح اخلاط نماید باغذیه محمود و صاحب اینمرض را اگر
اسهال سیاه و یا مختلف الالوان حادث شود یا رعاف افتد یا خون از بواسیر
جاری گردد صحت یابد فصل در ورم اذنی القلب و در تشریح دل گفته شد که دل دو
گوش دارد بدانکه این علت عقب امراض حاده و حمیات مزمنه عارض شود و علامت
وی انست که در سینه و ریه منفصل منضم معده که جایگاه گوش دل است ثقل محسوس شود
بر الیمن و در اکثر اوقات حالتی شبیه تغشی پدید اید و روی زرد باشد بغایت
تشنیها [illegible] نماید و حرکت انبساط دل منقطع باشد یعنی بتمامه منبسط نتواند شد دل
و پیش از رسیدن بمحیط رجوع بمرکز نماید و تقدم امراض مذکور از نشان موکده

این علت است و حدوث این اماس چنان باشد که بسبب امراض گرم روح و حرارت
به تحلیل رود و قوت دل ضعیف شود و بدان سبب از تصرف کردن در غذا چنانچه باید باز
ماند و دفع فضول بر وفق طبعت نتواند کرد و بالضرور فضله ردیه در دل جمع شود و از
دل اشرف است و غشا او و گوشت او نسبت بدو خسیس طبعت از ابسوی احسن
دفع سازد و بالضرور از غلاف یا در پیه دو فرونی اماس پدید آید بحسب میل ماده و
اماس سرد است زیرا که اماس گرم در دل باشد یا در غلاف یا در گوشت او مهلت نمیدهد
و فی الفور میکشد و اماس که در گوهر دل افتد اگرچه سرد باشد نیز مهلک است اما اماس سرد که
در گوهر دل نبوده باشد علاج می پذیرد اگر بزودی تدارک نموده آید و گرنه آدمی روز
میشد بروز لاغر میشود تا که بمیرد حکایت جالینوس میگوید بوزنه را هشتم روز بروز لاغر میشد چون
باشد او را ذبح کردم و شکم او را بشکافتم در غلاف دل اماس صلب یافتم پس دانستم که
سبب لاغری وی این بود و باید دانست که اندامهای بوزنه یعنی میمون باندام
مینماید ورم مینماید لهذا جالینوس بوزنه بسیار مبد است تا که تشریح جزمی مشکل حی افـ
را می کشت و بدان نگاه میکرد علاج بهر تلطیف و تحلیل ماده طبخ بابونه و اکلیل و تخم
و برگ خطمی و برگ کرنب و تمام و زعفران ضماد فرمایند و در تقویت دل کوشند با
و ادویه فایده اماس که اندرون گوشت دل افتد نسبت برانچه در غلاف عارض شوند
تدبیر است و صاحب وی در اکثر بهندس می باشد و آفت وی قویتر است زیرا که آن
دو گوشت مجری جذب نسیم و خروج بخار است چون در وی اماس پدید آید ... به تنگ آید
بسبب آنکه رسیدن نسیم بدل و برآمدن بخار از وی بر مجری طبعت نباشد فساد لاحق

۴

در سیاه دانه ... [illegible]
... [illegible]
... در اکلیل

لاحق شود و هلاکت نزدیک باشد بخلاف اماس غلاف که در وی غشی کثیر نباشد و مهلت
دهد زیرا که مجری هوای دل گشاده باشد و بدان سبب دل قافیه تنگ نشده تا زود بهلاک
سازد و پوشیده نماند که دل از انواع جراحت و قروح و بثور هیچ احتمال نکند و گفته اند
هرگاه بر کوه دل بثره پدید آید از بینی خون سیاه بر آید و جراحت اگر به تجویف دل گذرد
در ساعت هلاک کند و اگر گذر نکند روز دوم هلاک سازد و بدانکه در بعضی امور بحسب مشاهده
ماموریم که احدی از خود جا تفریح بران نکرده زیرا که حوادث نامتناهی است فصل در ضغط
القلب و این مرض است که آدمی دریابد که دل او فشارده میشود و مضغوط میگردد و غشی
افتد و لعاب بسیار از دهن بر آید و سبب این علت آنست که قدری از ماده سودا بر دل
مترشح شود و دلیل قلت ماده آنست که غشی سبک میباشد و اینماده از عفونت و سمیت خالیست
و اگر نه حکمی ماده سود میداد اما بحسب قلت و کثرت و حدت ماده حال غشی متفاوت می باشد
علاج بعد استفراغ سودا چیزی دهند که سودا را از مکان بعید برارد و در تعدیل مزاج
کوشش کنند تا خون طبیعی متولد شود و تقویت مینماید دل را بمفرحات که در مالیخولیا
ذکر شده و باید دانست که تریاق کبیر درین مرض نفع کثیر دارد فصل در تعشر القلب
و وی الست که احساس کند آدمی که دل وی را می خراشد و از شده الم بهوس افتد
که باز فی الفور بهوش آید جهت ضعف سبب و سرعت زوال آن و این مرض بکسی افتد
که مدتی با سهال صفراوی مبتلا باشد بحدیکه رطوبت قریبه العهد بالانعقاد مستفرغ شدن
گیرد [illegible] که از دماغ او فضله گرم تیز بر معده یا دل ریزد و به اختلاف قوی بین
و ظاهر است که انصباب رطوبات دماغی بیشتر که معده است و بر دل نتواند ریخت

مکر تو سط ریه و چون در ریه در اید اکثر است که بسعال می براید و بجانب دل میکر اید
واکر احیانا بسبب ضعف قوة ریه بسرفه برنیاید و بسوی دل میل نماید بلا اهمال احداث
هلاکت میفرماید لهذا درین مبحث شارح کفته الاولی ان یحمل القلب الی المعدة بحیث
العلیل کان قلبه قد یقشر ولا یخفی ان لحدوث الجرد و التقشر فی القلب عند الاسهال الصفراوی
بعید جدا و القلب متشرفه لا یحتمل هذه الاذیة بل الموت یسبقها و علامت این مرض انست که
هنکام ظهور ان احالت تقلقل و سکنج در روی افتد بسبب اذیت و الم و در بدن
بمواضع مختلفه پدید اید عرق بسیار جهت اختلال قوت و ضعف ماسکه علاج در منع سبب
کوشند اکرچه تنقیه یا شد و بهر اصلاح خون غذا لطیف جید الکیموس خورند و چون کوشت
کبک و تیهو و دراج و نان پاکیزه و بجری ترش اصلاح غذا نمایند تا صفرا تولد نکند
و اشربه مقویه خوشبو نوشند و در انچه از ریه افتد بعد از تنقیه و حصول مادة اکر احتیاج
باشد شراب خشخاس بکار برند که رطوبت از انصباب باز ماند فصل در قذف القلب
وی انست که دریابد ادمی دل خود را کویا برون می اید از سینه بقذف سبب
سوء مزاج دمویست یا صفراوی که بدل عارض شود و جهت دفع اذیت دل حرکت کند
و از شدت دفع دریابد علیل که کویا دل برون خواهد شد و از حاضرین دلایل این
علت انست که هرکاه این کیفیت روی دهد رنک زردی بی تحهیت مادة منکشف شود بهوش
یا بحمرة یا مانند ان که از لوازم خون و صفرا است علاج از دست راست باسلیق کشاید
و بطبخ شاهتره و هلیله زرد و مانند ان که مبسوط و مفصل مذکور است طبیعت را زود رانند
اصلاح غذا نمایند و بمفرحات مقویه قلب فرمایند و مداومت بکلاب و عرق بید مشک

فان الاسهال الصفراوی قد یکون من انصباب الصفرا الی المعدة و اذا طال جرب خمل المعدة

وشربت صندل مفید است و در اکثر امراض قلبیه سود دارد **فصل** در احتواء
الرطوبة علی القلب و این علت انست که پندارد انسان دل خود را که در اب اشنا
میکند و متحرک شود و دل بحرکت اختلاجیه و سبب این مرض گرد امدن رطوبت است و
محتبس شدن او در غشایی که محیط دل است از انست که باحساس برودت ان
رطوبت محتویه حوالی القلب خیال میکند ادمی دل را که در اب است و چون باحساس برودت
متاذی میگردد دل جهت دفع اید امتحرک میشود بحرکت اختلاجی لهذا قدما این مرض
را از انواع خفقان شمرده اند **علاج** برای تحلیل و استفراغ رطوبات ایارجات
بزرگ و مانند ان دهند و ریاضت فرمایند و گل سرخ و سنبل و زعفران باب بادرنجبویه
بر سینه ضماد نمایند و بهترین تدابیر جهت تسخین دل و تحلیل رطوبات که در وی است عصب
و خشم اوردن است **فایده** گاه باشد که این رطوبات محتویه کثیر المقدار باشد و بحرارت
نامعتدله خشک شده بر دل چسپد و از انقباض و از انبساط طبیعی باز دارد و در ین حالت
عارض میشود تخلخل و رعشه و سقوط در قوت و عصب در طبیعت و تدبیر وی انست که
باستعمال ملینات و قروطات بر سینه ازاله یبوست کنند پس به نهجی که ذکر یافته مستوعب
سازند و به تقویت کوشند **فصل** در جذب القلب و او انست که پندارد ادمی که دل
وی فرو سو کشیده میشود و سبب فاعلی این علت انست که از معالیق جگر خلطی حاصل شود و
بدان سبب معالیق مذکور متمدد و منجذب گردند و از انکه دل مشارکت بجگر است
تا بجذب معالیق وی هم دل منجذب افتد و باشد که از احساس انجذاب لاحق میشود
دل را الم خفیف و حالتی شبیه بغشی **علاج** استفراغ خلط نمایند بدانچه مناسب او

باشد و استدلال بر خلط موجب از لون مریض و جز ان توان کرد باب در امراض
ثدی یعنی پستان و باید دانست که هنگام بلوغ در پستان تعقد پدید می اید در مردان
و زنان پس از ان مردان را بواسطه استیلای حرارت که لازمه مزاج ایشان است
بتحلیل میرود و زنان را بسبب کثرت ماده طمثیه و ضعف حرارت که لازمه مزاج ایشان است
روز بروز بیشتر میگردد تا مصدر رزق رضایع باشد و ممکن حوادث سینه ازواج
پوشیده نماند که شیر و منی خون هر چند بصورت مخالفت دارند اما اسباب تولد
هر سه یکسان است زیرا که فی الحقیقت شیر و منی خون است که درین مکان مستحیل بدین
صور میگردد و در مزاج شیر نیز اطبا را اختلاف است بعضی برانند که گرم و تر است همچون
خون و بعضی گویند سرد و تر است و بعضی معتدل دانند و این باب مشتمل است بر هفت فصل فصل
اندر قلة اللبن یعنی کمی شیر و ان را چند سبب است یکی کمی خون دوم بسیاری خون سیوم
فساد خون و هر یک بقسم علحده گفته اید قسم اول اندر کمی شیر که از کمی خون باشد ظاهر
است که اصل و ماده شیر خون است چون ان کم شود شیر نیز کم گردد و اسباب کمی
خون بسیار است یکی بر امدن او بفصد یا بحیض یا بنفاس یا بجز ان دوم قلت غذا
سیوم تناول اطعمه که خون ازوی کمتر تولد کند چون اغذیه که مفرط البرد و الیبس باشد
چهارم اعراض بدنیه یا نفسیه که طبعیت را از تولد خون باز دارد پنجم سوء مزاج که
معطل تولد خون گردد و علامت این قسم بحسب تقدم وجود اسباب موجبه بر طبیب
پوشیده نیست علاج در منع سبب کوشند و از اغذیه هر چه مولد خون صالح باشد
بخورانند و اشربه خون افزا بنوشانند مع رعایت مزاج و سبب و تا نه کار از اغذیه بر اید بدوا

بدوا نیز دارند قسم دوم اندر کمی شیر که از بسیاری خون باشد و این چنان بود که خون
در بدن بغایت بسیار شود و هیچ فسادی نداشته باشد ولیکن طبیعت بسبب کثرت
ان بار در هضم ان و انتزاع شیر از ان نباشد و علامت غلبه خون ظاهر است علاج فصد کند و
هر چه مقلل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد استعمال نمایند و از انچه خون را فاسد سازد
باز دارند تا باقی دیگر نا بجا مد و بسیار باشد که خوف شدید یا حزن قوی یا قلت شفقت
بر ولد یا سببی دیگر که طبع را از اهتمام تولید شیر باز دارد باعث کمی شیر گردد با وجود
انکه خون در بدن موافق بوده و صالح لیکن شیر کمی پذیرد و علامت این قسم انست که از علامات
قلت و فساد خون هیچ پیدا نباشد و اسباب این پیدا بود علاج منع سبب کند و مفرحات
و مقویات دهند تا طبیعت متوجه تولید شیر گردد قسم سوم اندر کمی شیر که از فساد خون
باشد و این دو گونه است یکی انکه خلطی از اخلاط ثلثه با خون امیزد و از ان فاسد سازد و
ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند دوم انکه سوء مزاج ساده در بدن افتد و افساد
خون نماید یا در ثدی افتد فقط پس طبیعت بدان جانب خون را نرساند اگر چه صالح باشد
و این قسم را بدو نوع ذکر کنیم نوع اول اندر فساد خون که بسبب غلبه اخلاط باشد و علامت
غلبه صفرا رقت و صفرت شیر است و حرافت و تیزی طعم و بوی ان و علامت غلبه بلغم شدت
بیاض شیر است و یا تغیر قوام و حموضات طعم و بوی او و علامت غلبه سودا انست
که شیر شدید الغلظ باشد و سپیدی او کدر نماید و بغایت قلیل المقدار بود گاه باشد
که بسبب افراط حموضت قوام شیر بغایت غلیظ شود و رشته مانند برون اید فایده انچه از
ترشی شیر بلغمی ذکر یافته بر تقدیریست که سردی مستولی بود و الا اگر با بلغم حرارت باشد

طعم او شور باشد نه ترش **علاج** استفراغ خلط غالب کنند و هرچه مضاد ان خلط بود بدهند

تا بگوشت بره و زیرباج [illegible] مثلا در صفراوی ماء الشعیر و اسفیدباج که در وی تخم کدو و تخم بادیان باشد و حسوی که از

مرغ و اسفیدباج و در [illegible] آرد گندم و اندکی حلبه و روغن کنجد و عسل مرتب کرده باشند بدهند و در سوداوی بر فراخ

مجور رانند و در بلغمی زیرباج گندم و نخود و جو و انچه بروغن بادام خورانند و گوشت مرغ فربه و پستان میش سرد از مفید

است و زیرا که شیر همچون رشته براید بنفشه و خطمی و کشکاب جو در اب بپزند و پوسته و پستان

طلا سازند و طبخ او نطول نمایند و اغذیه مرطبه خوردن فرمایند **نوع دوم** اندر فساد خون که از

سوء مزاج افتد و علامت هر واحد ظاهر است و علاجش بتعدیل و تبدیل مزاج است با غذا

و اشربه که در مادی ذکر یافته و ازاله سوء مزاج پستان با دویه موضعه توان کرد **انعقاد**

هرچه منی را زیاده کند شیر را نیز افزون سازد چون تودری سپید و سپیوخ و تخم خشخاش

سپید و پستان بز و گوسفند و هر غذایی که بگرمی و تری میل دارد و صفراوی را شیره تخم

خیارین و تخم کدو با جلاب و مغز بره و شیر بز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خرد و اسفاناخ

شیر افزون کند و بلغمی و سوداوی را شیر و حسوی که از آرد گندم و شیر تازه و [illegible] بادیان

و حلبه سازند و شیر نیک انست که از خون صاف تولد کند و نشان او اعتدال رنگ و قوام

و خوشی بود و طعم شیر است **دوایی** که شیر زیاده کند بگیرند ارد کنند و انرا در شراب انگوری

بمالند و پالایند و ان شراب صافی بنوشانند و بعضی انرا بر سینه و پستان گذارند **دوایی**

دیگر که شیر را فزاید تخم کدو تخم پیاز تخم شلغم تخم شبت تخم ترب تخم بادیان از هر یک

برابر بستانند و همچند مجموع نخود بریان بگیرند و همه را کوفته بیخته [illegible] و هر صباح [illegible] درم

یا پنج اثار شیر تازه بدهند و اگر نخود سپید در شیر تر نمایند و تمام شب بدارند و صباح

دهانش

دجاج ان شیر تا رشکر نوشانند شیر زیاده کند **صفت** ضمادی که شیر زیاده کند بگیرند
ارد باقلی ده درم با دروج کوفته بیخته پنج درم هردو با آب با دروج بسرشند و بر پستان
ضماد نمایند **فصل** در کثرت اللبن و اودر الافراط باید دانست که بسیاری او را از شیر
از چند وجه مضر است یکی آنکه بدن را ضعیف میکند زیرا که ماده شیر خونست و کثرة استفراغ
وی موجب ضعف است دوم آنکه ایمن نتوان بود که از کثرت در پستان محتبس بود
پس برسد او را برد خارجی و احداث تکاثف نماید و بدان سبب فاسد شود و بسیار باشد که
ریش گردد سیوم آنکه چون در پستان وافر آید حرارت غریزی پستان را در پوشد پس
با قصور حرارت از تصرف کردن در وی باز ماند چنانچه باید و با فات انجامد چهارم آنکه
باشد که از غایت تمدد که در ثدی افتد اماس تولد کند بلکه امراض دیگر بالجمله بسیاری شیر
از مقداری که باید چون بر آید تدارک وی باید کرد مگر آنجا که ضعف واقعی دیگر بیفزاید زیرا که
بعضی کسان باشند که بسیار خورند و خون در بدن ایشان بسیار متولد شود و بدان سبب
شیر وافر گردد و با وجود آن هیچ آفتی پدید نیاید پس اینچنین زنان را چیزی که مقلل بود
نشاید استعمال کردن و اگر دانند که بآفتی خواهد انجامید بقلة الاکل و تقلیل گوشت و
بتناول مجففات و منشف رطوبات و بدانکه اسباب کثرت شیر ضد اسباب قلت است
وگاه باشد که زنان را بی آبستنی شیر در پستان پدید آید و درد خیزد خاصه که حیض باز
گرفته باشد و باشد که پیر و جوان را عند بلوغ شیر در پستان آید و درد خیزد **علاج**
هرچه مجفف منشف رطوبات بود و محلل باشد و تقلیل منی نماید شیر کم کند و چیزی که
او را حیض گشاید سودمند است جهت اندفاع خون که ماده شیر است از پستان بسوی

رحم خاصه اگر احتباس طمث سبب کثرت باشد صفت طلی که چون بر پستان گذارند شیر کم کند
بگیرند لک و مرداسنگ و بروغن گل طلی نمایند صفت نوع دیگر کمون یعنی زیره با سرکه امیخته
وطلی کنند و از چیزهای خشک که درین باب سود دارد و طفیشل است یعنی عدس که
پخته وکاهو خوردن و ضماد کردن و لعاب اسپغول طلی کردن و برگ او ضماد نمودن و از
چیزهای گرم برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصه کوهی و زیره خوردن و با
سرکه ضماد کردن و تخم کرنب کوفته ضماد نمودن مفید است **فصل** در اورام و تمدد که عارض
شود پستان را باید دانست که همچنان که انواع اورام گرم و سرد در هر عضوی می افتد
در پستان نیز حادث می تواند شد و علاج اورام مطلق خواهد امد بحسب حاجت از ان فصل
برگیرند اما بعضی ادویه موضعیه که مخصوص با ماس پستان است در اینجا بیان کنم بدانکه
اگر اماس گرم باشد سرکه با بکرم امیخته در مثانه گوسفند یا در مثانه گاو کنند و بر نهند بر
ورم و سکنجبین و روغن گاو هم افزاید و ارد باقلی بدان بسرشند و ضماد نمایند و برگ
عنب الثعلب بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بر اماس بگذارند و از پس سه روز ضمادها
که در تعقد اللبن گفته اید بکار برند و اگر اماس سرد باشد کرفس بکوبند و بوستان بهند
و بابونه کوفته و در اب با دیان یا اب کرفس سرشته بر نهادن مفید است و نوعی از اماس است
از ورم تدیین که سببش بستن شیر شده یا متعفن گشتن شیر بود در پستان و تحجر
و جمود شیر پستان را سه سبب است یکی مزاج مفرط الحرارت که تری شیر را خشک کند خواه
این مزاج در تمام بدن افتد خواه در ثدیین فقط دوم مزاج مفرط البرودت که در بدن
یا در ثدیین حادث شود و شیر را منجمد گرداند سیوم آنکه طفل ضعیف باشد یا بعارضه

عارضه دیگر شیر نا نتوانند مکید و بواسطه دیر ماندن قوام شیر غلیظ و کثیف شود و بدانها سوز
و ملاقیهای مزاج گرم تر و بسیار جا معلوم شد **علاج** اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت
و منع عفونت و قطع تحسین خرقه در آب و سرکه تر کنند و بر پستان نهند و پیوسته روغن بنفشه
طلی نمایند و آب نیم گرم بر سینه و پستان ریزند و آنجا که حرارت بشدت باشد [illegible] باقلی
دارد چو مغاث با آرد [illegible] بیضه و آب گشنیز تر و آب خرفه آمیخته طلی نمایند و مانند آن هرچه مبرد
و مسکن وجع و مانع انصباب بود و قطع تحسین کند مفید است و سرکه و روغن گل بهم زده
گرم کرده و خرقه بدان تر کردن و بر پستان پوشیدن و برگ عنب الثعلب و برگ کاهو کوفته
ضماد کردن سود دارد اما چون مرض با نتها رسد و حرارت ساکن شود اطلیه محلله بکار
برند **صفت** این بگیرند تخم کتان و بابونه و اکلیل و [illegible] و باریک سایند و با قیروطی که از
موم و روغن گل باشد سرشند و طلی سازند و هرگاه به تحلیل برود و روی بجمع آرد [illegible]
منضجه چون لعاب حلبه و خطمی و تخم کتان و [illegible] با طبیخ انجیر آمیخته بر نهادن بود
و اگر مزاج سرد باشد قیروطی سازند از موم روغن خیری و روغن سوسن و روغن قسط
بر پستان نهند و پودنه خشک بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود پس با موم روغن
[illegible] نمایند و ضماد نمایند و اگر حلبه کوفته بپخته در سرکه و روغن بنفشه آمیخته بر
پستان گذارند سود دهد شیر که در پستان بسته شود گاه باشد که اماس آرد و گاه نشد
که تب دارد بغیر ورم اما تحسین پنیر که از مزاج گرم افتد در اکثر با اماس انجامد بخلاف
آنکه از مزاج سرد باشد و از ضعف امتصاص طفل افتد کمتر باشد که ورم آرد و تدبیر
آنکه از ضعف امتصاص باشد آنست که بفرمایند تا شیر او بمکند و آب نیم گرم بر سینه

[margin: ضماد نمایند و اگر [illegible] حلبه و تخم کتان [illegible]]

و پستان ریزند تا همگی شیر برون اید و ازین معالجه زنان را از انبیشتر افتد و علاج

تمدد که در پستان افتد بغیر ورم بو اسطه حس وجود شیر دران انست که چغندر و مویز و اب

بجوشانند و طبیخ وی بر پستان ریزند یا اگر تخم کتان و بابونه و بنفشه و خطمی و حلبه

بجوشانند و در طبخ وی روغن امیزند و بر پستان ریزند زود تر نفع بخشد و جمیع ابهای محلل

ملینه درین مرض مفید است و گاه باشد که شیر که در پستان بسته شود و عفن کرد د و علاجش

انست که چغندر ریزند تا مهرا شود و انرا با مغز نان و باقلی بکوبند و بروغن کنجد بچکانند

و تر شده و ضماد کنند وارد گنجد و روغن گاو انگبین و ارد باقلی و نان خشکار کوفته و هم

سرسه ضماد کردن مفید است و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم او و بابونه از هر یک یک عشت

بکوبند و برند تا چون عصیده شود ضماد کنند و باید که هر روز سه بار ازین ضمادها انچه

اختیار افتد تازه همی کنند تا زود پخته شود و بابکرم تکمید لازم دارند و اگر ورم افتد

انچه درین فصل مذکور است بکار برند بحسب حاجت فصل اندر سخت شدن پستان و عقد

ها که در وی پدید اید نخست روغن بنفشه در زرده بیضه طلی کنند و موم از روغن

بکدازند و با زهره گاو امیزند و طلی نمایند و گاه باشد که حاجت اید که قیروان با دی

امیزند و برگ دی سه که بر نهادن سود دارد و برگ مانود بی کوفته بر نهادن مفید است

ذ... بلین تعقد استعمال مرطبات و مسخونات مفید است و این تعقد هنگام بلوغ اکثر می شود

فصل اندر کوفته شدن پستان بدانکه گاه باشد که گوشت پستان کوفته شود پس اگر

امر خفیف باشد دانه مویز و برگ مامیس بکوبند و با برگ سرو و برگ اس تر شند

و ضماد نمایند و اگر بسبب کوفتگی اماس افتاده باشد انچه بهر اماس گفته شد بحسب حاجت بکار

بکار برند و تضمید بنو ماهی و دانه موز اندر ابتدا است تا عضو را قوت دهد و ماده را
دفع کند و چون از ابتدا درگذرد و هرچه در جمع دقت باشد بعمل توان آورد فصل اندر
دبیله که بر پستان پدید آید علاج تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرگین کبوتر و نطرون
و لبلاب از هر یک مساوی بستانند و بکوبند و بروغن کنجد و مغز ساق گاو و لعاب حلبه بسرشند و ضماد
کنند و باقی تدابیر از مبحث دبیله در یابند و اگر حاجت بشکافتن آید با آهن بشکافند و جراحتی که
در اینجا پدید آید و آنچه از سر آیش دهان و زبان گفته شد معالجه کند که علاج ریشهای اندام نازک
یکسان است فصل اندر تدبیری که پستان زنان بزرگ نشود و از آن مقدار که باید افزون نگردد
بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا از هر یک دو درم و هر دو را بعصاره برگ شنگ یا طبیخ تخم اسپند
و اندکی روغن مصطکی در وی افزایند و سه روز طلی کنند در هر ماه و هنگام طلی خرقه کتان
بآب مازو تر کرده و سرد نموده بر پستان پوشیده دارند و بحمام کمتر روند طلی دیگر بگیرند
گل پاکیزه که بتازی طین حر گویند بیست درم شوکران ده درم بسرکه بسرشند و سه روز طلی
کنند دیگر طین شاموس و اقاقیا و اسفیداج از هر یک مساوی بستانند و بکوبند و بعصاره
بنگ بسرشند و طلی نمایند طلی دیگر شب یمانی سوده و روغن زیت اندر هاون سرب
بسایند تا لختی سرب بادوی سوده شود و پیوسته طلی کنند فایده بنگ که در اینجا مذکور میشود
تخم مراد است که هندی اجوائن خراسانی گویند نه بنگ بنگیان که آن را قنب خوانند
باب اندر امراض معده و آن جسمیست مستدیر الهیئه مرکب از گوشت و عصب و عروق
و شراین و همگی منقسم است بسه جزء مری فم معده قعر معده اما مری از اقصی دهن
ابتدا کرده است و تا منقطع عظام قص رسیده و در باب امراض قصبه و مری بیان

گرده شد اما فم معده محل او انتهای مریست و اول معده و وی از گوشت عاری است
حس بسیار دارد و گروهی از اطبا فؤاد گویند و نام دل بر وی نهند اما قعر معده موضع
او بالای ناف است و در اینجا یگاه گوشت بسیار است جهة هضم غذا بوجه اکمل و باید
دانست که معده دو طبقه است داخل آن عصبانیست بهر حس و خارج آن لحمانی
برای مدد هضم و تکون حرارت و مراد آنکه در قعر معده گوشت بسیار است نه آنست
که در طبقه باطنه متعره گوشت است بلکه آنست که در طبقه خارجه این موضع گوشت بیشتر است
بعضی دراز است و بعضی بنسبت بدیگر اجزای ولیفهای طبقه بیرونی از پهنا است تا دفع فضله نماید و اندر مری هیچ
لیف مورب نیست بهر آنکه بامساک کار ندارد و بدانکه شاخی از عصب حس بفم معده
اندر آمده است و در وی گسترده تا بدان السنه حس نقصان غذا زودتر بدو رسد
و حکیم مطلق دیگر اجزای معده را و هیچ اندام دیگر را این حس نداده است بهر آنکه
اگر همه اندام حس گرسنگی چنانکه فم معده می یابد یافتی مردم روزه دار همه روز رنجور
بودی و همه اندام گرسنگان در خارش و شورش آمدی و هیچ کس طاقت آن
نداشتی که یک نوبت طعام از باز پس افتد و پوشیده نیست که کیلوس در معده
میگردد پس آنچه خلاصه است بتوسط رگهای مجوی مانند که در قعر معده است و جگر پیوسته
بسوی جگر منجذب میشود و فضله بسوی روده اثنا عشری که بتوسط قعر معده محاذی
مری واقع است مندفع میگردد و از آنکه تقاضای غذا و هضم آن مخصوص بمعده است
و محتاج الیه سایر اعضا است او را عضو مشارک گویند و آفت او موجب آفت جمیع
اعضا است لهذا رعایت او ضروری است در علاج هر مرض چنانچه مقرر گشته و این مستقل

تا جذب و امساک حاصل آید
ولیفهای از طبقات

مشتمل است بر چند فصل **فصل** اندر سوء مزاج معده و وی دوازده قسم است **قسم اول** اندر
حار ساذج و علامت وی آنست که تشنگی دهان و قلت شهوت و آروغ دودناک و
طعام لطیف چون گوشت طیور و مانند آن هرچه حار و قلیل المقدار باشد فساد پذیرد و
تباه گردد بخلاف غذای غلیظ و بارد که بهتر گوارد و تقدم سبب گواهی دهد چون طعامها
و شرابها و داروهای گرم خوردن و بکار داشتن یا اندر هوای گرم مقام کردن **علاج**
بر میوه‌ها و رب‌های حرارت نشان چون شراب انار و غوره و لیمون و رب ریباس و
سیب و بهی نوشند و طعامهای غلیظ ترش چون هریسه و سکباج که بگوشت گاو بچه
باشند تناول کنند و حصرمیه و سماقیه مفید است با بقول و اما اگر معده ضعیف شده باشد
سکنجبین سفرجلی و شراب انار نوشند و رمانیه و زرشکیه و حصرمیه با گوشت طیور و جوزه
مرغ اغذا نمایند و اندر طعام گشنیز تر و کوک و کدو صاحب معده گرم را مفید است و کذلک
بالای طعام آب خالص البرد نوشیدن بغایت سودمند لانه یسکن الحرارة و یجمع المعده
باید که آب تراشه کدوی تر و برگ حماض خرفه یا کاهو و مانند آن با صندل سپید سوده
آمیزند و بر معده نهند و طلیه نهادن خاصه با صندل و اندکی کافور سخت موافق است
و آب سرد اندر مثانه گاو کرده بر معده نهادن بغایت مفید اما نگاه باید کرد تا که سردی
ضماد جانب جگر را سرد نکند از آنست که گفته اند تا کار از مشروبات بر آید بهر تسکین
حرارت معده ضماد بارد شدید البرد کار نفرمایند و هرگاه گمان رسد که سرما بجگر و حجاب
رسیده است تدارک وی کنند بروغنهای گرم تکمید کردن و آنجا که ما سوء المزاج گرم
خشکی بیفزاید گشنگاب و روغن بادام و شیر خر باید داد و آب زن باید نشاند و روغن

بنفشه باید مالید و بعلاج او رجوع کردن چنانچه در قسمت ششم مذکور است و باید دانست که
برای تسکین حرارت معده دوغ گاو نافعترین اشیاء است و اگر طباشیر در دوغ امیزند
حرارت قوی ساکن کند و اگر تبرید فراوان خواهند قرص کافور دهند یا یکی از شربتها که
درین قسم ذکر یافته ممزوج کرده **قسم دوم** اندر سوء مزاج حار صفراوی علامت وی انست که
دهن تلخ باشد و غثیان رنج دهد و در قی یا در براز یا در بول صفرا بر فزون همی اید و بعد
از خوردن غذا آروغ دود ناک و تیز باید بوی چون بوی ماهی تباه گشته و یا مغزهای گندیده شده
چون مغز جوز که تباه شود و مانند ان همی اید و گاه باشد که بوی زنگار دهد و این نشان
افراط حرارت است و بدانکه خداوند معده گرم را اندر وی طعام کمتر باشد و هضم قویتر لیکن
هرگاه سوء المزاج مفرط باشد قوتها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد و گاه باشد که بغایت گرم
شود و هنوز قوت برجای باشد و بسبب غایت گرمی و گداختن ماده گرم رطوبتهای
رگهای و اندامها را تحلیل کند و گداز خشم بیشتر بود و طبیعت بدل انچه تحلیل شده باشد
باز طلبد و گرسنگی غالب اید و اندران گرسنگی صبر نباشد و در تهی معده لعاب
دهن امدن گیرد و چون طعام خورده شود لعاب باز ایستد **فایده** اگر معده سنگ بود
و غثیان و سوزش و گرسنگی غالب بود باید دانست که ماده سخت رقیق است و
انجاکه ماده بسیار باشد غثیان لازم باشد و اگر اندک باشد تا طعام خورده نشود غثیان
پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قعر بود و طبقهای معده و اجزای او انرا شرب نکرده باشد
یعنی اندر نخورده باشد یا طعام بخورد و ساعتی در نگذرد غثیان پدید ناید و اگر
طبقهای معده ماده را شرب کرده باشد اگر چه زود قی و تهوع باشد لیکن بسیار برنیاید

برنیاید و اندر بول و براز اثر ماده هیچ پدید نباشد لیکن علامات دیگر بر آن گواهی دهد
سوء المزاج با ماده را علامت درست تر عسای است و آنجا که ماده را معده تشرب کرده
باشد اندر بول و قی و براز پدید همی آید و اگر عرقی باشد و تهوع و ساکن نشود دلیل آنست
که معده بعضی ماده را تشرب کرده است و بعضی را نه و آنجا که تهوع و قی را دوری
نوبتی باشد باید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده همی ریزد و اگر تهوع و قی پیوسته
باشد باید دانست که ماده در معده متولد میشود و بدانکه تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد
بهر آنکه سبب تشنگی یا گرمی ماده بود یا شوری اما تشنگی که از گرمی ماده بود از آب سرد
از آب نشاند و آنچه از ماده شوره جزو یا بگرم ساکن شود **فایده** گاه باشد که سبب آروغهای
ناطبیعی که درین فصل ذکر شد طعامی باشد که بوی آن زود بگردد و چون ترب و ماهی شور و
بیضه و مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و مانند آن پس از مایس درست بر بار معده آنست
که طعامی دهند که از دود ناک شدن و بوی گردیدن دور باشد چون نان جوین اگر معده
دود ناک کند باید دانست که معده ناگزیرست و آنچه در چارسازنج گفته شد از لوازم این
قسم است از آثار و عوارضات **علاج** نخست نگاه کنند تا ماده اندر معده تولد میکند یا از
عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز بدو می آید و همچنین نگاه باید کرد تا طبقات معده
ماده را تشرب کرده است تا ماده اندر فضای وی جمع است و هر چون که باشد تنقیه
معده به قی یا اسهال بکار برند بدان طریق که بر مریض آسان بود پس اگر تولد ماده عضوی
دیگر باشد به تنقیه آن عضو مشغول گردند و در تقویت معده کوشند تا ماده را که بدو ریزد
قبول نکند و آنجا که ماده اندر فضای معده باشد قی یا اسهال کفایت کند اما اگر

ماده مایل بقعر معده باشد نفع قی افزونتر است و تدبیری انست که ماهی تازه خورد و
بکشکاب قی کند و اگر سکنجبین در کشکاب امیزند بهتر باشد و سکنجبین با آب گرم نیز قی آور
است و قطع ماده و در فصل تهوع و قی طریق اخراج ماده معده بیشتر و بعضی مشروح کما
ینبغی بیان یابد و بعد از تنقیه اگر احتیاج بتبدیل افتد از انچه در سانج ذکر یافت اقتدا نماید
فایده بسیار بود که معده پاک بود و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی زبون شود و قبول
کردن گیرد و این کسانی را باشد که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند بیهوش گردند و تدبیر
ایشان انست که بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب
ریواج یا شراب ترشی ترنج بخورد و طعام ها هم ازین نوع سازند و بیگاه پیش از انکه
معده غذا طلب کند و مادها اندر جنبش اید طعام تناول کنند و تدبیر این قوم و تدبیر کسانی
که بوقت خشم و غیران معده ایشان مادها را قبول کردن گیرد یکی است و قوم دوم
تا قی نکنند آسوده نشوند و از پس قی شربت مقوی دهند فایده انجا که طبقهای معده ماده
را نشرب کرده باشند صبر انرا پاک سازد و صبر مغسول قوت دهنده تر است و نا مغسول
پاک کننده تر و ایارج فیقرا اندرین باب سودمندتر است از صبر ساده و ایارج ساده
اندر پاک کردن قوی تر است و بانگبین سرشته اندر اسهال قوی تر و اگر خداوند علت را
از اذی طعام کمتر باشد و غثیان و تشنج دارد اندر ایارج بعوض زعفران گل سرخ باید
کرد و با تحقیق نگردد که سوء المزاج مادی است ایارج نشاید داد بهر انکه اگر در معده
ماده نباشد سوء المزاج زیاده شود و اگر ماده باشد ایارج سودمندترین چیز است
خاصه اندر شراب افسنتین نسخه جالینوس صفت آن افسنتین رومی پنج درم گل سرخ

سرخ بست درم اندر یکمن اب پزند تا چهارم حصه بماند بپالایند و بشکر قوام دهند
داروی اولتر انباشد که ایارج فیقرا با هلیله زرد دهند و سقمونیا در طبیخ هلیله منقی معده است
و اگر دانگی سقمونیا اندر دو مغز حل کنند و یکساعت بنهند تا نیک امیخته شود پس بدهند
روا باشد لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد تا ضرورت نباشد سقمونیا
علاج نشاید کرد و کسانی که از داروها و شربتهای بدطعم کاره باشند دو اسار گل شکر
باید داد و بر عقب ان بست و پنج درم سکنجبین کی اب و بامداد باید فرمود تا دو ساعت
اب بخورند برین تدبیر معده پاک شود و انجا که صفرا از معده بجگر همی اید با اندر همه تن
امتلا صفرای باشد استفراغ بماء الجبن باید کرد و اگر فصل و سال و عمر و قوت بیمار و
دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق باید زد پس تدبیر ماء الجبن کردن و طبیخ شاهتره
و افتیمون درین باب سخت مفید است صفت ان افتیمون رومی پنجدرم کل سرخ هشت
درم شاهتره دو درم الوی سیاه و پنج عدد ... بر دانه برون کرده دو درم تمر هندی
بیست درم جمله را در سه من اب پزند تا بمقدار دو بست درم باز آید بپالایند و هر
بامداد چهل درم با ده درم شکر و یکدرم صبر بدهند قسم سیوم اندر سوء مزاج حار رطب که با
ماده رطوبی باشد و علامت وی انست که شهوت طعام بر اعتدال باشد و لعاب از دهن
بسیار اید خصوصا هنگام گرسنگی و خلو معده و غثیان لنجه دارد و هر چه خورده بود
متغیر گردد بپیوسته و عفونت و باشد که قی رطوبی افتد تنبیه شارح اسباب در اعتدال
شهوت در این قسم نظر دارد و میگوید که هرگاه حرارت مجرد متفط شهوت میشود
بسبب انکه معده را مسترخی میسازد و مواد را بسوی فم او سایل میگرداند فکیف

که با ان حرارت رطوبت همراه شود و ذر از حارهٔ دو بان رطوبات مدد کند و نزد
این فقیر انست که اگر نظر به تحقیق کند این نظر شارح بر ماتن خرجایست زیرا که مرکبت
رطوبت را که مع الحرارت شارح معادل به دوبان میداند خلاف واقع است زیرا که چون
رطوبت با حرارت مرکب شود و سورت حرارت را فرو می شکند و چون حرارت شکسته شود
کثرت دوبان ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد و اگر کسی گوید که مضرت حرارت
بشهوت جمع ماده بود در معده که از اعضای مجاوره و نواحی معده بسبب حرارت گداخته
فرو میریخت پس هرگاه رطوبت مادی که بمعده موجود هست در ابطال شهوت کافیست
گوییم ماده که در معده متولد شود نسبت بدانکه از عضو دیگر ریزد مضرت کمتر دارد زیرا که
انچه در عضوی پیدا شود طبیعت چندان مخالف نباشد بخلاف انکه یکبارگی از عضو
دیگر اید که بر طبع سخت گران باشد و سفر تمام از وی روی نماید و حال انکه ممکن است
که ان حرارت در همین رطوبت اثر کند و از قعر معده بلغزاند و بدان سبب شهوت بر اعتدال
باشد **علاج** باب نبت و سکنجبین بروری قی کنند تا معده از رطوبت پاک شود و بعد هر نوبت
مربای هلیله و گلقند طباشیر امیخته خورند و از خوارشات و جز ان هرچه مجفف بود و
مسخن نباشد بکار برند **فصل چهارم** اندر سوء مزاج حار یابس بلا ماده و علامت وی بعد
تشنگی است و خشکی زبان و ذبول بدن و بیکس براز و هذا اکثر ما یقع فی دق الشیوخ
علاج بهر ترطیب و تبرید مزاج معده بنوشند شیره و ماء الشعیر و مانند این حسوها که از دقیق
شعیر و روغن بادام و شکر ساخته باشند و از این قبیل است سمک رضراضی و فرخه
طیور خفیفه و بمالند و بریزند بر معده اشیاء مرطبه و هرگاه سوء مزاج یابس مستحکم شود

با حرارت مرکب نمیشود
نگوید که حرارت علاوه را از
نواحی که اخر بیارد لیکن
این الرطوبت مادی در معده

شود ازاله وي ممکن نیست مگر مترطیب همه بدن پس درین هنگام باید که استحمام

مرطب وابزن مرطب وادهان مرطبه استعمال نمایند و اغذیه مرطبه تناول نمایند و در

حار صفراوي نیز برین قسم اشعار رفته **فایده** شیر گاو سودمند است جهة ترطیب و

اعانت طبعت زیراکه شیر او با شیر مردم مناسبت دارد و بدان سبب با مزاج ایشان موافقت

تمام میکند و از دیگر شیرها نفع بیشتر میدهد بخلاف شیرها رقیقه سریع الانحدار که ازان

این مقصود حاصل نیاید **قسم منجم** اندر حار رطب بلا ماده و علامت وي انست که طعام

متغیر شود بسوی گندو و اتادهن مایل گردد اب جهة ذوبان رطوبت معده و متصاعد

شوند بخارات بر سر جهة تاثیر حرارت در وي و بدانکه این قسم با دام که قوي نگردد

ضرر نمیکند لهذا قال الشارح الهضم انما یکون بالحراره الا الرطوبه الا اذا تجاوز الاعتدال **علاج** به غذا تبرید و تخفیف اطریفلات بکار برند و در دیگر تدابیر همین رعایت مرعی دارند

قسم اندر سوء مزاج بارد ساذج و این را چند علامت است یکی انکه هضم ضعیف شود

و بدانکه هضم عبارت است از انکه غذا مستحیل شود و پخته گردد و هضم مستکمل نمیشود مگر

زمانیکه از اجزاء غلیظ غذا رقیق شود و متفرق گردد و غلیظ رقیق گردد و لزج

تقطیع پذیرد و پراکنده جمع گیرد و این جمله حرکات سبب و حرکت بدون حرارت

صورت نه بندد دوم انکه با وجود ضعف هضم شهوت طعام بسیار باشد و

کثرت اشتها یا ازین سبب است که برودت فم معده را جمع کند و کثیف سازد

پس قوت جاذبه قوی گردد یا بضرورت یا ازین سبب است که چون بسبب ضعف هضم اعضا

را نصیب وافر نرسد بالضرورت تقاضای غذا کنند از عروق و عروق مضطر گردند

نبض حتی که این اثر امتصاص منتهی نشود تا فم معده و آرزوی طعام پدید آید سوم
آنکه طعام از معده برفرود آید با معا جهت ضعف واقعه وظاهر است که دفع حرکت
است و حصول حرکت بحرارت است و برودت ضد اوست و موجب اماتت و تجمید
است و مانع جمیع حرکات و تفاوت امور کثرت و قلت بحسب کمی و بیشی سبب است چهارم
آنکه هرچه خورده شود متغیر گردد بحموضه و از دوغ ترش آید و براز نرم برآید و منفخ باشد
گو بیمار بسیار است اما نرمی براز از آنجهت است که جگر جذب نمی کند کیلوس رقیق
را برای فساد وی و انتفاخ براز جهت اختلاط ریاح است با وی و پوشیده نیست که
قصور هضم و فجاجت باعث تولد ریاح است زیرا که اگر هضم تمام باشد و حرارت قوی
ریاح تحلیل پذیرد و غلیظ نگردد و براز متخلل آید علاج جوارشهای گرم چون جوارش
کمون و عود و مربیات گرم چون زنجبیل مربی و دارچینی مربی بکار برند و شوربای مرغ
و نخود آب و گوشت کبک و عصافیر و مانند آن تناول کنند بعد از چینی و قرنفل و
خولنجان و گشنیز خشک و زیره خوشبو کرده بر معده روغن مصطکی و نردین مالند
و بگیرند سنبل و قرفه و عود و صبر و افسنتین از هر یک دو مثقال زعفران یکدرم
و نرم بکوبند و شراب یا آب بهی سرشته طلا سازند قسم ششم اندر سوء مزاج بارد
یابس ساذج و علامتش آنست که آنچه در بارد ساذج گفته شد و هرچه در یابس
ساذج گفته آید بهم پدید آید و بدانکه علاج این نوع مشکل است زیرا که دفع برد
و یبس ممکن نیست مگر به تسخین و ترطیب حال آنکه سخونت یبوست افزاست
و رطوبت معاون برودت و مضعف حرارت طبیعت علاج هرچه در حرارت و

حرارت و رطوبت معتدل باشد بکار باید بست تا منفعت بدون مضرت حاصل آید
مثلا ماء الشعیر با اندکی عسل کف برداشته آمیخته تناول کند و شراب گاو زبان و انار
شیرین و ورد فانوشند و غیر و طلی که از موم و روغن مصطکی و روغن ناردین باشد
ربعد بمالند و شیر خر و شیر بز با عسل صاف و مرغ خانگی فربه و شوربای گندم تر لون
خورد و بحسب حاجت هرچه بدان احتیاج بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه در افرادان
مضبوط است قسم هشتم اندر بارد یابس که با ماده سودا باشد و علامت وی تشنج شهوت است
ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقه و حموضه معده خصوصا حالة گرسنگی زیرا که بعد
از اکل بواسطه اختلاط غذا با ماده سوء المعده وی که حرقه و حموضه او راست تسکین می شود
والفا از علامات این قسم است که احیانا برون آید سودا در قی و چنان ترش باشد
که دندان را کند کند و عظیم در آن حال عارض شود علاج بهر تنقیه معده از سودا مسهلات
دهند و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند با شربه و اغذیه و ادهان موافقه و اگر سودا
غلیظ تر بود بر حمام مرطب مداومت کنند و بهر استعمال مطبوخ افتیمون برگزینند و گوشت
مرغ و نخود آب فائده در این قسم تنقیه بقی مفید نیست زیرا که سودا ماده غلیظ است و
در قعر ماده ته نشین و برون نمی آید ماده از معده چنانچه باید مگر از آن جهت که میل
او بهت اما اگر قی عادت باشد آب سبت و ترب سکنجبین آمیخته نوشیدن و قی کند صواب
باشد قسم نهم اندر بارد رطب ساذج و علامت وی آنست که بدن سفید و ترهل نماید
و کسل در حرکات پدید و بر از نهم بر آید و هرچه در بارد ساذج و رطب ساذج مذکور است
پیدا باشد علاج هرچه گرم و خشک باشد بکار برند مثلا قلا ماد منضجات متوبه تناول کند

وکمونی وفلافلی واقراص گلی وجوارشن عود وزنجبیل مربی ومانند ان بخورند ودر دا
قسط وناردین وزنبق بر معده بمالند **قسم دهم** اندر بیمار در طب که با ماده بلغمی لزج باشد
واین راچند علامتست یکی انکه ارزوی طعام کمتر شود زیراکه بلغم معده را سست میکند
ومابین جرم فم معده وسودا که محرک شهوتست حایل میگردد دوم انکه اغذیه تیز وحریف
مرغوب طبیعت شود واین از انست که طبیعت بهر دفع این ماده چیزی که سخن ومحفف
ومقطع بود میخواهد وانچه باین کار اید حریف وتیز است سیوم انکه غثیان انچه دهد زیراکه معده
بدفع ماده حرکت کند وان بسبب لزوجت بر نیاید چهارم انکه تشنگی نباشد واین اکثر است
زیراکه هرگاه بلغم شور باشد عطش کاذب پدید اید پنجم انکه شکم دم شود ونفخ کند و
انتفاخ نمیشود مگر انگاه که با مزاج غریب مذکور مزاج اصلی بارد باشد زیراکه چون چنین بود
مزاج اصلی که حار است در غذا تصرف کند وبعمل حرارت اجزاء لطیفه قلیل الحرارت که در
از غذا اند فی الفور بتاثیر برد عارضی متبخر شوند پس بالضرور مفارقت کرده از
ناریت وچون اجزاء ناری جدا شود ومستحیل گردند اجزاء بریاح وانتفاخ انجامد وظاهر
است که برد خالص وحرارت مفرط سبب تولد ریح نمیشود ششم انکه اروغ ترش اید
باشد که در قی بلغم بر اید هفتم انکه رنگ بدن بسپیدی گراید ودر بدن ترهل نماید چون
بدن مستسقیان **علاج** نخستین بهر تلطیف وتقطیع ماده مجرم ترتیب قی کنند تا ماده منقطع
شود وبیرون اید واگر قی عادت نباشد تا مانعی بود مسهل خورند بعد از انضاج ده حرح
که باشد بعد از تنقیه بجوارشهای گرم تبدیل مزاج نمایند **قسم یازدهم** اندر سوء مزاج رطب
ساذج وعلامت وی قلت عطش است وکثرت ریق واب دهن وسرعت انحدار طعام از

و حمدول لجو ساشد ودر طبیخ
ترمنک ولبوره ارسی حل کرده
وسکنجبین عسلی امیز بود ونوشند
وپس از حصول تلطیف
بطبیخ سنجبت و ترب

از معده با معا و با غذیه رطب متنفر بودن و متغیر گشتن و بخارها با سیلی منقطع شدن

علاج بهر تبدیل اطریفل صغیر و اقراص کل تناول کنند و دیگر تدابیر بحسب حاجت بعمل ارند

وانچه با حرارت و برودت مرکب معالجه وی گذشت قسم دوازدهم اندر سوء مزاج یابس ساذج

وعلامت وی تشنگی است و خشکی زبان با فراط و لاغری بدن و با غذیه رطب منتفع

شدن و بخارهای یابس منادی گشتن علاج بهر ترطیب معده بنوشند شیر و ماء الشعیر

و غذاهای مرطبه بر یرند و بمالند معده و اگر سوء مزاج مستحکم باشد در ترطیب تمام بدن کوشند

باستعمال حمام مرطب و ادهان مرطب و جز ان که در ذکر مرکبات بیان یافته و بقدر حاجت

واو صحبت ما قدرت بتمامل فقط بر فصل در وجع المعده و وی بر هفت قسم است قسم اول

انکه سوء مزاج در معده افتد و احداث وجع کند خواه ساذج بود خواه مادی و باید دانست

که در معده بیشتر مادی می باشد و ساذج کمتر افتد لهذا بعضی سوء مزاج ساذج را در اسباب

وجع معده نشمرده اند و از انکه ماده صفرا و سوداوی لذع است وجع معده در اکثر از اینها

افتد و باشد که از دیگر خلط هم افتد زیرا که هر خلط ردی که در معده گرد اید ممکن است که

بکیفیت خود یا بکمیت یا طبیعه درد احداث نماید و اسباب و علامات و معالجات این

قسم در فصل گذشته مذکور شد بدان رجوع نمایند قسم دویم انکه اماس و قروح در معده افتد

و احداث وجع نماید و این ذکر خواهد یافت من بعد قسم سوم انکه متولد شود ریاح غلیظ

در معده و بسبب غلیظی و کثرت در فضای معده نگنجد و انرا متمدد سازد پس بالضرور

درد کند معده زیرا که تمدد موجب تفرق است و علامت وجع المعده ریحی انست که

اروغ بسیار اید و قراقر رنجه دهد و سر اسیف یعنی سر پهلو و شکم کشیده شود در

سبیل تند و بعد از انکه طعام از فم معده فرو شود و بقعر نشیند در جانب چپ بالای آن
درد خیزد چون بر ان موضع غمز کنند قراقر شود یعنی حرکت متلاطم ریح مسموع گردد علاج
بسبوس و نمک تکمید کنند و از ارزن و گاورس نیز کفایت کند و نمک اگر چه سهبا باشد
چون انرا گرم کرده تکمید نمایند بادهای غلیظ را بشکند و سبب یابد که [illegible] بر ناف
نهند فی الفور درد ساکن شود و باید که کمونی دهند و کندر و زیره و نبودنه فرمایند که
بخایند و آب وی بلع کنند تا باد معده با روغ متفرغ شود و لایخفی ان الریاح انما تستفرغ
من المعده بالجشاء کما تستفرغ فضلها بالتفل پس اگر سبب قوی نباشد همین قدر
زایل شود بلکه زیاده بر تکمید حاجت نیاید اما اگر سبب قوی تر باشد باید که هنگام
خلو معده ریاضت فرمایند و از طعامهای تری افزای منع نمایند و در غذای وی
دارچینی و کردمانه و صعتر و سیر انگوزان و مانند ان بیفزایند بر معده و عضلهای
شکم روغن گرم بمالند و اگر بدانند که ماده باد غلیظتر است باید که بحقنه ازان
پاک سازند بحقنه پس شربتهای محلل دهند زیرا که اگر بی تنقیه محلل دهند ماده را
بجنبانند و باد زیاده کند و چون تنقیه کرده باشند استفراغ بحب سکبینج همچنان باشد
صفت ان بگیرند صبر و سکبینج و مقل غاریقون هر چهار مساوی و حب کنند چنانکه رسم
است و از دو درم تا سه درم بدهند اندر آب گرم و بدانکه اسباب تولد باد
اندر معده و شکم دو چیز است یکی طعام و شراب و این چنان باشد که گوهر طعام و
شراب باد دهانیده بود چون گوهر باد عدس و شراب شیرین و سبطر یا رطوبه بسیار داشته
باشد چون امرود و سیب و بادرنگ و جزرات و انواع ترخانه و طعام و شراب

شراب با زبیب خوردن از جمله اسباب تولد باد است دوم قصور حرارت غریزی و
ظاهر است که چون حرارت ضعیف باشد رطوبتها را تمام نتواند گوارید و بخارها که از آن
ماده جز و تحلیل نتواند کرد پس آن بخارها اندر معده و شکم بماند و بواسطه مفارقت اجزای
ناری مستحیل شود بریاح و بسیار باشد که طعامی یا داروی گرم و لطیف کننده خورده
شود و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بدان سبب بادها و بخارها تولد کند
وگاه باشد که سبب تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعام و آنچنان باشد که اندر معده
رطوبتی بود غلیظ و چون معده از طعام خالی شود طبیعت روی بدان رطوبت آرد و
از او تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضای معده و روده‌ها بود اندر حرکت آید و بادها
تولد کند و این نوع بخوردن طعام ساکن شود و گاه باشد که سبب تولد بادها بیماری سپرز
و بسیاری سودا باشد و بدانکه در اصحاب مالیخولیا مراقی باد بیشتر بود کند و سبب
علت مراق در اکثر حالها سوء المزاج گرم باشد که معده را افتد و بخار انگیزد و سده که
اندر منافذ با دافتد تا بدان سبب آن باد با معا فرو نتواند آمد و بجانب معده بر آید و
پس بعضی سوی دماغ بر آید و بعضی ترش گشته با روغ آید و باید دانست که بعضی از
اصحاب مراقیا باشند که عقب طعام در معده ایشان وجع پدید آید و چون غذا منهضم
شود وجع زایل گردد و این آنکسانند که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر
باشند از اصحاب مراقیا که چون طعام خورند بعد از چند ساعت درد معده عارض
شود و زایل نگردد مگر با قی ترش و سببش آنست که سودای حریقه از سپرز بمعده
ریزد و در قعر معده این مردم تمکن گیرد پس چون طعام خورده شود و چند ساعت

بران بگذرد و مختلط شود طعام با وی و ماده سودا بسیار شود و منطفی گردد و اما آنکه بیند
اعلی معده شدید الحس است منادی شود از حدة سوداوطبعت از ابقی دفع کند
و دلیل بر وجود سودای حرارتی خروج دست ورقی و بدتران اقسام وجع معده ماده است
و تقویت معده و بهترین مسهلات برای اصحاب مراقیا فصد اسلیم و باسلیق است از
جانب چپ زیرا که منع علت طحال است و فرقی میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعام
تری فرای تولد کند آنست که نفخ سوداوی غلیظ باشد و طبع با وی خشک بود و از
پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز درد پدید آید و نفخ دیگر با تری دهان و تری
پوست و اجابت طبع بود و خون دست بر شکم مانند قراقر کند و ایضا احوال و تدبیر
های گذشته بر هر یک گواهی دهد **اشتباه** بسیار باشد که چیزی خشک خلط غلیظ رقیق را خلط
شور بلغمی را فرو را ماند و آن تحلیل باز ماند و باید دانست بادها ساکن شود و گمان
افتد که مزاج گرم است و خشکی سود داشته است و حال بر خلاف آن باشد و همچنین بسیار
باشد که چیزی گرم بخارها را تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج سرد است
و گرمی سود داشته است و حال بر خلاف آن باشد پس ترطیب واجب است که علامتهای
دیگر بجوید و اعتماد بران کند و بر اینچنین منافع کاذبه فریفته نشود که اگر چه بعضی عوارض
را سود داشته لیکن بحث ذات عرض خواهد آورد **قسم تمام** اندر وجع المعده که از خوردن
طعامی که ایذا دهد معده را بکمیت یا بکیفیت لادغه حاره عارض شود و علامتش
ظاهر است **علاج** قی کنند تا طعام مذکور بیرون آید پس بنگرند اگر سبب وجع بسیاری
طعام بود غذا بمقداری چند بار متفرق خورانند اندک تا بر معده گرانی ننهاد

بارد واگر سبب درد در ردی کیفیت غذا باشد غذا صالح الکیفیة دهند که مناسب حال بود.

قسم دهم اندر وجع المعده که سببش ضعیف معده باشد وظاهر است که چون هضم ضعیف شود غذا فساد گیرد و درد آرد و ایضاً از چنین غذا متولد شود و ریح و بهم رساند که معده را احداث وجع نماید و علامت این قسم آنست که بعد از اکل هیجان کند وجع و ساکن شود بقی یا باسهال لهذا قال الرازی المعده التی توذیها الطعام ضعیفه جداً فضغطه الی دفعة لانها لا تحمله فان کان الضعیف فی اعالیها دفعته بالقی و ان کان فی اسافلها دفعته بالاسهال علاج بهر از الہ ضعف مقویات معده دهند اگر موجب ضعیف اجتماع اخلاط بود در دفع تنقیه را مقدم دارند و بدانکه اقراص کوکب درین مرض نفع تمام دارد صفت ان بگیرند سنبل و خند بیدستر و سلیخه و طین النحر و قسط روح از هریک چهار درم افیون و زعفران و قسط و کوکب الارض یعنی طلق محرق از هریک پنج درم صحاس ابیض و ده قو وانیسون و سنا سابو بین و تخم بنج ابیض و میعه یابس و تخم کرفس از هریک سیس درم جمله شان زده دام پس و است حلبه را در آب بگدازند و باقی را نرم بکوبند و بهم سرشته در عسل سرشته و اقراص بسازند و در سایه خشک نمایند صفت قرصیکه درد معده را که از پس طعام اید و تاقی نکند بیارامد زایل کند بگیرند انیسون و تخم کرفس از هریک پنج درم افسنتین رومی ده درم سلیخه بیست درم مر و بلبل و خند بیدستر و افیون از هریک دو درم و نیم قرص کنند هر قرصی یکدرم شربت یک قرص قسم سیم اندر وجع المعده که هنگام ناشتا وخلو معده اشتداد کند و بتناول طعام ساکن شود و این بر سه گونه است یکی آنکه ریح غلبه کند و وجه تولد باد در خلو از قسم ریحی گفته شد دوم آنکه صفرا سبب خلو

معده صفرا از جگر بر معده ریزد و از آنکه لطیف و طاقی است در اعالی معده افتد و لذع
وی محسوس شود پس چون طعام خورده شود صفرا فرو نشیند و در سکون گیرد و شناخته شود
بسبب صفرا تلخی دهن و برآمدن وی در قی و منقطع شدن ترشی و دیگر علامات صفرا بر آن
گواهی دهد سیوم آنکه هنگام خلو معده سودا از سپرز در معده ریزد و گاه سوء معاده و از آنکه
این سوداوی جده بوده باشد یا کثیر المقدار یا فم معده بسبب سابق قوی الحس گشته متأذی گردد
از وی و وجع محسوس شود و خداوند این سبب را سوزش فم معده پیدا باشد و این سوزش
بتناول طعام زایل شود و بسیار باشد که خلط صفراوی نیز سوزش آرد و فرق میان هر دو
بدیگر علامات که به هر واحد مخصوص است توان کرد علاج آنچه سببش تولد باد بود از آنکه
ماده وی رطوبت غلیظ است که بحرارت گرسنگی در وی به تحلیل می نهد و باد تولد میکند
چنانچه در ریحی گفته آمدیم تدبیرش ملطفه و تقویه است علی ذکرناه آنفا و آنچه سببش صفرا
باشد مسهلات صفرا باید داد و در طعام ترشی باید نهاد و در تعدیل مزاج جگر کوشند
و اگر حدس واجب کند رگ اسلیم از دست چپ یا راست زنند و آنچه سببش سودا بود بنگرند
اگر سبب آن دیگر علت با کثرت بود فصد اسلیم از دست چپ کنند و در تقویت معده کوشند
و اگر ذکاوت حس معده علت او سبب بود وجع المعده که از قوت حس معده افتد تقسیم علیحده
گفته آید قسم ششم اندر وجع المعده که از قوی باشد بی حس معده افتد و پوشیده نیست
که چون حس وی قوی تر باشد به اندک سبب متأذی گردد چون بخار با طعام یا التفات
سودا از طحال بر وی جهت تیزی شهوت و مانند آن که از آن بدن را خلو نیست و این
قسم از وجوه ده و حدس افعال معده توان شناخت علاج در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند

کوشند زیرا که بسبب دفع حس از روح است و بهر این کار اب کو کنار قلیل المقدار
نوشیدن دکله و ماء جو خوردن مخصوص است و کاه باشد که از نوشیدن اب سرد درد
در معده پدید اید جهت تکثف و ایذا اردوی بکیفیت خاصه که حس معده قوی باشد انتبا
گاه باشد که ~~از نوشیدن اب سرد~~ که وجع معده منحدر شود بامعا و قولنج ارد و گاه
باشد که فجه بکند جهت نا دی وی بسوی دل ذکره الشیخ بالجمله در معالجه درد معده تمهل
روا ندارند که عضو مشارکت است و افت وی موجب هلاکت است و چون مفرط شود احداث
ورم نماید در وی **فصل** در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه و بدانکه اسباب این هر سه یکی
است لیکن این قدر فرق است که اگر سبب ضعف باشد ضعف هضم ارد و اگر قوی
بود تخمه و اگر متوسط باشد فساد هضم اما ضعیف هضم انست که طعام در معده دیر تر ماند
در سبیل معتاد منحدر نشود بسوی امعا و علامت وی انست که پس از خوردن طعام
تا زمانی طویل ثقل و تمدد محسوس شود مریض را و چون اروغ اید طعم طعام باز دهد و
ظاهر است که چون هاضمه ضعیف باشد ورود غذا تصرف نکند در وی و تا که غذا متغیر نشود
بر حالت خود بود طعم ان در اروغ پدید اید **فایده** هر قوتی از قوی معده که ضعیف شود نوعی
از ضعف در معده احداث کند لیکن عادت اکثری بران رفته که ضعیف معده ضعیفی
قوت هاضمه را گویند و علامات ضعف هر قوت از قوی اربعه بیشتر گفته اید و بدانکه هاضمه
در قعر معده بیشتر است پس هرگاه که در هضم تقصیری افتد بباید دانست که افت در قعر
معده است اما سوء هضم و فساد وی انست که طعام هضم تام نیابد چنانچه باید
بلکه فاسد و متغیر گردد کیلوس بعض کیفیات ردیه و علامت فساد هضم انست که سرا

متمدد شود و غثیان و حرقه معده رنجه دهد و براز کننده برآید و آروغ ناطبیعی آید و تغیر
اروغ حسب سبب مختلف می باشد مثلا اگر سبب فساد حرارت بود بوی اروغ چون بوی
دودناک گوگردی یا بوی گل سیاه باشد و باشد که بوی دهد که آنرا متغیر نتوان کرد و
اگر سبب فساد برودت باشد ترشی اروغ شاید و بسیار شود فایده غذای که هضم وی دشوار
مقبول طبیعت نیست و در اکثر جذب نمیکند آنرا جهة اغتذا و اگر بواسطه ضرورة و شده
حاجت بهر اغتذا منجذب شود همچنین نتوان بود که استسقا و سرطان و برص و دیگر
امراض ردیه احداث نماید اما تخمه آنست که طعام در معده کاینه هضم نشود و همچنان باقی
ماند پس از دو بیرون نیست یا آنکه منحدر نشود و یا آنکه مستطیل گردد بافراط و باشد که
فاسد گردد و مستحیل گردد بجوهر غریب انتباه ضعف هضم نقصان هضم است و تخمه بطلان
آن و مراد از نقصان و بطلان هضم آنست که در هضم آفت افتد بسبب فاعل وی یعنی قوه
هاضمه کامل باشد لیکن هضم ردی شود و بدانکه اسباب ضعف هضم و تخمه و فساد هضم
هر چند گونه است و بحسب هر سبب تقسیم علحده بیان کنم و بالا گفته شد که اسباب آن سه
یکی است قسم اول آنکه سوء مزاج ساذج سبب باشد قسم دوم آنکه تولد اخلاط فاسده در معده یا
انصباب آن در وی از عضو دیگر سبب باشد و علامت و معالجات جمیع اقسام سوء مزاج
و موادی در وجع المعده مذکور شده و در اینجا نیز فرق در ساذج و مادی بیان کنم و طاری
که اهم ترین امور تعرف مرض است زیرا که هرگاه مرض متحقق شود علاج سهل باشد
ساذج را تبدیل و مادی را تنقیه و فرق بینهما آنست که در ساذج معده سبک می باشد
زیرا که ماده ندارد و اگر طعام چند خورده لقی مستفرغ سازند با طعام متغذی بجوهر غریب که

شیء در قوت هاضمه فتور راه یابد
بخلاف فساد هضم که
است از وقوع آفت در هضم
نه بسبب فاعل که معنی قوه
هاضمه

که بر وجود خلط دلالت کننده بر آید و ایضا ستارخ مزمن و عسر البرء می بود بخلاف مادی

که در وی گرانی معده و ظهور جوهر غریب در قی با وجود چندی ماکول لازم است و سهل

العلاج زیرا که حدوث مادی از مجاورت جسمی است بر هاضمه را و اخراج و دفع وی

جسم آسان است خصوصا از معده و استرخا بیس کذلک زیرا که تبدیل مزاج مهلت طلب

است قسم سوم آنکه جرم معده ضعیف شود و بافت لیفهای وی متهلهل و سست گردد و

ظاهر است که افعال معده بر سبیل طبیعت مستکمل نمیشود مگر بقوه تشنج لیفهای وی یا

دخول عروق آن استرخا افتد فتور در انفعال معده ضرورة پدید آید و این فتور اگر قوی

باشد متعسر العلاج بود بلکه لا علاج گفته اند چنانکه در آخر این باب تفصیل علیحده آمده

معده و متهلهل نسج الیاف نیز گفته اید جهت تبعیت صاحب اسباب در اینجا که ذکر کرده

می شود بذیر انست که فتور قوی نباشد اما علامت ضعف جرم معده انست که عقب قی

بسیار داو آخر امراض مزمنه عارض شود و هضم و شهوت ضعیف باشد و بدن لاغر باشد

دارد علامتهای انواع سوء المزاج و انواع امراض هیچ ظاهر نباشد و طعام بر معده

گرانی کند مگر آنکه متفاوت لطیف و قلیل المقدار باشد لیکن آنجا که سبب قویست طعام

هیچ نگوارد و غذای نیک و تربیت شود هرگز سود ندهد علاج هرچه قابض بود استعمال

نمایند خاصه که قابض و خوشبو باشد چون جوارش عود و مانند آن و منفعت اطریفل

صغیر و کبیر درین مرض اکثر است و شراب مورد و میبه مفید است و پوست اندر

دهن پسکدان و مرغ خانگی سخت نافع است از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود

و بکوبند و نیم مثقال ازوی با طریفل یا شراب مورد یا میبه بسرشند و بدهند و حجریه شب
بر معده او نخیس نجاصت سود دارد و اگر بمقدار بندرم بسایند و با معجون بسرسته بدهند
انفع باشد و سنبل و سعد و اذخر و مصطکی با آب بهی سرشته بر معده نهند و روغن
ناردین بر معده بمالند و بگوشت مرغ و مانند آن که دارچینی و زعفران و زیره درو
باشد اغتذا نمایند و از سماق و آب لیمون یا ریباس آنرا رقیق سازند و دراج و تیهو
اندر بیماریهای معده موافق است خاصه اندرین نوع و روغن مصطکی مالیدن
بر معده سود دارد و معجون خوزی فایده کند است و این طلا مجرب بکیرند گلنار و
مصطکی از هر یک سه مثقال افسنتین و صبر از هر یک دو مثقال گل سرخ پنج مثقال قرنفل
و سعد و سنبل از هر یک دو درم نرم کوفته بگلاب یا شراب طلا سازند فایده اندر
معرفت باقی اسباب که مخصوص بفساد هضم بود و از آنکه فساد هضم ام الامراض و
منبع اسقام است از امر هضم غافل نباید بود و عوارضات آنرا زودتر تدارک باید نمود
چنانچه گفته اید اما اسباب مذکوره بر سبیل کلیه سه گونه است یکی آفت وروده طعام
دوم سوء تدبیر در اکل و شرب سیوم امور وارده که بالای تناول طعام اتفاق افتد
اما وروده طعام بر دو نوعیست یکی آنکه بکیفیت باشد دوم آنکه بکمیت بود و طعام ردی
الکیفیت اقسام است یکی آنکه فی نفسه سریع القبول باشد مر فساد را چون لبن حامض
و سمک تازه طری دوم آنکه بسبب غلظه بطی القبول بود مر اصلاح را چون لحم جاموس
سیوم آنکه شدید الحرارت باشد چون عسل یا شدید البرودة بود چون کدو چهارم آنکه

انکه بد بو یا نامرغوب طبیعت بود و ظاهر است که طعام مکروه الرایحه را طبیعت انسان قبول نمیکند
و غذایی که طبع از وی تنفر کند و میل بران ننماید جهت نا مشتهی شده معده بروی فساد می پذیرد
و عام است که نامرغوبی و کراهت الرایحی در ذات ان غذا باشد یا در صنعت کسب نموده و بعضی
انام کالانعام که امتیاز از ایشان مفقود است از درجه اعتبار ساقط اند و رداءت کمیت دو گونه
است یکی انکه خورده شود طعام زیاده بر انکه باید و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار بایست
بود معده از هضم وی عاجز میشود و این بدان ماند که هیزم بسیار بر اتشی قلیل المقدار افتد
و چون چنین باشد طعام نیز فاسد بلکه غیر منهضم منحدر شود و باشد که قوت ماسکه قوی باشد
و انرا زمانی طویل در معده بدارد و حرارت غریب در وی متصرف شود و انرا فاسد سازد
دوم انکه خورده شود طعام کمتر از انکه باید و از حرارت معده ان غذا قلیل سوخته شود
این نوع در اینجا صورت بگیرد که معده ناری و قوی الحرارت بود و ماکول چیزی لطیف
و بغایت قلیل باشد رداءت ترکیب طعام بسبب بدانچه از رداءت کیفیه او باشد قلیل المضرت است
زیرا که طعام کثیر صالح بود بدن را بهره میرسد بقدر تصرف معده در وی اگرچه ما بقی غیر منهضم
ماند بخلاف فاسد الکیفیت که مردود طبیعت است و موذی بدن اما سوء تدبیر در اکل و شرب
انواع است یکی انکه طعام غلیظ پیش از لطیف تناول کند و لطیف چون سریع الهضم است
زودتر منهضم شود و از انکه غلیظ در تحت اوست منحدر نتواند شد و همانجا طافی ماند و از مکث
طویل فاسد شود پس ان غلیظ را نیز فاسد سازد زیرا که چون فاسد مختلط شود با صالح اورا نیز
فاسد سازد دوم انکه بر امتلای معده طعام دیگر خورده شود یا هنگام اشتغال طبیعت بهضم
غذا اب یا مانند ان اهر چه مطفی حرارت هاضمه بود و فاصل بین غذا و جرم معده شود نوشیده

گردد سیوم انکه نخستین چیزی قابض خورند و عقب ان چیزی ملین و این ملین بران قابض
غالب اید و قبل از هضم بلغزاند اما بدانکه گاه باشد که باین تدبیر سود دهد بهر انکه قابض قوی
باشد و از قوت تلیین ملین ممنوع شود و تا استکمال نضج ان غذا البته را هم بدارد و هضم نیک افتد اما امور
وارده که بعد از خوردن طعام اتفاق افتد و فساد هضم نماید حرکت عنیفه است و بیداری
مفرط بر اغذیه عسر الانهضام و خواب مفرط بر اغذیه سریع التغیر فایده حرکت خفیفه قبل استقرار
از طعام در قعر معده اعانت میدهد بر هضم زیرا که فرو می نشاند طعام را در قعر معده خاصه
که ماکول از جنس غیر سیاله باشد بخلاف حرکت عنیف که قبل از هضم اگر اتفاق افتد فساد
هضم نماید زیرا که غذا را نا منهضم منحدر سازد لیکن چون هضم تمام شده باشد و انحدار مطلوب
شود حرکت عنیف از انکه دافعه را قوت میدهد مد تقوم تواند باشد علاج هر گاه معلوم شود که هضم
فاسد میشود باید که فی الفور قی کند تا معده از طعام فاسد پاک گردد و درین صورت قی
بهترین علاجهاست زیرا که برون می ارد انرا پیش از انکه بسوی امعا منحدر شود و کیلوس
فاسد بجانب جگر منجذب گردد و اگر در طبخ سبت و بابونه سکنجبین امیزند و نوشیده قی کند
بهتر باشد و از انجا که از قی بعد تناول طعام بسبب نا مرغوبی طبعیت یا دیگر افت با طعام از معده
منحدر شده باشد بسوی امعا باید که گلقند و جوارش شهریاران و مری دهند تا بر سبیل اسهال
ان فاسد مندفع شود و بدانکه جوارش مذکوره و جلنجبین با وجود انکه مسهل است معده را
نیز قوت میدهد و هاضم است و بعد از تنقیه بهر تلطیف ماده باید کشید اگر طاقت باشد و اگر
تاب فاقه نبود تقلیل غذا باید ورزید و برای اغتذا چیزی که لطیف و سریع الهضم و مقوی معده
بود چون دراج و طیهوج با دارچینی و قلیلی زعفران باید گزید و ایضا پس از تنقیه یا فت گردان

کردن واستحکام نمودن وانکرم بر معده ریختن مفید است واطراف در آب سرد کذاشتن
نوبت بعد نوبت هضم را بهر انکه جمع میسازد حرارت را در باطن اما اکر سبب فساد هضم قلة غذا باشد
چنانچه در زود هضمی طعام کفته شد در اصلاح مزاج معده کوشند وغذا را وافر خورند وهر چه از
اسباب فساد هضم کفته آمده ایم تدارک وی بمنع سبب واستعمال آنست توان کرد تنبیه بدانکه
در معده چهار قوت است جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه واستکمال افعال معده بحسب [illegible] که این قوی باشند هرگاه در این قوی فتور [illegible]
در یک قوت باشد یا در بیشتر ضعف بود یا قوی تر نقصان یا بطلان راه یابد وعلامت ضعف [illegible]
هر قوة بمعه معالجه آن بمقاله علیحده بیان کنم هرچند حاصل این بیان از آنچه مذکور شد روشن
است لیکن این مبحث که فی الاصل اصول است فواید کثیره از وی بظهور آید مقاله اندر ضعیفی
جاذبه وبدانکه جاذبه را سردی وتری ضعف کند وگرمی وخشکی یاری دهد وعلاماتش
ضعیفی وی آنست که طعام از فم معده دیر فرو کذرد وگرانی محسوس شود در سینه وگاه باشد که هوای
وغاسه وگردیدن از پهلو به پهلو وخفقان ودرد [illegible] پدید آید وبد وگاه باشد که غشیان
وی افتد علاج شربت لیمو وشربت فواکه وسیب وصندل وبه وطعامهای لطیف زود گوار
چون گوشت مرغ وتیهو وکبک ومانند آن بدار چینی وزعفران وزیره ومثل آن خوشبو
کرده جاذبه را قوت دهد وپس از طعام ریاضت باهستگی کردن وبر پهلو راست خفتن
واطراف مالیدن بر فرو د آمدن طعام از فم معده یاری دهد وهرچه باد معده را بشکند
مفید باشد مقاله اندر ضعیفی قوت ماسکه وبدانکه خشکی که میل بسردی دارد ماسکه را
قوت دهد وآفت این قوت آنست که معده بر طعام مشتمل نشود والتفات نکند یعنی
گرد آن در نیاید واگر التفاتی کند التفاتی ضعیف کند وگاه باشد که در معده حرکتی خفقانی

دار تعاسی پدید اید و بسیار باشد که خداوند علت نخست ازار تعاش کند و بدرد دو اسما

ضعیفی قوت ماسکه سه نوع است یکی ماده گرم که فسوزاند و قوت او را ضعیف کند تا

طعام را که بدو رسد نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سوء مزاج گرم بی ماده قوتهای معده

را ضعیف کند لیکن این نادر باشد دوم ماده سرد لغزاننده که در معده و طعام را

از وی بلغزاند معلوم رشتها د تر باشد که هرچه مماس او گردد رنجور گردد و اگرچه اندک باشد

خواهد که از خویشتن باز دارد علامتها اما علامت ارتعاش نیست از انکه غالب شود انست

که معده از طعام رنجور شود و اگرچه اندک باشد خواهد که طعام فرو کرد و علامت ضعیفی قوت

ماسکه دو گونه است یکی انکه خداوند علت پندارد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است

از وی باز خواهد گشت و بقی خواهد بر امد و سبب این یا رطوبتی باشد در فم معده یا

ضعیفی جرم معده دوم انکه هر طعامی که خورده شود زود از معده بامعا فرود اید و نشان

انکه در فم معده رطوبت است که اگرچه طعام اندک خورد پندارد که اگر حرکتی کند طعام او

باز خواهد گشت و نشان انکه جرم معده ضعیف است انست که تا از طعام ممتلی نشود

این حال پدید نیاید و نشان ماده گرم و سوء المزاج گرم بی ماده در فصل سابق مذکور

شد و نشان ریشها و بثورها یاد کرده اید علاج اگر سبب ماده گرم باشد نخست ازا

از معده پاک کند با هسکی بجده رب سیب و بهی و شراب لیمو بکار برند و

کشکاب را بکاورس پخته بدهند و اگر غثیان دراز گردد دوغ گاو بهم امیخته با اب

تاب کرده باید داد با طباشیر و گلسرخ و گلنار و قرظ و طراثیث و کهربا چند انکه بر

مقدار ده درم ستر بند دوغ پنج درم از بن دارو را افکند و غذا برنج و گاورس پوست کنده

و عدس ...

آب انار ترش ساز ...

و اگر سوء مزاج گرم بی ماده باشد ...

معده آماس پیدا بر و باجر
که از تعاش علاج شود
همه از اعراض باد

اصلاح
بعصب

باستعمال مقویات مخصوص واگر موجب آفت سوء مزاج سازج باشد سعنه نباشد **تنبیه**
پوشیده نماند که این قسم از سایر اقسام مبطل الشهوت دشخوارپذیرتر است علاج زالد
زیراکه سبب آفت عصب مذکور خواه سوء مزاج سازج باشد خواه مادی چون تعدیل
وتنقیه شی مخصوص غیر ممکن است هرگاه تنقیه کرده شود یا تبدیل میشود مزاج تمام
بدن دستفرغ میگردد از وی مواد صالحه غیر مقصود ظاهر است تا که این عصب پاک
شود و مزاج او مبدل گردد حال بدن بتضعیف و ذبول میگراید جهت استفراغ مواد
صالحه بالجمله رعایت بدن ضرور است و چون افعال معده سالم بود گو که اشتها باشد
پس در علاج این قسم قوانین سابقه بخاطر دانسته در تنقیه و تعدیل کوشند تا بحصرت
عظم نانجامد بهر حال تقویت دماغ همیکنند و در مادی گاه گاه در تنقیه دماغ نیز کوشند
برفق و تفاریق **قسم یازدهم** در ذکر اسباب متفرقه موهن الشهوت و این چند گونه است
یکی آنکه چون بدن کمتر شود ضعف در بدن پدید آید زیراکه دفور خون و قوت
قوی سبب کمال هر فعل است از افعالی بدنیه و از این قبیل است که در بعضی بالر
نقصان شهوت پدید می آید و بکسی که او را اسهال مفرط روی نماید دوم آنکه سر آن
که معتاد شده بی باشد بگذارند و بدان سبب شهوت ضعیف شود زیراکه شراب
بقطریت تقویت میدهد دماغ را و بواسطه آن فم معده تمامتر احساس میکند و غذا
سوداء منصبه را و چون بمرور ایام این معتاد شود پس یکبارگی از آن بگذارند از انتعاش
قوه ضعف روی می نماید لفقدان المعتاد المعاون علی الانتعاش سیوم آنکه غم و هم
عارض شود و اسقاط شهوت کند زیراکه این عوارض تا طبیعت موهن و مضعف جمع

و منفعت فایده توقع مکروه هم است و وقوع این غم تنبیه گاه باشد که اشتها ساقط بود

پس چون قدری از غذا تناول کند اشتها پدید آید و این را دو وجه است یکی آنکه قوه

از دغدغه زرد و غذا منقبض میشود و مرا و به تنبیه قوة انتعاش قوت جاذبه است برای

جذب از آنست که ترک مثل زده اند اشتها به دندان دوم آنکه میتواند که این غذا حرارت دارد

دلبود ضد کیفیه مسقط الشهوت باشد مثلا از گرمی اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود

بارد بود بالفعل پس این غذا تعدیل حرارت کند و از روی طعام پدید آید و ازینجا است

که در معده گرم آب سرد باعث اشتها و هضم طعام میگردد و گاه باشد که گرمان

ردیه ها مقصا عد گشته در فم معده آیند و بسبب اشتغال طبیعت سقط شهوت کنند و گاه

که مجرد تشوق طبیعت مسقط شهوت گردد چنانچه هنگام کثرت تکسر و از اغذیه مستکرهه

نازک طبعان را روی میدهد و نوعیست از نقصان شهوت که چون غذا حاضر نباشد

اشتها موجود بود و عند حضور غذا اشتها برود و هر چند غذا غیر مستکره باشد و سبب

این ضعف جاذبه است و از آنکه این قسم یازدهم بحسب انواع که در روی ضبط یافته

مکشوف التدبیر است معالجه آن خوفا عن الاطناب ذکر نکردیم فایده در ذکر ادویه که آرزوی

طعام باز دهد و حب مراهات مزاج سکنجبین سفرجلی و مربهای سیب و مطبه و شراب

لیمو و خل عنصل و کبر مخلل و نعناع مخلل و زیت و بصل و ثوم و کمثری و تفاح و سفرجل و

سماق خاصه اگر هر یک ازین در سرکه باشد و زیتون انیف مملح و سمک مالح و بقل

درعرور و شراب پودنه و انار ترش صفت آن بگیرند انار ترش با پوست بفشارند

و آب بگیرند و پودنه تر را بکوبند و آب کشند آب انار ترش بگیر آب پودنه هم چنان هم آمیزند

ای معده و جگر و امعا بود یا بسلاست قوی معده و جگر و امعا بود یا از جهت طعامی که تبه
شده خورده شود علاج دافعه را در بیشتر حالها بچیزهای [illegible] باید داد که میل بسردی
دارد چون آب میوها و سکنگبین و ماء الجبن و فلوس خیار شنبر در آب کاسنی گداخته و انچه
بدین ماند و هلیله پرورده سود مند باشد طعام مزوره مزعفر اولی سیاه و چغندرهای هندی و ماش
مقشر و اسفاناج بروغن بادام خورد و بالا گفته شد که خفتن بر پهلوی راست دافعه را قوت دهد
علت بدترین ضعیفی که اندر معده پدید اید انست که تشنج او مستهل شود زیرا که چون یافت
لیفهای معده سست گردد هر چهار قوت ضعیف پدید اید و بدانکه هاضمه رئیس است
و دیگر قوی را خادم او فصل اندر منفعه و این حرکت مواد فاسده غیر منهضمه بود که از
بدن باز گردد بتعفن و شده دافعه بقی و اسهال مندفع شود و گاه باشد که قی نیاید
و همگی ماده بسوی امعا گراید و با سهال مفرط براید اما از غشیان هرگز خالی نباشد و هر از
جمله بیماریهای حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که اسهال بمرتبه مفرط شود که نبض
ساقط گردد و صعوبت مرض بدرجه باشد که هر چه مریض را دهند زود بقی براندازد و
و تشنگی غالب اید و تشنج روی نماید و اندامها بسردی گراید و با وجود این چون تدبیر
نیک کرده شود صحت برجوع نماید پس طبیب که علاج این علت کند با مرد هوشیار و
دیرپا بدار [illegible] بیماری تر رسد و اندر همه علامتها نگاه کند و اگر چه نبض ضعیف باشد
وقی و تشنج همی نهند چون رنگ وی بر جای باشد دوم زدن بطام تر رسد و علاج
باز گیرد و بدانکه هیضه کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن انار رسان سلمرا و
و انجه بزرگان و پیران را افتد پر خطر باشد خاصه اگر قوی تن و فربه در زمستان سخت

گوشت باشند فایده بعضی مردم باشند که ایشان را هیضه بسیار افتد و دران منفعت باشد
وتن ایشان از خلطهای بد پاک شود و کسانی دیگر که مستعد این نباشند و هیضه افتد
عادت نبود ایشان را یکبار مفید پرخطر باشد و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد
انچه در سرما و با شدت باشد و در زمستان نادر افتد و بدانکه اصل این بیماری ناگوار
طعام است لیکن از انکه گاه بمراریه متغیر شود و گاه به بلغمیت و گاه بسوداویه از این سه قسم
اندر هیضه که سببش تغیر و فساد طعام باشد بصفراویه و ظاهر است که چون طعام
از شدت حرارت معده یا بسبب ردۀ کیفیت طعام و قبول دهنی مر احتراق را بمراریه گراید
طبعت از ادفع نماید پس انچه ازان فاسد طافی بود در علو معده بقی مندفع شود و انچه راسب
نه نشین در قعر معده باسهال مستفرغ گردد چون طعام معده برامدن گیرد بتبعیت وی
مواد فاسد غیر منهضمه که در بدن و عروق جمع شده باشد بتدریج مسترجع شده برمی اید
و مواد صالح اگر موجود بود ایضا خروج مینماید جهت ضرورت خلا و این قسم را خود علامات است
یکی انکه عارض شود کرب معدی و باشد که بسبب مجاورت اثر وی بدل رسید و در دل
نیز کرب پدید اید دوم انکه غثیان رنجه دهد سیوم انکه عطش بسیار باشد و هرچند اب
نوشند تسکین نشود چهارم انکه قی صفراوی و تلخ اید و گاه باشد که اعراض مذکور بسبب
ردۀ و فساد ماده مشتد شود و در معده و امعا درد پدید اید و از شدت وجع قلق و
بیقراری از حد براید و بینی باریک شود و اطراف سرد و گاه باشد که اعراض تعاقب
مفرط شوند حتی که غشی افتد و نبض ساقط شود و باشد که هلاک سازد علاج جهد کنند که تا ماده
فاسد که باقی مانده با فراغت اید و معده را از طعام فاسد پاک نماید و اگر سکنجبین با اب گرم

مشتد نشود و در ابتدا ... که اب گرم بسیار دهند تا قی ...

امیزند در استخراج مدد فرمایند اما جلاب و ماء العسل دادن نشاید بهر دو کار یکی انکه
هردو در معده محرور تباه شوند و صفرا کردند دوم انکه هر دو غذا دهنده اند و غذا دادن بهیضه
را هرچه از جنس غذا باشد نتوان داد زیرا که تدبیر کامل در هیضه غذا باز گرفتن است
مگر انکه ضعیف قوی روی نماید و روغن تر نباید که بکار برند زیرا که مسقط معده است اما
انجا که اندر معده شوزشی باشد اندکی جلاب اگر بدهند تا تیزی ان خلط را بنشاند صواب
بود واگر اسهال ضعیف باشد و قی قوی مناسب است که اندکی محمود با تمر هندی با آب
کاسنی دهند و حقنه فایده تمام دارد و این همه گفته میشود و از اعانت بر اخراج با زکاة
است که از کثرت قی و اسهال ضعف غالب شده باشد زیرا که چون ضعیف پدید اید
از بسیاری استفراغ باید به تسکین کوشند اگرچه دانند که قدری ماده فاسد باقی است
و کذلک چون دانند که ماده فاسد پاک شد اگرچه ضعف پیدا نباشد تسکین توجه نمایند
وانچه هیضه ساکن کند رب انار منجوش است و شربت انار نعنعی و مانند ان هرچه معده
را قوت دهد و اخلاط را از ریختن بر معده باز دارد و انجا که تشنگی غالب باشد طباشیر
سوده در آب انار دانه ترش کنند و از ان آب جرعه جرعه بنوشند و آب بهی ترش و آب
سیب کوهی و آب اطراف رز ده شربت حب الاس در تسکین قی و اسهال سخت سود
دهد و اگر این ابها قی باز گردد اندکی کعک سوده با سویق حب الرمان درین
ابها کنند تا غلیظ شود و اندکی بدهند و صندل و گلنار و گلسرخ و بهی و سیب
بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور بر شکم نهند و خاکستر نی و خاکستر سماق
زرنبو که سرشته بر شکم طلا کردن قی و اسهال باز دارد و اگر خرفه بگلاب سرد کنند

و بر شکم پوشیده ترا باشد و اگر کار بدین رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شود
و فواق پدید آید اطراف او را در آب سرد نهند و بمالند و گل ارمنی در سرکه و آب مورد
بگدازند و بر پای طلا نمایند و خرقه بر بالای آن پوشیده و هر ساعت آن خرقه را بردارند
و سرد بکنند و بر پای او بربندند و اگر قی و اسهال تسکین نیابد محجمه بر معده گذارند
اگر اسهال از حد بگذرد و جساس در آب پزند و بساشته بریان کرده درین آب
حل کرده و بدان حقنه کنند و اگر غشی افتد و بیهوشی روی دهد عضلهای او را بمالند
سر و گوش و بینی او را بمالند و موی صدغ او همی کنند دما علی اللحم و شراب مسک اندر
حلق او چکانند و اگر در دست و پای تشنج ظاهر شود خرقه بروغن گرم کرده گشنیز حرب بر عضلات
معده نهند و از روغن بنفشه و موم صافی موم روغن بسازند و خطمی باریک ساخته بدین
موم روغن بسرشند و پنبه کهنه تر کنند و بغبارند و این موم روغن بر آن طلا نمایند و بر پس
گردن که مبدای عصبها است و بر عضلها بگذارند تنبیه هیضه از هر سبب که باشد خداوند و را
هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که بعد اماند نشاید خورد مگر عند الضرور و حقنه باید بود هر اینکه
در علت هیضه هیچ علاجی چون خفتن و ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد خویشتن را
خفته باید داشت تا اخلاط ساکن نماید و باشد که خواب آید و هر حیله که خواب او را نزدیک باشد
بست شما و طلا و شرباد و بعد از آن که هیضه ساکن شود تا که قوت بحال آید غذا اگیرد
لطیفتر و مناسب تر باید خورد قسم دوم اندر هیضه که سببش تغیر طعام بود ببرودت و بلغمیت
و ظاهر است که چون طعام فاسد شود به بلغمیت بر معده گرانی می آرد و متمدد میدارد
از آن پس طبیعت جهد میکند در دفع وی و علامت این قسم آنست که در قی و اسهال بلغم

بلغم ظاهر شود و قی ترش اید و اب از دهن سیلان نماید **علاج** انیسون و کمون و
مصطکی و عود در اب بجوشانند و طبیخ وی بیکرم میل نمایند و روزه داشتن فایده دارد و ایارج
فیقرا و حب تربد نافع است و بعد از اعانت بر قی اب ترب و سکنجبین عسل نوشیده تا که
معده و امعا از طعام فاسد پاک شود در حبس بکوشند تا که قوت قوی و ساقط
باشد پس چون حبس مطلوب گردد شراب به و سفرجلی مسک دهند و این قرص عود
مناسب است بگیرند قرنفل و کبابه از هر یک درمی سنبل و مصطکی از هر یک نیم درم عود
خام چهار درم شکر برابر همه دارو ها شربت یکمثقال و مالیدن روغن اطراف و بستن الن
و زعفران و مسک و عود نرم ساخته باب بهی امیخته بر معده نهادن مفید است حمام
فایده دارد باقی تدبیر در قسم اول به تفصیل ذکر یافته و قرص راسن سود مند است
بگیرند قرنفل ده درم سنگ یکدرم قرفه دو درم راسن خشک یکدرم و نیم مصطکی و افیون
و یبروح از هر یک یکدرم و نیم همه را بکوبند و ده قرص سازند شربت یک قرص قی بار
دارد و بجوابانند و قدری شراب اگر بدهند نفع بخشد و دست و پا را بروغن سوسن
مالیدن مفید است **قسم سیوم** اندر هیضه که سببش تراجع و بازگشتن طعام فاسد
غیر منهضم بود از بدن بسوی معده و امعا بواسطه غلبه سودا و بدانکه چون سودا در
معده بود غذا نیک نمیگوارد و مستحیل میشود باخلاط غیر موافقه بدن و در بدن
گرانی می ارد پس اگر بکیفیتی مکیف باشد که اعضا از جهت اغتذا نه پذیرند بالعرض
طبیعت دفع میکند انرا از جهات و هیضه می افتد و فرق درین قسم و از اقسام سابقه
انست که در اقسام اولین شرط است که طعام فاسد را که هنوز در معده باشد طبع

دفع نمایند و تبع وی اخلاط فاسده با فضله بدن نیز خروج نماید بخلاف این قسم سوی
که در وی تواضع ماده تابع دفع طعام فاسد معده نیست بلکه طبعت خاصه در دفع اخلاط
که در عروق و جهات بدن است میکوشد و علامات این قسم سه است یکی انکه بیش از
وقوع هیضه چند روز تخمه افتاده باشد و باد بسیار در شکم کرداید زیرا که تا طعام تیز
در معده تباه نشود اخلاط فاسد از وی تولد نکند و این قسم هیضه نا فتد دوم انکه چون
هیضه ابتدا کند در ناف درد و پیچش افتد و این اکثریه است نه کلیه سیوم انکه اسهال
مفرط باشد و قی کمتر باشد که قی نباشد و نا بودن قی از انکاه است که ماده غلیظ و متصل بود
و انما کان الاسهال ههنا اکثر من القی لان الاسعاء المدفع للفضول ولان الطبیعه بحال طبعی تنابی
الی عن المعده لسرفها بالامعا علاج ما بز العسل بوشته کرم کرده تا معده را از رطوبات خ
بشوید پس بطریق قی با سهال انرا منقطع سازد و اکر از ین قدر تنقیه ماده شود شوحلی مسهل
و مانندان دهند بشرط ابقا قوت و بعد از هیضه اکر اسهال باقی باشد در تسکین کوشند
تا اسهال و قی منقطع شود و بهترین تدابیر تسکین هیضه خواب کردن است و شکم بحری
کرم پوشیدن و اطراف مالیدن و کرم داشتن و بعد از مرور ایام در امدن ضرور است
تا اسهال تمامه بند شود و در اعضا ترطیب بخشد و مبس و جفاف را که از استفراغ
روی داده باشد زایل سازد و انچه در رکهای از ماده غلیظ مسدود باشد و یرا لطیف
کرداند و چون از هیضه بر اید باید که بچیزی مسهل الا بصام اغتذا نماید چون کوشت طیور
و اکر مانعی نبود انرا باب انار و اب غوره ترش کند و تا از جماع قوه و امدن طبعت
بر عادت اندکی بند کی در غذا التغلیظ و توسیع کند تا از افت محفوظ باشد تنبیه اکر درین هیضه

هیضه دردی ولذعی بمعده عارض شود تخم اسبغول وآب انار شکر امیخته بدهند واین قسم
هیضه کسانی افتد که سودا در معده غالب باشد از انست که برای اسهال مطبوخ افتیمون
نموده اند و بعد از اخراج ماده اگر مناسب دانند بهر قبض ان قرص عود که در دق قرنفل
وکبابه است و در هیضه بلغمی مذکور شد بکار برند وحب جاجت انچه در قسم اول است بکار برند
فصل در نقصان و بطلان شهوت طعام و نقصان و بطلان بحسب ضعف و قوت سبب است اگر
سبب ضعیف باشد اشتها کم میشود و اگر سبب قوی باشد اشتها باطل گردد یعنی ارزوی
طعام هرگز پدید نیاید و فی الحقیقت سبب هر دو واحد است و از انکه اسباب افت شهوت
بسیار است هر یک بقسمی علحده بیان کنم و بدانکه شهوت صادق انست که اعضا گرسنه شوند
و درخواست غذا نمایند از عروق بطریق امتصاص و عروق از معده تقاضا کنند پس طبیعت
بامر حکیم مطلق عز شانه بفرستند سودا را به فم معده و از انکه او کثیر الحس است دریابد و
متاثر شود از عفوصت و حموضت سودا و امتصاص عروق اجزاء او هم جمع اید و طبیعت
طلب غذا نماید از وی این اذیت برخاید و گرسنگی راستی همین است پس هرگاه در یکی
ازین امور مذکور فتور راه یابد ارزوی طعام کم میشود یا کمتر میشود بحسب فتور چنانچه در ذکر اقسام
بتفصیل این کلام نموده اید قسم اول اندر ضعف شهوت که سببش وقوع سوء مزاج گرم
شده بود بر فم معده و ظاهر است که درین صورت فم معده مسترخی میشود و سایر قوی
وی ضعیف میگردند و مواد بجهت حرارت رقیق شده در دا گرد اید و بواسطه ضعف دافعه
مندفع نمیگردد و امتلاء موجب اسقاط قوت میشود کما لا یخفی و از انست که جذب و ضعف سدید
الاسقاط است و شهوت را بخلاف ستمال و شناکه اشتهایی ارد سبب برد که

مقبض و مکثف معده است و علامات این قسم آنست که آروغ دودناک آید مشابه
به بخار حماة و تشنگی بسیار باشد و از اغذیه که بالفعل گرم بود طبیعت اکراه کند و به نوشیدن
آب سرد راغب بود و بدان منتفع گردد علاج تعدیل مزاج کند به مبردات قابضه چنانچه در
سوء مزاج معده گفته شد قسم دوم آنکه سوء مزاج منفرد بی ماده و مفرط البرودت عارض شود در
جمیع اجزای معده پس بمجاورت وی جگر نیز سرد شود و جمله قوی معده و جگر ضعیف شوند
و بالضرور اشتها باطل گردد و گاه باشد که این مرض مزمن شود و استسقا آرد و بیم نبود در
جدا و بدانکه اگر این مزاج مختص به فم معده قوت شهوت کلبی آرد کما یجی بیانه و علامات
علاج سوء مزاج بارده مذکور شد و نافعترین چیزها در این مرض خوردن ثوم است و فوجی
و بکار بستن تکمید کردن قسم سیوم آنکه خلط مراری یا مالح در معده حاصل آید و ابطال شهوت
نماید بهر آنکه طبیعت بر دفع وی متوجه باشد و از درخواست غذا مشتغل و علامات این قسم
آنست که در معده لذع پیدا باشد و غثیان وقتی آنچه دهد و از روی آب سرد نوشیدن
بسیار بود و بحسب خلط مزه دهن تلخی یا شوری یا مکیف باشد علاج تنقیه معده کند از
خلط موجب قی و اسهال قسم چهارم آنکه بلغم لزج کثیر المقدار در معده حاصل شود و سبب
امتلاء که مانع طلب غذاست بواسطه حایل شدن در جرم معده و در سوداء منصبه
بد غدغه اشتها نشود و علامات وی آنست که تشنگی و لذع نباشد و بیار زهر خوردن
غثیان [illegible] چیزی که بالفعل گرم بود راغب باشد و چون از آن بخورد الم و نفخ [illegible] از تناول شی
[illegible] گرم ذی حده آنست که ماده را در جنبش می آرد اجزاء از وی متصاعد میشود از آنکه
[illegible] ماده غلیظ و لزج است و بالکلیه از معده مستخرج نمیگردد علاج تخفیف بهر تلطیف [illegible]

خردل و حرف و بیخ کبر و انیسون بجوشانند و آب صافی وی ستانند و با عسل و اندکی
نمک بنوشانند و بعد از حصول تلطیف و نضج برای تنقیه ماده بگیرند شبت و تخم ترب
و اصل السوس و بجوشانند و نمک هندی و سکنجبین عسلی در طبخ مذکور آمیزند و نیمگرم بنوشانند
و مدد نمایند تا قی آید و ماده برآید و اگر قی ممکن نباشد مسهل دهند چنانچه در سوء مزاج معده
مذکور است و پس از تنقیه معاجین مقویه باید داد که باز قبول نکند ماده را قسم پنجم آنکه
خلط عفن در معده گرد آید و طبیعت بدفع وی مشغول گردد و از جذب غذا باز ماند و بدان سبب
اشتها نشود و علامات این قسم آنست که غثیان و تقلب نفس رنجه دهد و از دهن بوی
بد آید و براز گنده برآید و آنجا که ماده را طبقات تشرب نکرده باشند و در جوف معده
محصور بود یا اگر در طبقات باشد و بتناول غذا اکثر با وی مختلط شود میتوانند که در قی نیز
برون آید ماده عفنه علاج بهر تنقیه قی کنند و مسهل خورند و بعده برای تقویت و تغلیظ
معده دوا مسک و جوارش عود بکار برند قسم ششم آنکه بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی و
بدان سبب مستغنی گردد از غذا زیرا که تا که طبیعت از اصلاح و تحلیل این اخلاط خام فارغ
نشود و بدل ما یتحلل نسازد اعضا درخواست نمیکند غذا را از عروق بامتصاص و
نه عروق از معده و در مقدمه این فصل گفته شد که شهوت صادق نیست فایده خرس و
دیگر حیوانات که در ایام سرد زمستان ماهها بتنهایی بپاید از غذا باز می ایستند همین سبب
است که ابدان اینها از اخلاط خام پر می باشد و طبیعت بدفع وی اشتغال دارد
علامات این قسم آنست که بدن ممتلی باشد و تقدم طول راحت و عدم تعب و مشقت و میل
اطعمه و فواکه غلیظ و فجه گواهی دهند علاج غذا کمتر خورند و حرکت و ریاضت بیشتر کنند

و نافعترین تدابیر استحمام است و بدن را مالش دادن پس از ترطیب قسم هفتم آنکه
پوست بدن درشت شود و مسام مسدود گردند و بدان سبب تحلیل کمتر افتد چون طبیعت
متوجه بر تحلیل باشد اعضا درخواست نکند و شهوت پدید نیاید و علامت وی انست
که جلد بدن صلب و درشت نماید و عروق کمتر براید و اگر چه زمانی طویل از غذا باز دارند
طلب غذا نفرمایند و از خلو معده برنج اندر نیاید و موید این قسم انست مشاهده حال حیوانی
که حرق الجلد اند چون سنگ پشت و حیّة حربا که بدت‌های طویله ترک طعام و شراب مینمایند
علاج جهة استرخای جلد و تفتیح مسام و تحلیل فضول بحمام روند و ریاضات قویه کنند و بدن
را بمالند و در طبخ خمایس مصبح و عدس نشیند و با دهای جاره مصبحه تدهین فرمایند بالجمله دران
کوشند که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود به بدل پس بالضرور اعضا
درخواست غذا نمایند قسم نهم آنکه جگر ضعیف شود یا دردی یا درماسار یقاسده افتد و
بدین سبب کیلوس منجذب نگردد بسوی جگر چنانچه باید بحسب قلّه و کثرة ضعف و سدّه
و معده همچنان ممتلی شود و تقاضای غذا ننماید و علامت این قسم انست که بدن
روز بروز لاغر شود و اسهال مختلفه الالوان اید گاه سپید و گاه سبز و گاه زرد با وجود
عدم تناول مصبغات و بدانکه هرگاه کیلوس ممتلی ماند و تقاضای غذا نماید و علامت
این قسم انست که بدن روز بروز لاغر شود و اسهال مختلف الالوان اید گاه سپید و گاه
سبز و گاه زرد با وجود تناول که هست در معده بسوی امعا فرو می اید بی آنکه بسوی
جگر منجذب شود براز سپید می باشد و هرگاه چیزی از کیلوس بماسار یقا اید و
دران متوقف شده بجگر نافذ گشته باز پس گردد و براز سبز میباشد زیرا که حرارت

همچنانکه در معده ... امعا فرو ... آید اگر ... جگر منجذب نشود براز سپید می باشد و گاه

حرارت ناریه متعفنه عروق ماساریقا در وی عمل کند و هرچه در وی درنگ کند بخصره متغیر شود

اما صفرا براز جهت اخلاط صفرا است علاج در ازاله ضعف جگر و تفتیح سده کوشند چنانچه

در باب امراض جگر ذکر یافته تا کیلوس بسوی آن نفذ شود و پوشیده نیست که آنچه از سده

افتد تدارک وی آسان است بخلاف آنکه از ضعف جگر باشد که با آفات قویه می انجامد

و هرچون که باشد تهاون در علاج نکنند که نارسیدن غذا باعث هلاکت است قسم نهم آنکه

در منفذی که ما بین سپرز و فم معده است سده افتد و بدان سبب سودا محتبس ماند در

طحال و بر معده نریزد و ظاهر است که تا سودا بر فم معده نریزد و سبب ترشی دغدغه

نکند و بسبب عفونت رطوبات غلیظ لزجه را نزداید اشتها پدید نیاید زیراکه خون رطوبت

بر سطح معده ملتصق ماند استیلای طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب و هرچند عروق

بامتصاص درخواست غذا نماید اما معده تقاضا نکند و فم معده منبه نشود و علامت

این قسم چند گونه است یکی آنکه گرسنگی نشود اما طعام معتاد که بر وقت خورده

شود نیک منهضم گردد زیراکه معده بحال است و هاضمه بصحت دوم آنکه سپرز

بزرگ شود جهت اجتماع سودا در وی سیوم آنکه هرگاه چیزی ترش بدغدغ

و قابض بدیع منقی خورده شود اشتها پدید آید زیراکه این چیزها دغدغه دزد داد

رطوبت فم معده قایم مقام سودا استند بهر آنکه ترشی مسبب ایجاد دغدغه فم معده

را خبردار میکند و قابض بدیع منقی که آنرا عفص گویند دباغت معده میکند و رطوبت

لزجه را زایل میسازد و لا یخفی ان لسوء انما یبعث الشهوت بهاتین الکیفیتین کما ذکر

نا ء الفاعل علاج آنچه در عظم الطحال گفته شد تدبیر اینست و نافع‌ترین تدارکات

تفتیح مسالک است هر چون که باشد هر چه مخصوص به تفتیح است درین تناول نمایند
چنانکه سکنجبین بزوری است و کامخ کبر و کامخ بادنجان و کبر و انجرو سبز که در سرکه
پرورده باشند نیز در حاره چون تخم کرفس و انجدان و تخم بادیان و تخم سداب و نانخواه
ممزوج کرده و اگر از قی مانعی نباشد در طبیخ تخم ترب و شبت و خرخر بوره و نمک و سکنجبین
عسلی آمیزند و نوشیده قی کنند که در قلع حوالبات بدنی قی کثیر المنفعت است اهدا
ابزار الزله ابدال گویند قسم دهم آنکه حس فم معده باطل شود و بدان سبب امتصاص عروق
و لذع نشود دارا در نیابد پس هر چند معده تقاضای غذا کند و مواد بروی ریزد لیکن آن اشتها
نشود و علامت این قسم آنست که افعال معده تمامیه سالم باشد زیراکه قوت هاضمه
و ماسکه و دافعه صحیح است و آفتی ندارد و فرق درین قسم و در قسم نهم آنست که درینجا
هر چند چیزها ترش و عفن خورده شود اما هرگز آرزوی طعام نشود و از لذع اشیاء حریفه
که تناول نموده شود و اگر چه فلافلی باشد هیچ آگهی و تاثیر پدید نیاید و فواق و غثیان
روی نماید هر چند اشیاء حریفه بر بسیار خوردن اتفاق افتد بخلاف قسم نهم که از انسداد
منفذ ما بین معده و طحال است می افتد که در آنجا بواسطه بر جا بودن حس به تناول
ترشی اشتها می آرد بچیزهای تیز تنادی میشود و فم معده فایده سبب بطلان
حس فم معده جهت رسیدن آفت است و عصب را که از دماغ بسوی فم معده آمده به سبب
و این عصب قسمی است از زوج سادس از ازواج عصب دماغی علاج در تقویت
دماغ کوشند بمعاجین و ادهان و بر دارج موافقه و اگر موجب آفت عصب ماده باشد
نخستین پاک کنند دماغ را بحبوب و ایارجات مناسبه به تعدیل متوجه شوند باستعمال

کنده و عدس مقشر و آب غوره و آب انار ترش سازند و بر معده صندل و طباشیر و گلنار
و گل سرخ و برگ مورد و گوشت بهی و سیب ضماد نمایند و اگر سوء المزاج گرم بی ماده بود
با استفراغ حاجت نباشد باقی تدبیر همین است و اگر سبب علت رطوبتی مرطبه باشد
بحسب معده را پاک کنند بقی یا باسهال یا بایارج فیقرا پس از تنقیه جوارش خوزی دهند و شراب
مورد و منبه و اطریفل کوچک مناسبست و مشک و عود خام و گلنار و گل سرخ و قرنفل و مانند آن
بر معده ضماد نمایند و طعام چیزی لطیف و خوشبو سازند چون گوشت و کبک و تذرو و دراج
و تیهو و گنجشک و خرگوش بریان کرده بزیره کرمانی و گرد باذیان نانخواه و مانند آن خوشبو ساخته
صفة جوارش خوزی بگیرند هلیله کابلی یا هلیله سیاه و بکوبند و بروغن گاو بریان کنند پس
بگیرند این هلیله بریان ده درم حب الرشاد بریان کرده پنج درم نانخواه صعتر از هر یک سه
درم خبث الحدید بسرکه پرورده یک درم همه را سوای حب الرشاد بکوبند و مجموع با عسل سرشته کنند
شربت سه درم تا پنج درم فصل اندر ضعیف قوت هاضمه و گرمی و تری معتدل هاضمه را
یاری دهد و از آنکه ذکر ضعف هاضمه به تفصیل مذکور شد آنرا اعاده نمودیم اما اموری چند
که بدان مخصوص است جهت تکثیر فواید الصغار فرمودیم باید دانست که سوء المزاج سرد ساده بود
یا با ماده مضرت آن در هضم قویتر است و سوء المزاج تر که در سردی معتدل باشد اندر
هضم آن مضرت نکند که سوء المزاج گرم با هم [illegible] کند لیکن سوء المزاج خشک [illegible] بود و به ذبول ادا
کند و سوء المزاج تر با استسقاء حال طعام نا منهضم از دو برون نباشد یا همچنان
بر حال خویش نماید و ناگوارید برون آید و تن را از وی هیچ بهره نباشد و لاغر و بی قوت
شود یا اندک مایه از حال بگردد و تباه شود و تن از غذا [illegible] پس اگر این تقصیر در هضم

دوم یا سیوم و چهارم افتد بیماریهای بد تولد کند چون برص و بهق و سرطان و استسقا
و گر و خارش و نمله و حمره و مانند این و علامت ضعف هضم معده ذکر اسباب و معالجه وی گفته
شد اکنون بدانکه خفتن بر دست چپ معده را گرم کند جهت اشتمال جگر بر معده و خفتن
بر دست راست فرود بر معده را خالی کند بهر آنکه شکل معده چنان است که کیلوس در وی
چون تمام شود افشرده آن ازین جانب بجگر اندر آید بر گذرهای ماساریقا و از ادویه
آنچه به تقویت هضم مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و کوچک است و کندر
عود و سعتر یا در شراب کهن یا در ماء العسل خوردن و ضمادهای گرم بر نهادن و طعامهای گرم
و تر زود گوار دادن و اگر مزاج گرم بود سکنجبین سفرجلی و شراب انار ترش باید داد
جالینوس ضمان کرده است که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی کرده باشند
همه علتهای معده را که سخت کهنه نباشد سود دارد و مقدار وی چنان باید که بر یک من سکنجبین یک
اوقیه زنجبیل بر نهند اندر ضعیف قوه دافعه و بدانکه دافعه را تری که میل ببردی دارد باز
دهد و بسیار باشد که طعام در معده تن درست دوازده ساعت یا پانزده ساعت بماند
و علامت ضعیف دافعه آنست که طعام در معده بسیار ماند و بوی طعام از آروغ یافته شود
زیرا که تا که طعام در معده باشد از آروغ بوی وی منفکت آید و هرچند طعام نرمتر و لطیفتر بود
هاضمه بر وی مستولی تر باشد و زودتر از معده منحدر شود و هرچند غلیظ تر باشد هاضمه را با او
بسیار تر باید کوشید و از معده دیرتر بر آید و در جمله دیگی در زودی انحدار طعام از معده
بحسب کیفیت طعام و قوة معده باید و هرگاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده
ساعت باشد یا فزونتر از بیست و دو ساعت تندرستی نباشد و آفت یا از جهت

ابیرند و چند حیم و برنج دو شکر برافکند دلیتو ام ارند شربتی یک کفچه صفت سفوف شهوت
ازا بگیرند کلنبرخ ده درم سماق دو درم قاقله یکدرم کوفته بیخته بدارند شربتی دو
درم اشتها ارد و تشنگی نشاند و بوی نان سوری و بریان کردن گوشت شهوت
بجنباند فایده در ذکر ادویه مسقط الشهوت سوء عفران علت و شهوت است سبب حرارت
که مضاد حموضه بود ازینست در هرچه مرخی فم معده است مضر است بشهوت ازانست که چون
روغن بسیار خورند اشتها زایل شود و بشرطیکه بادی چیزی که قند چرب بود خورده شود
و مغز تخم خربوزه از گونه که بهندی حرجره گویند خیلی موثر است در امر اسقاط اشتها و
هرچه در مزاج مخالف شهوة طبعی بود چنانچه درین فصل مذکور است مسقط است فصل اندر
فساد شهوت که مسمی است به وحم بجای لحمه نزد جمهور اطبا اما بعضی شهوات اطعمه
ردی الکیفیه را وحم گویند و شهوات ردیه غیر ماکوله چون شهوت گل و ذرکال و سفال
و اسفیداج و گچ و مانند آنرا فساد شهوت خوانند و این فرق بین هذین اللفظین از
مخترعات صاحب اسباب و علامات است و شارح اسباب گوید زنی را دیدم که بنیه کهنه
ارزو داشت و پیوسته ابرا میخاید و اکثر اوقات بلع نیز میکرد ازاو این علت زنان
حامله بیشتر افتد خاصه اندر ابتدای حمل تا انقضای سه ماه و باشد که بعد از سه ماه
نیز باشد و حامله بپسر ازان سبب بحامله دختر کمتر و ضعیفتر باشد و سبب فساد شهوت
اخلاط ردیست که در معده گرد آید و در خمل معده بحسد پس طبیعت آرزو کند چیزی را که
ضد اخلاط فاسده باشد و بعضی گفته اند گاه باشد که شهوات ردیه از اجتماع اخلاط
فاسده در معده بسبب درخواست و طلب خلط بود چیزی را که مشاکل او است

وقد استدل ابو ماهر علی ذلک بان امراة کانت لها دبیلة فی معدتها وکانت تشتهی
اکل الزریح ویمتنع من ذلک بالجهد فلما انفجرت الدبیلة کانت تقذف شیئا من
اخلاط نسبته الزریح الاحمر والاصفر فی اللون والرائحة اما اهل تحقیق این سخن را
نمی پسندند که آرزوی تباه از درخواست خلط فاسد بود مشاکل خود را زیرا که شهوت
ونزوة از افعال طبیعت است نه از خلط فاسد واز نشان طبیعت است که اگرچه در غایت
ضعف باشد اما بغذا و خلط غالب مشتاق بود وقال الشیخ ان میل الطبیعة الی مالیوافق
المزاج الغریب محالا اصل نه بالجمله وجود صحیت وحادث ناشدن ضعف وعارضه
دیگر معه تناول چیزهای ردیه نشان قوة طبیعت است و مقهوری ماده دلالت کند
وعکس آن علامت غلبه ماده است و تضعیف طبیعت بدل و [illegible] فرق میکند کسی
که طلب خلط فاسد را بر سبب آرزوی فاسد میدانند ما بین آنکه از طلب طبیعت است
یا از درخواست ماده یعنی آنچه از طلب طبیعت بود عدم نفرت از خوردن اشیاء ردیه
برایی گواهی دهد وآنچه از طلب خلط بود با لذات متشاکل خود را بی استیناف
طبیعت ظهور آفات وضعف شاهد ویست لاستیلاء الماده علی الطبیعة وبدانکه
حدوث این آنکه مرض حبالی در ابتدای از آنست که حیض ایشان باز می ایستد
برای تغذیه جنین وچون جنین اندر مدت ضعف می باشد همه آن را غذا نمیتواند
کرد و قدری از آن بمعده می ریزد وچون وی رطوبتی است سیاله درخواست میکند
طبیعت چیزی را که آن را خشک کند پس هرچه مضاد آن کیفیت است مرغوب میگردد و این
اکثر تصرفات طبیعت را از جمله موهبت حکیم مطلق است جل شانه و وجه زوال این

این علت بحامله در ماه چهارم در اکثر حال جهت قوت و بزرگی جنین است که غذا بیشتر
میکشد و انفیا اندرین مدت اخلاط مجتمعه بعضی بقی می براید و بعضی بجهت تحلیل میرود و جهه تعلیل
طعام حامله و وجه حدوث این کیفیت بحامله در مسیر از حامله پسر برای انست که جنین
ذکر بقوت حرارت غذا بسیار میکشد و بسبب بدخورد بدانسبب فضله کمتر میماند و بسیار باشد
که بدن عورت از اخلاط فاسد پاک باشد و همین قوی بود و تناول اطعمه کثیر المقدار و
بلا ترطیب اتفاق افتد و بدانسبب هیچ از وی باطل پدید نیاید و غثیان و قی پدید آید علاج
در هر کلو یکبار یا دوبار قی کنند مقیات نوشیده و چون قی کردن خواهند نخستین ماهی شور
باید خورد و عقب وی مقیات باید نوشید و گاه گاه مسهل نیز بعمل باید آورد و بعد از ان تنقیه
تقویت معده باید کرد بجوارشهای مناسبه و آنچه بدان قی کنند ماء العسل است و سکنجبین
که در وی ترب تر کرده باشند و آب شبت و نمک و تخم ترب هر کدام که بهم رسد مفید است
و آنچه معده از اخلاط فاسد پاک سازد باسهال ایارج فیقرا است و حب صبر و این دو
بگیرند ترید و برگ کابلی و نمک نفطی و ایارج فیقرا و ماء عسل آمیزند و بقدر مناسب بکار برند
صفت جوارش مقوی المعده بگیرند انیسون و هلیله و بلیله و آمله و مصطکی و زیره و نانخواه
و قاقلین و زنجبیل و سذاب و فلفل کوفته بیخته با نبات مقوم بسرشند و بدانکه اگر
این مرض بحامله باشد و وی بی تکلف قی تواند کرد و با سانی چیزی بر تواند انداخت
باید فرمود تا گاه گاه قی کنند و معده او را بجوارش عود و میبه قوت باید داد و
اگر قی آسان نباشد طعامهای لطیف زود گوار باندازه معتدل باید فرمود
مثل چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و بجهت گاه گاه اندر

اگر در حامله ... کرد
... بسیار باید کرد قی
و حامله را داروی مسهل نیز
باید داد و جز تقویت اول
معده مشغول نباید شد

طعام او اندکی سیر و خردل باید امیخت فایده استخوان کبوتر بچه بریان کرده و استخوان دراج و تذرو بچه و مرغ خانگی بریان کرده خاییدن و اب او فرو بردن زنان السبق و دیگران را ازروی تباه خصوصا اگر بر گل باشند منشاند و در دفع شهوات ردیه و کشتن بجان او استخوان این طیور مذکوره که بریان باشد عظیم الاثر دست خاصه اگر نمک اندکی بلبل سوده در اب اندازند و استخوان مذکوره درین نمک اب تر کرده بخایند و گوشت گوساله و گوشت اهو هر یک قورمه کرده به نمک و نانخواه الوده خاییدن و اب او فرو بردن همین عمل دارد و ازروی گل منشاند و مصطکی و انیسون و علک و زیره نانخواه خاییدن و اب او فرو بردن مفید است و گروهی گفته اند که بهترین چیزی بهر باطل شدن شهوت گلخوری تباه انست که بر نهار کبوتر بچه بریان کرده خورند و بعد از طعام زنجبیل اندک مربا خورند و بادام تلخ نقل کردن سود دارد و گفته اند روغن کهنه نوشیدن سود دارد بالجمله اندرین باب اعتماد بر تجربه باید کرد و انچه بعوض گل خورند تا ازروی گل بنشاند نشاسته بریان کرده است و طباشیر و قسینه بریان کرده و گور گندم و نشاسته بلوط و مویز منقی و کشمش سود دارد فصل اندر شهوت کلبی و این مرضیست که اشتها طعام از حد طبیعی افزون شود و هر چند طعام کثیر المقدار و مختلف الطوار خورده شود و شکم پر گردد اما گرسنگی کم نشود و سیری حاصل نیاید و از غایت حرص طعام بر کسی که شریک طعام او باشد مکالبه و مهارشه کند چنانچه عادت سگان است و لهذا نسبت بها داده اند که سبب این مرض پنج است هر یک بقسم علحده بیان کنیم قسم اول انکه سوء مزاج بارد مکثف غیر مفرط فم معده را افتد و از اخراج و منقبض سازد

سازد و قوت دهد پس اشتها در حرکت اید چنانچه عارض میشود از مص عروق و عند
انصباب سودا بروی زیرا که برودت باعث قبض و تکثیف و تقویه فم معده میکردد و اشتها
همین است لیکن انچه از تقاضای طبیعت است چنانچه بالا در نقصان شهوت طعام گفته شد
محمود است و جز ان مذموم و لهذا زیاد اشتها در بلدان بارده و زمستان بارده همین
است که اهویه بارده بر قبض و جمع و قوه فم معده مخصوص است و ازین قبیل است که اکثر
مردم نزدیک شود که گرسنه میشوند و طعام میخواهند و بدانکه با وجود حدوث مزاج بارد غیر
مفرط بر فم معده اگر مزاج سایر اعضا گرم باشد علت سخت قوی بود جهت کثرت تحلیل و در جوار
اعضا مر غذا را که [illegible] انفاع **علامت** این قسم کثرت تفخ است و قلت عطش و سایر علامات
که لازم سوء مزاج بارد فم معده است ظاهر بودن و غایط بسیار بر امدن مگر انجا که با وجود
برودت فم معده سایر اعضا گرم باشند و مشتاق غذا که درین صورت ثقل بسیار نمیشود
فایده سوء مزاج بارد که بفم معده افتد اگر مفرط باشد یا در جمیع اجزای معده عام بود [illegible]
بنماید لانها جهند تا ینفعل بانها الامراض والانصباب و یبطل فعلها بالکلیه لهذا درین
قسم قید غیر مفرط نموده شد **علاج** برای تسخین فم معده معاجین مسخنه دهند چون سفرجلی
ممسک و [illegible] و بوها بدند تا بر خاییدن مصطکی و انیسون زیره و نانخواه مواظبت کند
و سنبل و قرنفل و جوز بوا و ورد احمر بر فم معده ضماد سازند و اگر سوء مزاج بلغمی بود نخستین
پاک نمایند از ایارج فیقرا و حب ایارج [illegible] میگویند که شراب شیرین درین قسم سود مند
بهر انکه شراب مسخن مزاج سرد است و منضج و ملطف خلط غلیط و محدر ان و شیرین بهر ان
گزیده اند در انجا که قابض و عفص نیز باشد و معاون شهوت است و نیکوترین تدبیر است

خوردن و [illegible]

که شراب شیرین همراه چیزی چرب بکار برند تا دسومت سبب ارخا قبضی که بفم معده عارض
شده باشد از برد یا از خلط ترشی زایل سازد و ماده بواسطه مسترخی شدن از دسومت تنگ
منفعل گردد از اثر شراب و آنجا که مزاج دیگر اعضای بدن گرم باشد و بدان سبب غذا
بسوی اعضا منجذب شود و در معده لبث نکند علت صعب باشد چنانچه گفته شد و تدابیر آن
که برای اغتذا چیزی بطی النفوذ اختیار کند چون هریسه و فالوده چرب تا از معده زود تر
بگذرد بجانب اعضا و جهت حفظ طبیعت اطریفل صغیر خوردن و جوارش با مسک بکار
برند تا بیمار از حدوث هیضه ایمن ماند قسم دوم آنکه سودا بر فم معده بیشتر ریزد از سپرز
و معده را بگزد و بدان سبب شهوت غالب آید و با وجود کثرت اکل بیمار ماند و لاغر علیل
کل ما یخرج عن الاعتدال مرض علامت این قسم آنست که تشنگی کمتر باشد و آروغ ترش حامض
آید و در حلق و معده عارض شود لذع شدید و حرقت در فم معده و تا چیزی خورده شود
آن سوزش زایل نگردد و براز بسیار آید فایده سکون لذع از طعام جهت اختلاط و بست
با سودا جهت لذاعه زیرا که عند اختلاط لذع ماده شکسته میشود و بسیاری براز جهت عدم
جذب غذای کثیر است بسوی اعضا و براز ناگواریده و لاغری بدن نیز از علامات این
قسم است علاج بهر تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و اگر مانعی نباشد از دست چپ
باسلیق یا اسیلم بگشایند و بعد از آنکه ماده از طحال بظاهر کشیده شود و بدان سبب فم معده
نتواند ریخت اضمده مسخنه بر سپرز نهند و بیرون سپرز بیکبار بغیر شرط و تکمید کنند وضع
محجمه ناری که در تحفه الحال وصف یافته بغایت مفید است و از اغذیه هر چه دسم بود بر
گزینند که طعام چرب معدل ترشی سوداست و مزیل قبض و کثافت که از سوداست ماده

ماده در فم معده افتد و باشد که درین قسم حاجت اید بداغ نهادن بر سپرز و هوا قوی العلاج
اثر او الذ حصته فيه الا عند الضرور قسم سوم انکه سوء مزاج کرم در معده و جمیع اندام افتد
چه اکر این سوء مزاج تنها فم معده را بودی ارزوی طعام ضعیف شدی و بدانکه این بسیاری
ارا و سبب سوء المزاج همه اندامها بر دو کونه است یکی انکه سوء المزاج قوت ماسکه همه
اندامها را ضعیف کند و مسام همه تن بکشاید پس غذا که باندام رسد زود بتحلیل پذیرد
واز اجسام برون شود و حاجت بتغذیه باقی ماند دوم انکه سوء المزاج بر همه اندامها مستولی
شود پیوسته ان رطوبت را که اعضا از ان غذای بابد خرج همی کند و بدان سبب قوت جاذبه
همه اندامها مقصور بر جذب باشد تا که بعض بعد مص بفم معده منتهی کردد و این علت پدید
اید و انچه از پس بسیاری استفراغ پدید اید و انچه بسبب تحلل تن و بسیاری تحلیل عارض
شود هم ازین قسم باشد ما بدم بسیار باشد که بدن متحلل شود یا بواسطه کثرت استفراغ
اعضا مشتاق و مفتقر غذا کردند و بدانچه در سوء مزاج کرم اندامها کفته شد شهوت کلبی
افتد لیکن بدن از حرارت پاک باشد و از سوء المزاج مواد خوش باشد بیماری سهل بود
بخلاف انکه با تحلل بدن کرمی باطنی یا خارجی یار باشد که در ینصورت علت صعبتر می باشد
جهت جمع شنعتی و این قسم را باعتبار سبب متفاوته چند علامت است یکی وجود یا تقدم
اسباب حاره و محلله اما انچه تحلل از حرارت هواست و بیداری و کثرت جماع و غضب
و کرسنکی مفرط در استحمام متواتر و هر چه کی غصه دوم انکه هضم سلامت باشد سیوم
انکه براز کمتر اید از مقداری که ماکول باید و ظاهر است که چون غذا بسوی اعضا منتشر
هم و جذب شود فضله کمتر اید چهارم انکه تشنکی غالب باشد خصوصا انجا که در بدن حرارت

بود پنجم آنکه از طعام بدن را بهره نبود و هزال روز بروز میفزاید باوجود کثرت اکل خامه
اگر سوء مزاج حار سبب باشد تنها یا بمعه دیگر اسباب تحلیل ششم آنکه بسیار باشد که طبع
قبض ماند جهة شده اقتصار اعضا بسوی غذا و کثرت فضله و طول لبث وی در معده
گرانی محسوس شود در معده علاج نخستین بنگرند که تحلیل بدن تنها مع الحرارت یا بدون حرارت
بود و دهان تلخ باشد از حرکت و ریاضت باز دارند و جهت اطفاء حرارت و انسداد
مسام اسهو قابضه چون شراب سیب ترش و بهی ترش و غوره و انار بنوشانند و حصرمیه
سماق و قلیه خیار و زرده تخم مرغ نیم برشت و آنچه بدین بیز باید بخورانند و در موضع سرد آرند
و بفرمایند تا در آب سرد در آید و بنشیند و روغن حب الاس بر تمام بدن بمالند خاصه
اگر با آب بخار رسس که دو چندان روغن باشد آمیخته بجوشانند تا روغن بماند و اگر
در روغن حب الاس موم بگدازند و از اداراب بهی ترش کف مال کنند تا قوه آب
کسب کند بهتر عمل کند و در تنگ بدید مسام این قبیر و طی ابلغ است و باید که غذا متفرق
دهند اندک اندک در هر چه کثیر المقدار بود و چون مخرص که از گوشت بره سازند سود
است و اگر بغیر حرارت باشد از اغذیه هر چه بطی النفوذ باشد چون بطون کاو و هریسه
تسبر بریان و پایه و خبیصه و فالوذج و حاب و لوزینج خوردن دهند تا چون غلیظ تولد
کند و بمسام اندر چسپد و بدان سبب غذا منجذب شدن نتواند با عضا بسرعت و ظاهر است
که چون معده ممتلی باشد از طعام متاثر نشود و فم معده از امتصاص و تقاضای اعضا
و باقی تدابیر مسدده باطنیه و خارجه در آنچه مع الحرارت بود مشروحا ذکر یافته بحسب حاجت
برگزینند هرگاه درین قسم طبیعت خود بخود بگشاید بدون تناول مسهل دلیل ضعف بود

استعداد ارد

بود زیرا که بر لمنع بجز اعضا گواهی دهد و تلمیح ترس بر نشان نیک است زیرا که دلیل
تثبیت غذا باشد در معده و بدانهو المقصود و بدانکه ارزوی طعام که عارض میشود
ناقه را که حمیات متطاول کشیده باشد ازین قبیل است که اعضا مشتاق غذا میکردند
هرچه معسر و سور باشد و هرچه منفخ و مسخن بود و باعث تحلیل باشد احتراز از ان
درین قسم واجب شمارند **قسم چهارم** انکه خلط بلغمی از دماغ بفم معده ریزد و از اینجا از حرارت
ضعیف که معده را بود ترش گردد و بسبب ترشی فم معده را بگزد و شهوت کلبی حادث شود
علامت ~~این قسم انست که اروغ ترش گردد و بسبب ترشی فم معده را بگزد و شهوت کلبی~~
حادث شود **علامت** این قسم انست که اروغ ترش اید و تقدم نزله گواهی دهد و براز اکثر المعدار
در طوبت دار بود و تشنگی کمتر باشد و هرچه خورده شود بسیار باشد که فی الفور بقی مندفع
گردد و همچنان باز میل بطعام غالب شود **علاج** نخستین منع نزله کند باید و بسبب تنقیه شود
پس بهر تنقیه ماده ایارج فیقرا و حب صبر دهند چند کرت و برای تغذیه مرغ فربه و شوربای
چرب که در دار چینی و صعتر و کمون و فلفل باشد مقرر سازند و کمونی مفید است و عند
ترقی تطبیخ خوری سود مند و چون در امراض سر تدبیر منع نزله ذکر یافته درینجا مکرر نکردیم
قسم پنجم انکه در معده و روده متولد شود کرم و حیات کبار پس هرچه مریض بخورد ازرا کرم
جذب کنند و بخود کشند و معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد پس اعضا طالب غذا باشد و شهوت
موجود بود و علامت **علاج** این قسم از فصل و بدان که در باب امراض امعا گفته شود
بجویند و ظاهر است که خروج دیدان همراه شکم احیانا و احساس حرکت ان دلیل
بر قوت و تدارک ان قتل و اخراج است   اندر جوع البقری و این مرض انست

که تمام اعضا محتاج بغذا باشند اما معده کارد و متنفر شود از غذا و گرسنگی که عبارت
است از تقاضای معده هیچ پدید نیاید لهذا گفته اند که فی الحقیقت مرض مذکور چند
نوع است و اطلاق جوع باعتبار اعضا است و گرنه تا در فم معده طلب پدید نیاید جوع
نخوانند و اهل یونان مرض مذکور را بولیموس گویند ترجمه موس جوع است و معنی بولی
حرف بزرگ و کلان در زانکه گرسنگی و ابتصار اعضا در غایت شدت و بزرگی می باشد
از این نام تشبیه داده اند یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی بکار می ماند و این مستعمل
است که نیش را بکاو با بقرس تشبیه میدهند و مرض مذکور بحسب سبب بر سه قسم است قسم اول
انکه سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزای فم معده عارض شود بحدی که قوت حس و قوت جذب
از ا باطل سازد و این بطلان در جمیع معده سرایت کند از انست که صاحبش لقمه
هم فرو نمیتواند فرو برد زیراکه از ورود و بلع تعمر معاونت جاذبه طبعی معده صورت نه بندد
و داو خود باطل شده و از انکه قوت حاسه بیشتر باطل میگردد از امتصاص عروق و لذع سودا
خبردار نمیگردد فم معده تا شهوت طعام روی نماید و علامت این قسم انست که ضعف
و سقوط قوت هزال بدن روز بروز زیاده شود برای فقدان بدل ما یتحلل و شهوت
طعام باطل باشد چون دست بر فم معده نهند سرد نماید سبب بنا بمن اما این علامت در آخر
ظهور مینماید جهت استیلای برود و مقهور شدن حرارت غریزیه و غشی نیز از لازمه این مرض
است جهت تحلل روح و فقدان غذا و بادبه دل از مشارکت معده و بدانکه این قسم جوع
البقر بعد شهوت کلبی می افتد زیراکه مادام که بر فم معده مفرط نیست شهوت کلبی می ارد
چنانچه گفته شد و چون مفرط شود جوع البقری احداث نماید چنانچه گفتم و قسم مذکور بسبب

بقسمین آخرین کثیر الوقوع است و بیشتر کسانی را می افتد که در هوای شدید سفر کنند
و سرما زده کنند خاصه که قبل از این گرسنگی کشیده باشند یا تقلیل غذا ورزیده و
ظاهر است که برد شدید بکثیف معده است و مبطل قوت حس و قوت جذب وی خصوصا
اگر معده سریع الانفعال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر برد خارجی از معده تهی بیشتر
و اسرع تر است **علاج** اندر حالت غشی آب سرد بر روی زنند و عطریات بویانند و اطراف
آب سرد بر روی زنند و عطریات بویانند و اطراف بربندد و بمالند و بسوزنها ازرا
بخایند و موی ناصیه و بناگوش برکنند و مقویات قلب و معده چون شکر و راک و سنبل
و مصطکی و عود بر معده ضماد نمایند و هرچه در غشی مذکور است بکار برند و هنگام افاقت
بگیرند شرابهای ممزوج سازند با گلاب و عرق گاوزبان و عرق بید مشک و اندرین شراب
ممزوج نان تر کنند و بخوردن دهند و باشد که نان در آب سیب دهند و از اغذیه هرچه سریع
الانهضام و انفذ بود اختیار نمایند چون مرقه که ساخته باشند از جوزه مرغ و نخود
و زیره و دارچینی و عود بهر تبدیل مزاج فم معده تریاق و سجرنیا و جوارش برود جائید
ان استعمال نمایند و چیزهای گرم بر معده ضماد فرمایند **قسم دوم** آنکه بلغم غلیظ لزج بر فم
معده حادث شود و از بالا در پوشد پس طبیعت گوشت و از حدت منفر کند و از آنکه ماده بلغم
با جرم معده ملتصق میباشد از لذع سودا و اثر امتصاص عروق که تقاضای اعضا
واجب میکند منبه نشود و خبر داده نگردد فم معده تا جوع پدید آید **قسم سوم** آنکه خلط رقیق
رقیق بلغمی یا صفراوی در جرم معده نافذ شود و در لیف وی منتشر گردد و مزاج ازرا
تباه سازد و بدان سبب جاذبه ضعیف شود بر سبیل استرخا و شهوت باطل گردد

و علامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق همانست که در سوء مزاج معده ذکر یافته وکذلک علامت
صفرا با غثیان و تهوع لازمه بر دوست و ظهور غشی اندر جمیع اصناف جوع البقری
واجب علاج هنگام غشی بکار برند تدابیر مضمضه که در قسم اول گفته شد و حالت افاقت تنقیه
معده کنند بچیزی که مناسب ماده سببیه باشد و در تقویت کوشند و بلغمی را در تسخین توجه
نمایند و باید که در تنقیه ملاحظه قوت فرمایند تا اگر مساعدت نکند موقوف دارند لهذا گفته اند
که معالجه این اقسام بغایت مشکل است بهر آنکه معده تنقیه طلب است و ضعف قوت مانع
وی میگردد چنانچه سایح اسباب می نویسد والتنقیه عسر جدا فی هذه الانواع لان
المعده لا یمکن الا ما یقی و بالاسهال و سقوط القوت والغشی یمنع من ذلک فصل
اندر جوع الغشی و وی انست که ادمی بر گرسنگی صبر نتواند نمود و چون عند الجوع غذا
نیابد بیهوش افتد و اینمرض بکسی افتد که ضعف شدید از فم معده وی باشد مع وقوع
حرارت قویه دران و در جمیع بدن زیرا که چون اعضا گرم باشند تقاضای تحلیل بیشتر
شود و از انکه معده ضعیف باشد از امتصاص عروق بر نجد و چون دل با فم معده مشارکت
از ادوی متاذی گردد و بالضرور غشی روی نماید و علامت وی انست که عند الجوع
و تاخر طعام غشی افتد و شدت تشنگی و تبش و طبعیت و انچه در سوء مزاج گرم معده
مذکور است پیدا باشد علاج در حالت غشی ارچه بهر افاقت گفته شد بکار برند و هنگام
افاقه بازاله سبب کوشند و اغذیه که بارد بود هم بالفعل و هم بالقوت و مقوی فم
معده باشد خوردن دهند چون خبز که در اب انار میخوش در اب سیب و مانند ان
تر کرده باشند و باید که غذا مهیا باشد تا عند الجوع توقف نیفتد و باید که در علاج سستی نکنند

کنند تا بامراض دیگر مودی نشود و گفته اند که اگر زود تر تدارک آن کرده نشود بجوع
و بدانکه باین اسباب و علامات این مرض را از اقسام جوع البقر شمرده اند و صاحب
بر عدم منفعتش بطریق ایما گفته که در تشریح فقد وضع له بابا مستقلا لان المعدة
فی هذا الجوع لا یکون غایته او کانی بولیموس **فصل** اندر عطش مفرط و این را سه
سبب است و هر یک بقسم علحده بیان کنیم **قسم اول** انکه خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط
شدید الیبس چون بلغم جصی و سودای احتراقی جمع شود در معده پس طبیعت طلب آب نماید
تا بمعاونت رطوبت خلط یابس و غلیظ را بزداید و این قسم را عطش کاذب گویند زیرا که
عطش صادق انست که طلب آب از احتیاج بدن و افتقار اعضا و عوض رطوبت
باشد از هذا الیبس کذلک و علامت این قسم انست که هر چند آب سرد بنوشند تشنگی ساکن نشود
و بحسب ماده مزه دهن ترش بود یا شور و غثیان و کرب و رنج دهد و باشد که در قی بلغم افتد
و چون مریض خود را از نوشیدن آب باز دارد یا بخسپد در عطش تسکین پیدا آید بهر آنکه
صبر کردن بر عطش موجب اشتداد حرارت احشا میگردد و بدان سبب خلط معطش بلطف
میگردد و گداخته میشود **علاج** در تلطیف و تقطیع کوشند مثلا باب گرم و سکنجبین قی کنند
و بحسب اباره اسهال و اب بادیان بنوشند و ثوم با عسل تناول نمایند و غذا
گوشت مرغ بریان و نخود اب سازند و بره باجات باشکر و روغن بادام مفید است
و احتراز از مغلظات واجب دانند چون هریسه و کله پاچه و فواکه غلیظ و مانندان و
بدانکه اطبا اتفاق دارند که ثوم یعنی سیر در قطع عطش که سببش تولد بلغم شور بود
در معده یا دوقوع سده در ماساریقا مخصوص است **قسم دوم** انکه حرارت در معده افتد

چنانچه در حمیات پدید می اید یا یبوست در معده عارض شود با حرارت و یبوست هم اندروی لاحق گردد پس جهت تبرید یا ترطیب ها هردو طلب اب پدید اید و عطش که از اجتماع حرارت و یبوست باشد سخت ترین انواع است قسم سوم انکه عارض شود حرارت معده در سینه و شش یا در دل و بدان سبب اب مطلوب طبعیت گردد و علامات و معالجات سوء مزاج معده و سینه و شش و دل در باب هریک گفته شد بحسب فی تدارک کنند و باید دانست که فرق اندر انکه تشنگی از حرارت معده است یا از جگر یا از حرارت سینه و ششش یا از حرارت دل است که اگر انتفاع با ستنشاق هوای سرد بیشتر از نوشیدن اب سرد باشد بر حرارت سینه و ریه و دل گواهی دهد و اگر عکس این باشد نشان حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات که بسوی مزاج هر عضوی مخصوص است در هر عضوی که افت باشد بران شاهدی دهد و بدانکه نوشیدن اب سرد در تسکین حرارت دل هرچند نسبت باستنشاق هوای سرد قلیل الاثر است اما نظر بمنفع شدن حرارت معده از هوا جلیل الاثر است یعنی نفع اب سرد در تسکین حرارت دل بیشتر است به تسکین هوای سرد و حرارت معده را قسم چهارم انکه حادث شود ورم در جگر تا فضول مسقوط انکه شد و استنشاق باب باقی باشد با وجود کثرت شرب خاصه اگر اماس گرم باشد که درین صورت سبب تسخین جگر احتیاج باب سرد بیشتر میشود قسم پنجم انکه سوء مزاج گرم یا سرد اندر جگر افتد و باعث تشنگی مفرط گردد اما اندر سوء مزاج گرم طلب اب ظاهر است لیکن در بارد از انست که برودت مضعف جاذبه است و چون جاذبه ضعیف شود طعام و شراب بسوی جگر منجذب نگردد چنانچه باید پس جهت نارسیدن غذا و اب باعضا

باعضا در اعضا سخین پدید اید و استسقای اب نماید قسم ششم انکه دافع شود سدّه در
جگر و برد تیره ورم مانع نفوذ اب شود بسوی اعضا چنانچه در استسقا پدید اید قسم
هفتم انکه سوء مزاج گرم در گرده افتد و بدان سبب جذب نماید گرده مائیه را از جگر زیاده از انچه
باید و همچنان از ان مندفع سازد بسوی مثانه و مازال در جذب و دفع باشد چون مائیه
در جگر نتواند ماند و باعالی بدن نتواند شد طلب اب بر جای باشد و اب سرد و استنشاق
هوا هیچ سود ندارد چنانچه در ذیابیطس واقع میشود و علامات معالجات این اقسام
در امراض العضو گفته اید قسم هشتم انکه عارض شود تشنگی از نوشیدن شراب کهنه
یا اب شور یا از خوردن ثوم یا بصل یا هر طعامی که گرم بود یا بفعل ظاهر است که این
چیزها مسخن معده اند اما اب شور را با وجود انکه بسبب تلخی و شوری وی طبعیت میخواهد
که باب شیرین از معده بشوید بسیار باشد که اب مذکور شکم نرم کند و استفراغ رطوبات
نماید و خشکی افزاید بسبب طبعیت بیشتر طلب اب نماید علاج ماء الشعیر نوشند و مانند ان هر چه
منطفی حرارت بود چون لعاب اسپغول و بهیدانه و اب کدو و تربز و خیار و شیر خرفه همراه
رب سیب بیخوس و رب الو و رب غوره و اگر این ادویه بر برف سرد کرده دهند انفع
بود و اگر بدانند که در خون حرارت شدید افتاده است و از تبرید اطفاء ان نباشد
فصد باید کرد خاصه که سن و فصل و عادت موافق باشد قسم نهم انکه اسهال مفرط از ادویه
مسهله اتفاق افتد و از انکه کثرت استفراغ محلل رطوبات اصلیه است و محدث جفاف
بواسطه حصول ترطیب طلب اب پدید اید علاج حصریات دهند بر برف سرد کرده در قطع اسهال
کوشند باستعمال المجموعه دیگر با اب انار بار کرده و برای ترطیب روغن بنفشه و مانند ان

تدهین نمایند بر بدن و قبل از تدهین بحمام معتدل ببرند و تا آنزمان که در جلد ملیس حاصل
شود به نشانند بعده تدهین فرمایند تا رطیب تمامتر زودتر بحصول آید و احتیاط و رزند
که حمام گرم نباشد و معرق نبود زیرا که آمدن عرق درین قسم مزید مرض است و مضاد
تدبیر و کذلک هرچه محلل و مخفف بود چه در اکل و شرب و چه در امور بدنیه و نفسیه احتراز
ازان واجب دانند قسم ۱۱ آنکه گوشت افعی معطشه خورده شود و از آنکه بالخاصیت خود احداث
تسخین مینماید در دل و سایر اعضا اصلیه و ذوبان علو حیه و بورقیه است تشنگی پدید آید و
علامت وی آنست که آدمی یک لحظه خویشتن را از لب آب باز نتواند داشتن و با وجود
آن محتبس باشد زیرا که وی موهن جمیع قوتهاست پس هرچون که آب خورده شود بشکم منفح گردد
بعدم الخروج و هذا یهلک فی الاکثر قسم ۱۲ آنکه فرفیون خورده شود و حدوث عطش از وی
ازانست که فرفیون شدید الحرارت و محلل رطوبات اصلیه و با وجود آن ملایم مزاج انسانی
نیست علاج تدبیر این هر دو قسم آنست که شیر و روغن و ماء الشعیر با روغن بنفشه و آب
خیار و کدو و تربز و هرچه مرطب بود بنوشانند و بخورانند و برای تقویت دل تا دفع نکایت
زهر نماید مفرح سرد دهند و بدانکه روغن گاو نیکوترین ادهان است قسم ۱۳ آنکه چیزی
غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله و پاچه و مانند آن خورده شود و سبب عطش ازین
اشیا بر دو وجه است یکی آنکه حرارت را طبیعت متوجه سازد بسوی معده جهت تلطیف
و تقطیع غذای غلیظ و ظاهر است که چون حرارت روی بمعده آرد طلب آب پدید آید دوم
آنکه سببی غلیظ لزج و در ماساریقا می چسبد و مانع نفوذ آب میگردد پس طبیعت مادون
خالقها طلب آب مینماید که از از انجا بر آید و بجانب کبد تا فذ سازد بمعاونت آب که محصل

که مخصوص نیز رفیق است پس تا آنزمان که غذای مذکور بتمامی منحل نشود طلب آب باقی میباشد

و این را اکثر بدون علاج خود بخود تسکین یابد بنوشیدن آب بدفعات و گاه باشد

که محتاج بعلاج گردد علاج در تقطیع و تلطیف کوشند چنانچه در عطش کاذب گفته شد

و سکنجبین با آب گرم نیکوترین تدابیر است قسم سیزدهم آنکه خوردن برف باعث

عطش شود و در وجه حدوث تشنگی از برف اطبا را اقوال مختلفه است بالجمله آنچه

مرا پسند آمده قول قرشی است و قول استاد علامه قرشی بر آنست که برف

اگرچه بالفعل سرد است اما بالقوه گرم است زیرا که مرکب است از اجزای دخانیه

پس هرگاه به بدن وارد شود بسبب پختن بدن برودت عارضه وی زایل گردد

و سخونت وی معاودت نماید چنانچه دوای گرم را بحکمت علی سرد کرده بخورند هرگاه

از حرارت بدن سردی فعلیه زایل شود گرمی وی عاید گردد و اشتها و علامه بر آنست

که برف ملتصق بلغم و رطوبات معده است و از تنقیه باعث اجتماع حرارت است

چنانچه بالا گفته شد و بریک هر قول دیگر نظر دارد علاج سکنجبین دهند و آب گرم جرعه

جرعه نوشیدن و زنجبیل مربی و آمله مربی و بلیله مربی و شربت لیمو و نارنج و

مانند آن مسکن این عطش است فصل اندر ورم معده و وی بر چهار قسم است

قسم اول و دوم آنکه از خون بود یا از صفرا و خونی را فلغمونی معده گویند

و علامت این دو قسم آنست که معده درد کند و التهابات و حرقه پیدا باشد

و تب لازم بود و تشنگی شدید و کرب و قی رنج دهد و شهوة ساقط شود

و زبان و دهان سرخ یا زرد نماید و اطراف سرد گردند و بحسب ماده از این عوارض
هر کدام که بماده سببیه مخصوص تر است اشتداد وی بر وجود آن ماده دلالت کند
چون ثقل و وجع و حمی بر خون و افراط حرقه و عطش و صفره بر صفرا و کذلک دیگر
اعراض و بدانکه اگر آماس در جمیع اجزاء معده بود اعراض صعبه باشند و خوف خطر بود اما
اگر در جانب قدام معده بود بنظر ظاهر آید ورم خاصه آنگاه که مریض لاغر باشند
یا نحیف البدن باشند و آنجا که ورم بجانب خلف معده بود منتهی نمیگردد لیکن
از اختلاج خالی نباشد علاج نخستین رگ باسلیق زنند خواه دموی بود خواه صفراوی
اما در دموی خون بسیار گیرند و در صفراوی اندک و اگر از فصد مانعی بود محجمه نهند
یعنی مابین الکتفین و اگر ورم بخلف بود بالای معده نیز حجامت کنند و اگر
بقدام باشد بر موضع کلیتین و بعد از اخراج خون برای منع انصباب آب انار
دهند و اقراص طباشیر و رب غوره و شراب بنفشه و نیلوفر و آب کاسنی
و شیره تخم کاسنی همه مفید است و ایضا در ابتدا از ادویه رادعه ذی عطریت قوی
القبض چون صندل و یا مثل آب کشنیز افزوده و با هندبا بر معده ضماد
نهند بر جایگاه ورم مثلا اگر ورم بقدام بود بالای معده ادویه گذارند و اگر
بخلف باشد بر گرده گذارند پس از سیوم روز از گل خطمی و ورق روناک گلاب
یا آب کاسنی ضماد سازند و از اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار ورزند و تا آخر زمان
بستر آید همین بدستور بسر برند و اگر طبیعت قبض بود فلوس خیارشنبر دهند و ترنج

در آب کاسنی یا در طبیخ عنب الثعلب وتخم کاسنی وتمر هندی وکشنیز و لقدرون

هریک بر حسب مشاهده طبیعت بود واز آنکه حرارت شیر بلبن سکم است و مخفف ماده

واورام احشا والعایت مفید است ودر بیمار او را مسوده اند وگاه باشد که

بندری بلبله بادی یار کنند یا بسبب قبض حافظ قوه معده باشد وبالجمله از مسهل

قوی واز قی اخیر از رو حسب شمارند تا موجب از دیاد و ورم نگردد و دوا بندر

انتها اگرچه روی با اختلاط او زده باشد چیزی محلل ومرخی چون خطمی وحلبه وتخم

کتان و بابونه با زروره و سنبل وسعد واز دجوان ضماد نمایند و بدانکه اگرچه در

اختلاط احتیاج تحلیل صرف بیشتر است و اما از آنکه محللات صرفه مضعف

ومرخی قوی معده است وضعف قوه معده باعث ضعف جگر و عروق و

اینهمه موجب هلاکت صواب دران دیده اند که بعد از زمان ابتدا تا آخر التحلل

نو البق عطره یا مرجنات مرکب ساخته استعمال نمایند تا گنج صحت بی رنج بیستر اید اگر

تنبیه هرگاه آماس معده تحلیل نیابد و جراح گردد و آنچه در دبیله المعده گفته اند بکار

برند قسم سوم آنکه از بلغم باشد و علامت وی آنست که تب نرم بود و

لب یاری لعاب و نرمی ورم وسقوط شهوه و انتفاخ معده بغیر صلابت

وشده سفیدی زبان و تهیج روی و در صاحبه رنگ هدا باشد و سبب

این آماس اجتماع رطوبت است در معده بوقوع فساد در هضم و ترک

ریاضات علاج محلله بهر تلطیف و نضج بلغم ماء الاصول بنوشند و برای

بتلطیف و نضج و تقویت تریاق اربعه و مثرودیطوس خورند و در تقلیل غذا کوشند
و از اطعمه هرچه ملطف بود اختیار نمایند و نیکوترین غذا نخوداب است یا نخود آب که
دارچینی و فلفل و کرویا و اگر تب نباشد شوربای مرغ که در وی چقندر و کرنب
پخته باشند توان داد و بعوض آب بزرق بادیان با ماء العسل که با آب حمص پخته کرده
باشند اقتصار نمایند اگر تواند و بر معده روغن گل نمیه بر که بمالند و بکنند ضماد گستر
در جنت انگور و سعد و اذخر و سنبل و نانخواه که از آنجمله بکرم بر معده ضماد سازند و روغن
سنبل بدین کردن سودمند است پس اگر ورم تحلیل رفت فهو المقصود
و الا اگر میسر آید منفجر سازند ماده را باسهال و سهلی که در وی توان داد بلوس
خیار شنبر است در طبیخ زوفا حل کرده با نضج صرد با نچه که از فی عفن باشد که وی ما
را در معده گردی آرد و بدان سبب در ورم می افزاید صفت ماء الاصول که درینجا
معتمد است بگیرند بیخ کاسنی و بیخ بادیان و بیخ کبر و تخم بادیان و تخم کرفس
و کلتشند پاره کرده بجوشانند قسم چهارم آنکه از سودا بود و علامت ورم سودای سخت
صلابت ورم است و حبس النفس و افکار ردیه و تغیر رنگ و خاکی چشم
و این ورم در اکثر انتقالی بسیار باشد و گاه بود که ابتدا افتد علاج نخستین
در نضج ماده کوشند بمراعات مزاج مثلا اگر در مزاج گرمی بود بگیرند آب بادیان
و آب کرفس و فلوس خیار شنبر در وی امرس کنند و قدری روغن بادام در وی
بدهند و اگر حرارت نبود روغن بید انجیر و ماء الاصول بکار برند و غذا لطیف

و بعد از نضج تام اگر حاجت گردد استفراغ نمایند که مسهل قوی قبل از نضج باعث
ازدیاد مرض گردد و مزید تحجر و غلظه و ادویه که بدین ضمیمه هر گز شوند ملین و محلل و معطر
که اندکی قبض در شسته باشند باید چون حلبه و سنبل و سعد و تخم کتان و بابونه و لب
قرطم و نفل و افسنتین و زعفران با آب کرفس و پیه ماکیان و مغز ساق گاو و رب
و شمع آنچه ... گفته اند که در ورم صلب معده سه مثقال روغن بید انجیر لطبیخ
خیارشنبر با ایارج الاصول اگر سه روز میل نمایند بسیار فایده ببیند و اگر ورم
زایل شود قرص سنبل سود مند است فایده طبری گوید گاه باشد که در معده
ورم سرطانی افتد و اکثر جاهلان گمان میکنند که تولد سرطان در معده ممکن
نیست زیرا که معده عضو عصبیست قلیل العروق و این زعم باطل است بجهت آنکه
حدوث این ورم بر کثرت عروق موقوف نیست و حال آنکه در معده اورده
و شرائین بسیار است صفت قرص سنبل که ورم صلب معده و جگر را نافع
است بگیرند سنبل و قفاح اذخر و سلیخه و راوند چینی و قصب الذریره از هر یک
سه درم زعفران و ریوند و مر و قسط تلخ و فلفل از هر یک یکدرم مقل و مصطکی
از هر یک دو درم اشق نیم درم اشق و مقل را در شراب حل کنند و باقی
ادویه کوفته بیخته با آن بسرشند و قرص سازند شربتی دو درم حسب درم
با بنفشه و بیرون ورم جگر با سکنجبین دهند تنبیه گاه باشد که در معده سختی و ورم
باشد بدید آید و آنرا صلابة المعده گویند و بلفظ علیحده گفته آید ...

دبیلة المعدة دبیله آنرا گویند که در باطن عضو موضعی حاصل شود و در آنجا ماده ورم
گرد آید و نضج یابد و مستحیل شود بمده و این از اقسام ورم گرم باشد و دبیله که از
اقسام ورم گرم افتد مسمی است بخراج و علامت تحجر و خراج گشتن ورم المعده
آنست که تب غلبه کند و ضربان و وجع در معده شدید گردد پس چون نضج تمام
شود و ماده مده گردد اعراض ساکن شونده و علامت انفجار یعنی شکافتن دبیله
مذکور آنست که تب بره و نافض و در اعضا افتد و اندر اسهال یا قی
یا برود مده و خون پدید آید و آثار فرو نشیند علاج اگر دبیله خود بخود منفجر نشود
بعد از آنکه مهیا شده باشد باید که شیر که تازه دوشیده باشند و آب گرم نوشیدن
نیز مسهل الانفجار است پس با اسفنج و مشت بر دبیله نهند و آنرا فرو تر کشند
و بعد باید مریض را که بر بستر سخت بر شکم بخسبند تا در انفجار یاری دهد و بعد از
انفجار برای تنقیه ریم ماء الشکر یا ماء العسل دهند و اگر حاجت آید صبر با آب
کاسنی. و ایارج فیقرا توان داد تا ریم از معده بتمامه پاک نماند و در این وقت
از اغذیه ماء الشعیر و حسوهای موافقه قابضه غلیظ دهند و شوربای فروج
باشد و حقنه اندر آخر توان داد و هرگاه ریم بتمامه پاک شود و ریح باقی
نماند و اندمال کوشند و این چنان باشد که ادویه مدمله چون کندر و دم
الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی و در دستانند و بکوبند و بخورانند اما باید
که در سحق ادویه مبالغه نکنند تا در معده دیر بماند چنانچه در ادویه جگر

جوارشات مقید کرده اند که بسیار نازک باید برای بلغمی وی معده **[illegible]**

هرگاه در معده آماس پدید آید و تحلیل نپذیرد وی کوشند چنانکه در فصل اورام

گفته شد باز پخته شود و چون به تحلیل نرود فرود وی تجمع آرد در نضج و انفجار

و تدبیر کوشند بدیر انفجار و بعضی رنم گفته شد اما بهتر النضج آنست که اضمده سفرجل

بر معده نهند هر روز و وقت از کشند و سهال محرقه باشند تا در نضج کوشند

کنند و اگر آماس صلب بود در تلیین وی متوجه گردند **صفت** ضماد منضج

بگیرند حلبه و تخم مرو و بادام تلخ و بکوبند و با روغن بید انجیر سرشته کنند و بر معده نهند **دیگر**

دیگر که مجرب است برای تلیین و نضج بگیرند ظرف خشقوف ده درم حلبه پانزده درم

تخم مرو بیست درم و بکوبند و اندر شیر تازه بجوشانند تا نرم شود پس اندر روغن

کنند با روغن گل و روغن بی ابیرند بگرم گرم بکار برند **فایده** اگر آماس ریم و خون اندر

بر آید نشان هلاکت زیاده از سختی بود **فصل اندر قروح معده** که بمعده

عارض شود و علامت وی آنست که تناول ترشی و چیزی تیز چون سرکه

و حرف و مانند آن درد معده زیاده شود از آنچه که باشد و ورمی با

اسهال خون یا ریم پدید آید و دهان خشک شود و آروغ ترش بسیار آید

و غثیان رنج دهد پس اگر علت ورم معده بود درد در زیر بغل سینه باشد

و گاه گاه سرد اطراف و غشی تولد کند و پوست قرحه و قشره اندر قی پدید

آید و بعضی کس منی بماند و اگر در قعر معده بود الم بالای ناف بود و درد.

از استفراغ غذا انسند شود و بالجمله الم وی کمتر از الم فم معده بود و پوست و قرحه
و لحم سبره اندر براز پدید آید و اگر هم در فم معده باشد هم در نفثان پدید
جدا شود و فرق در قرحه قعر معده و قرحه امعا از موضع وجع ظاهر است که وجع معده
بالای ناف بود و وجع امعا زیر ناف و نواحی آن و پوست که از امعا با براز
برآید باریک بود و در قرحه فم معده و قرحه مری آنست که جهات مری منفتح
و منتشر شود و وجع بین الکتفین پدید آید علاج اگر قشره منفتح نشده باشد
با قرحه تازه بود درکت زنند خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در شور بستدیه بعد از
فصد جهت منع انصباب الخ و راورام مذکور شد بکار برند و برابر کار دفع
ترشی که از گاو و سیاه بود با قدری طباشیر و گلنج و تخم خماش نوشیدن
لعوق مفید است و اگر منفتح شده باشد و قرحه کهنه گشته با برد الغسل یا حلاب
دهند تا اجزا از حرکت پاک سازد پس ادویه مندمله چون اقراص کهربا باید
ربوب و امثاله انجنه استعمال نمایند و اغذیه لینکام استعمال ... از تنقیه
غافل نباشند بلکه گاهی تنقیه دهند و گاهی مندمل و این برای آنست که جرک تا
پنبده باشد زیرا که با وجود جرک اندمال صورت نبندد و اما از سقمان
قویه دور باید بود با ... ارد باد قرحه نگردد تا که قرحه بسیار کهنه شود.
نقیه با ... نتوان کردن و درین امراض خون حاجت با استفراغ انکم
فلوس خیار شنبر با شیره گاو ... بهترین اشیا است و اگر طبعت نرم بود

نرم بود قرص طباشیر ناقص و رب میوه‌های قابض و لیکن جو شود مفید و چه
در فرجه و سیره مری کلفته تعهد علاج این است **فصل** اندر نفخ یعنی دم شدن
شکم و معده و این را سه سبب است **اول** آنکه عارض شود سوء مزاج بارد
در معده پس ضعیف سازد حرارت غریزی را و بدان سبب نضج کامل نشود
و بجای او بسیار تولد کند و غلیظ گشته بریاح نافخه مستحیل شود و شکم را دم کند گویا
مشک پر باد است و این سبب از جهة معده است **دوم** آنکه از جهة طعام بود
و این چنان باشد که طعامی خوردن اتفاق افتد که حرارت معده از استکمال
نضج وی عاجز گردد و چون نضج ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور چهار گونه است
یکی کثیر المقدار دوم کثیر الرطوبة چون کدو و خیار و خربزه که چون غذا بیشتر
از مقدار باشد طبیعت از هضم وی عاجز آید و جوف معده گنجایش نمیکند
و اگر غذا رطوبت بسیار داشته باشد هر چند معتدل المقدار خورده شود چون
حرارت در وی عمل کند اجزاء غلیظه از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز
آید و نفخ آید سیوم گونه آنست که آن غذا بذاته نفاخ بود چون عدس و
لوبیا چهارم آنکه طعام را رنگ و بدبو باشد و معلوم است که از چنین غذا
نضج نیک نشود و معده لهذا گفته‌اند که معده در ادراک حس همچون دماغ و رحم است
از چیزهای خوشبو منتفع میشود و از اشیاء بدبو متنفر میگردد **سیوم** آنکه از جهة
اخلاط بود و چنین باشد که در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی مجتمع

گرد آید و باعث نفخه شود و علامت علاج هر یک ازین اقسام نکنند در سوء مزاج
معده و ضعف هضم گفته ایم بحسب حاجت استعمال نمایند و بالجمله آنچه کدر شدنی
است نگذارند و آنچه اصلاح او درست باصلاح آورند معتدل در معاجین و نفخه
و تعدیل در بادی الشراب مع العسل حتی لا یصیر کالخلوق و یجعلونه نفخه کمون
و زرنباد و نطرون و نسیج به المعده او بلوط الفوفه و یجعلون للذیر فانه یخرج
الریح من اسفل جدا حاوی گر **فصل اندر جشا** و آنرا بپارسی آروغ گویند
و در نفخه تسماری افتد و وی آواز نیست که بهنگام بر آمدن باد معده از دهن
وجود میگردد فان الجشاء هو حالة تحدث عن ریح تندفع من المعدة
الی طریق الفم و آروغ دو گونه است طبیعی و نا طبیعی اما طبیعی آنست که با
اعتدال باشد و باد قلیل که در معده گرد آمده باشد فرو دی [illegible] و بدان سبب
ثقل معده زوال گردد و هضم نیک افتد و ازین جمله است آنچه از نوشیدن آب
با متصاص و خوردن طعام متخلخل روی نماید زیرا که درین هر دو صورت
همراه آب و طعام هوا بسیار بر سبیل تدریج و جذب فرو میشود در حلق و بر هم خورده
جمع میگردد پس دفع میکند آنرا طبیعت از سمت اعلی که دهن است
و منع وی بادهای معده نیز مندفع میشود از فوع که از تناول شکر افتد
مشابه لشرب آب است بامتصاص اما نا طبیعی متقاضی اسباب افتد که در نفخه
گفته شد و علامت وی افساد هضم است گفته اند الجشاء اذا اکثر افسد

افسد الهضم لانه لطفو باء الطعام فصل اندر تثاوب یا لهمزه وانرا بپارسی

دهن دره وحای نوره کویند ووی حالتی است که جون پدید آید الی اختیار دهن بکشاید

کما فان وهو حاله یضطر بها الانسان الی انفتاح الفم وطریق حدوث وی

جنانست که بخارات عن یضمه بر سر بر آمده وور عضلات فک و شفتین

کرد آید و بور بسطه برود تا کشف محل و قلته تحلل غلظی کسب کند پس طبعت

اراده دفع آن نماید وجو که او علیط است بمجرد دفع طبعت دفع آن نماید منفعل بکرد

وجو که او غلیط است منفعل نکردد لاجار استعانت واستمداد طلب کند طبع

از قوه ارادوبه وبا لضرور دهن بکشاید فصل اندر تمطی وانرا حمیاره کویند و سبب

وی بیز جان بخار است بلکرایکه مخصوص بسر نیست بلک در سایر عضلات

بدن عام است وزیر سه قسم نفی حشا و تثاوب و تمطی ناطعه در مفعه

کوشیند و کویند هضم مشغول کردیدند الخه بارها دکر یافتیم وسود بیند

برتبی حرها ودفع این اعراض کلفند است وبادنجان وکلاب وخرلوا و نو

ونانند آن فصل وزذکر ادویه که در دفع ریح ونفخ معده مفید بود افسنتین

با سنبل رومی بنادل کمند اشبوعی مفید است انیسون سود بیند او حرخوردن

و لفلول ساختن بکو بود وتخم کرفس وسنب وکندر وکرویا و مکون وسنبل

هم بس است وخلال سکنجبین لفح است وخوردن سنک محرح ریاح و نفع

از جمع بدن خاصه و دار فلفل باده بادها دفع کند ونوم بی الطر است ومصطکی

با ابلیمن مرسند و تحلیل نفخ و نشستن وجع معده که از ریاح غلیظ بود مجرب است

و نا خواه با شکر خوردن و ماء زیت طین لعاب بغایت سودمند است **فصل اندر**

تهوع و غثیان و تقلب النفس بدانکه فی الحقیقه معده را گویند که حرکت

بدان حرکت دفع شود آنچه در وی است بطریق قی و تهوع که حرکت که در

معده افتد مانند حرکت قی لیکن هیچ چیز دفع نشود پس در قی هم دافعه

حرکت کند و هم ماده و در تهوع دافعه حرکت کند اما ماده حرکت نشود پس باعث

حرکت دافعه هر دو واحد اند و باعتبار حرکت و عدم حرکت ماده متفاوت

میشوند که حرکت قویه را قی مخصوص دارد و حرکت ضعیفه را تهوع

زیرا که چون حرکت قوی باشد ماده را البته حرکت از دو سخت سازد و

غثیان که عبارت است از منش گشتن و طبیعت بر هم زدن است که بر قی

و تهوع باعث باشد و تقلب النفس غثیان لازم را گویند [illegible] باعث

هر دو اند و لزوم و عدم لزوم وی بحسب تقاضا و موضع ماده است مثلا

اگر ماده در معده متولد شود غثیان لازم باشد و اگر از عضو دیگر نزولی

بر آید گاهی باشد و گاهی نه و میشود که از عضو دیگر ریزد اما بواسطه نشرت

طبقات هم معده از انحلال نیابد و بدان سبب غثیان دایم باشد پس از لزوم

و عدم لزوم وی بحسب بودن و نابودن ماده زحمت در معده خواه متولد

معده بود یا عضو دیگر و بعضی از تقلب النفس اراده [illegible] سهو [illegible] اطلاق

نیز طلاق کنند و با بروارست که بسبب آن حالات اخلاط فاسد شده است با طعام ردی به

بروده گردیده کیفیه معده را بیدا و بد با اخلاط با طعام کثیر المقدار که یکباره یکجا

بمعده گران اندیس بحسب تقاضای طبیعت حرکتی از این حرکات روی نماید و پوشیده

نماند که اگر ماده در جوف معده بود قی آرد و اگر با این طبقات غایص باشد

بنوع احداث شبه کند با الم فواق و اگر مایل بود بفم معده غثیان هویدا نماید و از

جمله اسباب این حالات اشیای مقبضه روغنیه است و تناول یکبارگی و مانند آن

و از استکراه طبیعت نیز بسیار افتد چون تخیل و شموم فاسد و رویت واجد

مکروهات و جز آن و این حالات بحسب اسباب باطنه و خارجیه منقسم

میشود به نه قسم و هر یک علیحده بیان کنیم قسم اول آنکه قی وا اندر معده متولد

شود نه آنکه از عضو دیگر بروی برسد علامت این ظهور نشان صفرا است

چون عطش و تلهبات معده و تلخی آنچه بقی برآید و جز آن علاج نیز مصفیه معده

از قی و اسهال و حقنه لینه هرچه اسهال [illegible] بود بمزاج علیل استعمال

نمایند با آب انار ترش [illegible] بقوت داده و بدانکه ماده که مایل بقعر بود

و طبقات اثر اسهال بیشتر کرده باشند اسهال و حقنه اثر شود وارد اما قی

در اخراج ماده معده هر چون که باشد مفیدتر است خاصه که مایل بفم معده باشد

لهذا در انقطاع این حالات قی در آوردن ستوده اند و نفع وی ظاهر است

دیگر از [illegible] اگر [illegible] که قدری از ماده باقیست در اخراج وی ممکن

اما چند [illegible] آورد [illegible] اگر [illegible] شوند در [illegible] اسهال [illegible] طبیع [illegible]

نبت در تبدیل کوشند و آنچه اغذیه مناسب است اشربه که دراینجا بکار آید شراب
شراب سیب است و شراب بهی حامضه که عود و صندل و گلاب در وی اندازند
و مانند شراب انار با عرق لودنه و شراب غوره و ریباس با گلاب بار کرده
مفید است و ادویه که طلا سازند بر معده آب سیب و بهی است و صندل
و کافور و اغذیه که بکار برند سماقیه است و زیرباجه و حصرمیه با عود و مصطکی
و گلاب مقوی کرده و باید از چیزی که مولد این خلط بود پرهیز کنند و دیگر ادویه مزیل
القی الصفراوی آنکه قی ساکن سازد کزمازج نیم درم با گلاب بسایند قی باز دارد
تمر هندی مجرب خرفه ولبت حود طباشیر ورنی ریح ولسینه ازین هر واحد
مفید است شربت آخر هرگاه بدانند که غوره‌ئی بنا ساکن نشود بر دو کف ناف و
بین الکفین حجامت کنند بلا شرط و مالیدن اطراف و خواب آوردن
صواب بود سکنجبین که قی صفراوی و درد جگر باز دارد آب تمر هندی و آلو
سیاه از هر یک سی درم لک مغسول یک درم زعفران دو دانگ
جمله یک شربت بود مقوی که قی صفراوی باز دارد و قوه نگاهدارد طباشیر
و تخم حماض و تخم خرفه از هر یک پنج درم عود و صمغ عربی از هر یک ۳ درم و اقاقیا
و سک از هر یک درمی شربت دو مثقال قسم دوم آنکه بلغم در معده
تولد کند و علامت تولد بلغم کم گرفتن قراقر است و حرارت کم او است
پس اگر بلغم شور بود آنچه در قی بر آید شور باشد و در تشنگی غالب باشد

گل سرخ چهار درم سماق چهار درم و گل پسته بوزی از هر یک درم

خالی نباشد اما نمکی و بی‌نمکی صفراوی برسد و مصابره بر عطش سود دهد و آنک
قی شیرین از بلغم شیرین و ترشی از بلغم ترش گواهی دهد و این هر دو چیز
از بستگی معده باشد اما تری بلغم از تصور بفهم است علاج آنجا که ماده بلغمی
بقعر معده بود قی کنند طبیخ شبت و سکنجبین عسلی نوشیده و اگر این دوا کفایت
نکند و ماده در طبقات غلیظ بود تخم ترب و نمک و خردل و عسل و حرارات
باوه کنند بادی و آنجا که ماده در قعر معده بود مسهل خورند و برای این کار حب
صبر و مصطکی و ایارج فیقرا و حب الافاویه موافق بود و بعد از تنقیه بهر
تقویت معده شراب انار نعنعی که بقرنفل و عود و ورد مطیب بود تناول
نمایند و بلیله مربی و زنجبیل مربی و گلقند بار ازیانه مفید است و جوارش عود
و جوارش مصطکی و دواء المسک حلو سود مند فایده اگر ماده در طبقات
بود و گفته‌اند مرق باد و به مسهل منقلع شود و اگر به این ادویه زوال نگردد
حب که حل معده از بلغم لزج نماید باید ایارج فیقرا شش درم بلیله سیاه
و کابلی و مصطکی از هر یک دو درم قرص گل و نمک هندی از هر یک
سه درم بوده حسنک و جوز بوا و انیسون و نانخواه و کردبا و قرنفل
از هر یک درمی بر بند هفت درم کوفته تا بیخته با آب بوده سرشته حب
سازند و از هر یک سه درم با تکنفاک با شراب افستین یا سه بکار برند
سفوف که معده قوت دهد عود و قرنفل و مصطکی و بوده حسنک از هر یک

قمادی

دو درم کوفته بیخته یکدرم ماده درم ثلث شکر بناول نمایند ضماد که معده قوة دهد

~~عود و قرنفل و مصطکی و قی ماده او~~ روسنک و قصب الذریره و مصطکی و سنبل

و عود و قرنفل و جوز بوا ماوردی زعفران بکوبند و با آب سوسن سرشته بر

معده نهند پنجم بیش از آنکه ماده منقطع شود و غذا و شراب قابض و عفص

نباید داد که زیان دارد قسم سوم آنکه سودا در معده تولد کند و علامت

وی ترشی قی است و عدم اشتها و فراقر و نفخ در معده و سپرز و سایر آنچه در

سوء مزاج باردی معده ظاهر گفته شد ظاهر بودن و سودا که در قی بر آید زمین را

بجوشاند و مگس گرد او نگردد علاج آنچه در بلغمی بیان یافته استعمال نمایند

و ماده را آنچه که مایل تیزی بود مرود آرند و تنقیه از حبهای قابض

سپرز و ازاله آفت سپرز متوجه باشند و تنقیه و تلطیف [illegible] شد و هیچ چیز

در دفع قی بلغمی و سودایی بهتر از قرص املادیس نیست [illegible] که قی سودا

سوء او برا مفید است لادن در شته و اکلیل الملک و برگ مورد و [illegible]

قابض سرشته بر معده و سپرز نهند قسم چهارم آنکه اخلاط مذکوره در معده

متولد نشوند بلکه از عضو دیگر چون جگر و زهره و سپرز بر وی ریزند و ما عشی

این حالات کردند و این نوع از اقسام سابقه بدتر است زیرا که دلالت

میکند بر وجود آفت در دو عضو یکی آنکه تولد از وست دوم آنکه تلذع

از وست یعنی بوده و ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد ماده را قبول

قبول نکنند و علامت قسم اول وجود ورمست در عضوی از اعضای مذکوره و لیکن
از نفس آن حسب تاثیر با آنکه دیگر ریخته شود و از آنچه در اقسام سابقه گفته شد استدلال
توان کرد در نوعیت سبب علاج در تنقیه و تعدیل آن عضو بادوق کوشند
چنانچه در جایگاه او مضبوط است و در ضرورت فصد با سلیق بوقت بقدر قوت
بحسب مراعات محاذات و باید که معده را نیز قوة دهند با آب میوه ها و ربوبها
و ادویه عطره قابضه بار کرده چنانچه ذکر یافته علاج و قبل از تنقیه عضو بادوق
تقویت معده نباید کرد زیرا که چون معده ماده را قبول نکند میتواند که آن ماده
بعضو رئیس منصرف گردد و آفت قوی تر آرد قسم دوم آنکه ماده از تمام بدن
منحصر شده بر معده ریزد و از تعفن در حمیات بستر افتد و نشان وی آنست
که منع تب بدین [illegible] زوال وی زایل شود و ظهور انحلالات بوقوف الصباب
ماده بوده علاج در تنقیه تمام بدن کوشند مع رعایت الحمی قسم سیم آنکه
از سوء غذا باعث قی و غثیان گردد و فساد غذا بر سه گونه است یکی کمیت
چون تناول طعام زیاده از آنکه قوت معده احتمال کند دوم کیفیت چون
طعام تلخ یا تیز یا شور یا ترش که معده را بگرداند سیوم سوء تدبیر در اکل چون
تناول لطیف بالای غلیظ زیرا که لطیف که بالای غلیظ خورند فاسد
شود و هم غلیظ را نیز فاسد میسازد و این معنی باعث اذیت معده میگردد
پس لاجرم [illegible] در دفع وی میکوشد و وجه فساد لطیف که بالای غلیظ

خورده شود درفساد الهضم گفته ام و علامت الهضم لقدم سوء مذ بدتر است
بیشتر ازانکه غذا سخت شود برقی باری وهند بالجمله غذای فاسد از معده بیرون آورند
برجون که باشد و لیکن از ان که معده را قوت دهند و ازان بیرون فاسده باز استند
هضم آنکه سوء مزاج و ضعیف معده افتد و به العنب احتمال نکند جز بر آنکه بر وی
وارد شود و از امساک وی قادر نباشد بلکه برود و رود بحرکت کرده و بر دفع
و علامات و علاج سوء المزاج معده بشر و شما بیان نا فند فی و عشی که
از ضعف معده افتد شربت لیمو و خائیدن مصطکی انرا مفید است
پنجم آنکه بر سبیل بحران افتد یعنی ماده مرض را دفع کند طبعت بر معده و علا
وی است که در ایام باحوری پدید آید و وی در امراض حاده بیشتر افتد زیراکه
مواد بار و ازانکه با لطع شغل بسا شد طبعت انرا با لطع بحمایت کمتر دفع نماید
که خروج بر کات از مجری طبعی ایشان نزدیک است علاج باری دهند ترقی بحرهای مباینه
تا از معده از با ده پاک شود پس اگر بت باشد شربت نیلوفر تسکین دهند و در رابع
شربت انار و لودنه قسم ششم آنکه کرم معده باعث این حالات شود
و علامت و علاج کرم معده در امراض امعا در فصل و بداین مذکور است
الدم دوی چند گونه است قسم اول آنکه رگی از رگهای مری یا معده بشکافد
و منقطع شود یا دهن این رگها کشاده شود پس فی الدم پدید آید و سبب
انشقاق سه است یا سقطه یا ضربه یا صدمه قویه دوم کثرة خون یا کثرت ماده

ماده وقتی مصیح نتواند شد که الّا بزم بار رقیق باشد سوم شده بوست و سبب

انفتاح افواه عروق سه است یکی فضول حاره چه که با خون آمیزد دوم ضعف قوه

ماسکه که لب رطوبة مرضه در افواه عروق عارض شود سوم کثرة مواد که ممتلی و ممتد

سازد رگها را انبساط که در [illegible] اینها باید دو از این قبیل است می الزم که عند امتلاء

دارد باو خون بند نمی آید و علامت انضمام وجود رقت است در مری یا معده

امّا وجع بین الکتفین مخصّص سبب سحج است برای علاج رگ باسلیق زنند پس

اگر در خون کثرت باشد کثیر المقدار یکبار بیرون آورند و گاه باشد که موازنه یکمن

بر آورده شود و اگر در خون زیادتی نبود اندک اندک به دفعات مستخرج نمایند که

در اینجا اماله فقط مقصود است و در امتلاء فصد بعد فصد نیز ضرور است که در اینجا هم

تقلیل مطلوب است و هم اماله امّا رعایت قوه در هر حال ضرور است و بستن اطراف

جهت اماله قوی الاثر است و برای قبض آب بهی با قدری جلنار و قشر انار

بکندر و صمغ عربی و گل ارمنی آمیخته بنوشند و بلوط و خرنوب و سماق و مانند

بجوشانند بخورند و برای اینکار شربت میوه دانه تناول نمودن مفید است و در بستن افواه

عروق اثری تمام دارد اگر رفت در معده باشد دوا یکبارگی بخورند و اگر در

مری بود اندک اندک شرب کنند بلکه قدری در دهان نگیرند و بتدریج فرو

برند [illegible] سنبل [illegible] باشند و اهمّ همه آنست که دوا بر محل مقصود

ثابت کنند و [illegible] گفته اند که هر گاه بخورند دوا در معده [illegible] بمانند سخت باریک

بنشانند و ایضا بهر اماله حقنه استعمال نمودن و بر ساق محجمه نهادن سود مند است
و بعضی بسیار خطرناک نیست ششم دوم آنکه بجگر باسلیق یا بالسر افیلی رسد
و از آنجا چون بمعده فرود آید و در ترقی برآید علامت پنجم وجود آفت است
در عضوی از این اعضا و حال آن عضو تباه بودن پس اگر خون بد بو بود از جگر
باشد و این نوع درد سنطلاری کبدی بیشتر افتد و فی الدم که درد سنطار
یای کبدی باشد مهلک است و درا که وا اگر خون سیاه بود از سپرز بود و خون
سپرز در بیشتر اوقات با وجود سیاهی مائل نقطه میباشد و در شش می بود
اما آمدن خون از سر معده بدون حدوث رعاف صورت نه بندد و هم
رعاف در نفس لازم است و ایضا از نفث الدم و بلغمی است
که گاه گاه عند النجیع آوردن و منحرزین نیز خون ظاهر شود [illegible] موضع آفت
هر عضوی که باشد معالجه همان عضو کنند و ماده را بجانب مخالف بتفریغ
نشانند بمراعات و قواعدی که در قسم نخستین گفتیم و در این امراض هیچ حربه
از فصد نیست و تا استیلاء قوی نباشد چون بسیار رگفار نباید برآورد و
ملک اندک اندک کنند گرت باید گرفت تا میسر شود بحصول انجامد
و هیچ وجه در فصد درنگی نباید کرد بشرط عدم مانع که چون فصد در ابتدا
اتفاق مفید نفع کمتر بدهد و در نفث الدم کبدی قرص راوند باید داد و بر
مقومه جگر چون [illegible] و آرد جو با آب کاسنی [illegible] بر جگر باید نهاد

باید نهاد و کذلک در لقوه هر عضوی که محل آفت بود باید کوشید بطریقی که در جایگاه
وی ضبط یابد و بسیار باشد که چون بر جگر یا بر سپرز محجمه نهند و بکشند مع الشرط یا بلا
شرط فی الدم که از این اعضا باشد و امتلا قوی بود باز دارد **فایده** خون جگر چون
مندفع شود یا بقی بر آید یا باسهال یا ببول اما امکان ندارد که بسوی شش مترشح
شود و در سرفه بر آید بهر آنکه میان شش و جگر حجاب است ولیکن میتواند کرد ترشح
رطوبه را دیگر از عضوی که بدو ملتصق بود بغیر حجاب **وگاه** باشد که قروح و تاکل
که در معده افتاده بود باعث نفث الدم گردد و نشان وی بر آمدن ریم است و قشور
اندر قی و دیگر آثار قروح المعده تمه **علاج** بالاکفه آید **تتمه** هرگاه سقطه یا ضربه
بر سینه رسد و نفث الدم پدید آید بر شق عروق مری گواهی دهد و پدید آید بعد از
فصد بیت که با فصد معاف و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و [illegible] موم و سرشته
بر موضع ضربه طلا نمایند و قرص کهربا یک مثقال با شیره تخم خرفه بریان کرده
بدهند و باشد که فصد نکشند و همین بذر کفایت کنند **وهرگاه** گشاده شدن
رگها از سستی و نرمی بوده باشد بسبب تری مزاج و بکار رفتن طعامهای تری آورنده
که قلیها پارسی و سنجرنیها و حمرها دهند و از آنکه مقصد مخفف است اگر حاجت آید نیز [illegible]
کرد **وآنجا** که گشودن رگ سبب بوده باشند و رطوبت کوشند شربها و طلاء و [illegible]
ازاله بخار خراج میسر آید و شیافها زنگار لعوقها بکار برند که گشودن مادلیث و نجاح
باید و در نفث که همه در نفث الدم رگ زنند و از بر آمدن خون مریض را رحمت همی باید.

باز بیاید درست و مبلغی باید آورد و خبایه گفته شد روسه بار تا باشد که در قی الدم خون اندر معده

بسته شود باید شیر و این را بتفصیل مشغله بیان کنیم حکایت محمد زکریا گوید مردی را دیدم

که پاره گوشت بزرگ از جوزی لقی بر آمد خیت و بسلامت ماند و تیر و کمان من آن گشت

که اندر معده بود و او لولی با باسوری بود بزرگ چون او تاریک بنده بود و لعوت

قی بکیست و بقی بر آید صفت داروی که در قی الدم و حفظ صحت تعلق مفید بود

بادروج گلنار از هر یک دو درم افیون یک جزو همه را کوفته با آب لسان الحمل بسرشند

و هر روز اندک اندک سه بار ناشتا بخورند بوند یکی چون ترنجاله یک رطل با وزن وی

شکر که جاه بباید و اندکی بجوشانند و سه روز هر بار اشامند و روغن قدر

دو درم مجرب بود و آب برگ انگور نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل و آب

عصا الراعی و آب بادروج و آب برگ و ساق خرفه و اقراص الکهربا سکافیر

رکنار اشود مفید است صفت قرص کهربا بگیرند سرمه و شادنه مغسول و دم الا

خوین از هر یک سه درم گلنار و ناردار از هر یک دو درم ساج کوفتن سوخته داقلا

قباله از هر یک یکدرم لادن و زعفران از هر یک نیم درم پر سیاوشان یکدرم و نیم

همه را کوفته بخته با آب لسان الحمل اسرشند و اقراص سازند شربت یکدرم جوانرا

با آب یکی از آنها و به مذکوره بدهند فصل اندر و بستن خون اندر معده و انجا

باید درست گاه باشد که از عضوی خون بر آید و چون بمعده آید بواسطه ضعیف

حرارت در بجا بسته شود و عارض گردد و انرا الکعت رد به [illegible] گاه باشد

گاه باشد که شیر اندر معده منجمد شود و لو بواسطه برودة معده یا استعمال چیزی منجمد باشد

و علامت انجماد چون شیر اندر معده آنست که غشی پدید آید و عرق سرد بر آید

و این همه از برای سمیت است و جهت انحلال قوه و باشد که لرزه قوی اندر اندام افتد

و تهیجی که حرارت را از ظاهر بسوی دل باز گرداند و این علامت ردی است **علاج**

جهت [illegible] چون باشد پنیرمایه بشکند و بود نه و بجوشانند و طبخ وی با سکنجبین

آمیخته بنوشانند گر با گرم و نوشیدن پنیرمایه خرگوش درین باب بلیغ النفع است

خاصه که با آب بادنگو یا سرکا بسعف انفحه دهند و باید دانست که پنیرمایه جمیع حیوانات

درین مرض مفید است مگر آنکه انفحه خرگوش نافع تر است از همه و قال جالینوس

فدخر بنا ذلک فوجدناه نافعا و اگر هر گاه اندر معده طفل شیرخوار شیر بسته شود و

همچنین انفحه بیارند بطریقی که گفته شود و از وی شیر مادر یا دایه باز دارند

و بجای وی شیر شتر یا بز یا گاو دهند و باید که علف این حیوانات سداب و صعتر و

دیگر [illegible] حماض باشد و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند ماند شیر وی را اغذیه

لطیفه منقطعه خورانند و از معطشات باز دارند و گاه گاه قدری تریاق فاروق

بدهد هم دایه را و هم طفل را از شیر مقارن دهند و شکم شیر ناهار بنوشانند

و گاه گاه بگیر باشد و شکم وی پوشیده دارند و باید که شیر ده از جماع و شب

بیداری و غیره بپرهیزد و مغلظ خون بود سر سرد **دیگر** ادویه که درین باب مفید است

سرکه خون گلب را به شود در معده و امعاء و شانه تحلیل کند پنیرمایه خوکی که در بجاد

بسته باشند نمک شاید بود نه بکوبند و آب وی با شکر آمیزند و بناول بمانند از شربت

لیمو و حموض وی ماروا رد حلبت با سکنجبین بیاشامند حموضت شیر را سود دهد بود همه

حساب بخورم اگر کسی بخورد بر بسته در ساعت بگشاید الفحه ارنب یعنی سیر پایه خر گوش

بکوبد و بدهد وفی الاکحتن مشتبر بود بار فرارد و بالا گمه بخندکه الفحه بر بدو یب خون

و پیشتر لی نظر زبت خاکستر چوب الحر در تب کشته و بکار آرند تا صاف شود پس

آب در ظرفی کنند و مارو تا خاکستر تازه برآن آب ریزند و چند بار همچنان بکنند پس

آب مذکور بنوشند و اوایله شیر نافع بود فرطم که بهدی سی حکایانه گوید مرهم ساید

و بیاشامند اگر شیر در معده بسته شود بگشاید و اگر در آب بود بحجله بسازد

فصل اندر فواق یعنی سکسکه و وی آنست که اجزا معده و اخلاط معده متحرک شود

بقوتی منقبض حرکت ورم معده و بهدا که جز معده بقم معده حرکت بیشتر باید بفواق

منسی گشته و مانده بدانست که این حرکت مرکب است از تشنج انقباضی و بعد از انبساطی

تحیتین جمع جرم معده و الیاف وی منقبض شود بسبب که تحیتن از هر چی

پس همچنان چنبه و دفع آن موذی حادث میگردد و ذوزیم اجزای و لیفهای وی

ممدود انبساطی پس در حقیقه فواق از دو حرکت مولف است و دو سیرجق تحت

منقسم میشود بر هشت قسم اول آنکه خلطی از اخلاط حاره حریفه یا غذای

یا دوای حاد اللذعه فواق آرد بسبب احداث لذع و حرقه در فم معده خاصه

که فم معده ذکی الحس باشد و علامت وی حرقه فم معده ... و لذع ...

اسباب موجبه چون قی زرد و سبز و سیاه اتفاق افتادن باد و از حرقت چون
فلافلی و مانند آن یا غذای حاد الکیف خوردن و در آنجا که ماده سبب بود
سایر علامات که لازم و بسبب پیدا باشد و عام است که ماده مذکور در معده متولد
شود یا از عضوی دیگر چون جگر و جز آن بیرون ریزد و کمی و بیشی و فواق بحسب
است چنانچه در قی بیان یافته علاج بخشیدن سکنجبین و آب گرم نوشیده قی کنند
پس بهر تعدیل مزاج معده و تسکین لذع اسبغول نوشند روغن بادام و روغن
گل و روغن بنفشه و گلاب انجبه و ماء الشعیر اعتدا نمایند روغن بادام انجبه
و اگر انرا برف سرد کرده بخورند بهتر باشد و دیگر اغذیه برجیر سرد و مطفی و مسکن
بود سود متوارست و آنجا که طبع نرم بود بست جو با شکر تناول نمایند و در نفخ
بسیار باشند که آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشیدن و مسکه اندر طعام
دادن و دیگر بدانچه مستغنی سازد فصل دوم آنکه در فم معده یا در طبقات معده
یا در مری ریاح غلیظه محتبس شود و انرا طبیعت خواهد بیرون معده جهت دفع وی
متحرک گردد حرکت فواقی و علامت انتفاخ است که عقب تخمه و بد هضمی
پدید آید و فواق مذکور کودکان را بیشتر افتد عقب نوشیدن شیر بسیار و کثرت
تناول اطعمه باد آور شاهد این است علاج هرچه مسخن فم معده و مکسر و محلل ریاح
بود و آورنده آروغ باشد بکار برند چون مصطکی و زیره و نوده و زنجبیل و مانند آن
خوردن و نهادن آب او خرد بردن و دادن معجونها و سفوفها و دوی عطریه گرم

معده مالیدن و تلطیف غذا نمودن و از نفخات و لعابات پرهیز بدن و باید
که در آوردن آروغ بسیار کوشید زیرا که آسانترین و مفیدترین چیزها برای اندفاع
باد معده آروغ است قسم سوم آنکه رطوبت بسیار در معده متولد شود و بر
جرم وی بچسپد پس معده بدفع وی کوشد و علامت وی آنست که دهن پر آب باشد
و معده گران بود و هضم فاسد شود و طعام ترش گردد جهت نقصان هضم علاج
هر صبح معده قی کنند بعقاب سداب و مصطکی خورند و نیکوترین مسهلات درین
ایارجات است و باید دانست که خطا آوردن در دفع ماده فواق عظیم
الاثر است قسم چهارم آنکه طعام کثیر غلیظ خورده شود و بسبب کثرت و غلظ
بر معده گرانی آرد و معده بدفع وی کوشد و فواق پدید آید و علامت این تناول
غذای مذکور است و متصل وی فواق عارض گشتن و بسیار باشد که ریاضت
بعد از وی و حمام ترک کرده شود و بدان سبب ماده اندر معده افزون گردد و
محدث این مرض گردد علاج بر فور طعام برانداز بآب گرم نوشیده و چیزی
لتقلیل غذا نمایند و در تجوید هضم کوشند و اگر ریاضت و حمام معتاد بوده باشد
استعمال آن لازم دارند قسم پنجم آنکه سوء مزاج سرد اندر معده افتد
و فواق آرد و این را سه وجه است یکی آنکه سوء مزاج بارد چون در معده افتد
هرچه در وی دارد منجمد شود و بسبب برودت هضم تام نمیگردد و منکشف نگشته و چه
متغیر گردد و از ثقل و کیفیت فاسده خود معده را اذیت رساند پس معده بدفع وی

بدفع وی مشکو شد و علامت این قسم قلت عطش است و چیزهای گرم مرغوب بودن
و آنچه در سوء مزاج بارد معده گفته شد ظاهر بودن و باید دانست که این قسم بیشتر از کودکان
و مریضان را بیشتر می افتد جهت ضعف حرارت ایشان علاج بهر تسخین معده
تخم کرفس و دو نوع زیره و انیسون و زنجبیل و دارچینی و سنبل و وج و چند عدد مشتبر
با شربه عسل انیجه بخورند و ایضا ادویه مذکوره را با آب پخته انجیه بکرم بر معده
نهند و کوشت ماکیان با زیره و دارچینی و زنجبیل پخته تناول نمایند دوم باقی
تدابیر در قسم دوم رنجی و در استیلای رطوبت حرکت عنیفه است که حرکت آرد
بدنرا و روح را چون هر شیدند و ضحه کوفته و جمیع اعراض القبسلا و القیا الخمر
و مصابره بر عطش سود مند است در این سه نوع مذکوره قسم ثالث اندر فواق
که از ورم جگر افتد و این بر دو وجه است یکی آنکه آماس عظیم الحجم و بزرگ باشد بحسبی که
معده را ضغط نمیسارد و مزاحمت رساند پس منتهی شود اثر مزاحمت و ضغطه
بفم معده و فواق پدید آید دوم آنکه آماس جگر چون که باشد بحدیث میبارد
کبد را شغل ورا بحدیث وی بحدیث کشیده گردد و معالیق وا آورده که بین
المری و معده و اعضات و بالضرور بحدی مستگردد و معده و دافعه متحرک جهت میشود
دفع اذیت و فواق روی نماید دوم هذا هو اختیار ابن السر اقیون سوم
آنکه آماس که در جگر افتد ملک نیارد مجری را که مابین وی و مراره وا
تستیق صوا منتدفع نمیتواند شد مرمراره چنانچه باید و آنجا روی بمعده آرد و احداث

فواق بنماید و هذا هو اختصار جالینوس چهارم آنکه مابین جگر و فم معده عصبه و قبضه
دارد و رست هرگاه در جگر اماس بزرگ باشد بوساطه آن عصب ورم
معده اذیت بوی می‌آید و فواق روی بنماید بالجمله فواق که از ورم جگر افتد
علامت وی غشی مفرط است و تب گرم اگر آماس گرم بوده باشد سایر آنچه در
اورام کبد گفته آمد بدین نشیب ورم گواهی دهد علاج رگ باسلیق زنند و آب عنب الثعلب
و آب کاسنی با خیار شنبر بنوشند و باقی علاج اندر فصل ورم جگر گوید قسم
هفتم آنکه آماس معده باعث فواق شود و علامت و علاج وی باز اماس معده گوییم
قسم هشتم آنکه بیش در حقاف شدید عارض شود در فم معده و تشنج بسیار زود
دارد بدانست طبیعه معده را بحرکت آرد و فواق پدید آید و بالا گفته شد که فواق
مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی اما در دیگر اقسام سبب انقباض گرنجش
معده است از موذی و سبب انبساط دفع وی از او درین قسم سبب انقباض
موذی نیست نه نزب و گرنجش و سبب انبساط اصلاح است و بدانکه اغلب فواق
رنولست برای آنکه از رطوبات معده والتیاف در عصاب وی ...
اگر حدث آن بعد لود و بدو استفراغ قوی باشد تدارک توان کرد و اگر بعید
بود از استفراغ قوی افتاده باشد که مهلک است و تدارک نتوان کرد بهر آنکه
در اعضاء اصلیه دو نان راه یافته باشد و در قوی ضعف تمام ظاهر گشته
و تدارک آن از زمان طویل باید و مریض با آن قدر مدت نپاید ...

در نزله لوکت شده باطنا و خارجا مثلا شیر تازه دادن شامیدنیهای نرم و لعاب و آش
کنند و تنقیه باید بشکر و روغن بادام و آب انار شیرین بمقداری که شیر تازه و لعاب
اسپغول و لعاب بهدانه شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام سود مند بود
و روغن بنفشه در بینی کشیدن و بر مهره‌های گردن که مبداء عصبها است بر نهادن
سودمند است و طعام ماء اللحم و تخم مرغ نیم برشت و لعاب غلیظ باید فرمود و هرچه
در شرح بالیس مذکور است بکار باید بست دیگر ادویه فواقی که شیرین بکوبند
و با آب یخ بیاشامند مسکن فواق بود و آب لیمو با آب انار شیرین ترش بنوشند
فواق را ساکن کند و زیره او بند مصطکی کوفته با آب خوردن مفید است و دارچینی با
مصطکی مثل فوق دور کند و او بر بند فواق شناسد آب که بغایت سرد بود مزیل فواق
است قوة بسوی نگه دارد چند قید شیر یا بره که مفید است و دارچینی با مصطکی کوفته شده را
وی اشامند فواق را زایل کند و از آنجمله آنکه تحقیق اقسام مذکور شد هر دوا که نخست
قسم فواق را بود بکار نتوان بست **فصل اندر انقلاب المعده** و این عرضیست که هرچه
خورده شود قی مندفع گردد بعد از آنکه منهضم شده باشد یا در وجه تسمیه این مرض
دو وجه گفته اند یکی انقلاب اسفل بالا دوم انقلاب والتکاس بر خلاف معده
از مقتضی طبیعت وی زیرا که شأن وی دفع ثفل است با سفل و در اینجا بالعکس تا بالا از اسفل
می باشد و سبب این علت آنست که در روده اثنی عشری که متصل معده است
یا در روده صائم که با اثنی عشری اتصال دارد [illegible] از اسفنج

پس هرگاه غذا در معده منهضم نا شده بسوی رودها فرود آید از آنکه غذا وی عفونت

بود یا متکیف بکیفیتی لذاعه چون حراقت وحموضت و ملوحت و مرارت بسبب اذیت

لذع رودها آن غذا را طبیعت بسوی معده باز پس دفع نماید و معده هم از این مکروه او را

فی‌ الفور قی سازد **فرق** درین علت و در مرض ایلاوس که قسمی است از قولنج است

که در آنجه در ایلاوس قی می بر آید زبلی و بدبو می‌باشد بهر آنکه غذا در رودها دقایق

بسیار و رنگ گرده باشد و صفوه کیلوس را از سیار بقا بخود کشیده

بخلاف فی انقلاب المعده که از بن و زبلیه پاک می‌باشد بهر آنکه در بیشتر طعام

در رودها مکث نمیکند بلکه بمجرد وصول وی بموضع منجذب شده بسوی معده باز

پس میگردد و ظاهر است که تا طعام در رودها مکث نمیکند بلکه بمجرد وصول

وی بموضع باشد عروق ماساریقا از وی صفوه بخود نکشند زبلیه و بدبو

کسب نکنند و اقصا بر آمدن پوستهای باریک در قی و رسیدن حمرت و وجع

در حوالی ناف از خوردن چیزهای ترش و تیز نشان این مرض است چرا که بمجرد

گواهی میدهد **علاج** بهر اصلاح حرارت رودها چیزهای مقوی دهند چنانچه در امراض

امعاء در فصل سحج گفته آید **فصل اندر تقلب و کرب** و وی است که در معده

ناخوشی و اضطراب پدید آید و آدمی از غایت اضطراب چنان باشد که گویا

در خاکستر گرم افتاده و از تنگی دل میگردد و غم و اندوه بوده باشد

که با وجود این حالت غشیان با تهوع باقی عارض شود و این مرض مر دو را

بر دو قسمت قسم اول آنکه ماده و کرم صفراوی اندر معده تولد کنند یا از جگر ریخته شود

و تولد این مرض ازین ماده بیشتر است و باید دانست که ماده که در جرم معده غایص

و در ورقه بود قلق و کرب می آرد و بنوع باعث میگردد و چون در فم معده

معده مجتمع شود غثیان لهواتی نماید و بدانکه هرگاه معده ضعیف بود

یا ماده بغایت قلیل یا رقیق یا غایص باشد یا لزوجت یا سکه شدید بود خروج

ماده آسان نباشد و بقی مندفع نگردد و علامت حرارت معده در سوء مزاج

وی در فصل قی و بنوع بتفصیل ذکر یافته علاج بر نقیه معده قی کنند و آب

گرم و سکنجبین نوشیده و بر لطیفه آب خیار یا شراب به یا سیب آنچه نوشند

و لبن جو یا قدری طباشیر و جلاب ضم نموده تناول نمایند و صندل و گلاب

و کافور و پوست کدوی تر بر معده ضماد فرمایند و باقی تدابیر از مبحث قی بحسب

حاجت بگیرند تنبیه ماده که در جوف معده مجتمع باشد بقی مندفع شود والا

فلاسفس آری که ماده غایص بود ملطفه کفایت کند و از قی باز مانند و اگر

بدر نشد که ملطفه سود نبخشد بوجه دیگر که منقی طبقات معده بود مستفرغ سازند

چنانچه در قی بیان یافته و اگر ماده از جگر فرود آید بعد از قی باصلاح جگر کوشند

چنانچه گفته ایم در غثیان قسم دوم آنکه ماده سرد که بکیفیت ردی

باشد چون ملوحه و حموضه و تورفه و عفونت در معده حاصل شود و محدث

قلق و اضطراب گردد و علامت وی از آنچه در سوء مزاج معده در قی بلغمی

و سوداوی و دیگر یافته روشن است علاج به تنقیه چیزها مقطعه چون سکنجبین عسلی اندر
طبیخ شبث آمیخته بنوشند و قی کنند و به تحلیل مواد چیزهای ملطفه چون آب
بادیان و شراب افسنتین بکار برند و از آنکه کرب معدی متخذ الاسباب است با غثیان
و قی هم پدید آید از آنجا برگیرند فصل اندر اختلاج المعده و وی عبارت است
از حرکت خفقان مانند که در معده عارض شود نه چون اختلاجی که در اعضای
عضلانی پدید می آید و سبب این علت خلطی سرد است یا گرم که در معده
متولد شود یا از جگر بروی ریزد پس اگر این حرکت در فم معده یا در جزء اعلی
معده بود باشد که غشی و خفقان پیدا شود و غثیان و تهوع رنج و قی بود
و علامت و علاج این مرض بحسب سبب از فصول سابقه ظاهر است قی و اسهال
و تعدیل مفصل بیان یافته اندر فصل فی فم دیگر آنکه از کرم روده عارض
شود و این چنان باشد که طبع منقبض بود و ماده سوء صفرا به امعا ریزد و بسبب
لذع صفرا کرم در جنبش آید و بسبب قبض فرو نتواند آمد و بمعده فراز آید و اختلاج
نماید لتنفر الطبیعة عنه و علامت وی قبض طبیعت است و درد معده
و انعصار و دغدغه معده و تعلیق نفس علاج به ملینات حقنه کنند یا مسهل خورند
بحسب اقتضای حال و پس از گشادن طبیعت در قتل دیدان کوشند
بنهجی که در فصل وی گفته آید فصل اندر وجع فؤاد و وی عبارت است از
درد قوی که بفم معده افتد و از آنکه فم معده بقلب بغایت قریب است و

قریب است و شریان معده که بیمار دارد همراه بنی که بفم معده افتد و لسرعة منفعل
میگردد از قوی بحدی که عوام و آلام فم معده و دل فرق نمیتوانند کرد از اینست که وجع
فم معده را وجع القلب و وجع الفؤاد میخوانند بر سبیل تجوز و اشتراک را و سبب آن
یکی سوء مزاج گرم که بفم معده افتد دوم خلط صفراوی که بروی ریزد و بعضی اوجاع شدید
و بعضی الاطباء تناول طعام و علامت وی آنست که در فم معده وجع شدید
پدید آید و دوست و پای سرد شود و غشی قوی افتد بحدی که اطافت [illegible]
بود بهلاکت گردد **علاج** تا که قابل علاج بود و از ازاله سبب کوشند از آنچه
در وجع المعده و سوء مزاج وی یاد کرده ایم سابق بود یاد دارد **ضعف اندر حرقه معده**
وی سه گونه است یکی آنکه اغذیه غلیظه چون نان فطیر یا فواکه خام خورده شود
و آن بسبب غلظت و ضعف معده منحدر نگردد و بر سر معده معلق ماند و از حرارت
ترشی گیرد و بخار ترشی خود فم معده را بگزد و بسوزد و بسیار باشد که ترشی بر آید
دوم آنکه رطوبت خام اندر فم معده بند شود و از حرارت فاتره ترشی گیرد
و حرقه آرد سوم آنکه خلط سوداوی ذی حموضه و حرقه و لذع از طحال بفم معده
ریزد که آنرا اهل عرب [illegible] و احتراق [illegible] حرقه نماید و **فرق** ما بین این هر سه آنست
که آنچه از تناول مغلظات و احتقان رطوبات افتد بعدم تناول چیزهای غلیظ
و [illegible] رطوبت بران گواهی دهد و هنگام گرسنگی خفت پدید آید [illegible] قوت
حرارت معده و آنچه از سوء های طعام عارض شود اندر خلو معده غلبه کند

وبهنگام سیری و تناول چیزهای چرب ساکن شود و جهت اختلاط طعام با وی علاج اگر سبب
خوردن اغذیه غلیظ و فواکه خام با رطوبت خام بود قی باید کرد با آب شبت و آب ترب
عسل و نمک آمیخته و از اغذیه گوشت خفیف بریان و مطبخات بر مصالح اختیار
باید نمود و معاجین هضم کننده باید فرمود و اگر بسبب علت التهاب سودا بود و از
طحال رگ اسیلم یا باسلیق زنند و از بعد حب دمید جهت لعوق معده و ردع
مواد فایده سکنجبین بزوری بنوشند و ملینه برلی و املهار کبور ببد و چیزهای
مناسب غذا سازند **فصل اندر حکاک در معده** که معده افتد و از او دو سبب
است یکی خلط تیز لذاع که احداث حرقت تواند کرد در معده زیر دو زاده عصبو
چنانچه در نوازل است که معده افتد بدیدی آید و دوم بثره هایی خرد که در سطح و اعلی
معده عارض شود مانند خرارت حرقت و **فرق** میان آنست که آنچه از قوم بثور بود
غذای منهضم برآید یعنی یا یا سیها و هرچه در فصل بثور معده که شده بود باشد
و بسبب عدم انهضام غذا مشکل یا شدن معده است بر طعام هر چند از سبب بثور
اما در آنچه بسبب التهاب خلط باشد اثر وی بران گواهی دهد و غذا منهضم
برآید **علاج** در خلطی استفراغ خلط کنند و معده را قوه دهند هیچ که بارها ذکر یافته
و در بثره اتی اقراص طباشیر که در وی زعفران نبود بدهند و سفوف حب الرمان
و سفوف زلق الامعای مقبدر سبت و باقی تدابیر از فصل قرب بثور چی
بر گیرند و در بثور معده نیز گفته شد **فصل اندر اشتغال معده و نیفل**

و تحلیل التشنج او و این مرضیست که جرم معده ضعیف شود و آفت وی سست گردد
و این فصل را بدو قسم بیان کنیم قسم اول اندر استرخای معده و سبب ابتلال و تر
شدن معده است از فضول رطوبتی و وی دو گونه است یکی آنکه نفس معده مسترخی
شود و بدان سبب مسترخی بود و بدان سبب آفت بالیفها سست گردد دوم آنکه
رباطهای معده که بدان رباط معده مرتبط است بدیگر اعضا مسترخی گردند و بدان سبب
بعض اجزای معده بر بعضی دیگر فراهم افتند و نشان بیمار است که در آنجا که نفس معده
مسترخی میشود و لیفهای وی بدین سبب مترهل میگردد و سستی علامات بلغم ظاهر شود
ولیکن هر دو میرود و فساد هضم پدید می آید و در آنحاله استرخای رباطات
نیست باشد بحسب آن رباط که بکدام جانب معده است عوارضات ظاهر میگردد
مثلا اگر استرخای در آن رباط بود که بابین سر قوه معده را رابطه است معده میل با
سفل کند و بتوسط ثقل وی که بحدث شده ثقل است و اعضای علیا نیز فرود شود
بتحدب شوند و در جایگاه آفت گرانی محسوس گردد و اگر استرخا در رابطه
افتد که مسترابط است بین الصلب والمعده معده بکدام میل کند و ثقل اندر پشت
محسوس گردد و اگر استرخای در آن رباط بود که رابط است بین المعده و اعضای
ایمن او معده بجانب چپ میل کند و بعضی وی را اعضای که بجانب ایمن
اند بنند و بتعلق و اقعند تشنیدگی پدید آید و اگر استرخای در رابطه ایسر بود
چنانچه در استرخای ارابط ایمن گفته شد پدید آید و بدانکه معده بمثابه ضمه است

که از هر چهار سو بواسطهٔ رباطات ریسمان مانند قائم و بمنبع انقباض نشانید و پس هرگاه
رباط یک جهت سست شود بجانب مخالف مایل گردد علاج هرچه در فالج و استرخا
گفته شد بکار آید و از ادویه هرچه خوشبو بود و قابض باشد برگزینند و از اغذیه
هرچه سریع الهضم و مایل بقبض و خفاف بود اختیار باید و در قسم دوم
مفصل گفته آید قسم دوم اندر علتهای نفخ معده و بیش سوء بدن منفرد است
و او وجع شدیده یا لعب و محنت عظیمه که از وی نشیند و اسهال خیزد معده
را رسد و اینچنین که جمیع افعال معده باطل شود و هیچ بیماری معده بدتر
از آن نیست که باقت او سست گردد و علامت آن اینست که طعام هرگز نه
گوارد و غذا او تباه و رنگ سوده شود و [illegible] برآید و باشد
که منقبض بحدی رسد که بی استعمال حقنات و بدون شرب مسهلات نگشاید
و از علامتهای انواع سوء المزاج و اما سوء مزاج ظاهر شود و بدن نحیف گشته با لوازم
همی‌گردد و مزاج لاغر شود و شهوت ضعیف گردد و هرچه خورده شود بمعده
گرانی آرد علاج شراب حب الآس و اطریفل صغیر و جوارش [illegible] بود و
مانند آن هرچه قابض و خوشبو بود استعمال نمایند و روغن مصطکی و ناردین
بر معده بمالند و دراج و هرچه سبک و سریع الانهضام بود بتناول فرمایند
اباد راج و بهو حال به امراض معده را مفید است خاصه در علت استرخا و تحلیل
و [illegible] نوبت اندر دلی که در شکنبه آن مرغ خانگی بود و دین بیماری مجرب است.

مجربست انزارکونیست جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و مقدار نیم مثقال
با اطریفل یا با شراب مسهّل یا حب الآس بسرشتند و تناول کنند و سکنت
گشنیز بر معده او بحبس بالای حب معتدلست و اگر اثر آب باشد و بوزارته مقدم
با جوزی مناسب آمیزند و بخورند نافع آید و هرچه بتحلیل تشنج شود مقدار [illegible] مفیدست
استرخاء المعده را نیز مفیدست **تنبیه** این مرض مستحکمت العلاج است و اگر [illegible]
ازان و دوا پذیر بود کلفة و مشقة عظیم خواهد **فصل اندر تشنج المعده** بباید دانست
همچنانکه تشنج امتلائی و استفراغی در سایر اعضای افتد گاه باشد که در اجزاء
عصبه معده یا در رباطات او عارض شود پس اگر تشنج در نفس معده بود
نشان وی آنست که معده بر طعام محتوی نشود و نشان آنست غذا اگر منهضم
برآید و گاه باشد که محتوی گردد یا بجواء غیر طبعی و نشان غذا بعضی منهضم و
بعضی نامنهضم برآید و [illegible] ضعف یا عدم احتوا تحت خفقه و شدت
تشنج است و اگر تشنج در رباطات بود آثاری که تشنج رباط جهت مخصوص
است ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط بود که معده را بفقار نسبت است
طعام در معده بایستد و بعد خوردن اندر زود [illegible] متعذر گردد و بر بعض میل با
جانب راست مایل بود و اگر در آن رباط باشد که رابطست بین الترقوتین و معده
سبکبار بود و یا شود [illegible] خوانند گردد **علاج** آنچه در تشنج امتلائی
و استفراغی مذکور است بکار برند تحت سبب **فصل اندر خفقه** که در معده افتد

یا در عضلات که بالای معده در مراق بطن موضوع‌اند و معنی معده جساوة صلابت
وسختی است و این فصل به دو قسم بیان کنیم قسم اول در جساوة معده
وسبب وی خلط غلیظ سوداویست که در او راه معده ریزد و عام است
که این جساوة در فم معده پدید آید یا در دیگر اجزای معده اما در فم وی بیشتر
افتد و علامت این مرض آنست که دو باق عمیق پنج پدید آید و در مراق بسیار
زاید و باشد که بدین ورم از عظم حجم و نقصان رنگ نتواند کرد و هنگام
سجده تمام شود و باشد که از فرو بردن لقمه الم حاصل شود باید شده و جفت
اعراض بحسب عظم و صغر صلابت است. اگر مزاج گرم بود و قاروره
رنگین باشد رگ باسلیق زنند و خوردن گوشت ترک کنند و چیزهای محلل
ملین با بر رودات مرکب کرده ضماد نمایند چون عنب الثعلب و بابونه
و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل الملک و اصل السوس و موم سفید و روغن
گل و روغن بنفشه که هم سرشته باشند و اگر مزاج سرد بود و قاروره سپید
باشد حقنه کنند بدانچه محلل اخلاط غلیظه بود چون طبیخ افتیمون
و اصل السوس و بیخ خطمی و عصاره قرطم که کف جبار شنبر و پای ...
کنند و روی انجمه باشند و ضماد نمایند بچیزهای ملین و محلل بنفشه و بابونه
و سنبل و آرد جو و آرد حلبه و حب البان و مقل و بادام تلخ و لعاب
تخم کتان و روغن بان و موم و پیه ماکیان که جمله هم سرشته باشند

و بود گاه باشد که سبب صلابت سپرز گردد اجزاء معده که متصل سپرز است

سخت پدید آید و علامتش علاج سپرز و طحال است زیرا که محل آفت همو است

و در معده بواسطه مجاوره ظهور یافته قسم دوم در جداره عضلات و پیشتر

از خلط سوداوی است که اینجا در عضلات در آید و فرق میان جداره معده

و عضلات بوم شکم از سه وجه است یکی از شکل دوم از موضع سیوم

از اعراض اما شکل آنست که صلابت که بمعده افتد مستدیر میباشد و در عرض

و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل و دراز میباشد و از یکجانب غلیظ

و اطراف او دقیق همچون دنب الفار اما موضع جهت آنست که جایگاه معده

از غضروف خنجری تا ناف است و عضلات چهار زوج اند یکی در عرض شکم و

یکی در طول دو دیگر مورب اما سلامتی افعال معده نشان خلو اوست

از جراحت پس اگر سختی ظاهر شود و فعل معده سالم بود باید دانست که آفت در عضلات

است و اگر افعال معده با آفت بود صلابت در معده باشد علاج اگر مزاج گرم بود

بهر منفعه طبیخ بنفشه و تمر هندی و خیار شنبر و ترنجبین انجیر بنوشند و ضماد خشک

درد خشک با لوله و اکلیل و بیخ خطمی و موم سفید و روغن گل بهم سرشته

ضماد نمایند و باشد که بفصد یا بسهل حاجت آید و اگر مزاج سرد بود بهر منفعه حرکی

بنوشند که منضج اخلاط غلیظ باشد چون طبیخ افتیمون و غاریقون و بهر ضماد اشق

و مقل و خاکستر بیخ کرنب و چند بیدستر و زعفران با لعاب حلبه و روغن زیت

و تشحم عشق بشکنند و بکار برند و کذلک در شیرین و تطبیل و بعد به رعایت حرارت و برودت
مزاجی دارند فصل اندر ذرب و هر دو این برود و نقصان اسهال معدی اطلاق کنند اما
ذرب در لغت بمعنی آیده یکی فساد معده کما یقال ذربت المعده اذا فسدت دوم معنی
حدیث کما یقال ذرب اللسان و ذرب السیف حاد و سوم عدم البرء چنانچه در جرحی که علاج نپذیرد
بکویند ذرب الجرح و در اصطلاح اطبا عبارتست از جریان شکم که متصل باشد و گفته اند اسهال
طعامی که طعام و دوان منهضم شود و پس از آنکه تمام از وی بهره رسد منطلق گردد با انقبال
و کیفیت الطبیعه بود و ذرب این باشد بالجمله وی مرضیست که زمن لطبی الانهضام الا انقطاع بهم
فرق توان کرد میان هیضه و ذرب که مع القی بود زیرا که هیضه مرضیست حاد سریع الانقضا و
اما تخمه آنست که طعام بر سبیل غذا و اغذ معده به آن رسند و در استطلاق لزوم حالی عشر
بود و گاهی بطو و گاهی بدفعات کثیر و گاهی بدفعات قلیل و گاهی منهضم و گاهی
فاسد اما تن اسباب و علامات در اختلاف و ذرب هیچ فرق نمیکنیم و انواع بر
واحد ملکه مخلط بیان ساخته چون باستخراج مقصد قادح نیست یا نیز مخالفه کرده و نایده
که حلقه در اختلاف عند البعض مرادفند الا جمهور اسهال کاین باد و دلدار اختلاف
گویند و اسهال کاین بالوان را حلقه الکون بدانکه اسهال بصدق علی الاطلاق بر
بر چهارده قسمست قسم اول آنکه سوء مزاج بارد رطب ساذج در معده عارض شود و
بدان سبب معده مرتبل و مسترخی شود و ذرب بدید آید و علامت وی آنست که
تشنگی و حرقه نبود و طعام چون خورده شود بسرعت بیرون آید و متغیر نشده

متغیر شده جهت قصور هضم وضعف ماسکه و اینها از نوع ترشش اند و در قی واسهال
اما
بلغم بیاید لکونه بسیار جا **علاج** به سحجین و تخفیف کمونی و فلافلی و جوارش عود بخورند
و مانعی در رفع اسباب سوء مزاج معده مذکور است **قسم** دوم آنکه بلغم بسیار در معده گرد آید
و درد [illegible] آرد و علامت وی آنست که آب دهن بسیار باشد و بلغم با طعام مخلوط بر آید
[illegible] وقتی که طعام اندر معده کمتر متغیر شود و هر چه مخصوص بدین خلط است پیدا بود
علاج قی کنند بعد از آن جوارشهای که جامع [illegible] ادویه قابضه و حاره یکبار بدهند تا آنکه
اسباب و تقطیع بلغم بکند و [illegible] شود **قسم** سوم آنکه رطوبات لزجه بر سطح معده
ملتزق گردد و حجاب [illegible] و بسبب ملاست و صافی سطح هر چه خورده شود از
سطح معده [illegible] گذرد [illegible] استلاء [illegible] و ضعف ماسکه متوقف نماند در و
و **علامتش** آنست که غذا در معده [illegible] و [illegible] گردد و بسوی امعاء منحدر گردد
باکرفته چنانچه [illegible] از تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت [illegible]
بر [illegible] بسیار باشد که در یابد مریض که طعام از معده یکبارگی فرود افتاد بسوی
امعاء همچون سنگ که ساقط شود و اثر هیچ مانعی نباشد **علاج** جوارش خرنوب
و جوارش کمونی تناول کنند و [illegible] گرم [illegible] که او [illegible] بوده و [illegible]
و چیزهای [illegible] و [illegible] قوی [illegible] که بریان کرده باشند
و [illegible] تناول نمایند [illegible] جوارش خرنوب نبطی از تخم پاک کرده در بره کرده
در سرکه تر کرده و بریان نموده و سماق و حب الآس و [illegible] و بلوط [illegible] کنند

بریان ساخته و مطبوخ حمله بشت وارده بست از برگ جزوی بکوبند و بکوبند و بیزند
بیختنی که باریک نباشد بلکه درشتی و اجزاء او جدا بود که ما بور سم ادویه الجوارش ساخته
بعسل بسرشند و بقدر حاجت بکار برند صفت جوارش کبذ کبد و حلبا از برگ
ده درم فلفل و نانخواه و سنبل و کاشم و زرنبون و پسته و بزر از برگ دو درم این
بیز شت و دارو درست بطریق مذکور کوفته بیخته با عسل آمیزند قسم چهارم آنکه مره صفرا
بمعده میریزد از بدن و این آنگاه باشد که صفرا در بدن بسیار شود و اعضا از دفع
سازند بسوی معده و امعاء و علامت این قسم آنست که عقیب حمیات محرقه
صفراویه و غب خالصه یا عقیب تناول اغذیه یا ادویه حاره یا عقیب شرب
شراب صرف پدید آید و التهاب و عطش پیدا بود و در آن هنگام اصفرار ظاهر شود
و باید که ثبت نیز بار گردد علاج مگر بندا اگر اسهال اندک اندک می‌شود باید که
که بر اخراج مواد فاسده یاری دهند بچیزهای که مسهل صفرا و مقوی معده بود چون آخر فغلی
او قبض باشد همچون آب انار بی با شکر بار کرده و شراب در و شکر با بلیله
زرد با شکر هرکدام که مناسب حال باشد دهند و هرگاه بدین تدبیر مواد جمع شده
تمام پاک شود جهت استفراغ مواد صالحه تضعیف وی قوت ضعیف تر
پدید آید باید که بر قبض اقراص حماض و اقراص طباشیر قابض دهند فایده
درین علت ناقوه تکاب کند قطعی و رحبس اسهال بکوشند بلکه بدفع ماده
حاذق معاون باشند بطریقی که گفته شد قسم پنجم آنکه بسوداء بسیار آید

اندر بستر برم معده ریزد و بسبب احداث حرقه و لذع طبیعت را بر دفع جوع انگیزد و حال

آنکه خود سیر چهره حموضه خالی از قوه منقطعه سیاه و بخار منبث و علامت این قسم آنست که

گرسنگی بسیار شود و لذع و حموضه بر سر معده محسوس گردد دائم و تسکین نیابد مگر از

تناول طعام یا نوشیدن چیزی از روغن علاج رگ باسلیق بزنند و مدارو ستت حب

و بطیخ افسنتین اسپنج بخورند و بعد از آنکه باده از طعام تواند بر آید بگمانند گشنید بر طحال

منفجات قابضه و مالیند طحال را بمیان دل خشته و اگر محجمه بنهاده بکنند یا محجم باری

بکار برند بهتر باشد و علی الصباح قبل از آنکه سودا بر قم ریزد و گرسنگی آرد باید که

تسوی چرب بنوشند یا خون سودا بر دفع معده را از تیزی برسانند باشند چیزی که

از شکر و روغن بادام و تبه کرده در سیاحته باشند و اگر بجای روغن بادام کنجد

امیزند همان عمل کند قسم ششم آنکه در طبقه داخله معده و امعا بثور یا قروح پدید

آید پس هرگاه طعام خورده شود و بقروح و بثور رسد لذع احداث نماید

خصوصا اگر آن طعام ذی حموضه و ملوحه باشد پس بالضرور قوه واقعه آنرا

دفع نماید که هیچ اندر معده باقی نماند و معده تمامه آن را از غذا پاک گردد و علامت

این قسم آنست که دهن منتشر شود جهت التصاق سطح وی با سطح معده و

حرارت و خشکی و بدبوی اندر دهن پیدا بود و بعد از تناول غذا دفع و حرقه در

معده پدید آید خاصه که با آن ذی حده باشد و در معده بر آنجا که لذع طعام

محسوس شود لذع و حرقه نیز همانجا باشد و هرچون که طعام تقعر فرو نشیند

وجع سر فرو نشود کم آید تا که آن غذا تمامه بر آید تغیر یا گرفته تا بعض وی تغیر پذیرفته و

بتغیر و عدم تغیر و عدم تغیر طعام بحسب کثرت و قلت بثور و قروح است زیرا که

هر موضعی از معده که متغیر و متقرح است بر غذا مشتمل نمیشود و هر جایی که سالم است

محتوی میگردد و طعام بران ملتصق میشود و القدر زردی بلغم میشود تا از آنکه

از روی واقعه متوقف میشاید شکستگی میگردد هضم و نیز [illegible] نفخ نام خود از این

وجه صورت بد سر [illegible] و درسی چند تا کون اگر چه بعض مواضع معده بثور و

قروح ما باشد گاه دیگر تا و بر آید آن صدید رقیق شود در این اسهال بثور و قروح است

خصوصاً در قروح و بثور منفرجه علاج اقراص طباشیر که ورد زعفران نباشد

و سفوف حب الرمان و سفوف بزر الامعاء بثوری تناول کنند

و هرچه ملطف و قابض بود و خالی از خشونت باشد غذا سازند چون برنج

و جو و عدس مقشر و از این چیزها هرچه پزند باید که جوشش اول بریزند از آن

پس مزوره ساخته همراه روغن بادام یا کنجد نوشش نمایند و امر بخلو غذا از خشونت

جهت خوف تنغ قرحه است و گر نه خوردن سماقیه و زرشکیه بغیر ر

داده اند و فی الحقیقه اگر اندک ترشی قبول باشد سماقیه و زرشکیه با قوت

غذا است بمنع الالتهاب و تنقیه المواد و باید دانست که بهترین تدابیر در آن

مرض خاصه اندر ابتدا فصد باسلیق است و اگر ماکین بود بر ساق حجامت

کردن صفت قرص طباشیر که در اینجا بکار آید ورد احمر تخم خماض از هر یک یک درم

مسئله

از هر یک یکدرم صمغ نشا طباشیر کثیرا از هر یک دو درم جمله بسایند و آرد است بکوبند
و بلعاب اسپغول اقراص سازند صفت سفوف زلق الامعاء بنوری که مستی است
به جاری تخم بگیرند اسپغول و تخم ریحان و تخم کنوچه و تخم لسان الحمل از هر یک جزو
هر قدر که خواهند و بر سفال گرم بریان نمایند و آب گرم بروی ریزند و درهم زنند
تا منعقد شود پس بکوبند تنگ و در آن ریزند و بنوشند صفت سفوف حب
الرمان بگیرند انار دانه ترش بریخته درم و کرد باد کشنیز از هر یک چهار درم و کزمازج
و خرنوب نبطی از هر یک دو درم و جلنار و سماق از هر یک سه درم جمله هفت درم انار
دانه را بریان نمایند و کرد باد کشنیز را در سرکه تر کنند پس خشک سازند و بریان نمایند
و سفوف سازند شربتی سه درم اما اگر در جگر ضعف بود این سفوف نتهند
هضم آنکه نوازل فرود آید از سر بر معده و غذا را فاسد سازند پس طبیعت آن را مندفع
نماید و تنخ دی غذا به طریق شود و این را اسهال دماغی گویند و سبب آن مرض
کثرت رطوبت در دماغ و انجذاب وی بر معده از طریق حلق باید دانست که چون ماده
در دماغ بسیار جمع شود طبیعت بر دفع وی مشغول شود پس بعضی از آن از طریق بینی می برآید
و بعضی از طریق حلق و آنچه از حلق ریزد بعضی از دهن و بار ادا می برآید و
بعضی که رقیق است بجانب شکم میگراید و آنچه غلیظ است بر معده می فرود آید و علت
میکند چنان که ترش شود و بوی میکند و لعاب و مزاج معده و قصور هضم و ضعف
قوه نفسانی احداث می نماید موبوس و موت و این نوع اسهال را عامه اطبا نمی شناسند

دیدن شب بسیار هلاک می‌گردد و علامت اعظم آنست که بعد از خواب طویل اسهال
افتد بدفعات متوالیه و چون معده از نزلات پاک شود اسهال باز ایستد فاما نزلاتی
که نازلات اندر معده گرد آید و از نجالت ورم باشد و دیگر آثار لوازل بحسب
سودا بود مثلا اگر ماده نزله صفرا بود درد دماغ و تندی طعم و حرقت پیدا باشد و عطش
و تلخی دهن و غدغه خشک و حلق و مری هم شده ظاهر بود و اگر بلغم بود به سبب
و حلاوت گز به و غلط و تقدات دهن و بران گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی
دهن و حلق و گرانی سر و آمدن بوی از دماغ همچون بوی آهن شاهد باشد و اگر
ماده نزله خون بود سرخی چشم و گرانی خورش و شیرینی طعم که مایل باشد بشور
و بد بوی بران دلالت کند و در جمله دیگر علامات فساد دماغ بارها ذکر یافته
بحسب ظهور آید علاج بحسب حال در تنقیه دماغ کوشند بفصد و حجامت و اسهال
و پس از تنقیه بهر اصلاح مزاج وی بکار برند ضمومات و غطوسات و ضمادات
و نطولات مناسب که در امراض دماغ بارها ذکر یافته و ماده را بانجانب می کشند
منجذب گردانند و این چنان باشد که سر را بشویند و آنرا بخرقه درشت مالیند
و خردل و نمک بروی ضماد بسازند و دلک قدمین و ساقین را بمالند
بروغن و نمک مطبوخ بابونه و اکلیل ماشوره بسازند و بعد از آنکه دماغ پاک
شود چیزی دهند که ماده را بسوی معده ریختن ندهد چنانچه گفته اند و اقسما بزنند
نزله بدانید عمله بکار برند و ریحان باشد که لقمه مانند علاج آنرا از خفتن بر قفا

بر قفا و نهادن سر بر بالین بلند احتراز کند بلکه اگر تواند خفتن بر روی عادت کند
و سر چنان بدارد که پشت بدن فروتر باشد و سر هر چند فروتر باشد بهتر است تا ماده
بیشتر از راه بینی بر آید و بسوی حلق فرو نیاید و چنانچه اگر آید نفث کمتر باشد ذکر
ادویه مسهله که بحسب سبب در هر حق استعمال نمایند نضج صبر و هلیله زرد و در ورد
و ایارج فیقرا هو حب قوقایا مانند آن سود مند است ذکر دلوك ادویه که منع نزله
کند بکار برند جلنار و کثیرا و صمغ و عصاره لحیة التیس و زعفران و با آب اسفاناخ بر ند
و بر بینی طلا کنند بکار برند شب و مامیثا و جلنار و عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا
و نعوق بسازند نوع دیگر بکار برند ورد احمر و صمغ و خشخاش و رب السوس و نشاسته
و کثیرا و زعفران و تخم کاهو و اقراص بسازند در منع نزله سود مند است تتمه در ترك
علت در جستن اسهال زنهار نباید کوشید و کلی عنایت در تکثیف و تقویه
دماغ و منع نزله بصرف باید داشت که سبب قریب نزله است چون ماده منقطع
شود اسهال خود بخود بند خواهد گشت حکایت رازی گوید مرا دوستی بود مثلا
ببین مرض و علت او مزمن شده و هیچ دوا سود نمی یافت و هر وقت
همین کاوش میکرد اما چون بر سبب علت واقف شدم مداوا بر نکایت میکرد
بعد از روز بسیار دیدم که وی در یکی چند بار بحاجت میرود و عقب آن تا زمان
طویل بوقت میباشد بر شدم از آنکه بعد از خواب هم همین حالت روی میدهد
تقویت بلیسی در شب من که نزله گرم از سر او فرو می آید پس فرمودم او را که سر را نشسته

و خردل و فرفیون بر بارک مالند بمجان کردد و اسهال منقطع شد فایده باکه
اوم مداریست آنچه از دماغ محلق بسر برد نفوذ از او نه آنرا بشرق برقی اندازد و بسوی
معده رفتن بمنند از آنست که در مداوا انهضم و رب رنج بمنند بدون تقدم خوا
قسم هشتم آنکه از رواق مدبر غذا بسبب غلظه شود عام است که این رواق و رکنیه
غذا آلوده یا در کیفیت او یا در سوء ترتیب اکل آنها دلیل تمیمت است که غذا زیاده
از مقدار خورده شود اما رواق بکیفیت یا دگرگونه است یکی آنکه غذا لطیف
و سریع الاستحاله باشد چون شیر و ماء دوم آنکه فریق بود و قبل از حق
انهضام فرو نفوذ جهت آلو سیوم آنکه بد بود و بد مزه یا الوان باشد که اینچنین غذا
را طبع جهت استکراه بیش از هضم مندفع سازد چهارم آنکه نفاخ و مولد ریاح
بود و اینچنین غذا جهت عدم اشتمال معده بروی زود و تر برقی آید و هر واحد از
تقدم اسباب شناخته میشود اما آنچه از سوء ترتیب اکل بود همین جهوه ترتیب
شاید نیست **الکنون** بدانکه اطبا را اختلاف است در آنکه سوء ترتیب حقیقت
اکثر برانند که وی آنست که غذا از هم سبک فریق نخستین خورند و غذا دقیق
عاصر بعد وی یا بطی الاستحاله را بر سریع الاستحاله مقدم دارند و عند البعض
تقدیم لطیف بر غلیظ سوء ترتیب است و هر واحد برای اثبات قول خود دلیلی دارد اما
دلیل کسانی که تقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند آنست که چون نخستین غلیظ
خورند و عقب وی لطیف لطیف رود و بر تحلیل بد برد و ازانکه غلیظ تحت اوست

بحقیقت اوست کیلوس لطیف بجانب جگر منجذب نتواند شد و همانجا باقی ماند :

و از حرارت معده فاسد شود و با تحت غذاء انیز فاسد سازد و کیلوسی که

تقدیم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که چون نخستین چیزی لطیف خورده

شود و عقب وی غلیظ از انکه حرارت در قعر معده بیشتر است آن

لطیف را زود بپزد و کیلوس آورد و بجگر رساند و ثقل وی بسوی امعاء

بدان سبب در هضم غلیظ قصور راه یابد لیکن الطبیعه و بسیار باشد که مهاجت

کیلوس لطیف چیزی ازین غلیظ نیز بجگر رود و در ماساریقا و جگر سده

احداث کند و همراه ثقل وی چیزی بسوی روده زیرد و در انجا نیز فساد آرد

بالجمله انچه بتجربه مشاهده میشود جانب هیچکدام یکسان نیست پس اعتماد بر

تجاوت باشد و شارح میگوید والحق ان التفاوت بین الغلیظ و

اللطیف فی قبول الهضم ان کان بحیث علی مقدار تفاوت قوه هضم قعر المعده و

اعلاها لم یکن فی تقدیم الغلیظ ضرر و ان کان التفاوت بینهما فی الانهضام

اکثر من ذلک لکن کان الزمان الذی بینهما یتدارک التفاوت

لم یکن ایضا ضرر فی تقدیمه و اما اذا کان التفاوت بینهما اکثر

من ذلک والزمان اقل من ان یتدارک التفاوت کان فی

تقدیمه ضرر بالضرورة [illegible] حرکات عنیفه بعد تناول غذا مفسد هضم است

جهت تحریک غذا و اعانت وی بر انحدار قبل از هضم و کذلک آب بنزد المعده اما بحقیقت

ظاهر است که تا حیلوله او یا بین جرم معده و غذا ابتدا معده نشستن نکند هضم کامل نیابد

غذا

اقلیت معتاد روده گسسته‌اند چه در غذا او چه ترتیب جنانچه در فساد هضم

منفصل مذکور است و بجز حرز در نیدارکی وی گویند آنچه بارها

ذکر یافته قسم دوم آنکه استلاء بدن و عروق و فقدان تحلل سبب

مرض باشد و ظاهر است که هرگاه اعضا ممتلی باشند مجاری غذا بسته

شود و غذای که در معده و امعا از وفاق هضم یافته باشد نافذ نتواند

شد بسوی جگر و با امور با سهال مندفع میگردد و لهذا این

اسهال کثیر الرطوبه میباشد و علامت این قسم آنست که بیمار پرگوشت

و پرقوت باشد و آرزوی طعام بود و فضله منهضم و کثیر الرطوبت و

کثیر المقدار بر آید و ترک ریاضت معتاده و آشوبگی بر آن گواهی دهد

علاج

رگ زنند و ریاضت کشند و بر آنچه شود فرمایند و حمام معرق

استعمال نمایند و همی در حلو بدن بکوشند و بکوشند بر التقلیل

غذا بست و روزه داشتن و سواری اسپ نمودن و نامدان

در ریاضت بر جه حسب حال الشخص باشد قسم دوم آنکه جگر ضعیف

شود و بدرستی صفوة کیلوس را جذب نکند و وی مع الثقل

بیمحان متدر گردد بخارج و علامت این قسم آنست که بدن روز بروز

بگدازد و لاغر شود و رگهای بدن خالی و بکالی خون نماید و رنگ

در یک بدن سپیدی باز روی گراید و سهال سپید شکمه مانند ماء الکشک باشد
باشیر بود بدانکه سپیدی اسهال دلیل آنست که جزوی از کیلوس بجای ماساریقا
میرفته و اگر رفته اندر آنجا توقف نا کرده بر امعا منحدر شده و سبزی اسهال
با وجود عدم تناول چیزی سبز یا ... آنست که کیلوس با ماساریقا میرود
و در آنجا توقف نکند و از حرارت غریبه که درین عروق است خضره گشته
بنماید و بواسطه ضعف جگر بسوی وی منجذب باشد بجانب معده و امعا
بازپس میآورد ما لاالقفه شد که همچنانکه اندر معده و جگر با ماساریقا واقع اند
بجهت نفوذ صفوه کیلوس اندر امعا و فی ... علیا و اندر جگر نیز واقع اند و
بجهت جذب خلاصه غذا از امعا **علاج** جوارشهای که غذا را در بدن نافذ
سازد تناول کنند چون جوارش قند و یاقوت و جوارش مصطکی و مکی
و آن قوت معده کنند یا صمده و گاودانه و جز آن که برای ضعف جگر مخصوص
است و گفته اند در فصل وی **قسم** یازدهم اندر اسهال بعدی که مسمی
است به **دوسنطاریا و اسهال الدوری** دوری آنست که اسهال
با دوار معلومه پدید آید بشرطی که در کمیت غذا و در اوقات تناول
آن که معین باشد اختلافی نیفتد زیرا که اگر در کمیت غذا کمی و بیشی راه یابد
یا در اوقات تعیین او تقدم و تاخیر رود و همچنین طبع بر او دار معین نماند
کما لا یخفی و سبب آن طبع بر ادوار است که فضله در عضوی واحد چون

اعور و بطون و ثانی و قعر معده و کبد و سپرز یا در عضوی کثیر چون عروق و دماغ

جمع شوند بتدریج مانند مادهٔ حمیات دائره و هرگاه آن عضو ممتلی گردد و بیدار

شود از آنجا بسوی امعاء مستفرغ همی گردد و استدلال بر نوعیت خلط

از لون اسهال و ظهور ادوار توان کرد مثلا اگر اسهال بدو رعیت

افتد و در رنگ زرد بود نشان صفرا باشد و اگر هر روز پنج بار برآید و سیاه

رنگ باشد نشان سودا بود و اگر هر روز نائبهٔ بلغمی عارض شود یعنی

هر روز و در رنگ اسهال سپید بود نشان بلغم بود و اگر دور قیام را حدی

معلوم نباشد و وجع در عضوی لازم بود و هنگام احتباس طبیعت وجع

غلبه کند نشان خون باشد و وجه اختصاص ادوار اخلاط در حمیات گفته آمد

اما استدلال بر آنکه محل آفت کدام عضو است چنان کنند که در هر عضوی

که نخستین درد و خله چون خلهٔ سر سوزن پدید آید و عقیب آن طبیعت

منطلق شود و بعد از اطلاق خفت در وجع روی نماید باید دانست که محل

آفت همان عضو است و این نوع اسهال اندر حمیات دائره

روز نوبت نیز افتد و در دفع آنکه بواسطه وقع تنقیهٔ فضله را

منقیه بدن کنند از خلط غالب بفصد و اسهال و حقنهٔ اسهالی و حقنه

حاده و حبوب قویه استعمال نمایند خاصه اگر ماده اندر معده بود

و در عضوی دیگر باشد و از لاغری و ضعف مریض نترسند زیرا که

زیراکه چون سبب منقطع شود هرچه بشی رود مراجعت کند و بران عضو که
موضع اجتماع ماده بود او را قوت دهد تا دیگر فضله را قبول نکند
و آنچه باشد از خود دور سازد و اندرین قسم زنهار چیزهای قابضه بکار نبرند
خاصه پیش از استفراغ تمام زیراکه اگر ماده در وی جمع باشد و حبس کنند آفات
تولد کند از آن قبیل دبیله و صلابت و آماس ورم و قیاله و حمیات عفونیه و مانند آن
دیگر امراض صعبه قسم دوم اندر ترتیب که پیش وقوع سده بود
در عروقی که معروف است به جداول و این رگها جداول ماساریقا است
واریان کند منعقد شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده که درین
رگها افتد دو گونه است یا آنچه تام نه بود و در ضرورت قدری از صفوه
کیلوس نافذ نتواند شد بسوی جگر بحسب نقصان سده و علامت این
نوع آنست که بدن مریض لاغر شود در جداول است و بعده سالم و در هضم
طعام هیچ قصور راه نمی یابد خواه سده تام بود یا ناقص اما در آنجا که سده تام
بود مقدار غذا با بول بر آید لیکن کم و کاهست و در آنجا که سده
ناقص بود فضله بسبب بول کمتر می برآید بحسب قلت و کثرت نفوذ صفوه
کیلوس بسوی جگر و نوعیت از سدی که باد و از خاصه می آید و این در آن
صفوت که سده در محدب کبد باشد لفظ زیراکه چون سده در محدب
کبد بود صفوه کیلوس اندر جگر نافذ نشود و جمع شود و آنکه بود واسطه

سده محدب بسوی اعضا نتواند رفت بازپس نگردد و تندفع میشود
یا سهال یا ممتلی شدن رگها مره یابنه سحج اخر اسهال میشا شد واین سیمی است
به قیام سحج اما اگر سده در مقعر جگر بود نزدیک بنات نافذ نمیشود
چیزی از کیلوس بسوی جگر اصلا یا اسهال بود ار وارد آید یا آنکه صفوه وی
سحج الرازی بنحاس برجی آید و علامت سده محدب بود درد نیست که ثخنه
صنع امین نباید عار گرانی و عارضی شود هزال و نحافة و فساد لون علاج
در تفتیح سده گوشت آنچه در تفات سده کبد گفته آید قسم سیزدهم
اندر و رب که پیش دتاب خمل معده بود و ظاهر است که چون خمل معده
رودوده شود غذا اندروی قرار نگیرد و قبل از هضم مزلق بگردد چنانچه
در ملاست سطح معده لعنه شدود و تات خمل معده را سبب است
یکی خلط الکالی که بر معده ریزد عند حلقه حسنه و سطح معده را بخراشد
بهیجکه خشونت او که عبارتست از خمل رود و ده شود و نیوم گردد دوم
ورم گرم چون فلغمونی و حمره که اندر معده عارض شود و حرم معده را بسوزد
و خشونت ابرابر باید بلا وقت می انفس و البغی ان الورم الحار فی
المعدة یحرف جرمها سوم تناول سموم حاره چون فرفیون و امثال
و دفع زیرا که این جرمها معده را منجر کند و جمله اجزا منقطع میسازند
بحده حود و علامت ذهاب خمل معده آنست که غذا نا منهضم برآید قولنج

و لذع و وجع و مغص هیچ نباشد و براز خالی باشد از صدید و رطوبات و به لونی

و قوف اندر علامات اعضا و اندر قسم سیوم که التزاق رطوبات بر سطح معده سبب

و ذیب باشد از اقدم اسباب که مخصوص هر واحد است **فایده** شارح اسباب

در علامات اقسام بر قول ماتن نظر دارد یعنی عدم وجع و غیرها با وجود الجزا و حرم معده

و با وقوع ورم گرم سبب لا محاله است و بدین فقر زعم شارح بر خلاف مراد

ماتن است زیرا که علاماتی که ماتن ذکر نموده مخصوص بدین باب حمل است که او

سبب دربابی نمانده باشد مثلا از خلط اکال یا سموم حاره سطح معده منجر

و سوده و حمل وی بروده گردد پس سطح وی درست شود و هیچ اثر خراش

باقی نمانده اما حمل معده هم باشد که بدین حالت مخصوص است آنچه ماتن گفته و گر

نه ظاهر است که با وجود الجراد معده عدم وجع و غیره که ذکر یافته خلاف

واقع است **علاج** تا که سبب باقیست در ازاله وی کوشند از آنچه در مقام هر یک

مذکور است و بعد لذلک جهت تقویت معده و اثبات حمل ادویه بارده قابض

مقوی چون سماق و درد و طباشیر و قوفل و صندل و پوست انار

و خرنوب و عصاره لحیه التیس با آب آش یا با آب برگ کرم با آب

آنچه بر معده ضماد کنند و لبث نمود سبب و بهی بارد عفص با دوام

تناول نمایند اگر در مزاج حرارت بود با فراق لحوم خفیفه چون کبک

و تیهو و دراج و مانند این اغذا فرمایند با بر معده اسهل بود و نفوذ وی

اسهال باشد بسوی جگر و بعد از اکل ما دبر خواسته مانند بر پهلوی راست و رجع
حرکت نکشند که ور انزلاق باری و هند و گفته اند که حمولی که از شیر و سپید
نان سپید سازند و نوشیدن وی بالخاصیه منزف حمل است وهم بعضی بر آنند
که تکوین حمل از فضله است همچون شعر و ظفر و به حق لقد بر رفتن وی درا
دست اما کسانی که تکوین حمل از نطفه میدانند نزد ایشان عبارت از اثبات
حمل آنست که چیزی حرکت مانند بر سطح معده پدید آید مانند و شنیده که راستخوان شکسته
روند زیرا که هر چه خلقت او از نطفه است چون منقطع شود بار وجود نگیرد
قسم چهارم آنکه شراب ادویه مسهله بدرقه آنجا برد علاج وی حبس آن
از آنچه ذکر یافته و فوائد یافته و وضع حیلت ساخته در ساعت طعت
را قبض کند فصل اندر بیان کسیکه معده او صغیر و خورد مخلوق شده باشد
علامت این مرض آنست که از خورد سالی هرگاه غذا بیشتر خورد هضم نماید و سببی
عارضی هم نباشد و کبیر الحجم اگرچه لطیف بود ضرر رساند و قلیل الحجم
اگرچه غلیظ بود هضم شود و این حالت موروثه باشد و ضعف
جهت بران گواهی دهد تدبیر وی آنست که غذا قلیل الکمیت
و کثیر الغذا میت خورد و اگر معده بسبب تورم اعضاء مجاوره حادث
شود ازاله ورم از عضو مأوف مع رعایت قوت معده باید کرد



